

میرچا الیاده

متون مقدس بنیادین از سراسر جهان

برگردان مانی صالحی علامه

جلد چهارم



میرچا الیاده استاد بزرگ ادیان تطبیقی جهان در یک مجموعه ی گرانقدر، که مشتمل بر چهار مجلد می باشد، متون و روایات دینی و باورهای معنوی را از سراسر جهان گردآوری و طبقه بندی کرده است.

در این چهارمین و آخرین مجلد، پس از گزارش هایی درباره ی شمن ها، جادو درمانگران، شخصیت های مقدس، بزرگان دینی و الهی به معرفی و شرح روش ها و راهکارهای روحانی و تجربیات عرفانی پرداخته و سرانجام با بررسی رابطه ی انسان با خدا در میان اقوام مختلف و بحث درباره حقیقت غایی از دیدگاه ادیان و ملل گوناگون که نمایانگر اهمیت ایمان و باورهای دینی برای انسان ها در همه جا و در سراسر تاریخ بشری است، این مجموعه ی مفصل و پربار را به پایان می برد.



ISBN 964-6135-79-X



9 789646 135796

۱	۰
۲۹	۵

انتشارات فراوان

۴

میرچا الیاده

متون مقدس بنیادین از سراسر جهان

مانی صالحی علامه

به نام آن که جان را فکرت آموخت

۸۹۱۸۹



www.fararavan.com

۱۶

اسکن شد

میرچا الیاده

متون مقدس بنیادین

از سراسر جهان

(جلد چهارم)

برگردان

مانی صالحی علامه

انتشارات فراروان

(روانشناسی، فراروان‌شناسی و عرفان)

Eliade, Mircea

الیاده، میرچا، ۱۹۰۷-۱۹۹۶م

متون مقدس بنیادین از سراسر جهان / گردآورنده میرچا الیاده؛ مترجم مانی صالحی
علامه سید تهران: گیاره؛ ۱۳۸۲-۱۳۸۷. ج ۲

ISBN 964-6135-79-X: (ج ۲)

ISBN 964-6135-81-1: (ج ۳)

ISBN 964-6135-94-3: (ج ۷)

ISBN 964-6135-93-5: (ج ۱)

Essential Sacred Writings From Around

عنوان اصلی:

The World, 1992

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

ج ۳ (چاپ اول ۱۳۸۵)

۱. ادیان — تاریخ — استاد و مذاکر. الف. صالحی علامه، مانی، ۱۳۴۰ - مترجم.

ب. عنوان.

۲۰۰/۹

BL ۷۳/۴

۸۴-۱۰۲۵۶

کتابخانه ملی ایران

متون مقدس بنیادین از سراسر جهان

(جلد چهارم)

گردآورنده میرچا الیاده

برگردان مانی صالحی علامه

طراح روی جلد ابراهیم حقیقی

چاپ اول ۱۳۸۷

لیتوگرافی سوره نگار

چاپ تصویر

شمارگان ۲۰۰۰

شابک X-۷۹-۶۱۳۵-۹۶۴

«تمام حقوق برای انتشارات فراروان محفوظ است»

تهران: تلفن ۶۶۹۲۱۳۷۸ و ۶۶۴۳۷۷۵۳ فکس ۶۶۹۰۰۲۹۹

E-mail: info@fararavan.com

قیمت ۴۵۰۰ تومان

و سرانجام،

آخرین جلد این مجموعه را از صمیم قلب و با نهایت احترام
تقدیم می‌کنم به خانم قربانی و آقای نمازی‌ها و کارکنان
محترم انتشارات فراروان که در مدت طولانی ترجمه و انتشار
این مجموعه با کاردانی و دقت و با محبت و صمیمیت‌شان
امکان ارائه‌ی چنین اثر مفصلی را در کمترین زمان ممکن،
فراهم آوردند و چنین محیط کار منظم و دقیق و کارآمد و
ضمناً دوستانه و گرم و صمیمی را ایجاد کردند.
توفیق‌تان روزافزون باد.

فهرست

توضیحات مترجم ۱۳

فصل پنجم: متخصصان آیین‌های مقدس و ارتباط با ماوراء:

از جادو در مانگران تا دانایان اسرار و دین آوران

الف: شمن‌ها و جادو در مانگران

۱۹۸. جادو در مانگر شدن در قبیله‌ی ویراجوری ۲۵

۱۹۹. تشرف و رازآموزی یک جادو در مانگر قبیله‌ی کورنای ۲۸

۲۰۰. تشرف و رازآموزی یک جادو در مانگر بینبینگا ۳۰

۲۰۱. تشرف و رازآموزی یک جادو در مانگر استرالیایی: قبیله‌ی اونماتجرا ۳۲

۲۰۲. چگونه لبید، شمن شد (سرخپوستان کواکیوتل) ۳۴

۲۰۳. «روشن شدن» شمن‌های اسکیمو (ایگلولیک) ۴۱

۲۰۴. رؤیای تشرف و رازآموزی یک شمن ساموئید ۴۲

۲۰۵. ازدواج سری یک شمن سیبری (قوم گولد) ۴۸

۲۰۶. یک شمن مقتدر و توانا (آپاچی) ۵۰

۲۰۷. تلف شدن روح و علاج سحرآمیز ۵۱

۲۰۸. یک جلسه‌ی آیین شمنی | قوم | یوکاگیر (شمال شرقی سیبری) ۵۳

۲۰۹. فرو رفتن یک شمن اسکیمو در اعماق اقیانوس ۵۵

۲۱۰. جادوی سیاه: یک ساحر استرالیایی (آرنهم‌لند) ۵۹

ب: شخصیت‌های مقدس و بزرگان دینی و الهی

۲۱۱. یک پادشاه مقدس الهی آفریقایی (نیاسالند) ۶۵

۲۱۲. مرگ اورفه ۷۳

۲۱۳. امیدو کلس همچون یک [ایزد] فناپذیر در میان انسان‌ها ظاهر می‌شود ۷۵

۲۱۴. فلامن دیالیس و همسرش ۷۶

۲۱۵. آگوستوس؛ پدر سرزمین پدری خود ۷۹

۲۱۶. نیچیرن، خود را «بودیساتوا»ی کردار متعالی اعلام می‌کند ۸۱
۲۱۷. تبدیل هیئت نیچیرن، در دوران عزلت‌نشینی ۸۴
- ضمیمه‌ی بخش «ب» از فصل پنجم**
۱. استقرار روح خداوند بر شمشمون (سامسون) ۸۷
۲. حکمت سلیمان [ع] ۹۴
۳. یحیی تعمیددهنده، ملکوت آسمان را بشارت می‌دهد ۹۵
- ج: انواع ریاضت‌ها و روش‌های زهد دینی**
۲۱۸. زهد و ریاضت هندی ۹۷
۲۱۹. گوتامابودا از ریاضت‌هایش می‌گوید ۱۰۰
۲۲۰. گوتامابودا با انجام سخت‌ترین ریاضت‌ها، به استادی در یوگا می‌رسد ۱۰۷
۲۲۱. اصول عقاید [آیین] چین و عدم خشونت (آهیمسا): نمونه‌ی ماهاویرا ۱۱۲
۲۲۲. میلارپا «پنج راحتی» خود را ستایش می‌کند ۱۱۷
۲۲۳. الحسن، زهد و پرهیزگاری را ستایش می‌کند ۱۲۲
- ضمیمه‌ی بخش «ج» از فصل پنجم**
- وارثان حیات جاودانی در ملکوت خدا ۱۲۵
- د: پیامبران و دین‌آوران**
۲۲۴. هیچ‌کس رسالت زرتشت را نمی‌پذیرد ۱۲۷
۲۲۵. شاهزاده سیدارتا با پیری، بیماری و مرگ روبه‌رو می‌شود ۱۳۰
۲۲۶. اولین آموزگاران گوتاما: کالاما و راماپوتا ۱۳۸
۲۲۷. بودا پس از رسیدن به روشن‌شدگی و اشراق کامل ۱۴۲
۲۲۸. گوتامابودا می‌اندیشد: «آیا باید آنچه را بدین سختی کسب کرده‌ام، ۱۴۴
- موعظه و تبلیغ کنم؟**
۲۲۹. گوتامابودا زندگی‌های پیشین خود را به خاطر می‌آورد ۱۴۵
۲۳۰. بودا به نیروانا وارد می‌شود ۱۴۹
۲۳۱. دعوت محمد [ص] ۱۵۱
۲۳۲. محمد [ص] رسول خدا است ۱۵۳
۲۳۳. محمد [ص] می‌فرماید: قرآن کتابی است که در آن هیچ شکی نیست ۱۵۴
۲۳۴. خداوند، داستان ابراهیم [ع] را برای پیامبر نقل می‌کند ۱۵۷
۲۳۷. محمد [ص] کلام وحی را بازگو می‌کند ۱۵۸

ضمیمه‌ی بخش «د» از فصل پنجم

۱. پرستش گوساله‌ی زرین در غیاب موسی [ع] ۱۶۱
۲. غضب خداوند بر بنی‌اسرائیل ۱۶۴
۳. تمثیل برزگری که بذر می‌پاشید ۱۶۷

ه: اصول و فنون روحانی و مشاهدات غیبی

۲۳۸. گفتار یک فیلسوف نوافلاتونی درباره‌ی فنون و تأثیرات خلسه ۱۷۱

فنون و روش‌های یوگا

۲۳۹. تمرکز بر یک نقطه ۱۷۵
۲۴۰. نشست‌های یوگایی (آسانا) و نظم تنفسی (پرانایاما) ۱۷۹
۲۴۱. تمرکز افکار و مراقبه در یوگا ۱۸۶
۲۴۲. سمادهی ۱۹۰

آیین بودایی ژاپنی

۲۴۳. کویا: قدیس خیابان‌ها؛ پیشتاز آیین بودایی سرزمین پاک ۱۹۷
۲۴۴. هونن و طلب یاری از آمیدا، بودای نور بیکران ۱۹۹
۲۴۵. شینران می‌گوید فقط نمبوتسو حقیقت است ۲۰۲
۲۴۶. نیچیرن و «ستایش نیلوفر حقیقت مطلق» ۲۰۷

آیین بودایی ذن

۲۴۷. درک و پیدا کردن راه‌حل (گنجو کوآن) ۲۱۰
۲۴۸. نشست و کوآن ۲۱۲
۲۴۹. اهمیت نشست ۲۱۲
۲۵۰. اهمیت ندادن به متون مقدس ۲۱۵

اسلام

۲۵۱. معراج محمد [ص] ۲۱۷
۲۵۲. دیدار محمد [ص] با پروردگارش ۲۲۱
۲۵۳. یک صوفی با خدایش سخن می‌گوید ۲۲۶
۲۵۴. معراج عرفانی بایزید ۲۲۹
۲۵۵. الجنید از وصال و جدایی می‌گوید ۲۳۱
۲۵۶. حلاج درباره‌ی خدا می‌گوید: «من خود معشوق هستم» ۲۳۲
۲۵۷. مکاشفه‌ی النِّفَری ۲۳۵

۲۵۸. غزالی به تصوف رو می‌آورد ۲۳۶
۲۵۹. مولانا جلال‌الدین، خود را نمی‌شناسد ۲۳۸

ضمیمه‌ی بخش «ه» از فصل پنجم

۱. مبدا خدای خود را فراموش نمایید ۲۴۱
۲. جان من تشنه‌ی خداست ۲۴۲
۳. بطلبید که خواهید یافت ۲۴۳
۴. خدا را می‌توان با چشم دل زیارت کرد ۲۴۴
۵. حقیقت معرفت، دیدن نادیدنی‌ها ۲۴۵

فصل ششم: تحقیق و تفکر درباره‌ی رابطه‌ی انسان و خدا

الف: باورهای مختلف در ارتباط با وضعیت انسان

۲۶۰. نگرش منفی مصریان: بحث و گفتگو درباره‌ی خودکشی ۲۴۹
۲۶۱. سرود چنگ‌نواز مصری: «هیچ‌کس... باز نمی‌گردد» ۲۵۵
۲۶۲. یأس و سرخوردگی مصری: تنبیهات ایبو ۲۵۷
۲۶۳. یک تمثیل در آیین چین: مردی در چاه ۲۵۸
۲۶۴. جان (روح) فناپذیر و لایزال؛ تعالیم کریشنا به أرجونا ۲۶۲
۲۶۵. نگرش منفی به زندگی و بدبینی یونانی ۲۶۵
۲۶۶. گفتار یک فیلسوف مشرک درباره‌ی کارکرد بت‌ها ۲۶۸
۲۶۷. شکاکیت دینی در عصر سبسون ۲۶۹
۲۶۸. خداوند از رگ گردن به آدمی نزدیک‌تر است ۲۷۹
۲۶۹. خداوند افکار نهفته در دل‌ها را می‌داند ۲۸۱
۲۷۱. یک مرثیه‌ی مکزیک (قبیله‌ی ناهوآتل) ۲۸۲

ضمیمه‌ی بخش «الف» از فصل ششم

۱. خشم خداوند برافروخته می‌شود ۲۸۵
۲. خدا خود داور است ۲۸۷
۳. کلمه، خدا بود ۲۸۸

ب: تواضع، عقل و خرد، تحمل و بردباری

تعالیم مصریان

۲۷۲. یک اندیشمند دینی مصری: دستورالعمل برای شاه مری کارع ۲۹۱
۲۷۳. آموزش آمنموپه ۲۹۳

اندیشه‌ی یونانی

۲۷۴. من یک میرنده هستم، یک انسان ۳۰۱

عقیده‌ی پروان آیین چین

۲۷۵. مفهوم کارما در آیین چین ۳۰۳

یک امپراتور و فیلسوف بودایی: آشوکا

فرمان‌های آشوکا ۳۰۹

۲۷۶. شاه آشوکا میان مراسم بیهوده با مراسم دهارما فرق می‌گذارد. ۳۱۱

۲۷۷. دگرگونی درونی آشوکا و آرمان فتح و غلبه‌ی دهارما. ۳۱۳

۲۷۸. شاه آشوکا بر ضد تعصب و سختگیری مذهبی ۳۱۷

۲۷۹. آشوکا بر ضد تهاجم و درگیری میان کشورها ۳۱۸

کنفوسیوس

۲۸۰. عصر زرین: عصر کنفوسیوسی وحدت بزرگ ۳۲۱

۲۸۱. تعالیم کنفوسیوس ۳۲۳

ج: بودا، راه میانه را شرح می‌دهد

۲۸۲. تمثیل پیکان: گوتاما بودا درباره‌ی مسایل فوق طبیعی بحث نمی‌کند. .. ۳۲۷

۲۸۳. راه میانه‌ای که به خردمندی و به نیروانا منجر می‌شود ۳۳۰

۲۸۴. اصول عقاید ثمربخش و بی‌ثمر ۳۳۳

۲۸۵. بودا طریقت هشت لایه‌ی اصیل را تعریف می‌کند. ۳۳۴

۲۸۶. تمثیل آتش: تتاگاتا همچون آتشی است که کاملاً سوخته ۳۳۷

۲۸۷. تمثیل چراغ نفتی: خاموشی آرزو و اشتیاق ۳۴۰

۲۸۸. پند و نصیحت بودا به ساریپوترا ۳۴۱

۲۸۹. راه فضیلت و تقوا، از زبان بودا. ۳۴۴

د: حقیقت نهایی؛ پرسش‌ها و پاسخ‌ها

۲۹۰. پرسش‌های زرتشت از اهورامزدا. ۳۵۳

۲۹۱. سومین خواسته‌ی نجیکتاس ۳۵۷

۲۹۲. برهما را برایم تعریف کنید ۳۵۹

۲۹۳. ای یجنه‌ولکیه، چند خدا وجود دارد؟... یکی. ۳۶۰

۲۹۴. این نفس من است... این برهما است ۳۶۰

۲۹۵. هرگاه نظم (دهارما) به سستی گراید، کریشنا ظهور می‌کند ۳۶۲

۲۹۶. تعالیم بهاگوادگیتا: هر چه می‌کنی به نیت من کن ۳۶۴
۲۹۷. تائو، حقیقت اصلی ۳۶۸
۲۹۸. گفتارهای چوانگ تزو درباره‌ی تائو ۳۷۴
- ه: تفکر درباره‌ی خدایان، نفس خویش و خدای واحد**
۲۹۹. مفهوم خدا برای [قوم] نوئر ۳۸۵
۳۰۰. عقل و خرد، رهایی و رستگاری، فناپذیری و جاودانگی ۳۹۱
۳۰۱. گفتار شانکارا درباره‌ی ماهیت برهما ۳۹۵
۳۰۲. تعالیم رامنوجا درباره‌ی برهما ۴۰۱
۳۰۳. ثنویت زرتشی: معرفی اصولی ۴۰۴
۳۰۴. گفتار اپیکور درباره‌ی خدایان ۴۰۸
۳۰۵. اعتقاد به خدا در میان مسلمانان ۴۱۱
۳۰۶. ذات و جوهره‌ی اسلام ۴۱۴
- ضمیمه‌ی بخش «الف» از فصل ششم**
- پدر آسمانی شما، نیازهایتان را می‌داند ۴۱۷
- ضمیمه‌ی بخش «د» از فصل ششم**
- زیر آفتاب، هیچ چیز تازه نیست ۴۱۹
- ضمیمه‌ی بخش «ه» از فصل ششم**
- خداوند رحیم است در کل اعمال خود ۴۲۱

توضیحات مترجم

بهار سال ۱۳۷۹، کتابی از میرچا الیاده، استاد بزرگ ادیان تطبیقی و دانش اساطیر جهان به دستم رسید تحت عنوان «از جادو درمانگران تا اسلام» "From Medicine Men to Muhammad" که شامل بخش‌های متنوعی بود در ارتباط با آیین‌های جادویی کهن و اعمال شمنی در آسیا و آمریکای جنوبی و آلاسکا و اقیانوسیه، معرفی شخصیت‌های مقدس در ادیان کهن، پیامبران و بنیانگذاران ادیان بزرگ، طریقت‌های روحانی از یوگا و ذن گرفته تا تصوف و عرفان اسلامی و فلسفه‌های مختلف از یونان روم و ایران و مصر باستان تا هند و چین و ژاپن و خلاصه، تقریباً همه‌ی افکار و باورهای روحانی از سراسر جهان، حتی قبایل بدوی اقیانوسیه و آفریقا و سرخپوستان آمریکا را هم دربرمی‌گرفت و این همه (بیش از یک‌صد عنوان جداگانه که از منابع کتبی و شفاهی اصیل و دست‌اول مربوط به هر یک از ادیان و فرقه‌های مورد بحث، نقل شده است) به استادی هر چه تمام‌تر، مرتب و تنظیم شده و در کنار هم قرار گرفته بود به‌طوری که مؤلف بدون آن‌که از خود اظهار نظری کند، در یک مجلد با حجم متوسط (حدود ۲۵۰ صفحه) اطلاعات کامل و جامعی از ادیان و باورهای دینی تقریباً همه‌ی اقوام و ملل جهان باستان و معاصر را به خواننده‌ی مشتاق و جست‌وجوگر عرضه می‌کرد. در آن موقع (بهار ۱۳۷۹) حدود یک سال می‌شد که کار ترجمه را به‌طور جدی دنبال می‌کردم و با همکاری (استاد و شاگردی) و تحت نظر دقیق و نکته‌بین و راهنمایی‌های استادانه و پدران‌ه‌ی ادیب و شاعر بزرگ معاصر و استاد آزاده و عارف ادبیات فارسی، زنده‌یاد محمود مشرف‌آزاد تهرانی (م. آزاد) که به

واقع، دستم بگرفت و پا به پا برد، آثاری از بزرگان تاریخ و ادبیات جهان را ترجمه و برای انتشار به دست ناشران سپرده بودیم.^۱ پس به پیشنهاد استاد و به خاطر علاقه‌ی خاصی که به تاریخ ادیان و اساطیر جهان داشتم، دست به کار ترجمه‌ی «از جادو درمانگران تا اسلام» شدم و قرار شد کار ویرایش و تنظیم آن را هم خودم برعهده بگیرم و در واقع اولین کتابی بود که خودم به تنهایی و به طور مستقل به نشر می‌رساندم. متأسفانه کار ترجمه و چاپ و نشر این کتاب، زمانی انجام گرفت که با وجود اهمیت و ارزشی که داشت، به دلایلی آن طور که باید و شاید و چنان که شایسته‌اش بود، از دقت لازم در کار ترجمه و چاپ برخوردار نشد و با عجله به چاپ رسید و حتی می‌توان گفت که کتابی، سرهم‌بندی شده و با طرح جلد نامناسب و به طور کلی شتاب‌زده به چاپ رسید و وارد بازار شد، (جالب این‌که همان چاپ نامرغوب هم در یکی دو سال، همه‌ی نسخه‌هایش به فروش رفت و نایاب شد).

لازم به ذکر است که کتاب «از جادو درمانگران تا اسلام» در واقع چهارمین مجلد از مجموعه‌ای چهارجلدی بود تحت عنوان «از ادیان اولیه تا ذن» "From Primitivesto Zen" (انتشارات هارپر، نیویورک، ۱۹۶۷) که در آن موقع علیرغم تلاش و جست‌وجوی بسیار، موفق به یافتن سه مجلد دیگر نشدم اما از آن جاکه هر جلد به موضوع خاصی می‌پرداخت و خود کتابی مستقل بود، همان مجلد چهارم را تحت عنوان فوق‌الذکر، ترجمه و منتشر کرده اما از جست‌وجو برای یافتن بقیه‌ی مجلدات دست برنداشتم.

سرانجام، چون این در را محکم کوبیده بودیم «عاقبت آمد برون زان در، سری» و دوره‌ی کامل آن مجموعه‌ی ارزشمند که توسط خود مؤلف (میرچا

۱. از آن جمله بود (و هنوز هم هست) مجموعه‌ی کامل «داستان‌های بورخس» که حدود نه صد صفحه نثر پیچیده‌ی بورخس را (به ترجمه‌ی من و ویرایش استادانه‌ی م. آزاد) آماده‌ی چاپ کردیم که متأسفانه پنج سال است که علیرغم کسب مجوز از وزارت ارشاد، به چاپ نرسیده و استاد با همه‌ی علاقه‌ای که به این اثر داشت، بدون آن‌که نتیجه‌ی تلاش چندساله‌اش را ببیند، از دنیا رفت.

الیاده) در یک مجلد گرد آمده و در سال ۱۹۹۲ تجدید چاپ شده بود، به واسطه‌ی تلاش و پشتکار یکی از عزیزان بسیار گرامی (که خودش سال‌هاست از این جا رفته ولی یاد و محبتش همیشه در دل‌های دوستان جای دارد) در بهار سال ۱۳۸۴ از آن سوی اقیانوس به دستم رسید و بلافاصله با اشتیاق هر چه تمام‌تر دست به کار ترجمه‌ی آن شدم. در تابستان همان سال، کار ترجمه‌ی اولین کتاب از مجلدات چهارگانه (طبق ترتیب اصلی و اولیه‌ی کتاب) به پایان رسید و به دست‌های مطمئن و کاردان مسئولان انتشارات فراوان سپرده شد که در چاپ و نشر این‌گونه آثار ماندنی و ضروری برای اعتلای روح و اندیشه‌ی انسانی، هم از دقت و کفایت و تخصیص لازم و هم از ذوق و سلیقه‌ی کافی برخوردارند.^۱ به همت مدیران و کارکنان محترم این مؤسسه، جلد اول در کمترین زمان ممکن و با دقت و کیفیتی مطلوب چاپ و منتشر شد و همین دقت و علاقه و سرعت عمل مسئولان آن مؤسسه، باعث تشویق و دلگرمی مترجم شد تا با اشتیاق و دقت هر چه بیشتر، بقیه‌ی مجلدات را هم به فارسی برگردانده و آماده‌ی چاپ و نشر نماید.

جلد چهارم این مجموعه که در واقع، کامل شده‌ی همان کتاب فوق‌الذکر است، تفاوت‌های زیادی با ترجمه‌ی فارسی قبلی پیدا کرده تا جایی که لازم شد در این قالب و تحت عنوانی جدید عرضه شود. اولاً کل متن، دوباره ترجمه شده

۱. باید بگویم (نمی‌توانم نگویم) که وجود این دو مدیر محترم و شایسته و سایر اعضا و کارکنان انتشارات فراوان که عشق و علاقه به فرهنگ و ادب و معنویت را با کاردانی و دقت و نظم و سلیقه و از همه مهم‌تر سرعت عمل و تلاش پیگیر، درهم آمیخته و این نهاد فرهنگی بسیار مفید و ارزشمند را تأسیس کرده‌اند، برای کل جامعه‌ی فرهنگی و جویندگان حقیقت و معنویت در این سرزمین و خصوصاً برای جامعه‌ی ناشران ایرانی مایه سربلندی و افتخار است. به جرأت می‌توانم بگویم که در طی این سالیانی که با چندین شرکت انتشاراتی (حداقل هشت شرکت) ارتباط داشته‌ام، هیچ ناشری را ندیده‌ام که این قدر با دقت و نظم و سلیقه و سرعت عمل و از همه مهم‌تر با حفظ امانت و احترام به حقوق صاحبان اثر و خوانندگان، در کمترین زمان ممکن و به بهترین وجه، کتاب را به چاپ رسانده و به مشتاقان و خوانندگان حقیقت‌جو عرضه کنند. توفیق‌شان روزافزون و هر دم افزون‌تر باد که وجود ارجمندشان برای این سرزمین و جامعه‌ی بشری منشاء خیر و برکت است.

چون ترجمه‌ی قبلی در شرایطی غیرعادی و با عجله صورت گرفته بود که باعث از بین رفتن آن دقتی گردید که لازمه‌ی ترجمه‌ی چنین اثر سنگین و پرمحتوایی است. دوماً در مواردی که از آثار و منابع موجود در زبان فارسی (مانند اوستا، اوپانیشادها، بهاگودگیتا و غیره) نقل شده بود، با دستیابی مترجم به منابع و مآخذ جدیدتر و بهتر و کامل‌تر، طبعاً می‌بایست آن موارد قبلی را تغییر داده و از این منابع کامل‌تر و دقیق‌تر استفاده می‌کردیم که همین کار هم انجام شد و در ارتباط با چندین عنوان، از منابع بهتری نقل شده است (خصوصاً باید به عناوین مربوط به کتاب بهاگودگیتا اشاره شود که در چاپ فعلی، از ترجمه‌ی دقیق و روان استاد محمدعلی موحد استفاده شده) و چند عنوان هم که ترجمه‌های موجود آن، به علت قدیمی بودن، چندان رسا و مفهوم نبود، دوباره ترجمه شد. سوماً و از همه مهم‌تر این که در متن اصلی، مؤلف اقدام به شماره‌گذاری عنوان‌ها نموده و هرگاه لازم بوده به این شماره‌ها ارجاع داده شده که باعث احاطه‌ی هر چه بیشتر خواننده بر موضوع مورد نظرش می‌گردد. در چاپ قبلی جلد چهارم، چون مجلدات دیگر در دست نبود، این شماره‌گذاری عناوین حذف گردید که در چند مورد، باعث مبهم ماندن موضوع (که در مجلدات قبلی شرح آن آمده بود) شد. خوشبختانه با دستیابی به کل مجموعه و ترجمه‌ی سه مجلد دیگر و شماره‌گذاری کامل عنوان‌ها، این نقص اساسی برطرف گردید و فایده‌ای که نصیب خوانندگان و پژوهشگران می‌شود، چند برابر گشته است.

چهارماً، همان‌طور که مؤلف در مقدمه‌ی کتاب توضیح داده، چون کتاب مقدس مسیحیان و یهودیان (تورات، زبور و انجیل‌ها) به آسانی در دسترس خوانندگان غربی و انگلیسی‌زبان بوده، مؤلف نیازی به نقل مطالب آن که باعث حجیم‌تر شدن بیهوده (برای خوانندگان غربی) و زیاد شدن صفحات و قیمت کتاب می‌شد، ندیده و از آن صرف‌نظر کرده است. اما این مطالب برای خواننده‌ی فارسی‌زبان بسیار با اهمیت و حتی می‌توان گفت، لازم است. بنابراین مترجم با جست‌وجو در ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس و به تناسب با مطالب هر فصل از

کتاب، ضمیمه‌هایی از کتاب مقدس را در پایان فصول اصلی کتاب افزوده است که فایده‌ی کتاب بیشتر و در موضوع خود کامل‌تر شود.

امیدواریم که تلاش مترجم و ناشر باعث پدید آمدن اثری مفید و قابل استفاده برای اهل تحقیق و جویندگان حقیقت و معنویت (که سخت در این روزگار مورد نیاز است) شود و مورد پسند صاحبان اندیشه و خوانندگان با ذوق و فهم قرار گیرد که در این صورت، پاداش خود را گرفته‌ایم.

مانی صالحی علامه

فصل پنجم



متخصصان آیین‌های مقدس

و ارتباط با ماوراء:

از جادو درمانگران تا دانایان اسرار و دین‌آوران

الف: شمن‌ها و جادو در مانگران

آیین شمنی^۱ یک پدیده‌ی دینی مخصوص ساکنان سیبری و اقوام اورال آلتایی^۲ است. واژه‌ی «شمن»^۳ ریشه در زبان تونگوس (Tungus) دارد (شمن (Saman) و از طریق روسیه به مجموعه‌ی اصطلاحات علمی اروپایی راه یافته است. اما آیین شمنی (شمنیسم)، با این‌که کامل‌ترین حالت و روش اجرای آن در سرزمین‌های حوالی قطب شمال و آسیای مرکزی یافت می‌شود را نباید فقط محدود و منحصر به همان نواحی دانست. این آیین در جاهایی همچون آسیای جنوب شرقی، اقیانوسیه و در میان بسیاری از قبایل بومی آمریکای شمالی هم دیده شده است. با این حال، باید میان ادیان و مذاهبی که عقاید و تفکرات شمنی و روش‌ها و راهکارهای شمنی بر آن‌ها حکمفرماست (مانند دین‌های مردم سیبری و اهالی اندونزی) با ادیانی که آیین‌ها و عقاید شمنی، فقط نقش فرعی و درجه‌ی دوم در آن‌ها ایفا می‌کند، فرق بگذاریم و تمایز قائل بشویم. شمن، یک جادو در مانگر^۴، کاهن و روان‌راهر^۵ [راهنما و هدایت‌کننده‌ی روان یا روح مرده در دنیای زیرین] است؛ به عبارت دیگر، او بیماری‌ها را معالجه می‌کند و شفا می‌بخشد، آیین‌ها و مراسم قربانی جوامع بدوی و قبیله‌ای را اداره و رهبری می‌کند و ارواح مردگان را در سفر به دنیای دیگر [دنیای

1. Shamanism

2. Ural-Altaic

3. Shaman

۴. médecine man، این واژه را قبلاً به صورت شفاگر یا ساحر و جادوگر ترجمه می‌کردند اما چون به کسانی اطلاق می‌شد که با آداب و آیین‌های جادویی، بیماران را شفا می‌دادند، ترکیب «جادو در مانگر» را که پیشنهاد زنده‌یاد استاد م. آزاد بود، مناسب‌تر تشخیص داده و استفاده کردیم. مترجم.

5. Psychopompos

مردگان یا جهان زیرین] همراهی و محافظت می‌کند تا به مقصد ابدی خود برسند و گمراه و سرگردان نشوند. او با استفاده از فنون و روش‌های خاص خود برای رسیدن به حالت جذبه و خلسه، توانایی انجام چنین کارهایی را به دست می‌آورد یا به عبارت بهتر چون می‌تواند به خواست و اراده‌ی خودش، بدنش را رها کند [روحش را از جسمش جدا و خارج سازد]، قادر به انجام اعمال و وظایف شمنی خود می‌گردد.

در سبیری و سرزمین‌های شمال شرقی آسیا، شخص از طریق انتقال موروثی حرفه‌ی پدری و به ارث بردن قدرت‌های شمنی و آموختن فنون و روش‌های حرفه‌ای بازمانده از نیاکان یا از طریق دریافت الهامات غیبی و بروز علامات و نشانه‌های اعجاز‌آمیز [مثلاً مورد اصابت صاعقه قرار گرفتن بدون آن‌که آسیبی به جسمش وارد شود] مبنی بر انتخاب شدن یا «گزینش»^۱ از عالم غیب، می‌تواند به حرفه‌ی شمنی پردازد و یک شمن شود. گاهی وقت‌ها، شخص به خواست خودش یا به تقاضای افراد قبیله‌اش هم می‌تواند شمن شود که البته چنین وضعیتی به ندرت اتفاق می‌افتد. و ضمناً این‌گونه شمن‌های خودساخته (خودخواسته) را ضعیف‌تر و کم‌اقتدارتر از آن‌هایی که حرفه‌ی شمنی را به ارث برده‌اند یا توسط موجودات ماورایی و از عالم غیب «برگزیده» شده‌اند، به شمار می‌آورند. از سوی دیگر، در [قبایل بومی] آمریکای شمالی، خواست و اراده‌ی شخص و «تمایل» داوطلبانه برای کسب چنین قدرت‌هایی، روش اصلی شمن شدن را تشکیل می‌دهد. هیچ فرقی نمی‌کند که این انتخاب چگونه صورت گرفته باشد، فقط پس از تعلیم گرفتن از پیر و مرشد یا استادان واجدالشرايط و صلاحیت‌دار و پس از گذراندن یک دوره‌ی آزمون‌های اولیه^۲ و پشت سر گذاشتن آیین‌های تشریف و رازآموزی است که شخص داوطلب به عنوان یک شمن شناخته و پذیرفته می‌شود.

در مناطق شمالی و مرکزی آسیا، این آزمون‌ها یا امتحانات اولیه، در یک

1. election

2. initiatory trials

دوره‌ی زمانی نامشخص [بدون محدودیت زمانی] انجام می‌شود که در طی آن، فرد داوطلب یا شمن آینده، دچار نوعی بیماری شده و با حالت ناخوش و مریض، در کلبه یا خیمه‌ی خود می‌ماند یا آواره‌ی بیابان‌ها می‌شود و تا مدتی بی‌هدف و سرگردان در دشت و بیابان پرسه می‌زند و چنان رفتارهای عجیب و غریبی از خود بروز می‌دهد که بیشتر شبیه بیماران روانی و دیوانگان است و می‌تواند با دیوانگی و جنون اشتباه گرفته شود. حتی عده‌ای از محققین و نویسندگان تا بدانجا پیش رفتند که آیین شمنی نواحی قطبی (قطب شمال) و سیرری را همچون عوارض و نشانه‌های یک بیماری «ذهنی‌روانی»^۱، خصوصاً مرض هیستری قطبی^۲، دانستند که در لفافی از آداب و شعائر دینی پوشانده شده است. اما آن فرد «برگزیده» فقط در صورتی یک شمن خواهد شد که بتواند این بحران روحی روانی و بیمارگونه‌اش را به یک تجربه‌ی دینی تبدیل کند و همچون پیشانی شهودی و اشراقی با آن برخورد نموده و بتواند خودش را معالجه کند و شفا یابد. بحران‌های [روحی روانی] شدیدی که گاه با «گزینش» شمن آینده همراه است را باید همچون آزمون‌های ورودی تشرف (رازآموزی) نگریست. هر تشرف یا رازآموزی، شامل مرگ نمادین (تمثیلی) و رستاخیز دوباره‌ی فرد نوآموز است. در رؤیاها و اوهام و تخیلات شمن آینده، می‌توان طرح کلی و نمونه یا الگوی اصیل (کلاسیک) تشرف و رازآموزی را مشاهده کرد؛ او توسط شیاطین و موجودات شریر، شکنجه و عذاب داده می‌شود، بدنش را تکه‌تکه می‌کنند، او به دنیای زیرین فرو می‌رود یا به آسمان صعود می‌کند و سرانجام دوباره احیا و زنده می‌شود. مثل این است که بگوییم، او به حالت یا کیفیت تازه‌ای از هستی دست می‌یابد که به او امکان می‌دهد تا با عوالم ماورایی و دنیا‌های فوق‌طبیعی ارتباط داشته باشد. اکنون شمن از توانایی «دیدن»^۳ ارواح و موجودات ماورایی برخوردار شده است و خود او هم مثل یک روح رفتار می‌کند؛ او می‌تواند از جسمش خارج شود و در حالت خلسه به

1. Psychomental

2. Arctic hysteria

3. see

همه‌ی حوزه‌های کیهانی یا طبقات عالم هستی سفر کنند. با این وجود، مشاهده و تجربه‌ی خلسه‌ای به تنهایی برای تبدیل یک فرد عادی به یک شمن، کفایت نمی‌کند. فرد نوآموز باید سنت‌های دینی قبیله‌اش را از پیران و استادانش بیاموزد و نیز چگونگی شناسایی و تشخیص بیماری‌ها و روش معالجه‌ی آن‌ها را فراگیرد.

در میان بعضی اقوام ساکن سیبری، مراسم تقدیس و تبرک دادن شمن، یک واقعه‌ی عمومی محسوب می‌شود. مثلاً در میان [قوم] بوریات‌ها (Buriats)، فرد نوآموز [شمن آینده] از یک درخت غان^۱ بالا می‌رود که نماد درخت دنیا^۲ است و بالا رفتن از آن را تماد صعود به آسمان‌ها می‌دانند. این صعود بر آسمان، یکی از مشخصه‌های ویژه و مخصوص آیین شمنی در سیبری و آسیای مرکزی است. در مناسبت‌های خاص و مواردی که آیین قربانی اسب اجرامی شود، شمن [قوم] آلتایی (Altaic) [از اقوام کهن ساکن آسیای مرکزی]، در حالت خلسه به آسمان صعود می‌کند تا روح اسب قربانی شده را به خدای آسمانی^۳ تقدیم کند. او با بالا رفتن از تنه‌ی یک درخت غان، به این صعود صورت واقعی داده و تجسم عینی می‌بخشد؛ نه شکاف یا پله در آن تعبیه شده و هر یک از این پله‌ها نماد یکی از طبقات نُه‌گانه‌ی آسمان به‌شمار می‌رود.

مهم‌ترین عملکرد و وظیفه‌ی اصلی شمن، شفا دادن است. از آن‌جا که علت اصلی بیماری را یک‌جور فقدان یا گم شدن روح می‌دانند، شمن قبل از هر چیز، باید بفهمد که آیا روح فرد بیمار در نواحی اطراف یا دور از دهکده‌ی محل سکونتش، راه‌گم کرده و آواره و سرگردان شده یا این‌که شیاطین و ارواح شریر، آن را دزدیده‌اند و در دنیای دیگر حبس شده است. در حالت اول، کار شفا دادن بیمار، چندان مشکل نیست و شمن فقط می‌رود و روح سرگردان او را پیدا می‌کند و می‌گیرد و آن را دوباره به جسم فرد بیمار بازمی‌گرداند. اما در حالت دوم [ریوده شدن روح توسط شیاطین و حبس شدن در دنیای زیرین]،

1. Birch

2. the world tree

3. Celestial god

شمن مجبور است به دنیای زیرین برود که سفری مشکل و اقدامی متهورانه و بسیار پیچیده و خطرناک محسوب می‌شود. سفر شمن به دنیای دیگر برای همراهی و محافظت روح فرد متوفی به محل سکونت جدیدش هم به همان اندازه، پیچیده و هیجان‌آور است. شمن در بازگشت از چنین سفرهایی، همه‌ی وقایع و تحولات در حین سفر را، درست همان‌طور که اتفاق افتاده، با تقلید صداهای مختلف و شکلک‌های عجیب و غریب از خود درآوردن، برای سایرین تعریف می‌کند.

۱۹۸. جادو درمانگر شدن در قبیله‌ی ویراجوری^۱ (جنوب شرقی استرالیا)

[نام] پدر من ییبای دتولین (Yibai-dthulin) است. وقتی پسر کوچکی بودم، مرا با خود به بیشه‌زار نزدیک دهکده‌مان برد تا به من آموزش دهد که یک وولامولونگ (Wulla-mullung) [جادو درمانگر] شوم. او دو تکه بلور یا کریستال کوارتز (Quartz) درشت و بزرگ را روی سینه‌ی من گذاشت و آن‌ها در [بدن] من [فرو رفتند و] ناپدید شدند. نمی‌دانم چگونه فرو رفتند اما احساس کردم که مثل گرما در بدن من وارد شدند. این کار بدین منظور انجام شد که من را زیرک و زرنگ سازد و توانایی بالا آوردن چیزها [شیئی را از دهان بیرون آوردن] را به من بدهد. او ضمناً یک چیزهایی را به من داد که مثل بلور کوارتز در آب بود. این‌ها شبیه تکه‌های یخ به نظر می‌رسید و مزه‌ی آبش شیرین بود. بعد از آن بود که من چیزهایی را می‌دیدم که مادرم نمی‌توانست ببیند. وقتی با مادرم بیرون می‌رفتم، به او می‌گفتم: «آن چیست در آن جا که مثل آدم‌هایی است که راه می‌روند؟» مادرم می‌گفت: «فرزند، در آن جا هیچ چیزی نیست.» این‌هایی که من شروع به دیدن‌شان کرده بودم، همان جیره‌ها (Jir) (اشباح یا ارواح)^۲ بودند.

وقتی تقریباً ده سال سن داشتم، مرا به بوربونگ (Burbung) (مراسم آیین تشرف و رازآموزی) بردند و در آن جا بود که توانستم ببینم که پیرمردان، چه

1. Wiradjuri

2. ghosts

چیزهایی را می‌توانستند از [درون بدن] خودشان بیرون بیاورند؛ و وقتی دندان من بیرون کشیده شد^۱، آن پیروان در حالی که والونگ (Wallungs) (بلورهای کوارتز)هایی در دهان داشتند و فریاد می‌زدند: «نگای (Ngai) نگای»، مرادنبال کردند و در حین دویدن، دست‌هایشان را به طرف من دراز کرده و تکان می‌دادند. من برای مدتی به داخل بیشه‌زار رفتم و هنگامی که آن‌جا بودم، پدر قدیمی‌ام نزد من آمد. او گفت: «بیا این‌جا پیش من.» آن‌گاه تکه‌ای بلور کوارتز را که در دستش بود به من نشان داد و هنگامی که من به آن [بلور کوارتز] نگاه می‌کردم، او در داخل زمین فرو رفت و من دوباره او را دیدم که بالا آمد در حالی که سر تا پایش از خاک قرمز پوشیده بود. من خیلی ترسیده بودم. آن‌گاه او گفت: «نزد من بیا.» و من نزد او رفتم و گفتم: «سعی کن تا یک والونگ [بلور کوارتز] بالا بیاوری.» من جداً سعی کردم و یکی بالا آوردم. آن‌گاه او گفت: «همراه من به این‌جا بیا.» او را دیدم که در کنار حفره‌ای در زمین ایستاده بود که به یک قبر منتهی می‌شد. من به داخل آن رفتم و یک جسد مرده را دیدم که سر تا پای مرا مالید تا زیرک و زرنگم سازد و ضمناً چند والونگ به من داد. وقتی از آن قبر بیرون آمدم، پدرم یک گونر (Gunr) (ببرمار^۲ یا مار زهردار) را نشانم داد و گفت: «این بودجان (Budjan) (توتم محرمانه‌ی شخصی)^۳ تو است و بودجان من هم هست.» ریسمانی به دم آن مار بسته شده بود و یک سر آن تا جلوی پای ما امتداد داشت. مثل یکی از آن ریسمان‌هایی بود که شفاگرها^۴ [کسانی که با سحر و جادو شفا می‌دهند، نوعی شعبده‌باز] از درون خودشان بیرون می‌آورند و به دور خودش پیچیده و گلوله شده بود.

پدرم، سر ریسمان را در دستش گرفت و گفت: «بیا تا دنبال او [مار] برویم.»

۱. در بعضی قبایل بومی استرالیا، در مراسم تشرف (خصوصاً مراسم تشرف به سن بلوغ) کارهایی از قبیل ختنه کردن، کشیدن یک دندان، ایجاد بریدگی در پوست، کندن موها و... انجام می‌شود که هر یک از معنای دینی و اساطیری خاصی برخوردار است. (نگاه کنید به عنوان شماره‌ی ۱۴۲). مترجم.

2. Tiger-snake

3. secret personal totem

4. doctors

مارگونر از میان چندین تنه‌ی درخت عبور کرد و ما را هم از میان‌شان گذراند. آن‌گاه به یک درخت کوراجُنْگ (Currajong) غول‌پیکر رسیدیم و از درون تنه‌ی آن عبور کردیم و سپس به درختی رسیدیم که برجستگی عظیمی در اطراف ریشه‌هایش داشت. در چنین مکان‌هایی است که دارامولون^۱ (Daramulun) زندگی می‌کند. در این‌جا، مارگونر به درون زمین فرو رفت و ما هم به دنبال او رفتیم و در درون تنه‌ی درخت که توخالی بود، از زمین بیرون آمدیم. در آن‌جا تعداد زیادی دارامولون‌های کوچک یا بچه‌دارامولون‌ها^۲ را دیدم که فرزندان [ایزد] بایامه^۳ (Baiaime) بودند. وقتی از آن‌جا بیرون آمدیم، مارگونر دوباره ما را به درون حفره‌ی عظیمی در زیرزمین برد که تعدادی مار در آن بودند. این مارها، خودشان را به من می‌مالیدند اما هیچ آسیبی نرساندند چون بود جان من بودند. آن‌ها این کار را کردند تا مرا به یک انسان زیرک و هوشمند تبدیل کنند و از من یک *وولامولونگ* [جادودرمانگر] بسازند. آن‌گاه پدرم به من گفت: «می‌خواهیم به اردوگاه بایامه^۴، در آن بالا برویم.» او پاهایش را باز کرد [انگار که سوار بر اسب شده باشد] و بر یک *مائیر* (mauir) (ریسمان) سوار شد و مرا روی یک ریسمان دیگر نشاند و دست یکدیگر را گرفتیم. آن سر ریسمان به *وُمبو* (wombo) که همان پرنده‌ی بایامه^۵ است، بسته شده بود. ما از میان ابرها گذشتیم و در آن سوی ابرها، آسمان آبی بود. ما از دریچه یا شکافی که شفاگراها از میان آن عبور می‌کنند و دائماً به سرعت باز و بسته می‌شد، گذشتیم. پدرم گفت اگر شفاگری نتواند درست از میان آن بگذرد و بدنش به آن برخورد کند یا حتی کوچک‌ترین تماسی با آن پیدا کند، روحش سخت آسیب می‌بیند و هنگامی که به خانه‌اش

۱. دارامولون یا «پدر»، ایزدی است که به اعتقاد بعضی از قبایل بومی استرالیا، ارواح انسان‌ها پس از مرگ، نزد او می‌روند. نگاه کنید به عنوان شماره‌ی ۱ در همین کتاب - مترجم.

2. little Daramuluns

۳. بایامه (از ریشه‌ی «بیای» به معنی ساختن و خلق کردن)، نام صانع یا آفریننده که همه‌ی چیزها را آفریده و حفظ می‌کند. نگاه کنید به عنوان شماره‌ی ۱ در همین کتاب - مترجم.

4. Baiaime's Camp

5. the bird of Baiaime

بازگردد، بیمار می‌شود و می‌میرد. در آن طرف [شکاف یا دریچه]، بایامه را دیدیم که در اردوگاهش نشسته بود. او یک پیرمرد سالخورده‌ی بسیار عظیم بود با ریشی بلند؛ او پاهایش را زیر بدنش جمع کرده [دو زانو نشسته] بود و از کتف‌هایش، دو بلور کوارتز عظیم درآمده و روبه آسمان بالای سرش امتداد یافته و کشیده شده بود. ضمناً بسیاری از پسران بایامه^۱ و خویشان و بستگانش که پرندگان و جانوران هستند، در آن جا بودند.

[A.W.Howitt, The Native Tribes of South-East Australia (London, 1904)]

۱۹۹. تشریف و رازآموزی یک جادو در مانگر قبیله‌ی کورنای (جنوب شرقی استرالیا)

خود جادو در مانگر [قبیله‌ی کورنای (Kurnai)] سخن می‌گوید:

«وقتی پسر بزرگی شده بودم و موهای پشت لبم تازه داشت در می‌آمد، همراه با بقیه‌ی خانواده و قبیله‌ام در آلبرتون (Alborton) اردو زده بودیم. بونجیل گنوران (Bunjil-gworan) و بقیه‌ی پیرمردان هم آن جا بودند. من در خواب، رؤیاهایی درباره‌ی پدرم دیده بودم و یک موضوع، سه بار در رؤیاهایم تکرار شد. در مرتبه‌ی اول و دوم، او همراه برادرش و عده‌ی زیادی از پیرمردان دیگر آمده و دور سر مرا با پرهای مرغ بهشتی^۲ پوشانده و تزئین کرده بود. در مرتبه‌ی دوم، همه‌ی آن‌ها، نایال (Naial) (گل آخرای سرخ) به خودشان مالیده و پریدا پریداهایی (Bridda-briddas) بر تن کرده بودند. در مرتبه‌ی سوم، آن‌ها ریسمانی راکه از رگ و پی‌های نهنگ (وال (whale) یا بالن) درست شده بود، به دور گردن و کمر من بستند و مرا با آن [در هوا] تاب داده و به آسمان بلند کردند و از دهانه‌ی خلیج کورنر^۳ بردند و در پیروک (Yiruk) (دماغه‌ی ویلسون)^۴ بر زمین گذاشتند. محل فرود آمدنم در مقابل یک صخره‌ی بزرگ، شبیه جلوی یک خانه بود. به نظرم رسید که چیزی مانند یک شکاف یا دهانه‌ی ورودی در آن صخره هست.

1. Boys of Baiame

2. lyre-bird

3. Corner Inlet

4. wilsons promontory

پدرم، چشم‌های مرا بست و دستم را گرفت و به داخل آن هدایت کرد. این را از آن جا فهمیدم که پشت سرم، صدایی مثل به هم خوردن صخره‌ها را می‌شنیدم. آن‌گاه چشم‌هایم را باز کردم و دیدم در محلی ایستاده‌ام که مثل روز، روشن است و همه‌ی پیرمردان در همان دور و اطراف بودند. پدرم اشیاء نورانی درخشانی شبیه به شیشه را که روی دیوارهای آن جا بود، نشانم داد و گفت چندتایی از آن‌ها را بردارم. من یکی را برداشتم و آن را محکم در دستم گرفتم. وقتی از آن جابیه‌یروم آمدم، پدرم به من یاد داد که چگونه این اشیاء را وارد پاهایم کنم و چگونه آن‌ها را دوباره از پاهایم بیرون بیاورم. ضمناً به من یاد داد که چگونه آن‌ها را به سوی افراد پرتاب کنم. پس از آن، او و سایر پیرمردان، مرا به محل اردوگاه بازگرداندند و روی نوک یک درخت بزرگ گذاشتند. پدرم گفت: «با صدای بلند فریاد بزن و به همه بگو که بازگشته‌ای.» من همین کار را کردم و شنیدم که اهالی اردوگاه بیدار می‌شوند و زن‌ها شروع کردند به کوبیدن بر روی قالیچه‌هایشان تا من از درخت پایین بیایم زیرا اکنون من یک مولامولونگ^۱ (mulla-mullung) شده بودم. آن‌گاه از خواب بیدار شدم و دیدم که زوی شاخه‌ی یک درخت خوابیده‌ام. پیرمردان قبیله‌ام با مشعل از خیمه‌ها بیرون آمدند و هنگامی که به پای درخت رسیدند، من پایین آمده، در کنار درخت ایستاده بودم و آن شیئی که پدرم به من داده بود را در دستم گرفته بودم. آن شیئی، درست مثل تکه‌ای شیشه بود و ما در زبان خودمان، به آن کیین (kiin) می‌گوییم. من همه‌ی ماجرا را درباره‌ی آن، برای پیرمردان قبیله‌ام تعریف کردم و آن‌ها گفتند که من یک شفاگر شده‌ام. از آن به بعد بود که می‌توانستم چیزها را از [بدن] اشخاص بیرون بکشم و می‌توانستم کیین را مثل پرتو نور در شب، به طرف آدم‌ها پرتاب کنم و فقط کافی بود به آن بگویم بلاپان (Blappan) (بروا). من چندین نفر را از این طریق، گیرانداختم و

۱. در مطالب ذیل عنوان شماره‌ی ۱۹۸، این واژه به صورت «مولامولونگ» آمده که یا اشتباه چاپی (در متن انگلیسی) است یا تفاوت لهجه‌های قبایل مختلف و به هر حال به معنی جادو در مانگر است. مترجم.

گرفتار کرده‌ام. پس از گذشت چند سال، کم‌کم شروع به مصرف مشروبات الکلی (شرابخواری) کردم و آن‌گاه بود که کین و همه‌ی قدرت‌هایم را از دست دادم و دیگر از آن پس، هیچ کاری نتوانسته‌ام انجام دهم. من کین خودم را در کیسه‌ای که از پوست اوپوسوم (Opossum) دم حلقه‌ای^۱ [نوعی جانور کیسه‌دار استرالیایی، شبیه کانگورو]، درست شده بود، نگهداری می‌کردم و آن را در سوراخ درختی می‌گذاشتم. یک شب در خواب دیدم که در اردوگاه هستم و زنم مقداری کروک (kruk) (خون حیض یا عادت ماهانه) به طرفم پرتاب کرد و پس از آن، کین من از کیسه‌ام خارج شد و رفت. نمی‌دانم به کجا رفت. بارها و بارها، زیر آن درختی که کیسه‌ی کین را در سوراخش می‌گذاشتم، خوابیده‌ام و فکر می‌کردم که شاید قدرت‌هایم به من بازگردد اما هرگز نتوانستم آن کین را پیدا کنم و دیگر هرگز حتی در خواب هم رؤیای آن را نمی‌بینم.»

[A.W.Howitt, The Native Tribes of South-East Australia (London, 1904)]

۲۰۰. تشر و رازآموزی یک جادو در مانگر بینینگا (استرالیای مرکزی)

اهالی قبیله‌ی بینینگا (Binbinga) بر این اعتقادند که جادو در مانگران از طرف دوروح بزرگ موندادجی (Mundadji) و مونکانینجی (Munkaninji) (پدر و پسر) تبرک و تقدیس شده‌اند. ساحر و جادوگری به نام کورکوتجی (Kurkutji) تعریف می‌کند که چگونه وقتی روزی وارد غاری شده بود به موندادجی سالخورده برمی‌خورد که گردن او [کورکوتجی] را گرفته و او را کشته است.

موندادجی، شکم او (کورکوتجی) را درست از وسط، پاره کرد و امعاء و احشای او را بیرون کشید و با امعاء و احشای خودش عوض کرد و آن را در بدن کورکوتجی جای داد. در همین حال، تعدادی از سنگ‌های مقدس را هم در بدن

1. ring-tail

کورکوتجی قرار داد. وقتی همه‌ی کارها تمام شد، روح جوان‌تر [پسر] یعنی مونکانینجی آمد و دوباره جان را در کالبد او دمید و کورکوتجی زنده شد و به او گفتند که اکنون یک جادودرمانگر شده است. آن‌ها به او نشان دادند که چگونه استخوان‌ها و انواع دیگر جادوی شیرانه [سیاه] را از بدن آدم‌ها بیرون بکشد. آن‌گاه آن‌ها، او را به آسمان بردند و در نزدیکی اردوگاهش بر زمین گذاشتند. کورکوتجی صدای همسایه‌هایش را شنید که برای او گریه و عزاداری می‌کردند زیرا فکر می‌کردند که او مرده است.

تامت زبادی، او در یک وضعیت کم و بیش گیج و منگ باقی ماند اما کم‌کم حالش خوب شد و اهالی بومی می‌دانستند که او به یک جادودرمانگر تبدیل شده است. در مواقعی که او به عملیات جادودرمانگری می‌پردازد، همه می‌پندارند که روح مونکانینجی هم در آن جا حاضر است و بر کار او نظارت دارد اما البته مردم عادی قادر به دیدن او نیستند. هنگامی که او، استخوانی را از بدن کسی در می‌آورد - عملیاتی که معمولاً در تاریکی انجام می‌شود - ابتدا کورکوتجی، شکم بیمار را محکم مک می‌زند و مقداری خون از آن خارج می‌کند [و از دهانش بیرون می‌ریزد]، آن‌گاه سراسر بدن بیمار را آن قدر می‌مالد، می‌کوبد، مشت می‌زند، و می‌مکد تا بالاخره، استخوان [که دلیل بیماری پنداشته می‌شود] بیرون می‌آید و آن‌گاه، بلافاصله و قبل از آن که حاضران و تماشاچیان بتوانند استخوان را ببینند، آن را به طرف محلی که [می‌پندارند] مونکانینجی نشسته و ساکت و آرام مشغول نظارت است، پرتاب می‌کند. سپس کورکوتجی به بومیان حاضر در محل می‌گوید که باید برود و از مونکانینجی بپرسد که آیا لطف می‌کند تا اجازه دهد که او یعنی کورکوتجی، آن استخوان را به آن‌ها نشان دهد و پس از کسب اجازه، به آن محلی می‌رود که از قرار معلوم، قبلاً استخوانی را جاسازی کرده و در حالی که آن را در دست گرفته، نزد حاضرین باز می‌گردد.

۲۰۱. تشرف و رازآموزی یک جادودرمانگر قبیله‌ی اونماتجرا (استرالیای مرکزی)

درست مثل آیین شمنی در آسیای شمالی و آمریکا، در استرالیا هم شخص از سه طریق می‌تواند شمن شود: از طریق توارث و به ارث بردن حرفه‌ی پدران و نیاکان، از طریق الهام و ندای غیبی و برگزیده شدن از عالم ماوراء، یا از طریق خواست شخصی. اما از هر طریقی که اتفاق افتاده باشد، شخص داوطلب شمن شدن، به عنوان یک شمن یا جادودرمانگر شناخته نخواهد شد مگر این‌که از طرف عده‌ی از جادودرمانگران، در این مقام پذیرفته و تأیید شود یا از طرف عده‌ای از آن‌ها تعلیم داده شود و از همه مهم‌تر، باید آزمون‌های کم و بیش دشوار و طاقت‌فرسای مراسم تشرف و آیین‌های رازآموزی را با موفقیت پشت سر بگذارد. در اغلب موارد، مراسم تشرف و رازآموزی، نوعی کشف و شهود یا تجربه و مشاهده‌ی در حال خلسه را شامل می‌شود که در طی آن، عملیات خاصی از طرف موجودات اساطیری^۱ بر روی داوطلب انجام می‌شود و فرد داوطلب را به سفرهایی وادار می‌سازد که عبارت است از صعودهایی به آسمان‌ها یا هبوطهایی در دنیای زیرین یا عوالم زیرزمینی.

آنچه در ذیل ملاحظه خواهید کرد، سخنان یک ساحر و جادوگر مشهور از قبیله‌ی اونماتجرا (Unmatjera) به نام ایلپایلورکنا (Ilpailurkna) است که توسط اسپنسر (Spencer) و گیلن (Gillen) گزارش شده است.

وقتی او به یک جادودرمانگر تبدیل شده بود، یک روز، شفاگر^۲ بسیار سالخورده‌ای آمد و تعدادی از سنگ‌های آتوننگارا^۳ (Atnongara) یش را با یک نیزه‌انداز، به طرف او پرتاب کرد. چندتا از آن سنگ‌ها به سینه‌ی او اصابت کرد و

1. mythical beings

2. Doctor

۳. این سنگ‌های آتوننگارا، سنگ‌هایی با ساختار شفاف و بلورین (کریستالی) است که هر جادودرمانگری باید بتواند هر وقت بخواهد، از بدنش بیرون بیاورد و اعتقاد رایج بومیان بر آن است که این سنگ‌ها در همه جای بدن جادودرمانگر [توسط موجودات فوق‌طبیعی] گذاشته شده است. در واقع خصلت اصلی یک جادودرمانگر، دارا بودن همین سنگ‌ها است که منبع و نشانه‌ی قدرت‌های فوق‌طبیعی او به‌شمار می‌رود.

بقیه‌ی آن‌ها درست به سر او خورد و از این گوش تا آن گوش او عبور کرد و او را کشت. سپس آن پیرمرد سالخورده، شکم او را پاره کرد و همه‌ی محتویات اندرون او، دل و روده‌هایش، جگرش، قلبش، ریه‌هایش و خلاصه، هر چه در درون او بود را بیرون کشید و او را در حالی که روی زمین افتاده بود، رها کرد و تمام شب را در همین حالت ماند. هنگام صبح، پیرمرد آمد و نگاهی به او کرد و سپس تعدادی سنگ آتئونگار را درون بدنش و در دست‌ها و پاهایش قرار داد و روی صورتش را بابرگ‌های درختی پوشاند. آن‌گاه بالای سر او نشست و شروع کرد به آواز خواندن و آن قدر خواند تا همه‌ی بدن او ورم کرد و بالا آمد. وقتی بدنش کاملاً متورم شد، آن پیرمرد یک دست کامل امعاء و احشای تازه و اجزای اندرونی جدیدی را برایش تهیه و نصب کرد و تعداد زیادی سنگ آتئونگاری دیگر را هم در بدن او جای داد و سپس سرش را نوازش کرد و به آرامی با کف دستش ضربه‌ای به فرق او زد که باعث شد تا او یک‌دفعه از جا بپرد و زنده شود. آن وقت جادودرمانگر پیر مجبورش کرد تا مقداری آب بنوشد و تکه گوشتی که حاوی سنگ‌های آتئونگار بود را هم به او خوراند.

وقتی بیدار شد و به خود آمد، اصلاً نمی‌دانست کجاست و گفت: «تجو، تجو، تجو» (Tju, tjū, tju) «فکر می‌کنم که گم شده‌ام.» اما وقتی دور و اطرافش را نگاه کرد، آن جادودرمانگر پیر را دید که کنارش ایستاده و پیرمرد سالخورده به او گفت: «نه، تو گم نشده‌ای؛ من خیلی وقت پیش، تو را کشتم.» ایلپایلورکنا به کلی فراموش کرده بود که کیست و همه چیز را در ارتباط با زندگی گذشته‌اش از یاد برده بود. پس از مدتی، آن پیرمرد، او را به نزدیکی اردوگاهش برد و آن را به او نشان داد و به او گفت آن زنی که آن جاست، لوبرا (Lubra) نام دارد و زن تو است زیرا او حتی زن خودش را هم از یاد برده بود. بازگشت او به اردوگاه با چنین وضعیتی و رفتار عجیب و غریب او، باعث شد که اهالی بومی اردوگاه فوراً بفهمند که او به یک جادودرمانگر تبدیل شده است.

۲۰۲. چگونه لبید، شمن شد (سرخیوستان کواکیوتل)^۱

آن کسی که این داستان را تعریف می‌کرد، چنین گفت: «لبید (Lebid) برای مدتی طولانی بیمار بود. سه زمستان پیاپی می‌گذشت که او در بستر بیماری افتاده و به پوست و استخوانی تبدیل شده بود. اکنون او اسط زمستان [سوم] بود و هوا واقعاً خیلی سرد بود....»

پس از مُردن لبید، جسدش را در پتویی پیچیده و در دورترین نقطه‌ی محدوده‌ی روستا گذاشته بودند. هوا آن قدر سرد [و زمین یخ زده] بود که نمی‌توانستند دفنش کنند.

هوا تاریک شد و شب از راه رسید. وقتی همه‌ی [ساکنان] گواسیلا (Gwasila) رفتند که بخوابند، گرگی از پشت گوئکلیس (Gwekelis) [نام روستای همسایه] شروع کرد به زوزه کشیدن. مدت زیادی از زوزه کشیدن آن یک گرگ نگذشته بود که گرگ‌های زیادی زوزه سر دادند. گرگ‌ها در محلی که لبید پیچیده در پتو روی صخره افتاده بود، جمع شدند. آن گاه [اهالی] گواسیلا حدس زدند که گرگ‌ها می‌خواهند جسد او را بخورند. احتمالاً گرگ‌ها دور تادور جسد مُرده، نشسته بودند چون همگی با هم، داشتند زوزه می‌کشیدند. [اهالی] گواسیلا نمی‌توانستند بخوابند چون ترسیده بودند. وقتی نزدیک سپیده دم شده بود، گرگ‌ها هنوز زوزه می‌کشیدند و تعدادشان خیلی زیاد بود. آن گاه همه‌ی [اهالی] گواسیلا شنیدند که لبید در میان زوزه‌ی گرگ‌ها، آواز مقدسش را می‌خواند و آن‌ها فهمیدند که لبید اکنون یک شمن شده است. وقتی صبح شد و روشنایی روز از راه رسید، آن همه گرگ‌هایی که زوزه می‌کشیدند به داخل جنگل بازگشتند و لبید هم ضمناً به داخل جنگل رفت در حالی که سرود مقدسش را می‌خواند. او همراه گرگ‌ها ماند. اکنون خواهرهای لبید و همسر سابقش ماکسماکلودالاوگوا (Maxmaklodalaogwa)، بیهوده به این طرف و آن طرف

1. Kwakiutl

می‌دویدند و محلی را بر روی صخره‌ها جست‌وجو می‌کردند که جسد او را پیچیده در پتو گذاشته بودند. آن‌ها جای پای لبید را دیدند که در میان [جای پای] اگرگ‌ها رفته بود. اکنون، شمن‌های نا‌کواکسداکس (Nakwaxdax) به [اهالی] گواسیلا گفتند که همه‌ی آن‌ها، همراه با زن‌ها و بچه‌ها باید بروند و خود را بشویند [غسل کنند]، هم در صبح و هم در عصر، تا همگی تطهیر شده و پاک باشند. پس آن‌ها همین کار را کردند. اکنون دو روز می‌شد که لبید رفته بود. آن‌گاه صدای او شنیده شد که آواز مقدسش را می‌خواند و از پشت روستای گوئکلایس به داخل جنگل می‌رفت.... صبح روز بعد وقتی روشنایی روز از راه رسید [اهالی] گواسیلا رفتند تا هیزم برای آتش جمع کنند. همسر لبید و دخترانش و خواهرانش، خانه‌ی لبید را خالی کردند تا بتوانند آن را کاملاً نظافت و تمیز کنند.... همه‌ی [اهالی] گواسیلا پاک و تطهیر شدند. حوالی غروب، وقتی هوا تاریک شد، او [لبید] در حالی که آواز مقدسش را می‌خواند، آمد. آن‌ها صدایش را از دور و از درون جنگل می‌شنیدند. اکنون بلافاصله [اهالی] گواسیلا، آتشی را در وسط خانه‌ی لبید روشن کردند. همه‌ی مرده‌های دهکده وزن‌هایی که در عادت ماهانه نبودند و بچه‌ها، وارد خانه شدند. شمن نا‌کواکسداکس به همه‌ی کسانی که وارد خانه شدند، گفت که چوبدستی‌هایی^۱ با خود بیاورند. وقتی همه‌ی آن‌ها، چوبدست‌ها را در دست گرفته بودند، شمن نا‌کواکسداکس که به نام کوئکولایلا (Qwequilagila) یا زنده‌ساز^۲ (زنده‌کننده) خوانده می‌شد، به [اهالی] گواسیلا گفت که همگی با هم [با چوبدستی‌هایشان] ضرب تند و سریعی بزنند. آن‌ها همگی با هم ضرب گرفتند و برای مدتی طولانی، همین‌طور ضرب می‌زدند. آن‌گاه ضرب زدن را متوقف کردند و صدای لبید را شنیدند که نزدیک‌تر آمده بود چون صدای خواندن آواز مقدسش از پشت دهکده‌ی خودشان شنیده می‌شد. دوباره و سه باره [اهالی] گواسیلا ضرب گرفتند و آن‌گاه صدای خواندن آن آواز مقدس از جلوی خانه [به گوش آن‌ها] رسید. آن‌ها بار دیگر ضرب گرفتند؛ در این

1. batons

2. Making-alive

چهارمین مرتبه بود که لبید از درِ خانه وارد شد. او کاملاً برهنه بود و فقط [شاخ و برگ از گیاه] شوکران^۱ به دور سرش [روی پیشانی] پیچیده بود و [شاخ و برگ از گیاه] شوکران به دور گردنش پیچیده بود. او واقعاً لاغر و نحیف بود. در حالی که هنوز آواز مقدسش را می‌خواند، دور آتش در وسط خانه چرخ می‌زد. این‌ها شعرهایی است که او در آواز مقدسش می‌خواند:

۱. من به دور دست‌های زمین، به لبه‌ی انتهای این دنیا برده شدم، توسط آن نیروی سحرآمیز آسمان، آن گنج، ها، ئو، هو (Ha, wo, ho).
 ۲. فقط آن وقت بود که توسط آن [نیروی سحرآمیز] شفا یافتم، هنگامی که آن [نیرو] به راستی در درون من ریخته شد، همان جان‌بخش دیرینه‌ی ناآلاکومه، آن گنج، ها، ئو، هو.
 ۳. می‌آیم تا [بیماران را] معالجه کنم و شفا دهم با استفاده از این قدرت شفا بخشی ناآلاکومه، آن گنج. پس من هم یک جان‌بخش و زنده کننده می‌شوم، ها، ئو، هو.
 ۴. می‌آیم با آن آب حیات [بخش] که توسط ناآلاکومه در دست من ریخته شده، همان قدرت و توانایی جان‌بخشیدن و زنده کردن، آن گنج، ها، ئو، هو.
- پس از آن، لبید آواز مقدس دیگرش را خواند:
۱. او به جهت درست می‌پیچد، فرد بیچاره، این موجود فوق طبیعی، تا به آن موجود فوق طبیعی دست پیدا کند، ها، ئو، هو.
 ۲. باشد که آن موجود فوق طبیعی، همان جان‌بخش زنده کننده باشد، آن موجود فوق طبیعی، ها، ئو، هو.
 ۳. تا آن فرد بیچاره بتواند به زندگی بازگردد با آن [آب حیات بخش و] زنده کننده‌ی ناآلاکومه، ها، ئو، هو.

1. hemlock

۴. آن فرد بیچاره می‌آید، این موجود فوق‌طبیعی، تا با استفاده از قدرت حمایت‌بخش ناآلاکومه، حمایت و محافظت کند، ها، ئو، هو.

پس از رقصیدن لبید، همه‌ی کسانی که شمن نبودند، از خانه بیرون رفتند. آن‌گاه شمن‌های راستین گواسیلا در خانه نشستند. لبید هم روی تشک تازه‌ای در پشت خانه نشست. همه‌ی آن شمن‌های پیر و کهنه‌کار، چهره‌هایشان را سیاه کرده بودند و همگی روی سرشان، حلقه‌هایی از پوست درخت سرو قرمز^۱ مخصوص شمن‌ها را داشتند. همگی به دور گردن‌شان، حلقه‌هایی از پوست درخت سرو قرمز مخصوص شمن‌ها را بسته بودند. آن‌گاه همگی روی پشت‌شان [طاقباز] دراز کشیدند و هیچ‌کس حرفی نمی‌زد. فقط لبید، شمن جدیدی که دوباره زنده شده و به زندگی بازگشته بود، روی تشک تازه‌اش نشسته بود.... آن‌ها منتظر بودند تا همه‌ی مردان و زنانی که شمن نبودند به خواب روند. وقتی فکر کردند که همه خوابیده‌اند، چهار شمن راستین را فرستادند تا بروند و همه‌ی خانه‌های گواسیلا را ببینند و مطمئن شوند که مبادا در خانه‌ای بسته نباشد. پس آن‌ها دیدند که همه‌ی درهای خانه‌ها بسته است. آن‌گاه آن چهار شمن به خانه‌ی محل تجمع شمن‌ها بازگشتند و در آن راهم بستند. پس همگی نشستند. آن‌ها برای مدتی طولانی در سکوت نشستند و آن‌گاه یکی از شمن‌ها که به نام کولامولتسیلا (Qulamoltelsila) (بیرون آورنده‌ی زندگی از جنگل)^۲ خوانده می‌شد، برپا خاست. او شروع به صحبت کرد و گفت: «به راستی، ای دوستان، به راستی، این روشی است که کار انجام می‌شود زیرا ما به این‌جا، به این خانه آمده‌ایم تا لبید که به تازگی به ما ملحق شده و دوست ما است، برایمان بگوید که چگونه آن [قدرت شمنی] بر او فرود آمد و شمن شد. اکنون او برایمان می‌گوید که چرا دوباره زنده شد. او هیچ چیز را از دوستانش مخفی نخواهد کرد.» آن شمن، این‌گونه سخن گفت و سر جای خود نشست.

1. red Cedar

2. Bringing-life-out-of-woods

آن‌گاه لبید شروع به صحبت کرد و گفت: «به راستی، ای دوستان، شما شمن‌ها و همکاران، باید با یک شمن جدید چنین رفتاری داشته باشید. اکنون ای دوستان من، برایتان تعریف خواهم کرد. من خیلی بیمار بودم و مردی به محلی که بستری بودم، در یک خانه‌ی دیگر آمد و از من خواست به دنبالش بروم. بلافاصله از جایم بلند شدم و به دنبال او رفتم. آن وقت دیدم که جسم من هنوز همان جا افتاده و ناله می‌کند. به هر حال دنبال آن مرد به داخل جنگل رفتم و راه زیادی در میان درختان نرفته بودیم که به خانه‌ای رسیدیم و وارد آن خانه شدیم. آن مرد دیگر از من خواست تا به عقب خانه بروم و بنشینم. وقتی سر جایم نشستم، آن‌گاه مردی که در سمت راست در ورودی خانه نشسته بود شروع به صحبت کرد. او گفت: «بفرمایید ای ناآلاکومه، سخن بگویید. ای آن که شمن اعظم هستی، به ما بگو که با آن کسی که آمده و اکنون در میان ما نشسته، چه باید بکنیم.» سپس مردی آمد که حلقه‌ی ضخیمی از پوست درخت سرو قرمز به دور سرش و حلقه‌ی باریکی از پوست درخت سرو به دور گردنش بسته بود. او شروع به صحبت کرد و گفت: «دوست ما بیرون [از جسمش] نمی‌ماند زیرا من می‌خواهم که او به قبیله‌اش بازگردد تا شمن بزرگی شود و بتواند بیماران و رنجوران قبیله‌اش را درمان کند و شفا دهد. و او نام مرا به جای نام خود خواهد داشت. اکنون او به نام ناآلاکومه خوانده خواهد شد. و من نفَس^۱ او را از جسمش بیرون می‌کشم تا آن را نزد خودم نگه دارم.» او این را گفت و از در خانه بیرون رفت. مدت زیادی طول نکشید که او دوباره آمد. او شروع به صحبت کرد و گفت: «اکنون جسم او [لبید] مُرده و روی زمین افتاده، چون من نفَس او را که مالک اصلی و صاحب اختیار روح دوست ماست، گرفته‌ام و نزد خود نگه داشته‌ام. اکنون قدرت و توانایی شمنی خودم را به او می‌بخشم.» او این را گفت و یک سنگ بلور (کریستال) کوارتز را استفرغ کرد و از دهانش بیرون آورد. آن‌گاه همه‌ی مردانی که آن جا بودند بر روی تخته‌ها، ضرب تندی گرفتند. او شروع کرد به خواندن آواز

1. breath

مقدسش و در همان حال، آن سنگ بلور کوارتز را به طرف بخش زیرین جناغ^۱ سینه‌ی من پرتاب کرد که در بدن من فرو رفت. و اکنون پس از انجام شدن این کار، من به یک شمن تبدیل شده بودم، درست موقعی که سپیده زده بود و روشنایی روز از راه می‌رسید. آن‌گاه ناآلاکومه گفت: «امشب، وقتی هوا تاریک شد، دوباره برای دوست [جدید]مان ضرب می‌زنیم.» او این را گفت و آن وقت همه‌ی گرگ‌هایی که تا آن موقع [به شکل] انسان بودند، رفتند که بخوابند. آن شب، وقتی دوباره هوا تاریک شد، همه‌ی آن‌ها به داخل خانه رفتند چون لبید هنوز در آن جانشسته بود. و هنگامی که آن مردان، همگی در داخل خانه بودند، ناآلاکومه آمد و در بیرون خانه، آواز مقدسش را خواند. سپس وارد شد. او جغغه‌ای در دست داشت که بر پشت آن، گرگی که از چوب صور^۲ (سرخدار) تراشیده شده بود، دیده می‌شد. او به دور آتشی که در وسط خانه روشن بود، چرخید. وقتی چهار بار به دور آن آتش چرخید، در کنار من نشست و دست راستش را روی سر من گذاشت و فشار داد؛ سپس جغغه‌اش را بر زمین انداخت و دست چپش را روی سر من گذاشت و فشار داد؛ پس از آن، آواز مقدسش را خواند. سپس با هر دو دستش، دو طرف سر من را گرفت و فشار داد و در همین حالت، دست‌هایش را تا زیر تنه‌ی من پایین آورد. و بدین ترتیب دست‌هایش را در زیر تنه‌ی من به هم رساند، کف دست‌هایش را به هم چسباند، دست‌هایش را بالا آورد و بیماری لبید را به هوا پرتاب کرد. او این کار را چهار مرتبه تکرار کرد و به کارش خاتمه داد.... آن وقت همه‌ی آن مردان، نقاب‌های گرگ‌شان را بر چهره گذاشتند و وقتی همگی آماده شدند، از در آن خانه بیرون رفتند و لبید هم همراه آن‌ها بود. به محض آن که همگی شان بیرون آمدند، همه‌ی آن گرگ‌ها زوزه کشیدند. لبید هم در میان آن‌ها راه می‌رفت و ضمناً ناآلاکومه، نفس جسم لبید را نزد خود نگه داشته بود زیرا فقط روح او را گرگ‌ها گرفته بودند. اکنون آن‌ها به جایی رفتند که جسد لبید، پیچیده در پتو بر روی صخره‌ها بود. وقتی به آن جا رسیدند،

1. sternum

2. yew wood

ناآلاکومه از بقیه‌ی گرگ‌ها خواست تا تشکی را که روی جسد انداخته شده بود، بردارند و پتوهایی که به دور جسد پیچیده شده بود را باز کنند. وقتی این کارها انجام شد، ناآلاکومه به آن‌جا [بالای سر جسد] رفت. او لبید را صدا زد که بیاید و کنار او بنشیند. او نفّس لبید را گرفت و آن را به داخل دهان خودش کشید. سپس آن را به دهانِ جسدِ لبید دمید. او از همه‌ی گرگ‌هایی که آن‌جا بودند و تعدادشان هم زیاد بود، خواست تا جسدِ آن فردِ مُرده را بلیسند. اکنون روح من [لبید] روی زمین نشسته بود و فقط گرگ‌ها را تماشا می‌کرد که جسد من را می‌لیسیدند. مدت زیادی از لیسیدن گرگ‌ها نگذشته بود که جسد، شروع کرد به نفس کشیدن. پس ناآلاکومه، هر دو دستش را روی سرِ روح لبید گذاشت و با هر دو دستش، روی سرِ او را فشار داد. آن‌گاه روح او شروع کرد به کوچک شدن تا این‌که به اندازه‌ی یک خرمگس شد. ناآلاکومه آن روح کوچک شده را برداشت و روی سر [جسد] لبید گذاشت و با فوت، آن را در جسمش فرو کرد. بلافاصله [جسد] لبید از جا بلند شد و آواز مقدسش را خواند. اکنون او در میان گرگ‌هایی که زوزه می‌کشیدند، آوازش را می‌خواند و آن‌ها به داخل جنگل بازگشتند و به خانه‌شان رفتند. لبید هم به دنبال آن‌ها رفت. آن شب، گرگ‌ها دوباره ضرب گرفتند. و اکنون آن‌ها واقعاً به لبید که دیگر به نام ناآلاکومه خوانده می‌شد، یاد دادند که چگونه بیماران را معالجه کند و شفا دهد. او گفت که اکنون می‌تواند بیماری را دور براند و بقیه‌ی [اهالی] گواسیلا هم می‌گویند که او می‌تواند بیماری را دور براند [معالجه و رفع کند]؛ همان که اکنون به نام ناآلاکومه خوانده می‌شود. آن‌گاه «شمن بزرگ گرگ‌ها» (یعنی لبید)^۱ گفت: «همیشه در خواب و رؤیا به من یاد خواهد داد که چگونه آن‌هایی را که واقعاً بیمارند، درمان کنم و تعالیم دیگری هم به من داد. و اکنون به این خانه‌ای آمده‌ام که در آن، در میان شما نشسته‌ام».

[Franz Boas, *Religion of Kwakiutl Indians* (New York, 1930)]

1. The great shaman of the wolves

۲۰۳. «روشن شدن» شمن‌های اسکیمو (ایگلولیک)

در میان اسکیموهای ایگلولیک (Iglulik)، در طی دوران تشریف و رازآموزی شمن، استاد به شاگرد یا مریدش کمک می‌کند تا به «روشنی»^۱ یا «روشن‌شدگی»^۲ برسد که خودشان آن را انگاکوک (angakok) می‌خوانند و ضمناً کوامانک (quamanek) هم می‌گویند.

انگاکوک عبارت است از «نور عجیب و اسرارآمیزی که شمن به‌طور ناگهانی و یک‌دفعه دربندش و درون سرش و میان مغزش احساس می‌کند؛ یک جور پرتو یا نورافکن و وصف‌ناپذیر، آتشی درخشان و روشنی‌بخش که او را قادر می‌سازد حتی در تاریکی هم ببیند، هم به معنای واقعی کلمه‌ی دیدن و هم به معنای تمثیلی و استعاره‌ای آن، زیرا او اکنون حتی با چشم‌های بسته می‌تواند در تاریکی ببیند و اشیاء و وقایع آینده‌ای را مشاهده کند که بر سایرین پوشیده است؛ بدین ترتیب است که آن‌ها می‌توانند رازهای نهان افراد و حوادث آینده را ببینند.

فرددا و طلب [شمن شدن]، پس از مدت زیادی انتظار و نشستن بر سکویی در کلبه‌اش و فراخوانی واحضار ارواح، به‌چنین روشنایی اسرارآمیز و رازورانه‌ای^۳ دست می‌یابد. وقتی برای اولین مرتبه، آن را مشاهده یا تجربه می‌کند «مثل آن است که همه‌ی خانه یک‌دفعه بلند می‌شود و آن قدر بالا می‌رود که او می‌تواند تا دور دست‌های روبه‌رویش را ببیند، حتی آن سوی کوه‌ها را؛ انگار که این زمین مانند یک دشت عظیم و مسطح باشد و انگار که چشمانش تا انتهای زمین را می‌بیند. دیگر هیچ چیز از دید او پنهان نمی‌ماند؛ نه تنه‌ای می‌تواند اشیاء بسیار بسیار دور دست را ببیند بلکه ضمناً می‌تواند ارواح و اشباح و حتی ارواح‌زدیده شده‌ای که در سرزمین‌های دور دست و شگفت‌انگیز پنهان شده‌اند و یا حتی به [دنیای] بالا یا پایین و به سرزمین مردگان برده شده‌اند را کشف و مشاهده کند.»

[Knud Rasmussen, Culture of Iglulik Eskimos (Copenhagen, 1930)]

۲۰۴. رؤیای تشریف و رازآموزی یک شمن ساموئید^۱

پوپوف (A. A. Popov) [پژوهشگر روسی] گزارش ذیل را در ارتباط با یک شمن از [قبیله‌ی] آوام ساموئید (Avam Samoyed) داده است.

شمن آینده (کسی که قرار است شمن شود) که دچار بیماری خطرناک آبله^۲ شده، به مدت سه روز چنان از خود بی خود و بیهوش مانده که تقریباً رو به موت است و در پایان روز سوم، نزدیک بود [تصور کنند که مرده است و] دفنش کنند. تشریف به اسرار آیینی و رازآموزی او در طی همین مدت، انجام گرفت. او به خاطر می‌آورد که به وسط دریا برده شده و در آن جا صدای بیماری‌اش (یعنی مرض آبله) را شنیده که حرف می‌زند و به او می‌گوید: «خداوندگار آب‌ها، این موهبت و توانایی شمنی را به تو اعطا می‌کند. نام شمنی تو، هوتاری (Huottarie) (غواص)^۳ خواهد بود.» آن‌گاه آن بیماری، آب‌های دریا را درهم آشفت و موج‌آلود ساخت. فرد داوطلب (نواموز) از آب خارج شد و از کوهی بالا رفت. در آن جا به زن برهنه‌ای رسید و شروع کرد به مکیدن و شیر خوردن از پستان‌های او. آن زن که شاید بانوی آب‌ها بوده، به او گفت: «تو فرزند من هستی، برای همین است که می‌گذارم پستان‌های مرا بمکی و شیر بخوری. تو با سختی‌های زیادی روبه‌رو خواهی شد و بسیار خسته و فرسوده می‌شوی.» آن‌گاه خداوندگار دنیای زیرین که شوهر بانوی آب‌ها بود، دو راهنما برای او تعیین کرد، یک قاقم^۴ و یک موش^۵، تا او را به دنیای زیرین برسانند. وقتی آن‌ها به محل مرتفعی رسیدند، راهنماهایش هفت خیمه را به او نشان دادند که سقف‌هایشان پاره شده بود. او وارد خیمه‌ی اول شد و در آن جا ساکنان دنیای زیرین و کارگزاران یا مردان آن

۱. ساموئیدها از اقوام کهن ناحیه‌ی اورال (آسیای مرکزی) بودند که از هزاره‌ی چهارم قبل از میلاد در پی مهاجرت‌های متعدد، متفرق شدند و عده‌ای از آن‌ها به اروپای شرقی رفتند که به نام اوگارین‌ها (نیاکان اقوام مجار و اوستیاک) خوانده شدند و عده‌ای در شمال اروپا (نیاکان فنلاندی‌ها) سکونت گزیدند و عده‌ای به طرف نواحی مرکزی و شمال شرقی آسیا مهاجرت کردند. مترجم.

2. smallpox

3. Diver

4. Ermine

5. Mouse

مرض کبیر^۱ (سفلیس) را ملاقات کرد. این مردان، سینه‌ی او را دریدند و قلبش را بیرون کشیدند و در دیگی انداختند. در بقیه‌ی خیمه‌ها، با خداوندگار دیوانگی و جنون^۲ و نیز با خداوندگاران همه‌ی بیماری‌ها و اختلالات عصبی^۳ دیدار کرد و همین‌طور هم با شمن‌های خبیث و شیطانی^۴. بدین ترتیب او با بیماری‌های مختلفی که نوع بشر را آزار و عذاب می‌دهد، آشنا شد.

داوطلب نوآموز، در حالی که هنوز پشت سر راهنماهایش حرکت می‌کرد، به سرزمین شمن‌های مونث^۵ (زن) وارد شد. آن‌ها گلو و صدای او را تقویت کردند و استحکام و قدرت لازم را به آن دادند. آن‌گاه او را به سواحل نُه دریا^۶ یا همان دریاهای نُه گانه بردند. در وسط یکی از آن [دریا]ها، جزیره‌ای بود و در وسط آن جزیره، یک درخت غان جوان^۷ و با طراوت، سر به آسمان کشیده بود یعنی همان «درخت خداوندگار زمین»^۸. در کنار آن درخت، نُه [گونه‌ی] گیاهی روئیده بود که نیاکان همه‌ی گیاهان روی زمین محسوب می‌شدند. دورتادور آن درخت را دریاهای احاطه کرده و در هر یک از این دریاهای یک نوع پرنده با بچه‌هایش شنا می‌کردند. چندین نوع مرغابی در آن جا بود و یک نوع قو و یک نوع قرقی^۹. فرد داوطلب از همه‌ی این دریاهای دیدن کرد، آب بعضی از آن‌ها بسیار شور و بعضی دیگر، آن قدر داغ بود که او حتی نتوانست به ساحل‌شان نزدیک شود. پس از دیدن دریاهای، فرد داوطلب سرش را بلند کرد و در نوک آن درخت، انسان‌هایی را دید از اقوام و ملت‌های مختلف: تاوگی ساموئید (Tavgi Samoyed)، روسی (Russian)، دولگان (Dolgan)، یاکوت (Yakut) و تونگوز (Tungus). آن‌گاه صداهایی را شنید که به او می‌گفت: «حکم قطعی صادر شده که تو صاحب یک طبل^{۱۰} (یعنی بدنه یا کاسه‌ی طبل) از [چوب] شاخه‌های این درخت شوی.» او

1. men of the Great Sickness

2. lord of madness

3. Lords of all the nervous disorders

4. Evil Shamans

5. Shamanesses

6. Shores of the nine seas

7. young birch

8. Tree of the lord of the Earth

9. sparrow-hawk

10. drum

شروع کرد به پرواز همراه با پرندگان آن دریاها.

وقتی می‌خواست از ساحل برود، صدای درخت را شنید که به او گفت: «یک شاخه‌ی من همین تازگی‌ها افتاده است؛ آن را بردار و طبلی از آن بساز که تا آخر عمر برایت کار کند.» آن شاخه، به سه انشعاب یا شاخه‌ی فرعی تقسیم شده بود و خداوندگار آن درخت، به داوطلب نوآموز دستور داد تا سه طبل با آن [شاخه‌های فرعی] بسازد و سه زن بگیرد تا از طبل‌هایش مراقبت و نگهداری کنند. هر یک از این طبل‌ها برای یک جور مراسم آیینی خاص به کار می‌رود: اولی برای انجام آیین‌ها و اعمال شمنی^۱ برای زنی که در حال زایمان است؛ دومی برای معالجه و شفای بیماران؛ سومی برای پیدا کردن کسانی که در برف گم شده‌اند.

خداوندگار آن درخت، ضمناً شاخه‌هایی از خودش را به همه‌ی کسانی [ظاهراً شمن‌های اقوام مختلف] داد که در نوک درخت بودند. اما در حالی که [خداوندگار آن درخت] از سینه به بالا، خودش را به شکل انسانی از درخت نمایان می‌ساخت، گفت: «فقط یک شاخه‌ی خودم را به شمن‌ها نمی‌دهم چون آن را برای بقیه‌ی نوع بشر نگه داشته‌ام. آن‌ها [انسان‌های معمولی] می‌توانند سکونتگاه و خانه‌هایی با آن بسازند و به همین ترتیب، می‌توانند از آن برای [تأمین] نیازهایشان استفاده کنند. من همان درختی هستم که به همه‌ی انسان‌ها زندگی می‌بخشد.»

فرد داوطلب در حالی که شاخه‌اش را محکم در دست نگه داشته بود، آماده‌ی از سر گرفتن پروازش [همراه با پرندگان آن دریاها] می‌شد که دوباره صدایی انسانی را شنید که با او سخن می‌گفت و این بار خواص دارویی هفت گیاه را بر او آشکار ساخت و موارد خاصی در ارتباط با آداب و فنون شمنی را به او آموزش داد. اما در خاتمه‌ی سخنانش، آن صدا به او گفت که باید به سه زن ازدواج کند (که او در واقع بعداً همین کار را کرد و با سه دختر یتیم که مرض آبله‌ی آن‌ها را معالجه کرده بود، ازدواج کرد).

و پس از آن، به دریای بی‌پایانی رسید و در آن جا درخت‌هایی و هفت سنگ را مشاهده کرد. آن سنگ‌ها، یکی پس از دیگری با او سخن گفتند. سنگ اولی، دندان‌هایی مثل دندان‌های خرس و حفره‌ای سبدی شکل^۱ داشت و به داوطلب گفت که سنگ نگهدارنده‌ی زمین^۲ است؛ آن سنگ با وزنش زمین‌ها را فشار می‌داد و محکم نگه می‌داشت تا باد، آن‌ها را با خود نبرد. سنگ دومی برای ذوب کردن آهن به کار می‌آمد [زغال سنگ؟!]. او هفت روز نزد این سنگ‌ها ماند و بدین ترتیب یاد گرفت که چگونه انسان‌ها می‌توانند از آن سنگ‌ها استفاده کنند. آن‌گاه دوراهنمایش یعنی قاقم و موش، او را به یک کوه مرتفع و مدور بردند. او شکافی در مقابل خود دید و وارد غار روشنی شد که پوشیده از آینه بود و در وسط آن، چیزی شبیه یک آتش قرار داشت. او دوزن را دید که برهنه اما مانند گوزن قطبی^۳، پوشیده از مو بودند. آن‌گاه متوجه شد که هیچ آتشی در آن جا نمی‌سوزد بلکه [آنچه آتش به نظر می‌رسید] نوری است که از شکافی در بالا می‌آید. یکی از زن‌ها به او گفت که حامله است و می‌خواهد دو [بچه] گوزن قطبی بزاید. یکی از آن دو، جانور [مخصوص] قربانی آیینی برای [اقوام] دولگان (Dolgan) و اونکی (Evenki) خواهد بود و دیگری، جانور [مخصوص] قربانی برای قوم [تاوگی] (Tavgi). آن زن ضمناً یک تار موی خود را به او داد که هنگام اجرای اعمال و آیین‌های شمنی مخصوص [شکار] گوزن قطبی، برایش به کار می‌آید. آن زن دیگر هم، دو [بچه] گوزن قطبی زایید که مظهر حیواناتی بودند که در همه‌ی کارها به انسان‌ها کمک می‌کنند و ضمناً خوراک انسان را هم تأمین می‌کنند. آن غار، دودخانه یا شکاف داشت؛ یکی رو به شمال و یکی رو به جنوب. آن زن جوان، از هر یک از این دهانه‌ها، یک گوزن قطبی را بیرون فرستاد تا به درد آن مردم جنگلی^۴ (دولگان و اونکی) بخورند و نیازهای آن‌ها را رفع کنند. این زن دومی هم یک تار مویش را به او [فرد داوطلب] داد. هنگامی که او مشغول اجرای

1. basket-shaped

2. earth's holding stone

3. reindeer

4. forest people

آداب و اعمال شمنی است، در ذهنش رو به سوی آن غار می‌چرخد. سپس آن داوطلب نوآموز به صحرایی رسید و کوهی را در دور دست‌ها دید. پس از سه روز راه‌پیمایی به آن رسیده، وارد شکافی شد که در دل کوه بود و مرد برهنه‌ای را دید که در کوره‌ای می‌دمید. روی آتش کوره، پاتیل (دیگ) عظیمی بود «به بزرگی نصف این زمین». آن مرد برهنه، وقتی سرش را بلند کرد و او [داوطلب] را دید، با یک گیره‌ی دوشاخه یا انبر عظیم، او را گرفت. داوطلب نوآموز که غافلگیر شده بود، فقط آن قدر فرصت داشت که با خود فکر کند: «من مُرده‌ام!» آن مرد، سر او را برید، بدنش را تکه‌تکه کرد و همه‌اش را در آن پاتیل بزرگ ریخت. او به مدت سه سال، تکه‌های بدن نوآموز را جوشاند. ضمناً در آن جا، سه سندان [آهنگری] هم بود و آن مرد برهنه، کله‌ی فرد داوطلب را روی سندان سومی که سندان مخصوص ساختن بهترین شمن‌ها بود، گذاشت و با پتک آهنگری، آن را کوبید و شکل داد تا خوب، ساخته و پرداخته شد. سپس آن کله‌ی ساخته و پرداخته شده را درون یکی از سه ظرفی انداخت که در آن جا بود؛ در ظرفی که سردترین آب را داشت. اکنون مرد برهنه برای داوطلب نوآموز شرح داد که وقتی برای معالجه و شفا دادن فرد بیماری فراخوانده می‌شود، اگر آب در ظرف آیینی^۱ خیلی داغ باشد، اجرای اعمال شمنی بی‌فایده خواهد بود چون فرد بیمار، دیگر از دست رفته است [و آمیدی به شفایش نیست]؛ اگر آب در ظرف آیینی، کمی گرم یا ولرم باشد، با بیماری سختی مواجه خواهد شد اما می‌تواند معالجه شود و شفا پیدا کند؛ سرد بودن آب ظرف، نشان‌دهنده‌ی بیماری ساده‌ای است که خیلی زود برطرف می‌شود و فرد بیمار، سلامتی خود را به‌طور کامل بازخواهد یافت.

سپس آن [مرد برهنه‌ی] آهنگر، استخوان‌های فرد داوطلب را از رودخانه‌ای بیرون کشید که [استخوان‌ها] در آن شناور بودند و تک‌تک استخوان‌ها را کنار هم چید و به هم متصل کرد. آن‌گاه دوباره آن‌ها را با گوشت و

1. ritual pot

پوست پوشاند. مرد آهنگر در ضمن انجام این کار، آن [استخوان]ها را یکی یکی شمارش کرد و به او گفت که سه تا اضافه دارد و بنابراین باید سه دست جامه‌ی ویژه‌ی شمنی تهیه کند. آن‌گاه کله‌ی او را [که قبلاً ساخته و پرداخته کرده بود] تنظیم کرد و به او یاد داد که چگونه حروف^۱ و نمادها یا دانش‌های ویژه‌ای که در آن [نهاده شده] است را بخواند. مرد آهنگر، چشم‌های او را تغییر داد و عوض کرد؛ برای همین است که وقتی او مشغول انجام اعمال و آیین‌های شمنی است، با چشم‌های جسمانی‌اش نمی‌بیند بلکه همه چیز را با این چشم‌های غیبی و اسرارآمیزش مشاهده می‌کند. هم‌چنین، گوش‌های او را هم سوراخ کرد و او را قادر ساخت تا زبان گیاهان را بفهمد و خواص هر گیاهی را از خود آن گیاه بشنود. آن‌گاه فرد داوطلب، خود را بر قله‌ی کوهی یافت و سرانجام در پایان کارش، در یورت [خیمه‌ی] خودش و در میان افراد خانواده‌اش بیدار شد. اکنون او می‌تواند هر قدر بخواهد، بدون هیچ محدودیتی آواز بخواند و اعمال و آیین‌های شمنی را اجرا کند بدون آن‌که هرگز خسته شود یا دچار ضعف و ناتوانی گردد.

[M. Eliade, Shamanism: Archaic Techniques of Ecstasy, (New York, 1964)]

۲۰۵. ازدواج سَری یک شمن سیری (قوم گولدا)

[قوم] گولدها (Goldi) میان روح حامی^۲ یا قیم و سرپرست (آیامی) (Ayami) که شمن را گزینش و انتخاب می‌کند با ارواح یاری‌دهنده^۳ یا کمکی (سیون) (syven) مشخصاً تفاوت قائلند. این ارواح کمکی در واقع تابع و زیردست «آیامی» محسوب می‌شوند و اصلاً خود «آیامی» آن‌ها را به شمن می‌دهد و آن‌ها را مأمور کمک و خدمت‌رسانی به او می‌کند. طبق گزارش استرنبرگ (Sternberg)، گولدها روابط میان شمن و «آیامی»‌اش را در قالب هیجانانگیز شهنوایی و احساسات جنسی پیچیده‌ای توضیح می‌دهند و بیان می‌کنند. گزارش ذیل از قول یک شمن قوم گولدا نقل شده است.

1. letters

2. tutelary spirit

3. helping spirits

روزی در بستر بیماری افتاده و به خواب رفته بودم که یک روح^۱ به سراغم آمد. آن روح [به صورت] زن بسیار زیبایی بود. هیكل بسیار کوچکی داشت؛ بلندی قامتش به نصف یک ارشین (arshin) (۷۱ سانتیمتر) هم نمی‌رسید. چهره و آرایش و طرز لباس پوشیدنش درست مثل یکی از زنان گولد خودمان بود. گیسوان سیاهش به شکل طره‌های کوتاهی بافته شده بود که تاروی شانه‌هایش می‌رسید. شمن‌های دیگر می‌گویند در رؤیاهایشان تصویر زنی را دیده‌اند که نصف صورتش سیاه و نصف دیگرش قرمز بوده است. آن زن گفت: «من همان آیامی شمن‌های نیاکان تو هستم. من راه و روش شمنی را به آن‌ها یاد دادم. اکنون می‌خواهم به تو تعلیم دهم. همه‌ی شمن‌های پیر از دنیا رفته‌اند و دیگر کسی نیست که مردم را شفا دهد. قرار است تو یک شمن شوی.»

سپس آن زن گفت: «من عاشق تو هستم و فعلاً شوهری ندارم. تو شوهر من خواهی شد و من مانند یک زن برای تو خواهم بود. من به تو ارواحی می‌دهم که دستیار باشند و کمکت کنند. تو به کمک آن‌ها می‌توانی [بیماران را] شفا دهی و خود من به تو تعلیم می‌دهم و کمکت می‌کنم. خوراک ما را مردم تأمین می‌کنند و به ما می‌رسانند.»

من احساس ترس و وحشت زیادی داشتم و سعی کردم در مقابل او مقاومت کنم. آن‌گاه آن زن گفت: «اگر از من فرمان نبری و آنچه می‌گویم را اطاعت نکنی، برایت خیلی بد خواهد شد. مجبور می‌شوم تو را بکشم.»

آن زن از آن موقع به بعد، نزد من می‌آید و من با او، درست مثل زن خودم، هم‌خوابی می‌کنم ولی هیچ فرزندی نداریم. او کاملاً تک و تنها، بدون هیچ قوم و خویشی، در کلبه‌ای بر روی کوهی زندگی می‌کند اما خیلی وقت‌ها، محل سکونتش را تغییر می‌دهد.... گاهی وقت‌ها او در هیئت یک پیرزن سالخورده می‌آید و گاه به صورت یک گرگ که نگاه کردنش بسیار وحشتناک است. گاهی وقت‌ها به صورت یک ببر بالدار^۲ می‌آید. من بر پشت آن سوار می‌شوم و مرا با

1. spirit

2. winged Tiger

خود می‌برد تا سرزمین‌های مختلف را به من نشان دهد. من کوهستان‌هایی را دیده‌ام که فقط پیرمردان و پیرزنان سالخورده در آن جا زندگی می‌کنند و روستاهایی را دیده‌ام که در آن جز مردم جوان و کم‌سن و سال، مرد و زن، به چشم نمی‌خورد؛ قیافه‌ی ظاهری این‌ها، شبیه گولدهاست و به زبان گولدها سخن می‌گویند و گاهی وقت‌ها، آدم‌های آن‌جا، به بیر تبدیل می‌شوند.

اکنون مدتی است که آیامی من مثل سابق، زود به زود به دیدنم نمی‌آید. قبلاً وقتی مشغول تعلیم دادن به من بود، هر شب می‌آمد. اوسه دستیار یا [روح] یاری‌دهنده به من داده است: یکی «جارگا» (Jarga) (پلنگ)، دومی «دونتو» (doonto) (خرس) و سومی «آمبا» (amba) (ببر) است. آن‌ها در رؤیاهایم نزد من می‌آیند و همین‌طور هم هرگاه که در حال اجرای اعمال و آیین‌های شمنی باشم و احضارشان کنم. اگر یکی از آن‌ها نافرمانی کند و وقتی احضارش کردم، حاضر به آمدن نشود، آیامی من آن‌ها را مجبور به اطاعت می‌کند اما گفته می‌شود بعضی از آن‌ها هستند که حتی از آیامی هم اطاعت نمی‌کنند.

وقتی به اجرای اعمال و آیین‌های شمنی مشغول می‌شوم، آیامی و ارواح یاری‌دهنده، مرا تسخیر کرده و در وجود من حلول می‌کنند؛ هر قدر که بزرگ یا کوچک باشند، درست مثل دود یا بخار در من نفوذ می‌کنند و وارد می‌شوند. وقتی آیامی درون من است، اوست که از طریق دهان من سخن می‌گوید و همه‌ی کارها را خودش انجام می‌دهد. وقتی من «سوکدو» (sukdu) (قربانی‌های نذری یا پیشکش‌ی) می‌خورم و خونِ خوک می‌نوشم (خونِ خوک‌ها را فقط شمن‌ها می‌نوشند و نوشیدن یا حتی لمس کردن آن برای مردم عادی ممنوع و تحریم شده است)، این من نیستم که می‌خورم و می‌نوشم بلکه تنها آیامی من است که این کارها را می‌کند.

[Leo Sternberg, Divine Election in Primitive Religion (1924)]

همچنین نگاه کنید به زندگینامه‌های شمن‌ها و شمن‌زن‌های ساوا را در جنوب هند (south-Indian Savara) که ازدواج آن‌ها با ارواح، به‌طور تکان‌دهنده‌ای شبیه اسناد و مدارکی است که استرنبرگ جمع‌آوری کرده است. (صفحه ۴۲۱ به بعد در کتاب «آیین شمنی» (shamanism) اثر میرچالیاده).

۲۰۶. یک شمن مقتدر و توانا (آپاچی)

یک شمن [قبیله‌ی] آپاچی (Apache) به آلبرت ریگان (Albert Reagan) [پژوهشگر آداب و رسوم سرخپوستان] گفت: «ای برادرِ سفیدپوستِ من، شاید باور نکنی اما من دارای توانایی و قدرت مطلق هستم. من هرگز نمی‌میرم. اگر با تفنگ به من تیراندازی کنی، گلوله‌ی تفنگت از پوست من نمی‌گذرد و داخل گوشتم نمی‌شود یا اگر هم داخل شود، آسیبی به من نمی‌رساند.... اگر خنجر را در گلو من فرو کنی و رو به بالا فشار دهی، از استخوان‌های کاسه‌ی سرم عبور می‌کند و از فرق سرم بیرون می‌آید [بدون آن‌که آسیبی برساند].... من دارای توانایی کامل و قدرت مطلق هستم. اگر بخواهم کسی را بکشم، فقط کافی است دستم را بالا بیاورم و لمسش کنم و او می‌میرد. توانایی و قدرت من مثل قدرت یک خدا است.»

[Albert B. Reagan, Indians of the Fort Apache Region (1930)]

۲۰۷. تلف شدن روح و علاج سحرآمیز

آنچه در ذیل می‌آید، از اثر تحقیقی کورت نیمینداجو (Curt Nimindaju) نقل شده است که شخصاً به شرق برزیل رفته و درباره‌ی آداب و رسوم اجتماعی و اعتقادات دینی مردم قبیله‌ی آپینایه (Apinaye) تحقیق کرده و نتیجه‌ی تحقیقاتش را در کتابی جمع‌آوری و منتشر کرده است.

وقتی دختر کوچولوی مئوکا (Meoka) که تازه شش ماهه شده بود، اسهال خونی^۱ گرفت، کاتام (Katam) به طریقی که در ذیل می‌آید، او را معالجه کرده بود. خودِ کاتام برای من [نیمینداجو] این داستان را تعریف کرد و گفت: «داشتم برای شست‌وشو کردن به طرف نهر آب می‌رفتم و ایره (Ire) (زنِ کاتام) هم با من می‌آمد. وقتی از جلوی مزرعه می‌گذشتیم، صدای گریه‌ی بچه‌ی

1. dysentery

کوچکی به گوشم رسید. از ایره پرسیدم: «آیا چیزی می‌شنوی؟» او گفت: «نه، من هیچ صدایی نمی‌شنوم.» اما خودم آن را خیلی واضح و مشخص می‌شنیدم و با خود گفتم: «این صدای چه کسی می‌تواند باشد؟» پس زنم را همان جا گذاشتم منتظر بماند و خودم به طرف آن صدا به راه افتادم. در آن جا سایه‌ی^۱ دختر مئوکا را دیدم که در مزرعه و درست در میان سایه‌های هندوانه‌های سفید^۲ نشسته بود که قبلاً چیده و خورده شده و فقط ته‌ساقه‌هایشان مانده بود. زیرا آن موقع از روز، درست همان زمانی بود که سایه‌های همه‌ی میوه‌های کاشته شده، در مزرعه شروع به رقصیدن می‌کنند. آن‌ها دخترک کوچولو را به مزرعه بُرده و گذاشته بودند تا مزه‌ی هندوانه را بچشد و سایه‌های میوه‌ها، سایه‌ی آن کودک را در آن جا نگه داشته و حبس کرده بودند.

من نزد مادر او رفتم و گفتم لازم نیست گریه کند چون بیماری کودکش معالجه می‌شود و شفا خواهد یافت. به او توصیه کردم چند روزی صبر کند تا سایه‌ی دخترک، خودش بازگردد. مادر بزرگِ دخترک، فکر می‌کرد بدن بچه زیادی ضعیف و ناتوان شده و نمی‌تواند دوام بیاورد. پس من به آن جا [مزرعه‌ی هندوانه] رفتم و سایه‌ی دخترک را گرفتم و آوردم.»

من (نیمینداجو نویسنده‌ی گزارش) شخصاً شاهد روش کار او در این اقدام آخری [آوردنِ سایه‌ی دخترک] بودم. در بعدازظهر آن روز، کاتام خودش را رنگ‌آمیزی کرد و صورتش را برایش نقاشی کردند. آن‌گاه خودش به تنهایی به مزرعه رفت. مادرِ دخترک، جلوی درِ خانه‌اش نشست و بچه‌ی مریضش را بغل کرد در حالی که عده‌ای از زنان همسایه در آن جا جمع شده و دور و بر او ایستاده بودند. پس از مدتی، کاتام که به آهستگی قدم برمی‌داشت، از مزرعه بازگشت. او روحِ سایه‌ای^۳ نامرئی دخترک را طوری بغل کرده و با خود می‌آورد که انگار خودِ بچه را در دست‌هایش نگه داشته است. وقتی زن‌ها از دور، او را دیدند که می‌آید،

1. Shadow

2. white watermelons

3. shadow-soul

یک دفعه با صدای بلند شروع به گریه و جیغ و فریاد کردند؛ آن‌ها با خود فکر می‌کردند که چگونه سایه‌ی این دختر کوچولوی بیمار، چندین روز را تک و تنها سپری کرده در حالی که فقط سایه‌های میوه‌ها دور تا دورش را احاطه کرده بودند و بدون هیچ سرپناهی و یا آتشی که بتواند خودش را گرم نگه دارد. کاتام همان‌طور آهسته و با تأنی آمد و سایه‌ی دخترک را روی سر او گذاشت و با چند ضربه‌ی آرام، آن را در بدن او وارد کرد.

مدتی قبل از این واقعه، کاتام به همین ترتیب و با روشی مشابه، فرزند خودش را هم درمان کرده بود؛ سایه‌ی فرزند او هم توسط سایه‌های میوه‌ها، گرفتار و حبس شده بود. و چندین روز پس از آن هم، سایه‌ی یک کودک بیمار دیگر را در گودال مخصوص شست‌وشو و استحمام^۱ در نهر آب روستایشان، پیدا کرد و آن را بازگرداند. مادر آن کودک، بچه‌اش را برای شست‌وشو با خود برده بود و هنگامی که مشغول شستن بچه بوده، سایه‌ی او را در آب نهر گم کرده بود. کاتام صدای آواز سوزناک و رقت‌انگیز آن روح گم شده را شنید و یاد گرفت و بعد از غروب آفتاب، آن آواز غمگین را برای زنان روستا خواند که ابتدا به گریه افتادند و بعد با او هم‌صدا شدند و همگی با هم آن آواز را خواندند.

[Curt Nimindaju, The Apinaye (Washington D. C. 1937)]

۲۰۸. یک جلسه‌ی آیین شمنی [قوم] یوکاگیر^۲ (شمال شرقی سیرری)

شمن روی زمین می‌نشیند و پس از مدت زیادی طبل زدن، با تقلید صداهای حیوانات، ارواح حامی خود را احضار می‌کند: «ای جدِ بزرگ من، ای نیاکانم، نزد من بایستید. کنارم باشید تا کمکم کنید ای ارواح دخترم^۳...» او دوباره شروع به طبل زدن می‌کند و پس از برپا خاستن به کمک دستیارش، به طرف درِ [خانه] می‌رود و نفس‌های عمیقی می‌کشد تا ارواح نیاکانش و بقیه‌ی ارواحی که احضارشان کرده است را در خود فرو ببرد. ارواح نیاکان از طریق صدای

1. bathing-hole

2. Yukagir

3. girl spirits

شمن و از دهان او اعلام می‌کنند: «به نظر می‌رسد که روح این فرد بیمار، مسیر راهی را که به قلمرو پادشاه سایه‌ها^۱ می‌رود، در پیش گرفته و به آن جا رفته است.» افراد خانواده و بستگان فرد بیمار به شمن قوت‌قلب می‌دهند و او را تشویق می‌کنند: «قوی و شجاع باش، قدرتت را نشان بده و دریغ مکن!» شمن، طبلس را بر زمین می‌گذارد و به حالت دمرو (رو به پایین) روی پوست گوزنی که بر کف اتاق پهن کرده‌اند، دراز می‌کشد؛ او مدتی همین‌طور خوابیده و بی حرکت می‌ماند به نشانه‌ی این که بدنش را ترک کرده و در حال سفر در ماوراء است. او به پایین رفته و «از میان طبلس عبور کرده، درست مثل این که از میان [آب‌های] دریاچه‌ای عبور کرده باشد» و در قلمرو سایه‌ها فرود آمده است. برای مدتی طولانی هیچ تکان و جنبشی از او دیده نمی‌شود و همه‌ی حاضران در مراسم، با صبر و حوصله و در سکوت منتظر می‌مانند تا او بیدار شود. چند تکان کوچکی که شمن به بدن خود می‌دهد، نشان‌دهنده‌ی فرارسیدن زمان بازگشت اوست. دو دختر [از دستیاران شمن] به آرامی پاهای او را مالش می‌دهند و اکنون سرانجام او به‌طور کامل به [جسم] خودش برگشته و هوش و حواسش را باز یافته است و بلافاصله به سراغ فرد بیمار می‌رود و روح او را [که از قلمرو سایه‌ها با خود آورده]، دوباره در بدنش جای می‌دهد. آن‌گاه به طرف در ورودی می‌رود و ارواح نیاکان و حامیان و سایر ارواحی که برای کمک فراخوانده بود را مرخص می‌کند.

در پایان یکی از این جلسه‌ها بود که شمن [قبیله‌ی] یوکاگیر، ویژگی‌های این سفر خلسه‌ای یا سیر در عالم جذبه و خلسه را برای جوکلسون (Jochlson) [پژوهشگری که این گزارش، از کتاب او نقل شده] به‌طور مفصل و با ذکر جزئیات شرح داد که خلاصه‌ی آن، ازین قرار است: شمن در حالی که ارواح حامی و یاری‌دهنده‌اش، او را همراهی می‌کنند، مسیر جاده‌ای را در پیش می‌گیرد که به سوی قلمرو سایه‌ها می‌رود. ابتدا به خانه‌ی کوچکی رسید و سگی را در مقابل

خانه دید که شروع کرد به پارس کردن. پیرزنی که محافظ و نگهبان آن جاده بود، از خانه بیرون آمد و از شمن پرسید که آیا به آن جا آمده تا برای همیشه بماند یا می‌خواهد فقط مدت کوتاهی در آن جا باشد؟ شمن جواب پیرزن را نداد و به جای آن، رو به ارواح همراهش کرده و خطاب به آن‌ها گفت: «به حرف‌های این پیرزن گوش نکنید و اصلاً نایستید و توجهی به او نداشته باشید؛ بدون معطلی به راه خود ادامه دهید.» کمی بعد به رودخانه‌ای رسیدند. قایقی در آن جا بود. شمن نگاهی به آن سوی رودخانه انداخت و دید در ساحل مقابلش، خیمه‌هایی و آدم‌هایی هستند. او و ارواحی که هنوز همراهش بودند، سوار بر قایق شدند و از رودخانه گذشتند. در آن سو، شمن توانست آن عده از اقوام و بستگان فرد بیمار را که قبلاً مُرده بودند، پیدا کند و هنگامی که وارد خیمه‌ی آن‌ها شد، دید که روح فرد بیمار هم در آن جاست. از آن جا که اقوام و بستگان فرد بیمار، حاضر نمی‌شدند که روح او را به شمن بدهند، مجبور شد قدرتش را به کار ببرد و آن را به زور از آن‌ها بگیرد. برای این که بتواند روح فرد بیمار را به سلامت به روی زمین بازگرداند، با کشیدن نَفَس عمیقی، آن را استنشاق کرد و در [جسم] خود کشید؛ ضمناً با فرو کردن انگشتانش، سوراخ گوش‌های خودش را هم بست تا روح فرد بیمار نتواند از این راه، از جسم شمن بیرون رود و فرار کند.

[Waldemar Jochelson. The Yukagir and Yokaghirize Tungus (New York, 1926)]

۲۰۹. فرو رفتن یک شمن اسکیمو در اعماق اقیانوس

فرو رفتن در اعماق آب‌های اقیانوس برای رسیدن به جایگاه و محل سکونت تاکاناکاپسالوک (Takanakapsaluk)، مادر جانوران دریایی^۱، کار مشکلی است که بنا بر درخواست افراد انجام می‌شود؛ گاه برای [درمان] بیماری و گاه برای [برطرف ساختن] بدشانسی و ناکامی در شکار که فقط در این مورد دومی است که شمن برای انجام کارش، دستمزد می‌گیرد. اما گاهی وقت‌ها اتفاق

1. sea Beasts

می‌افتد که اصلاً هیچ شکاری برای هیچ‌کس یافت نمی‌شود و همه‌ی روستا با خطر قحطی و گرسنگی روبه‌رو می‌گردد؛ در چنین مواردی همه‌ی اهالی روستا در خانه‌ی محل اجرای جلسه، جمع می‌شوند و سفر خلسه‌ای شمن یا سیر او در عالم جذبه و بیخودی، در حضور و تحت نام همه‌ی افراد جامعه‌ی روستایی انجام می‌گیرد. کسانی که در آن جا حضور دارند باید کمربندها و بندکفش‌هایشان را باز کنند و در حالی که چشم‌هایشان را بسته‌اند، کاملاً ساکت بنشینند و سروصدایی ایجاد نکنند. ابتدا شمن تا مدتی، در سکوت، نفس‌های عمیق می‌کشد تا وقت فراخواندن ارواح کمکی و یاری‌دهنده‌اش برسد. وقتی این ارواح احضار شدند و آمدند، شمن شروع به زمزمه‌ی زیرلبی می‌کند و می‌گوید: «راه عبور برای من آماده می‌شود؛ راه در برابر من گشوده می‌گردد!» و حاضرین در جلسه، همگی یک‌صدا و با هم می‌گویند: «باشد که چنین گردد.» و اکنون زمین آن جا گشوده می‌گردد و شمن برای مدتی طولانی با نیروهای ناشناخته و ناپیدایی جدال می‌کند تا این‌که بالاخره فریاد می‌زند: «اکنون راه باز است.» و حاضرین یک‌صدا و تقریباً با فریاد می‌گویند: «باشد که راهی برای او پیدا شود؛ باشد که راه در مقابل او باز بماند.» اکنون، ابتدا از زیر تخت‌خواب، سپس کمی آن طرف‌تر از زیر راهرو یا گذرگاه، صدای فریادی شنیده می‌شود: «هالا-هه-هه-هالا-هه-هه-هه-هه-هه» (Halala-he-he-he) و این نشانه‌ی آن است که شمن حرکت کرده و سفرش آغاز شده است. صدای فریاد او همین‌طور دور‌تر و دور‌تر شده تا جایی که دیگر شنیده نمی‌شود.

در طی این مدت، گروه حاضرین و تماشاچیان با چشمان بسته، همگی یک‌صدا آواز می‌خوانند و گاهی وقت‌ها، لباس‌های شمن - که پیش از شروع جلسه، از تن درآورده بود - جان گرفته و شروع به پرواز به این سو و آن سو، بر فراز سر حاضران می‌کنند. صدای نفس‌های عمیق و نشانه‌های دیگری از کسانی که مدت‌ها قبل، مُرده‌اند هم شنیده می‌شود؛ این‌ها شمن‌های درگذشته‌ای هستند که برای کمک به همکارشان در این سفر خطرناک آمده‌اند. و نشانه‌ها و صدای

نفس‌های آن‌ها به نظر می‌رسد که از اعماق زیر آب می‌آید انگار که جانوران دریایی باشند.

شمن پس از رسیدن به کف اقیانوس، خود را با سه تخته سنگ عظیم مواجه می‌بیند که دائماً در حرکت‌اند و راه عبور او را بسته‌اند؛ او باید علیرغم خطر له شدن، از میان آن‌ها عبور کند. (این هم یک نمونه یا تصویر دیگر است از «گذرگاه تنگ»^۱ و «دروازه‌ی باریک و خطرناک» که از ورود و دسترسی افراد به عوالم متعالی‌تر یا سطوح بالاتر هستی جلوگیری می‌کند و فقط کسی می‌تواند از آن عبور کند که «تشریف‌یافته» یا «رازآموخته»^۲ باشد یعنی بتواند مانند یک «روح»^۳ عمل کند.)

شمن پس از عبور موفقیت‌آمیز از این مانع، مسیر جاده‌ای را در پیش می‌گیرد و به یک‌جور خلیج^۴ یا فضای باز [در کف اقیانوس] می‌رسد. آن‌جا بر روی تپه‌ای، خانه‌ی تاکانا‌کاپسالوک قرار دارد که از سنگ ساخته شده و راه ورودی آن بسیار تنگ و باریک است. شمن، صدای دمیدن و نفس‌نفس زدن جانوران دریایی را می‌شنود اما آن‌ها را نمی‌بیند. سگی بادن‌دان‌های تیز و بلندی که کاملاً نمایان است، از آن راه ورودی محافظت می‌کند؛ این سگ برای کسی که از آن بترسد، بسیار خطرناک است ولی شمن از جلوی آن رد می‌شود و سگ می‌فهمد که با یک ساحر و جادوگر بسیار توانا و قدرتمند سروکار دارد. (همه‌ی این موانع در مقابل یک شمن معمولی باعث بروز مشکل می‌شود اما شمن قدرتمند واقعی، فقط با فرورفتن در زیر خیمه یا کلبه‌ی برفی [ایگلو] خود، انگار که درون لوله‌ای بلغزد و پایین برود، مستقیماً به کف اقیانوس و به تاکانا‌کاپسالوک می‌رسد.)

اگر آن ایزدبانو [تاکانا‌کاپسالوک] از انسان‌ها عصبانی باشد، دیوار عظیمی در جلوی خانه‌اش برافراشته می‌شود و شمن مجبور خواهد بود تا آن را با ضربه‌ی

1. strait gate

2. initiate

3. spirit

4. bay

شانه‌اش، درهم شکند و فرو ریزد. بعضی‌ها می‌گویند خانه‌ی تاکانا کاپسالوک سقف ندارد تا آن ایزدبانو بتواند از همان جایی که در خانه در کنار آتش [در کف اقیانوس؟!]^۱ نشسته، اعمال انسان‌ها را دائماً زیر نظر داشته باشد و بهتر ببیند. انواع جانوران دریایی در حوضچه یا استخری که در سمت راست آن آتش [محل نشستن ایزدبانو] قرار دارد، جمع [و حبس] شده‌اند و صدای فریادها و نفس‌هایشان شنیده می‌شود. موهای آن ایزدبانو، روی صورتش ریخته و درهم آشفته و خود او بسیار کثیف و نامرتب و شلخته است؛ این وضعیت در نتیجه‌ی گناهان انسان‌ها پیدا شده که آن ایزدبانو را بسیار بدحال و تقریباً بیمار و ناتوان ساخته است. شمن باید به او نزدیک شود و از پشت، کتفش را نگه دارد و موهایش را شانه کند (چون آن ایزدبانو، اصلاً انگشت ندارد و نمی‌تواند موهایش را شانه کند). قبل از آن که شمن بتواند چنین کاری را بکند، یک مانع بزرگ دیگر وجود دارد که باید بر آن غلبه کند و آن، پدر تاکانا کاپسالوک است که شمن را همچون فردِ مُرده‌ای می‌پندارد که در راه رفتن به سرزمین سایه‌ها^۱ [عالم ارواح یا مردگان] است و سعی می‌کند که او را بگیرد اما شمن فریاد می‌زند: «من از گوشت و خون هستم!» و موفق می‌شود از کنار او عبور کند.

شمن هنگامی که مشغول شانه کردن موهای تاکانا کاپسالوک است، برایش می‌گوید که انسان‌ها دیگر هیچ خوک آبی^۲ [که گوشتش را می‌خورند و پوستش را می‌پوشند و از خون و چربی و حتی استخوان‌هایش هم استفاده می‌کنند] برای شکار کردن، نمی‌یابند. و ایزدبانو در حالی که به زبان ارواح^۳ سخن می‌گوید، پاسخ می‌دهد: «از دواج‌های مخفیانه‌ی زنان [روابط جنسی نامشروع] و شکستن تابوها [نقض کردن تحریم‌ها و اعمال حرام] با پختن گوشت در آب و خوردن گوشت آب‌پز شده، راه [خروج] جانوران دریایی را سد کرده و بسته است.» شمن در این موقع باید همه‌ی نیروهای خود را جمع کرده و به کار گیرد تا بتواند خشم

1. Land of Shades

2. seal

3. spirit's language

ایزدبانو را فروبشناند؛ سرانجام ایزدبانو راضی می‌شود و دریچه‌ی آن حوضچه یا استخر [محل حبس جانوران دریایی] را باز کرده و جانوران دریایی را آزاد می‌کند. حاضرین در جلسه، صدای حرکت و جنبش آن‌ها را در اعماق دریا می‌شنوند و کمی پس از آن صدای نفس‌های بریده بریده‌ی شمن هم به گوش می‌رسد، انگار که به سطح آب رسیده باشد. سپس برای مدتی نسبتاً طولانی، سکوت کامل برقرار می‌شود. سرانجام صدای شمن را می‌شنوند که می‌گوید: «حرفی دارم که باید بگویم.» همه‌ی حاضرین جواب می‌دهند: «بگذار بشنویم، بگذار بشنویم.» و شمن در حالی که به زبان ارواح سخن می‌گوید از حاضرین می‌خواهد تا به گناهان‌شان اعتراف کنند. همه‌ی آن‌ها، یکی پس از دیگری به سقط جنین‌ها و شکستن تابوها یا سایر گناهان خود اعتراف و اظهار پشیمانی و توبه می‌کنند.

[Knud Rasmussen, Intellectual Culture of Iglulik Eskimos (Copenhagen, 1930)]

۲۱۰. جادوی سیاه: یک ساحر استرالیایی (آرنهم‌لند)^۱

یکی از مشهورترین قاتلان [کسانی که با استفاده از جادوی سیاه، دیگران را به قتل می‌رسانند] در جنوب شرقی سرزمین [قوم] مورنگین (Murngin) مردی بود به نام لایندجورا (Laindjura) که افراد بسیاری را با استفاده از جادوی سیاه^۲ از بین برده و قربانی کرده بود. او شخصاً و از جنبه‌ی ظاهری و شخصیت فردی، چندان تفاوتی با سایر مردان عادی در قبیله‌اش نداشت، فقط شاید کمی هشیارتر و چابک‌تر و زیرک‌تر به نظر می‌رسید. او شکارچی خوبی بود و نیز در کنده‌کاری و حکاکی روی چوب، بسیار عالی و از مهارتی در حد استادی برخوردار بود و [طبق رسم رایج در قبیله‌اش] چند زن و تعدادی فرزند داشت. هیچ چیز شیطانی و شریرانه، خاص و عجیب، یا جنون‌آمیز در او دیده نمی‌شد؛ همه‌ی رفتارها و کارهای او کاملاً عادی و طبیعی بود. در میان مردم [قبیله‌ی] خودش

1. Arnhem land

2. Black Magic

هم، برخوردی که با او می‌شد هیچ تفاوتی با سایر مردم قوم و قبیله‌شان نداشت. علیرغم همه‌ی این‌ها، جلب اعتماد لایندجورا تا آن حد که حاضر شود درباره‌ی فعالیت و اعمالش به عنوان یک ساحر صحبت کند، کار بسیار مشکلی بود. با این‌که من و او، روابط بسیار دوستانه‌ای با هم داشتیم، فقط در دومین سفرم برای پژوهش میدانی به آن ناحیه بود که او روایات مفصلی از قتل‌هایش [با استفاده از جادوی سیاه] را برایم تعریف کرد.

حدس زدن این‌که لایندجورا و سایر قاتلان یا ساحران جادوی سیاه، دقیقاً تا چه اندازه به واقعیت داشتن مواردی که برایم تعریف کردند، باور دارند، تقریباً غیرممکن است. به نظر خود من، هیچ شکی نبود که لایندجورا، بخش زیادی از آنچه را تعریف می‌کرد، باور داشت. شاید چون مرتباً تقصیر بعضی قتل‌ها را به گردن او می‌انداختند و این باعث شهرت او نزد دوستان و ترس و هیبت او نزد دشمنان می‌شد، ابتدا حالتی به خود گرفته که «ممکن است و شاید» او این کارها را کرده و نهایتاً به آن جا رسیده که جداً باور کرده که خودش واقعاً آن اعمالی را که ادعا می‌کند، انجام داده است.

یک ساحر یا جادوگر جادوی سیاه که قتل‌های بسیاری را به او نسبت می‌دهند، دارای موقعیت نسبتاً دشوار و حتی خطرناکی در میان مردمانی که در اطراف و همسایگی قبیله‌ی او زندگی می‌کنند، می‌شود و در اغلب موارد، طبقه‌بندی و شناخته شدن جزو این گروه [جادوگران سیاه] بسیار دشوارتر و ناخوشایندتر از طبقه‌بندی شدن جزو مردم عادی است؛ بنابراین از دیدگاه ما [غربیان]، هیچ‌کس حاضر به انجام چنین اعمال شریانه یا تظاهر به انجام کارهایی که در این داستان‌ها شرح داده می‌شود، نخواهد شد مگر این‌که در وضعیت محیطی یا زمینه‌ی فوق‌العاده‌ای قرار گرفته باشد.

چگونگی کشتن زن بوم‌لی تجیرای لی (Bom-li-tjir-i-li) – [لایندجورا]

تعریف می‌کند: همه‌ی ما در جزیره‌ی مارونگا (Marunga) اردو زده بودیم. ما برای صدف جمع کردن رفته بودیم. این زنی که قرار بود توسط من کشته شود، در

آن روز می‌خواست به جستجوی [پیاز ریشه‌ی] سوسن^۱ برود چون بقیه‌ی زن‌ها برای جمع کردن صدف، به محل دیگری رفته بودند. من یک تبر کوچک با خود داشتم و مراقب او بودم. آن زن، پیازهای سوسنش را جمع کرد و سپس از مرداب [محل رویدن سوسن‌ها] خارج شد و به منطقه‌ای که پوشیده از شن و ماسه‌زار بود بازگشت و در جایی که سایه بود، روی زمین دراز کشید [تا استراحت کند]. او پوست درخت کاغذی [نازکی] روی خودش انداخت تا گرم شود چون برای جمع کردن پیازهای سوسن، مدتی در مرداب مانده و سردش شده بود. فقط سرش از زیر پوست درخت، بیرون ماند. رویش به طرفی بود که نمی‌توانست من را ببیند. من آهسته و بی‌سروصدا به سراغ او رفتم و با سر دسته‌ی تبر، ضربه‌ای به میان دو چشم او زدم. او شروع کرد به دست و پا انداختن و سعی کرد برپا بیستد اما نتوانست. [مردمک] چشم‌هایش رو به بالا چرخید و طوری [چشم‌هایش] سفید شد که انگار مرده باشد. من زیر بازوهایش را گرفتم و بلندش کردم و همین‌طور روی زمین کشاندمش تا به میان انبوه درختان کرنا^۲ بردم و در آن جا او را روی زمین خواباندم. او یک دختر جوان و کم‌سال بود.

تکه‌ای چوب از یک درخت کرناکندم و نوک آن را تراشیدم تا تیز شد. ابتدا مقداری دجل کورک (djel-kurk) (پیاز ریشه‌ی ثعلب)^۳ برداشتم و آن را آماده کردم. من نیزه‌اندازم^۴ را همراه نداشتم و بنابراین دسته‌ی تبرم را در آوردم و آن [سرِ تبر] را در پوستِ روی برآمدگی زیر شکم، درست در محل اتصال به واژنش فرو کردم رو به بالا فشار دادم به طوری که پوست او تا زیر نافش شکافته شد. روده‌ی بزرگ او، انگار که از [پارچه‌ی] چلوارِ سرخ باشد، بیرون افتاد و نمایان شد. لایه‌ای از شیرهی گیاه ثعلب را روی دستم تا بالای بازویم مالیدم. روی ترکیه‌ی چوب‌گشونده را [که قبلاً تراشیده شده بود] هم، با لایه‌ای از آن [شیرهی ثعلب] پوشاندم. آن ترکیه‌ی چوب را طوری در کف دستم گرفتم که می‌توانستم با

1. lilies

2. mangrove

3. Orchid bulb

4. spear-thrower

فشار شستم، نوک آن را روبه بالا فشار دهم [یعنی نوک شستش را در پشت ترکه گذاشته بود]. دستم را وارد شکاف زیر نافش کردم. وقتی نفس می‌کشید [موقع دم]، دستم را کمی فرو می‌بردم. وقتی نفسش را بیرون می‌داد [موقع بازدم]، توقف می‌کردم. همین‌طور ذره ذره و به تدریج، دستم را کاملاً در درون او فرو کردم تا بالاخره به قلب او رسیدم. آن ترکه‌ی چوب‌کشنده را با شستم فشار دادم که از لای انگشتانم گذشت و دز قلب او فرو رفت. او قلب خیلی بزرگی داشت و مجبور شدم تا محکم‌تر از معمول، فشار دهم تا ترکه‌ی نوک‌تیز در قلبش فرو رود. سپس ترکه را با انگشتانم گرفتم و بیرون کشیدم. من در پشت سر او ایستادم و سینه‌هایش را گرفتم و بلندش کردم. او در حالت چمباتمه قرار گرفت. خونِ قلبش جاری شد و در سبیدی از پوست درخت می‌ریخت که قبلاً آن‌جا گذاشته بودم تا خون‌ها در آن جمع شود. جریان خون او، کمتر و کمتر و سپس متوقف شد. آن زن را روی زمین خواباندم و سبد خون‌ها را برداشتم و بردم. آن سبد را مخفی کردم. آن‌گاه برگشتم و یک لانه‌ی مورچه‌های سبز^۱ را از روی درختی گندم، آن لانه را در کنار او جای دادم. مورچه‌های زنده را روی پوست او گذاشتم. من آن‌ها [مورچه‌ها] را فشار نمی‌دادم چون عجله داشتم و می‌ترسیدم که هر لحظه، اقوامش از راه برسند و به جست‌وجوی او برخیزند. پوست شکم او، وقتی مورچه‌ها آن را گاز گرفتند، خود به خود حرکت کرد و از نافش رو به پایین رفت تا سرانجام، روی استخوان‌های برآمدگی بالای واژن را پوشاند.

آن‌گاه مقداری گِل و لجن خشکیده از یک مرداب سوسن‌زار قدیمی برداشتم. عرقِ تنِ خودم را با آن مخلوط کرده و روی آتش حرارتش دادم. آن را روی پوست او گذاشتم تا زخم را التیام دهد و هیچ اثری از کاری که من کرده بودم، باقی نماند. مراقب بودم که هیچ‌یک از موهای زهارش در داخل واژن نماند تا مبادا شوهرش، آن را حس کند یا زن‌های دیگر، آن را ببینند. آن قدر از آن

1. green ants

مخلوط گل و لجن و عرق تن بر پوستش مالیدم تا وقتی که واژن او درست مثل سابق به نظر می‌رسید. مقداری خون و عرق تن در آن گل و لجن خشکیده مخلوط کردم و آن را حرارت دادم و در زهدانش گذاشتم. این کار را یک بار دیگر با استفاده از گل و لجن، عرق تن و خون [بدون حرارت دادن] انجام دادم. این کار را تا شش مرتبه تکرار کردم. اکنون داخل زهدانش، مانند سابق شده بود.

آن‌گاه همان‌طور که روی زمین افتاده بود، بدنش را چرخاندم. روده‌ی بزرگش تا چند متر بیرون آمده بود. لانه‌ی مورچه‌های سبز را بر روی آن تکان دادم تا تعدادی از مورچه‌ها، روی روده افتادند که کمی جمع‌تر شد. باز هم تعداد بیشتری از مورچه‌ها را روی آن تکاندم و باز کمی عقب‌تر رفت. سومین بار مورچه‌ها را روی روده‌ی او تکاندم و این بار همه‌ی آن، به سر جای اولش بازگشت. اکنون همه‌چیز درست و مرتب شده بود. هیچ اثری از زخم بر پوست او باقی نماند.

دسته‌ی تبرم را که مقداری از خون قلبش به آن مالیده بود، برداشتم و آن را دور سر او چرخاندم. سرش به آرامی تکانی خورد. یک‌بار دیگر، آن [دسته‌ی تبر آلوده به خون قلب دختر] را بار دیگر دور سرش چرخاندم. او مقداری دیگر تکان خورد. آن وقت، روحی^۱ که متعلق به آن زن مرده بود، وارد قلب من شد. من وارد شدن آن [روح] را احساس کردم. باز هم دسته‌ی چوبی تبر را دور سر او چرخاندم و او تکانی خورد و دهان باز کرد تا نفس بکشد. من فوراً پریدم و انگشتان پاهای دست‌هایش را صاف کردم. او توانست از دهانش نفسی بکشد و اوضاع درست و مرتب شد.

حوالی وقت ظهر بود. به او گفتم: «برو و مقداری [پیاز یا برگ] گل سوسن بخور.» آن زن از جایش بلند شد و به راه افتاد و رفت. او از آن راهی که آمده بود، نرفت بلکه مسیر دیگری را در پیش گرفت. من به آن زن گفتم: «تو تا دو روز دیگر زنده خواهی بود. یک روز را خوش و سرحال هستی و روز بعد، مریض و بدحال

می‌شوی.» آن زن به همان جایی رفت که ابتدا پیدایش کرده بودم. او در همان محل قبلی، دراز کشید و خوابید. من [سبد حاوی] خونِ او را برداشتم و از آن جا دور شدم. زنانِ دیگر از جایی که صدف جمع می‌کردند، آمدند. آن‌ها با هم حرف می‌زدند و سروصدا می‌کردند و می‌خندیدند. آن‌ها آن دختر را که خوابیده بود، صدا زدند و بیدارش کردند. او پیازهای سوسنش را برداشت و همراه بقیه‌ی زن‌ها به اردوگاه رفت.

فردای آن روز، او در محوطه‌ی اردوگاه می‌گشت و به این سو و آن سو می‌رفت و بازی و تفریح می‌کرد و می‌گفت و می‌خندید. او سر به سر بقیه‌ی زن‌ها می‌گذاشت و با آن‌ها شوخی می‌کرد. بعد از ظهر همراه آن‌ها رفت و در حالی که سر به سرزن‌ها می‌گذاشت و با آن‌ها شوخی می‌کرد، توانست مقدار زیادی صدف و پیاز ریشه‌ی سوسن جمع کند. آن شب، همراه بقیه به اردوگاه بازگشت. او چیزهایی که جمع کرده بود را با خود به اردوگاه آورد. سپس دراز کشید و به خواب رفت. و آن شب نزدیکی‌های سحر، در حالی که خوابیده بود، جان داد و مُرد.

[W.lloyd Warner, A Black Civilization (New York, 1958)]

ب: شخصیت‌های مقدس و بزرگان دینی و الهی

۲۱۱. یک پادشاه مقدس الهی آفریقایی (نیاسالند)

مباندِه (Mbande) برآمدگی یا تپه‌ای است در دشت هموار بخش شمالی نیاسالند (Nyasaland) [سرزمین نیاساها] با چشم‌اندازی بسیار وسیع و کاملاً مشرف بر نواحی مجاور و برخوردار از وضعیت طبیعی مناسبی که دفاع از آن را [در مقابل حمله‌ی دشمنان] به سادگی امکان‌پذیر ساخته و آن را به صورت دژی مستحکم و تقریباً غیرقابل دسترسی [برای سپاه متخاصم] در آورده است. ضلع غربی آن، دارای شیبی بسیار تند و پرتگاهی است و در پایین بریدگی یا لبه‌ی کناری آن، در زمان‌های گذشته زمین‌های باطلای یا مرداب بزرگی قرار داشت. طرف شمال تپه را بستر عریض رودخانه‌ی پرآب لوکولو (Lukulu) محافظت می‌کند. این جا [تپه‌ی مباندِه] محل مقدسی است و از زمان‌های خیلی قدیم، نسل اندر نسل، جایگاه و محل سکونت کیونگو (Kyungu) «پادشاه الهی»^۱ بوده است. او همچون لوئمبه (Lwembe)، نماینده و تجسم زنده‌ی یکی از قهرمانان یا ایزدان به‌شمار می‌رفت و از طرف گروهی از بزرگان اشرافیت موروثی از میان اعضای یک یا دو خاندان انتخاب می‌شد که این مقام به تناوب، به یکی از دو خانواده واگذار می‌شد (اگر داوطلب یا کاندیدای مناسبی در میان آن‌ها پیدا می‌کردند). آن‌ها مرد بزرگی^۲ را در میان اعضای آن دو خاندان جست‌وجو می‌کردند؛ مردی که صاحب فرزندی بود و پسرانش هم ازدواج کرده بودند و نه یک مرد جوان و کم‌تجربه زیرا بزرگان اشرافیت می‌گفتند: «مردان جوان همیشه

1. divine king

2. big man

خواهان جنگ و قدرت‌نمایی هستند و کشور را به نابودی می‌کشند.» او باید یک مرد خردمند و فرزانه (گوا ما‌هالا) (gwa mahala) و سخاوتمند و گشاده‌دست در اطعام مردمش باشد.

زندگی کیونگو زیر سلطه‌ی تابوها^۱ [آنچه حرام شده] بود و این‌ها حتی از تابوهایی که دور تادور لوئمه را گرفته و بر زندگی او حکمفرما بود بسیار بیشتر و سختگیرانه‌تر به نظر می‌رسید. او [کیونگو] نباید بیمار می‌شد یا زخم برمی‌داشت یا حتی خراشی بر پوستش می‌افتاد و قطره‌ای خون از او می‌ریخت زیرا ناخوشی و سلامت نبودن او و یاریختن خورش بر زمین، باعث بروز بیماری در سراسر آن سرزمین می‌شد. مردم از ریخته شدن خون او که می‌گفتند: «زندگی اوست» بر زمین، بسیار می‌ترسیدند و وحشت داشتند. اگر او دچار سردرد می‌شد، زن‌هایش (چنان‌چه دوستش می‌داشتند) به او می‌گفتند آن را ابراز نکند و بیماری او را پنهان می‌کردند؛ اما اگر اشراف و بزرگان وارد می‌شدند و او را بیمار می‌یافتند، فوراً گورش را حفر می‌کردند و او را در داخل گور می‌خوابانند و زنده به گورش می‌کردند و می‌گفتند: «او فرمانروای این سرزمین (تیمی) (ntemi) است و بیمار بودن برای او تابو [ممنوع یا حرام] شده است.» آن‌گاه خود او هم (با حالت تسلیم و راضی به قضا بودن) با خود فکر می‌کرد: «شاید همین‌طور باشد که این‌ها می‌گویند.»

اقدامات احتیاطی بسیاری، از پیش اجرا و تدارک دیده می‌شد تا سلامتی کامل او را تأمین کند. او با داروهای مؤثر و نیرومندش در خانه‌ای جداگانه زندگی می‌کرد. خوراک مخصوص او توسط پسرانی تهیه و آماده می‌شد که هنوز به سن بلوغ نرسیده بودند تا مبادا زنی که قاعده شده یا پسر جوانی که با زنی هم‌خواهگی کرده، غذای او را لمس کند و با این کار، باعث بیمار شدن او گردد. زنان متعدد و حتی می‌توان گفت، بی‌شمار او در محوطه‌ی سلطنتی (فضای وسیعی که با دیوارهایی از تیرهای چوبی، محصور شده بود)، نگهداری یا در واقع، حبس

1. taboos

می‌شدند و دائماً تحت حفاظت و مورد نظارتی بسیار دقیق و شدیداً متعصبانه قرار داشتند زیرا اعتقاد داشتند که هرگونه خیانت یا بی‌وفایی در زمینه‌ی امور زناشویی از جانب این زن‌ها، باعث بیماری شوهرشان خواهد شد و همراه با او، همه‌ی [ساکنان] آن سرزمین، بیمار می‌شوند.

وقتی کیونگو واقعاً بیمار می‌شد، اشراف و بزرگانی که در اطراف میباندۀ سکونت داشتند و دور او را گرفته بودند، بی‌سروصدا و قبل از آن‌که مردم متوجه [ی بیماری او] شوند، او را خفه کرده و با رعایت دقیق اصول پنهانکاری و کاملاً مخفیانه، دفن می‌کردند؛ همراه با یک گروه بیست نفره (یا بیشتر) از افراد زنده – غلام یا بردگانش – که در زیر گور او و یکی دو نفر از زنان و پسران مردم عادی [طبقه‌ی عوام یا توده‌ی مردم] که در بالای گور او مدفون [زنده به گور] می‌شدند. و آن بزرگان و اشراف عالی‌مقام، در میان این همه قتل و کشتار، گوسفندی را می‌آوردند که به درون گور کیونگو نگاه کند تا بدین وسیله، به قول خودشان: «باشد که کیونگوی متوفی، همچون این گوسفند، آرام و نجیب (مولولو) (mololo) گردد!» [در واقع، مثل گوسفندی بی‌آزار باشد و هیچ انتقامی از قاتلانش نگیرد یا نتواند بگیرد!]

مردم آن سرزمین، اعتقاد داشتند این کیونگوی زنده است که باران را می‌باراند و خوراک ایشان را ایجاد و تأمین می‌کند و نیز معتقد بودند که نفّس او و اجزای رشدکننده‌ی بدن او، مثل موها و ناخن‌ها و مخاط دائماً تعویض شدنی بینی او ارتباطی سحرآمیز با باروری و حاصلخیزی دشت نگونه (Ngonde) دارد. هنگامی که او کشته می‌شد [در واقع به دست اشراف و بزرگان به قتل می‌رسید و خفه می‌شد] سوراخ‌های بینی (منخرین) اش را مسدود می‌کردند و می‌بستند تا موقعی که دفن می‌شود «نفّس در بدنش باقی بماند» و ضمناً تکه‌هایی از موها و ناخن‌ها و ترشحات بینی او که قبلاً توسط اشراف و بزرگان نگونده از بدنش جدا شده بود را در گل ولای سیاه‌رنگی در نزدیکی رودخانه‌ی کنار سکونتگاهش دفن می‌کردند. این کار را می‌کردند تا «از این سرزمین در مقابل گرسنگی محافظت

شود و این زمین‌ها، پُر و بسته گردد تا پرمایه و پربرکت، غلیظ و سنگین^۱ و بارور و حاصلخیز باقی بماند همان‌طور که در زمان زنده بودن خود او بود.

مرگ [قتل] او را پنهان نگه می‌داشتند - که کار ساده‌ای بود چون او جدا از سایرین و در انزوای کامل زندگی می‌کرد - و یکی از بزرگان و اشراف (نگوسی) (Ngosi) با پوشیدن لباس‌های او، نقش او را بازی می‌کرد. پس از گذشت یکی دو ماه، هنگامی که آن بزرگان و اشراف تصمیم می‌گرفتند چه کسی را می‌خواهند به عنوان کیونگوی جدید انتخاب کنند، آن فردِ نگون‌بخت [بی‌خبر از انتخاب شدنش] به مبانده احضار می‌شد و برای دعوت او، فقط به او می‌گفتند: «پدرت [کیونگو] تو را فرامی‌خواند و می‌خواهد تو را ببیند.» پس او به همراه اطرافیان و خدمتکارانش به مبانده می‌آمد تا مراتب احترام و فرمانبرداری از فرمانروایش را اظهار کند؛ اشراف و بزرگان که از قبل آماده شده و تدارک لازم را دیده بودند، یک‌دفعه او را می‌گرفتند و جامه‌ی مقدس کیونگو را بر تنش می‌کردند و او را بر تخت یا کرسی مخصوص «کیسومبی» (Kisumbi) [به زور] می‌نشاندند و می‌گفتند: «شما ای حضرت کیونگو؛ جنابعالی، ایشان هستی.» و او بدین ترتیب، به کیونگو تبدیل می‌شد. آن‌گاه به دستور اشراف و بزرگان، بر طبل مخصوص «موونکِلوا» (Mwenekelwa) کوبیده می‌شد و همگان می‌فهمیدند که کیونگو از دنیا رفته و کیونگوی دیگری انتخاب و به جای او منصوب شده است. مردان از این‌که به مقام کیونگویی انتخاب [در واقع، محکوم] شوند، بسیار هراس و وحشت داشتند، همان‌طور که از لوئمه شدن، می‌ترسیدند زیرا مدت فرمانروایی و طول عمر یک پادشاه الوهی معمولاً بسیار کوتاه بود. مورخین و تاریخ‌نویسانِ نگونده، به دفعات به مواردی اشاره کرده‌اند که پسران کیونگو از مبانده گریخته و رفته بودند تا مبادا بر آن کرسی مقدس [مسند کیونگو] نشانده شوند زیرا اگر بر آن می‌نشستند و به مقام کیونگویی منصوب می‌شدند، دیگر هیچ راه فراری در برابرشان نبود، مگر مرگ... .

1. heavy

در مواقع کم‌آبی و خشکسالی، اشراف و بزرگانِ نگونه به سراغ یکی از پیشگوها یا کاهنان غیب‌بین^۱ [دیده‌دار] می‌رفتند تا از طریق وی بفهمند چه کسی [کدام یک از کیونگوها] بوده که عصبانی شده و بر آن سرزمین و مردمش خشم گرفته است؛ آن‌ها همه‌ی نام‌های بیشه‌های مقدس^۲ [محل دفن] کیونگوها را به ترتیب و یکی پس از دیگری ذکر می‌کردند و آن‌کاهن دیده‌دار یا پیشگو، به آن‌ها می‌گفت که فلان و فلان [کیونگو]، چنین و چنان شده است. آن‌ها این خبر را به اطلاع کیونگوی زنده می‌رساندند و او یک گاونر^۳ یا گوسفند به آن‌ها می‌داد، همراه با مقداری فقاع^۴ [آب جوی تخمیر شده] یا این که خودشان می‌رفتند و یکی از خمره‌های فقاعی که به عنوان پیشکشی از طرف مردم به کیونگو اهدا می‌شد را از خانه‌ی او برمی‌داشتند. هم‌چنین او مقداری آرد و مقداری پارچه به آن‌ها می‌داد. آن‌گاه گروهی برگزیده از بزرگان و اشراف، همراه با این هدایای کیونگوی زنده، به آن بیشه‌ی مقدسی که کاهن مشخص کرده بود، می‌رفتند و در آن جا یک آلونک کوچک یا کلبه‌ای مینیاتوری^۵ [در اندازه‌های بسیار کوچک] می‌ساختند. روز بعد، حیوان اهدایی کیونگو [گاونر یا گوسفند] را طبق آیین قربانی، ذبح می‌کردند و مقداری از گوشتش را بر درختی در همان اطراف، می‌آویختند؛ باقیمانده‌ی گوشت قربانی را بعداً در خارج از بیشه‌ی مقدس، خودشان کباب می‌کردند و می‌خوردند. آن‌گاه پارچه‌های اهدایی کیونگو را پاره پاره می‌کردند و بعضی تکه‌های آن را در همان بیشه‌ی مقدس، به کلبه [مینیاتوری] گره می‌زدند [دخیل می‌بستند؟!]. و این کار را به عنوان «پارچه و پوشاک به او [کیونگوی متوفی] دادن» توجیه می‌کردند. و نهایتاً در پایان کارشان، مقدای از فقاع و آرد اهدایی کیونگو را بر زمین می‌ریختند [قربانی آشامیدنی یا آیین ساغرریزی]. تقریباً همیشه در ایام قحطی و خشکسالی، در بیشه‌ی مقدس کیونگویی که توسط کاهن یا پیشگو مشخص می‌شد، چنین

1. diviner

2. sacred groves

3. bull

4. beer

5. Miniature hut

کلبه‌های مینیاتوری می‌ساختند و آیین قربانی و اهدای پیشکشی را به‌جا می‌آوردند.

اماگاهی وقت‌ها، اگر یکی از رؤسای قبایل یا فردی از میان اشراف و بزرگان، کمی قبل یا مقارن با بروز خشکسالی، بی‌حرمتی یا هرگونه اهانتی به کیونگو کرده بود، احتمال داشت بدین نتیجه برسند که خود کیونگوی زنده عصبانی شده و بر آن سرزمین و مردمش خشم گرفته [که باعث ناباریدن باران و خشکسالی شده است]. باز هم اشراف و بزرگان به سراغ یک پیشگو یا کاهن غیب‌بین می‌رفتند و نام همه‌ی کیونگوهای متوفی را به ترتیب، یک به یک ذکر می‌کردند اما کاهن یا پیشگو، هیچ‌کدام را [به عنوان کیونگویی که خشم گرفته] قبول نمی‌کرد: «... نه... نه! و بالاخره به آن‌ها می‌گفت که این بار، خود کیونگوی زنده است که عصبانی شده و بر این سرزمین و مردمش خشم گرفته زیرا فلانی یا فلانی به او توهین کرده‌اند. در چنین مواقعی هیچ‌نوع آیین قربانی یا اهدای پیشکشی در پیشه‌ی مقدس انجام نمی‌شد اما بزرگان و اشراف نگونه، نزد آن کسی که به کیونگو اهانت کرده بود، می‌رفتند و او را مقصر می‌دانستند و متهم به رنجاندن خاطر کیونگو می‌کردند و از او می‌پرسیدند که چرا چنین کار خطرناکی کرده و چرا می‌خواسته این‌طور، همه‌ی آن‌ها را به کشتن دهد و آیا نمی‌دانسته که [که با این کارش] همه‌ی آن سرزمین را دچار قحطی و گرسنگی خواهد کرد؟ و بدین ترتیب، آن فرد خلافکار مجبور می‌شد، یک گاو را به عنوان پیشکشی برای کیونگو ببرد که پس از تحویل گرفتن گاو پیشکشی، خطاب به اشراف و بزرگان نگونه می‌گفت: «اگر به خاطر عصبانیت و رنجیدگی من بود که باران نبارید و خشکسالی شد، پس بدانید که اکنون باران خواهد بارید (چون من دیگر عصبانی نیستم). اما اگر باز هم باران نبارد، آن وقت دیگر نمی‌تواند به خاطر رنجیدگی و عصبانیت من باشد و حتماً فرد دیگری (از کیونگوهای متوفی) است که خشمگین شده و شما فراموش کرده‌اید نام او را [در حضور کاهن یا پیشگو] ذکر کنید.» ولی اگر مدت کوتاهی پس از آن، باران می‌بارید آن وقت دیگر

هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد تا بار دیگر به آن کیونگو اهانتی کند...

بدین ترتیب می‌توان گفت که هرگونه بی‌حرمتی یا اهانت به کیونگو، نه تنها خیانت [به کشور و مردم] محسوب می‌شد بلکه یک توهین بزرگ به مقدسات و مصداق نمایان کفرگویی به‌شمار می‌رفت که طبق اعتقادات‌شان، باعث فرود آمدن مصایب و بیماری‌ها یا قحطی و خشکسالی بود و از شومی آن، سراسر کشور دچار لعنت و نفرین الوهی می‌شد. یک «اهانت یا بی‌حرمتی» می‌توانست به معنی هرگونه غفلت یا اشتباه (عمدی یا غیرعمدی) در انجام کارها و وظایفی باشد که رؤسای قبایل یا اشراف و بزرگان و یا حتی مردم عادی و عوام آن کشور، در مقابل فرمانروا و خداوندگارشان [کیونگو] برعهده داشتند و موظف به انجام‌شان بودند...

شکوه و عظمت یا شأن و اقتدار (اوبوسیسیا) (ubusisya) کیونگو از راه‌های مختلف، پرورانده و به نمایش گذاشته می‌شد و از هر روشی برای افزایش و بزرگ‌تر جلوه دادن آن، استفاده می‌کردند. او یک جور پماد یا روغنی که از پیه و چربی بدن شیرنر [سلطان جنگل] درست می‌شد را هر روز بر بدنش می‌مالید و تختخواب او را از عاج فیل و پوست شیرنر می‌ساختند. هنگام بر تخت [حکومت] نشستن، او بر کرسی چهارپایه‌ی^۱ مقدس می‌نشست که از آهن^۲ ساخته شده و به نام کیسومبی (Kisumbi) خوانده می‌شد؛ او نیزه‌ای داشت به نام کامیسا (Kamisa) و تکه‌ای آهن سوراخ‌دار و پرخلل و فرج به نام مولیما (Mulima) که «شبه یک سازدهنی»^۳ بود و برای تولید و بارش باران یا باران‌سازی^۴ استفاده می‌شد و همه‌ی این‌ها از نخستین کیونگو به یادگار مانده و همچون میراثی گرانبها حفاظت شده و دست به دست به او رسیده بود. او تعدادی دم‌گورخر^۵ داشت که با طلسم‌های مخصوصی در دستگیره‌هایی [دسته‌ای برای در دست گرفتن] از جنس شاخ^۶ نصب شده بود و در مواقع جنگ یا هنگام اجرای

1. stool

2. iron

3. mouth Organ

4. Make rain

5. Zebra tails

6. horn handles

آیین‌های مذهبی و خواندن اوراد و دعاهایی برای سایه‌ها^۱ [ارواح یا اشباح]، آن‌ها را در هوا تکان می‌دادند [مثل تکان دادن پرچم یا بیرق‌ها در هنگام نبرد]. همچنین او صاحب همان طبل مشهوری بود که خون کودک [کودکی که طبق آیین قربانی، سرش را می‌بریدند] بر روی آن می‌ریختند.

اما اکثریت اتباع او و عامه‌ی مردم کشورش، او را فقط از دور با وحشت و هراس و ترسان و لرزان، پرستش می‌کردند. در میبانه هرگز هیچ فرد عامی و معمولی را به محوطه‌ی مقدس راه نمی‌دادند بلکه فقط اشراف محلی و شیوخ و رؤسای قبایل، آن هم فقط گاهی وقت‌ها به آن جا برده می‌شدند. هنگامی که کیونگو در سرزمین خودش سفر می‌کرد، همه‌ی مردم، غیر از آن‌هایی که خیلی پیر بودند، قبل از رسیدن او از محل فرار می‌کردند. حتی در سخن گفتن و صحبت‌های عادی هم، در مواقعی که می‌خواستند به مسافرت او اشاره کنند، با ترس و وحشت از استعاره و کلمات جانشین استفاده می‌کردند [مثلاً می‌گفتند]: «کشور در حرکت است»، «کوه بزرگ به راه افتاده»، «آن راز بزرگ از راه می‌رسد». هم برای افراد سالخورده‌ای که از سر راهش کنار نمی‌رفتند و هم برای کسانی که وارد محوطه‌ی مقدس می‌شدند، سلام کردن و احوالپرسی و خوشامدگویی به طریق معمولی، اکیداً ممنوع بود و تابو محسوب می‌شد. تنها روش برای خوشامدگویی به کیونگو، این بود که بر خاک بیفتند و کف دست‌هایشان را به هم بزنند.

هم‌چنین مردم از حضور زن‌های کیونگو هم با وحشت و هراس می‌گریختند تا مبادا مورد شک و سوءظن قرار گیرند و از فراز پرتگاه میبانه به پایین پرتاب شوند و این هم به فضای رعب و وحشتی که کیونگو را احاطه کرده بود می‌افزود و هم نمایانگر آن بود.

[Monica Wilson, Rituals of Nyakyusa (London, 1959)]

۲۱۲. مرگِ اورفه

اورفه یا اورفئوس (Orpheus) فرزند اویاگروس (Oiairos) و کالیوپه (Kalliope) - یکی از موزها [یا ایزدبانوی حامی اشعار حماسی] - و پادشاه مقدونی‌ها (Macedonians) و فرمانروای سرزمین اُدْرِیَسای (Odrysai) بود. او در موسیقی به استادی رسیده و خصوصاً در چنگ‌نوازی از مهارت و چیره‌دستی فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. از آن‌جا که مقدونی‌ها و تراسی‌ها (Thracians) ذاتاً عاشق موسیقی و قومی موسیقی‌شناس هستند، اورفه در میان آن‌ها از محبوبیت زیادی برخوردار شد و مورد علاقه‌ی عام مردم قرار گرفت. نحوه‌ی مرگ او چنین بود که توسط زنان تراسی و مقدونی تکه تکه شد چون اجازه نمی‌داد زنان در مراسم و آیین‌های مذهبی شرکت کنند و یا شاید دلایل و بهانه‌های دیگری هم برای کشتن او در کار بوده زیرا گفته می‌شود که پس از بداقبالی و ناکامی او در رابطه با همسرش، اورفه به یک دشمن کل جنس مؤنث تبدیل شد. طبق آیین مخصوص اورفه، در روزهای معینی، گروه انبوهی از جنگجویان و مردان مسلح تراسی و مقدونی در [شهر] لیبترا (Leibethra) و در ساختمان خاصی که بسیار بزرگ و وسیع و کاملاً مناسب برای اجرای آیین‌های مذهبی و خصوصاً مراسم تشریف و رازآموزی بود، دور هم جمع می‌شدند و هنگامی که می‌خواستند وارد تالار شوند تا در این مراسم آیینی شرکت کنند، می‌بایست همه‌ی سلاح‌های خود را باز می‌کردند و کنار در ورودی می‌گذاشتند. زنان تراسی و مقدونی [در آن روز خاص] مراقب بودند و به محض این‌که مطمئن شدند همه‌ی مردان سلاح‌هایشان را باز کرده و بیرون در گذاشته‌اند، زنانِ خشمگین از تحقیر و اهانتی که بر آن‌ها روا داشته شده [با راه ندادن‌شان به مراسم آیینی]، اسلحه‌های مردان را برداشتند و به سوی اورفه هجوم بردند و هر کسی را که سر راهشان ایستاد یا خواست مانع کارشان شود، کشتند و از میان برداشتند تا به خود اورفه رسیدند و او را تکه تکه کردند و تکه‌های باقیمانده‌ی بدنش را به دریای ریختند. هیچ انتقامی از آن زنان گرفته نشد و هیچ‌کدام از آن‌ها به

خاطر این جنایت، مجازات نشدند اما سراسر آن سرزمین را طاعون و بیماری فراگرفت و همه‌ی مردم دچار مصیبت و بلای عمومی شدند. هنگامی که در جست‌وجو برای یافتن راه‌هایی از این بدبختی ورنج‌هایشان بودند، هاتفی از غیب به ساکنان آن سرزمین پیامی فرستاد که می‌گفت باید بگردند و سر [بریده و در دریا افکنده شده‌ی] اورفه را بیابند و آن را دفن کنند و فقط در آن موقع است که مصائب‌شان رفع می‌شود و به آرامش می‌رسند. پس از جست‌وجوی بسیار و تحمل انواع سختی‌ها، سرانجام سر اورفه توسط یک نفر ماهیگیر در دهانه‌ی رود میلس (Meles) پیدا شد. آن [سر بریده] هنوز در حال آواز خواندن بود و آب دریا هیچ آسیبی به آن نرسانده و نیز دچار هیچ‌یک از آن صدمات و تغییرات وحشتناکی که دست تقدیر بر جسد‌های بی‌جان انسان‌ها وارد می‌آورد [و آن‌ها را دچار فساد و تجزیه و نهایتاً متلاشی می‌کند]، نشده بود. پس از آن مدت طولانی، [سر اورفه] هنوز کاملاً تر و تازه می‌نمود و گونه‌هایش گلگون و سرشار از طراوت و خون حیات‌بخش بود. بدین ترتیب اهالی تراس و مقدونیه، آن سر [بریده] را به دست آوردند و زیر یک تپه یا خاکریز بزرگی، دفنش کردند و دور تا دور آن محوطه را نرده کشیدند و آن را به صورت محوطه‌ای محصور در آوردند که در ابتدا، یک آرامگاه یا زیارتگاه قهرمانی^۱ [قهرمانان یا انسان‌های نیمه‌خدای یونان باستان] بود ولی کم‌کم در طی گذر سالیان، رشد کرد و بزرگ‌تر شد تا سرانجام به صورت یک پرستشگاه یا معبد مقدس درآمد. این بدان معنی است که با اجرای آیین‌های قربانی و تقدیم نذورات و پیشکشی‌هایی که معمولاً به ایزدان اهدا می‌شود، آن را بزرگ می‌دارند و مورد تکریم و پرستش قرار می‌دهند. البته هیچ زنی، هرگز حق ندارد قدم در محوطه‌ی آن بگذارد [که دلیل آن کاملاً روشن است].

[Guthrie, Orpheus and the Greek Religion (london 1935)]

ضمناً نگاه کنید به عنوان‌های شماره‌ی ۱۴۷ و ۱۴۸ تا ۱۵۴.

۲۱۳. امپدوکلس همچون یک [ایزد] فناپذیر در میان انسان‌ها ظاهر می‌شود

دوستانی که در سراسر این شهر عظیم آکراگاس^۱ زرین^۱ تادیوارهای کنار ارگ، سکونت دارند، مردانی که همه‌ی فکر و ذکرشان اعمال و رفتار نیک است، شرارت و تبهکاری نمی‌دانند، سرشار از احترام و توجه به غریبان هستند، سلام و درود بر همه‌ی شما. من در میان همه‌ی شما، همچون یک [ایزد] فناپذیر ظاهر شده‌ام، دیگر یک [انسان] میرنده نیستم. مورد احترام و تکریم قرار گرفته‌ام، با تاج‌های گل [نشانه‌ی خدایان یونانی] و حلقه‌هایی از گل‌های تازه و با طراوت، همان‌طور که شایسته‌ی من است. هرگاه که من همراه با این [گروه] پیروانم اعم از مرد و زن، وارد این شهرستان فرخنده و پررونق می‌شوم، مورد احترام قرار می‌گیرم؛ آن‌ها [مردم شهر] در گروه‌های انبوه و بی‌شمار به دنبال من راه می‌افتند و از من می‌پرسند که مسیر [دستیابی به] کامیابی و بهروزی کدام است؟ بعضی‌ها جویای پیشگویی‌ها و اخبار غیبی هستند در حالی که بعضی دیگر که روزگاری است دچار دردهای سخت و جانکاه شده‌اند، در آرزوی شنیدن آن کلامی هستند که هر نوع درد و رنج و بیماری را درمان می‌کند و شفا می‌بخشد.

اما در خاتمه [ی مسیر تناسخ و سیر تکاملی‌شان]، همچون پیامبران، رامشگران^۲، طبیبان و شاهزادگان، در میان مردم روی زمین ظاهر می‌شوند؛ و پس از آن همچون خدایان بلندمرتبه و عظیم‌الشأن پدیدار می‌گردند و با سایر [ایزدان و] فناپذیران بر سر یک میز و در کنار یک آتش (اجاق) می‌نشینند، بدون آن‌که از رنج‌ها و غم‌ها و یا از ناتوانی‌ها و خستگی‌های انسانی سهمی داشته باشند.

[J. E. Raven, Presocratic Philosophers (Cambridge, 1957)]

1. golden Acragas

2. bards

۲۱۴. فلامن دیالیس و همسرش (آئولوس گلیوس^۱ «شب‌های آتیک»^۲ فصل دهم)

آداب و آیین‌های تشریفاتی بسیار زیادی هست که بر فلامن دیالیس (Flamen Dialis) کاهن بزرگ ژوپیتر (Jupiter) [همتای رومی ژئوس یونانی که خدای خدایان بود و بنابراین کاهن او هم کاهن اعظم رم به‌شمار می‌رفت] تحمیل شده و او مکلف به اجرای آن است و همین‌طور هم محدودیت‌های بسیاری (کاستوس مولتیپلیکس (Castus multiplices) تابوها)^۳ که انجام دادن‌شان برای او اکیداً ممنوع و تحریم شده که همه‌ی این‌ها در دو کتاب «درباره‌ی کهنات عمومی»^۴ و جلد اول مجموعه‌ی آثار فابیوس پیکتور (Fabius Pictor) به تفصیل شرح داده شده است. از جمله‌ی آن‌ها، این‌هایی که در ذیل می‌آید در خاطرمانده است:

ممنوع و حرام است (ریلیجیو است) (religio est) برای فلامن دیالیس که بر اسب سوار شود؛ همچنین ممنوع است برای او که «صف‌آرایی دستجات [سپاهی]» در خارج از پومریوم (Pomerium) (محدوده‌ی مقدس شهر رم)، یعنی هنگامی که سپاهیان رمی مسلح شده برای جنگ آماده می‌شوند را تماشا کند؛ از این‌رو خیلی به ندرت ممکن است فلامن دیالیس به مقام کنسول (Consul) انتخاب شود زیرا رهبری و اداره‌ی امور جنگی از وظایف کنسول‌ها است؛ همچنین برای او حرام و خلاف شرع است (فاس نومکو آم است) (fas numquam est) که به [نام ایزد] ژوپیتر سوگند یاد کند (ژوراره دیالم) (Jurare dialem) و هرگز حق چنین کاری را ندارد؛ همچنین برای او غیرقانونی و خلاف شرع است که حلقه یا انگشتری بر انگشتش کند مگر این‌که [حلقه‌اش] قطع شده و بریدگی داشته باشد و ضمناً خالی^۵ (یعنی بدون سنگ یا جواهر ۱۹) باشد. فلامن دیالیس حق ندارد آتشی را از فلامینیا (flaminia) - محل سکونت فلامن دیالیس - بیرون ببرد مگر برای انجام آیین‌ها و مراسم مقدس (دینی)؛ اگر یک نفر زندانی که با گل

1. Aulus Gellius 2. "Attic Nights" X 3. taboos
4. On The Public Priesthood 5. empty



و زنجیر بسته شده [بتواند] وارد این خانه [فلامینیا] شود، باید او را آزاد کنند و زنجیرهایی که بر دست و پایش بسته‌اند را باز کرده، از طریق ایملوویوم (impluvium) (دریچه یا نورگیری در سقف روی آتریوم (atrium) یا اتاق نشیمن) به پشت بام ببرند و همه‌ی آن زنجیرها را از آن جا در خیابان بیندازند. او نباید هیچ نوع گره‌ای در کلاه و پوشش سرش یا در کمر بند یا شالی که به دور کمرش می‌بندد و یا در هیچ قسمت دیگری از لباس‌هایی که بر تن می‌کند، داشته باشد. اگر هر کسی که به تازیانه محکوم شده و او را برای اجرای حکم [شلاق زدن] می‌برند، به پای فلامن دیالیس بیفتد و از او درخواست کمک کند، ممنوع و خلاف قانون است (پیاکولوم است) (Piaculum est) که او را در همان روز شلاق بزنند. موهای فلامن دیالیس نباید کوتاه و اصلاح شود مگر توسط یک فرد آزاد [غلام و برده نباشد]. طبق آداب و رسوم (موس است) (mos est)، فلامن دیالیس حق ندارد به یک بز ماده^۱ دست بزند و یا حتی نام آن را بر زبان آورد و همین‌طور هم نباید گوشت خام، [بوته‌ی گیاه] پیچک^۲ یا عَشَقَه و دانه‌های لوبیا را لمس کند.

او نباید زیر داربست‌های گیاهان رَوَندَه یا درخت انگور (مو) راه برود. پایه‌های تختی که فلامن دیالیس بر روی آن می‌خوابد، باید با لایه‌ی نازکی از گِل رس پوشیده باشد و او نباید بیش از سه شب متوالی در تخت‌خواب خودش بخوابد و ضمناً هیچ‌کس دیگری حق ندارد و نباید در تخت‌خواب او بخوابد. در پایین پای تخت‌خواب او باید جعبه‌ای حاوی مقداری شیرینی یا کیک نذری [پیشکش شده برای آیین قربانی] باشد. ناخن‌هایی که از انگشتان او چیده می‌شود و نیز موهای [اضافی] اصلاح شده‌ی فلامن دیالیس را باید در خاک محوطه‌ی زیر یک درخت تناور سالم و سرسبز، دفن کنند. برای فلامن دیالیس هر روز، یک روز مقدس (فریاتوس است) (feriatus est) است. او نباید با سر برهنه [بدون کلاه یا پوشش سر] از خانه‌اش خارج شود یا در هوای آزاد (ساب دیوی) (sub divo) برود؛ امروزه

1. female goat

2. ivy

[در زمان نوشته شدن کتاب «شب‌های آتیک»] او اجازه دارد در زیر سقف، کلاهش را از سر بردارد اما این اجازه، همان‌طور که ماسوریوس سابینوس (Masurius Sabinus) [در کتابش] ذکر کرده، فقط در همین اواخر و طبق فرمانی که [مجمع] کاهنان و پیشوایان دینی رم صادر کرد، به او داده شد؛ همچنین گفته می‌شود که [در این فرمان] بعضی دیگر از آداب و رسوم آیینی، مورد تجدید نظر قرار گرفت و تخفیف پیدا کرد و بعضی دیگر به کلی حذف شد.

برای فلامن دیالیس، خوردن یا حتی لمس کردن نانی که از آرد تخمیر شده (با خمیر مایه) درست شده باشد، مجاز نیست. او نباید لباس زیر (زیرپیراهن) خود را از تن در آورد مگر در محلی سربسته و در جاهایی که سقف داشته باشد تا مبادا در زیر آسمان باز، برهنه ظاهر شود چون درست مثل آن است که در مقابل دیدگان یووه (Jove) [نام عامیانه‌ی ژوپیتتر که خدای خدایان و ایزد آسمان بود] برهنه شده باشد. در مجامع و ضیافت‌های عمومی، هیچ‌کس دیگری در محلی برتر و بالادست او نمی‌تواند بنشیند مگر شخص اعلیحضرت رکنس ساکریفیکولوس (Rex Sacrificulus) [پادشاه مقدس؟!]. و در مواقعی که ایشان تشریف نداشته باشند، بهترین جای نشستن و بالاترین مقام، از آن فلامن دیالیس است. اگر فلامن دیالیس، همسرش را از دست بدهد [به هر دلیلی]، باید از مقامش استعفا کند. ازدواج او نمی‌تواند فسخ یا منجر به جدایی شود مگر با مرگ (دیریمی ایوس نون است) (dirimi ius non est). او هرگز نباید قدم در محوطه‌ی گورستان بگذارد و هرگز نباید جسد مرده‌ای را لمس کند. با این وجود، اجازه‌ی آن را دارد (نون است ریلیجیو) (non est religio) که در مراسم سوگواری و مجلس ترحیم متوفی شرکت کند.

تقریباً همین آداب و مقررات آیینی در ارتباط با فلامینیکا دیالیس (Flaminica Dialis) (یعنی همسر فلامن دیالیس) هم صدق می‌کند. به علاوه گفته می‌شود بعضی احکام و قوانین دیگری هم هست که او باید رعایت کند. مثلاً این که او باید جامه‌ی رنگرزی شده [یعنی رنگی و نه سفید یا سیاه] بر تن کند و

این‌که باید یک شاخه‌ی کوچک از درختی میوه‌دار را بر روی نقاب توری روی صورتش (که هنگام اجرای مراسم قربانی آیینی بر سر می‌کشید) نصب کند و این‌که برای او ممنوع است که بیش از سه پله‌ی نردبامی را بالا برود (مگر آنچه که یونانیان به نام «نردبام» می‌خوانند ولی در واقع پلکان است) و حتی این قانون که وقتی به آرگی (Argei) (جشن و ضیافتی آیینی در رم باستان که در طی آن، بیست و چهار آدمک پوشالی را در رود تیر (Tiber) می‌انداختند) می‌رود نه می‌تواند موهایش را شانه‌بزند و نه حتی می‌تواند [با دست] مویش را مرتب کند.

[Fredrick C. Grant, Ancient Roman Religion (New York, 1957)]

۲۱۵. آگوستوس؛ پدرِ سرزمینِ پدریِ خود

آنچه در ذیل می‌آید، کتیبه‌ای است که در هالیکارناسوس (Halicarnasus) [از شهرهای مهم یونان باستان در ناحیه‌ی یونانی‌نشین شرق دریای اژه؛ سراسر این ناحیه که جزو قاره‌ی آسیا است را در دوران باستان به نام یونیه (Ionia) می‌خواندند که نام «یونان» در زبان فارسی که به کشور «گرس» (Greece) (به قول اروپاییان) یا «هلاس» (Hellas) (به قول خود یونانیان) اطلاق می‌شود، از همین نام یونیه گرفته شده است. ضمناً باید اشاره کنیم که شهر هالیکارناسوس در روزگار ما، به نام «بُدروم» یا «بودرم» (Budrum) خوانده می‌شود و جزو بخش آسیایی کشور ترکیه است] کشف شده و تاریخ آن به حوالی سال دوم بعد از میلاد می‌رسد.

از آن‌جا که طبیعت جاودانه و فناپذیر این جهان، کلیه‌ی منافع عظیم و مزایای بی‌شمارش برای نوع بشر را با این آخرین و برترین احسانش تکمیل نموده و به اوج رسانده و برای شادکامی و رفاه و خوشبختیِ ما، سزار آگوستوس (Caesar Augustus)، پدرِ سرزمینِ پدریِ خود یعنی رم مقدس، فرزندِ زئوس [خدای‌خدایان] و نجات‌دهنده‌ی کل نوع بشر را به ما اعطا نموده که همه‌ی

توانایی و قدرت و عظمت الهی در وجود او تجلی یافته و نه تنها دعاهای همه‌ی بشریت [برای تجلی قدرت الهی] را برآورده ساخته بلکه از آن بسیار فراتر رفته است [چنان‌که]: خشکی‌ها و دریاها در صلح و امنیت است؛ شهرها تحت حکومت عدل و قانون و در ترقی و پیشرفت و [دادوستد] متوازن و متقابل با یکدیگر، شکوفا و پررونق شده؛ هر یک [از شهرها] در اوج نیکبختی و سعادت و سرشار از مال و ثروت است؛ همه‌ی افراد نوع بشر [قلب‌شان] آکنده از امید و آرزوهای خوشایند برای آینده و رضایت و خشنودی از زمان کنونی است؛ پس شایسته است که این خداوندگار [آگوستوس] را محترم بداریم و به افتخار او مسابقات عمومی برگزار کنیم و با برپایی تندیس‌های او و اهدای قربانی و پیشکشی‌های آیینی و با سرودهایی در مدح و ستایش او، مراتب احترام و قدرشناسی خود را نسبت به وی ابراز نماییم.

[Fredrick C. Grant, Ancient Roman Religion (New York, 1957)]

۲۱۶. نیچیرن، خود را «بودیساتوا»^۱ی کردار متعالی اعلام می‌کند

نیچیرن (Nichiren) (۸۲-۱۲۲۲ میلادی) یک آموزگار دینی ژاپنی بود [که در صومعه‌ی مشهور در چین، اصول عقاید فرقه‌ی تندای را که از فرقه‌های باطنی بودایی محسوب می‌شود، آموخت و در بازگشت به ژاپن برپایه‌ی همان عقاید باطنی فرقه‌ی تندای، شاخه جدیدی از آیین بودا را در ژاپن پایه‌گذاری کرد که بعدها راهگشای پیدایش اصول باطنی مکتب ذن در ژاپن گردید].

من که نیچیرن هستم، در دوران همین شریعت^۱ اخیر به دنیا آمده‌ام و وظیفه‌ی سنگین پیشگام بودن و زمینه‌سازی برای تبلیغ و ترویج این حقیقت مطلق و متعالی را تقریباً به انجام رسانده‌ام یعنی وظیفه‌ای که برعهده‌ی بودیساتوای کردار متعالی^۲ (ویشیشتاچاریتا) (Vishishtacharita) نهاده شده

1. law

2. superb action

است. آن بودائیت^۱ یا بودا بودن جاودانه‌ی شاکيامونی (Shakiamoni)، به‌طوری که خود او [در رساله‌ی] «در باب مدت عمر»^۲ در ارتباط با جوهره‌ی وجودی نخستین یا ماهیت اصلی اولیه‌ی خود آشکار ساخته است؛ آن بودا پرابهوتارانانتا (Buddha Prabhutaranta) که [در رساله‌ی] «در باب ظهور»^۳ آن، در همان مهرباب و معبد آسمانی^۴ ظاهر شد و نماینده‌ی بودائیت [اصل وجودی بوداها] در نمایان ساختن و تجلی سودمندی و منافع بیشمار آن است؛ آن قدیسان^۵ (بودیساتواها) و افراد مقدسی که از زمین سر برآوردند، به‌طوری که [در رساله‌ی] «در باب صدور یا بیرون آمدن از زمین»^۶ گفته شده و به اطلاع همگان رسیده است – در آشکارسازی و تبلیغ و ترویج این سه مورد [فوق‌الذکر]، من به عنوان یک پیشتاز و راهگشا (در میان آنانی که حق و حقیقت را تا ابد حفظ می‌کنند) عمل کرده‌ام؛ این واقعاً افتخار خیلی بزرگی است برای من که یک [انسان] میرنده‌ی معمولی هستم!...

به هر وسیله که باشد، با استفاده از این فرصت، ایمان و اعتقاد دینی را بیدار کنید! زندگی خود را همچون آن کسی که تجسم حقیقت است، سپری کنید و بدون هیچ تردید و دودلی، همچون یکی از وابستگان نیچیرن پیش رویدا اگر شما به نیچیرن اعتقاد داشته باشید، یکی از آن «قدیسان سر برآورده از زمین»^۷ هستید؛ اگر تقدیر شما چنین باشد، چگونه می‌توانید شک داشته باشید که شما از همان روز ازل، مرید خداوندگار شاکيامونی بوده‌اید؟ در کلام [باقیمانده از] بودا، بر این نکته تأکید می‌شود، هنگامی که می‌گوید: «من همیشه، از همان ابتدای ازل، تعلیم‌دهنده و احیاکننده‌ی همه‌ی این مخلوقات بوده‌ام.» هیچ توجهی به اختلاف جنسیت در بین زنان و مردان نباید داشت [خصوصاً] در میان

1. Buddhahood

2. life-duration

3. Chapter on it's appearance

4. Heayenly Shrine

5. saints

6. Issuing out of Earth

7. saints-out-of-Earth

آن‌هایی که نیلوفر حقیقت مطلق و متعالی^۱ را در این روزگاران شریعت اخیر (آخری) تبلیغ و ترویج می‌کنند. برزبان آوردن و منتشر ساختن این نام مقدس، در واقع مزیت و نعمت بزرگی است که «قدیسان سر برآورده از زمین» از آن برخوردارند....

هنگامی که بودا پرابهوتارانتا در آن معبد آسمانی، پهلوی پهلوی تتاگاتا شاکیامونی نشست، آن دو بودا با هم بیرق و علامت نیلوفر حقیقت مطلق و متعالی را بالا بردند و خودشان را دو فرمانده (در جنگ آینده بر ضد شرارت و اوهام و خرافات) اعلام کردند. چطور ممکن است که این یک دروغ و فریب باشد؟ در واقع آن‌ها بدین وسیله بر خود پذیرفته‌اند که ما مخلوقات فانی و میرنده را به مقام بودا [بودا شدن] ارتقاء دهند. من که نیچیرن هستم، در آن جلسه [کنار هم نشستن دو بودای بزرگ] حضور نداشتم ولی با این حال، هیچ دلیلی وجود ندارد که در اظهارات ثبت شده در آن کتاب مقدس [کتاب «نیلوفر حقیقت مطلق»] کوچک‌ترین شک و تردیدی داشته باشم. یا شاید من هم در آن جا بوده‌ام؟ از آن‌جا که من فقط یک [انسان] فانی و میرنده‌ی عادی هستم، اطلاع درستی از وقایع گذشته ندارم اما به هر حال، در روزگار کنونی، من بدون شک همان کسی هستم که [احکام و بیانی‌های] «نیلوفر حقیقت مطلق و متعالی» را درک کرده، از قوه به فعل در می‌آوردم و تحقق می‌بخشتم. پس در آینده، مسلماً مقدر است که در آن جلسه یا گردهمایی برادران هم‌کیش در آن مکان مقدس [معبد آسمانی] شرکت داشته باشم. با استنباط و درک کردن [وقایع] گذشته از [وقایع] حال و آینده، فکر می‌کنم باید به این نتیجه برسم که من در آن جلسه‌ی [بوداها در معبد] آسمانی حضور داشته‌ام. (وقایع اکنون، تقدیر آینده را تعیین می‌کند و تقدیر آینده بدون درک علت‌های گذشته‌اش، غیر قابل تصور است.) زمان حال، آینده و گذشته را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد....

در این سند [دستنویسته]، حقایقی که بیشترین ارزش را برای من دارد، نوشته و ثبت شده است. آن را بخوانید و باز بخوانید؛ آن قدر بخوانید که تک تک حروفش را بشناسید و در ذهن تان ثبت کنید! بدین ترتیب به آن وجود متعالی ایمان بیاورید که به طریقی استثنایی و منحصر به فرد، در سراسر جهان، نمایان و ظاهر شده است! باز هم تأکید می‌کنم که در ایمان و اعتقاداتان، محکم و راسخ باشید و خود را تحت حمایت و محافظت بودائیت سه گانه^۱ [طریق سه گانه یا سه لایه‌ی آیین بودایی] قرار دهید. با شور و حرارت و از صمیم قلب، با قدم‌های محکم در راه یادگیری و آموختن و ضمناً عمل کردن به آموخته‌ها، گام نهید و پیش بروید! بدون آموختن و عمل کردن، آیین بودایی بی‌ثمر و عقیم خواهد بود. خود را آموزش داده و تربیت [خودشناسی و خودسازی] کنید و ضمناً سایرین را هم آموزش دهید! اطمینان داشته باشید که آموختن و عمل، ثمره‌ی ایمان و اعتقاد است! تا زمانی که قدرتش را دارید و هر قدر که می‌توانید، موعظه و تبلیغ [نصیحت] کنید، حتی اگر فقط یک عبارت یا حتی یک کلمه (از این کتاب مقدس) باشد! نامو میوهو رِنگه کیوا! (Namu Myoho-rence-kyo) نامو میوهو رِنگه کیوا! (درود و ستایش بر آن نیلوفر حقیقت مطلق و متعالی).

[Masaharu Anesaki, Nichiren the Buddhist Prophet (Cambridge, 1916)]

۲۱۷. تبدیل هیئت نیچیرن، در دوران عزلت‌نشینی

این محل در میان این کوه‌ها، از زندگی دنیوی دور و جدا شده است و در دور و حوالی آن، از شرق و غربش گرفته تا شمال و جنوب، هیچ انسانی سکونت ندارد. من اکنون در چنین کنج عزلتی، تنها و به دور از انسان‌ها زندگی می‌کنم؛ اما در سینه‌ی من، در بدن جسمانی نیچیرن که از گوشت و خون ساخته شده، بدون آن که کسی باخبر شود و مخفیانه، آن راز بزرگی به امانت نهاده شده که خداوندگار

1. three fold Buddhahood

شاکيامونی بر فراز قله‌ی کرکس^۱ افشاء و آشکار ساخته و به من سپرده است. بنابراین من می‌دانم که سینه‌ام، همان جایگاهی است که در آن، همه‌ی بوداها غرق در تفکر و مراقبه شده و در بحر اندیشه غوطه‌ورند؛ و می‌دانم که آن‌ها [همه‌ی بوداها] آن چرخ حقیقت^۲ را بر زبان من می‌چرخانند؛ و می‌دانم که گلو و حلق من، آن‌ها را متولد می‌سازد و به وجود می‌آورد؛ و می‌دانم که آن‌ها در دهان من به برترین روشن‌شدگی و اشراق متعالی می‌رسند. این محل [در میان کوه‌ها]، جایگاه سکونت چنین انسانی است که به‌طور اسرارآمیزی، نیلوفر حقیقت^۳ را در زندگیش از قوه به فعل در آورده و در عمل مجسم ساخته است؛ مسلماً شأن و مقام و احترام چنین محلی، کمتر از آن بهشت قله‌ی کرکس^۴ نخواهد بود. از آن‌جا که این حقیقت، بسیار بلندمرتبه و متعالی است، پس انسانی که آن را جسمیت می‌بخشد و عملی و مجسم می‌سازد هم بسیار بلندمرتبه و متعالی است؛ از آن‌جا که این انسان، بسیار بلندمرتبه است، پس محلی که او در آن سکونت‌گزیده هم بسیار بلندمرتبه و متعالی است. مادر فصلی که درباره‌ی «قدرت سری و مخفی تاتاگاتا»^۵ [در رساله‌ی «نیلوفر حقیقت مطلق»] نوشته شده، چنین می‌خوانیم: «چه در یک جنگل باشد یا در پای صخره‌ای یا در کنار درختی یا در صومعه‌ای... در آن نقطه یک ستوپا (Stupa) [ستونی نمادین] برپا کنید که به تاتاگاتا تخصیص و تقدیم شود. زیرا چنان محلی باید به عنوان مکانی شناخته شود که همه‌ی تاتاگاتاها در آن به روشن‌شدگی کامل و اشراق متعالی رسیده‌اند؛ در آن محل، همه‌ی تاتاگاتاها چرخ حقیقت را چرخانده‌اند و در آن محل، همه‌ی تاتاگاتاها به آن مرگ بزرگ [ورود به نیروانا] وارد شده‌اند.»

اینک، هر آن‌کس که به این محل بیاید، از همه‌ی خطاها و گناهانش تبرئه خواهد شد و همه‌ی شر و تباهی‌هایی که از ابتدای زمان [در کارنامه‌ی خود]

1. Vulture Peak

2. wheel of Truth

3. lotus of Truth

4. Paradise of Vulture Peak

5. Mysterious Power of Tathagata

جمع کرده است، پاک و خالی می‌شود و همه‌ی اعمال بد و خلاف‌کاری‌هایش، به یک‌باره و بلافاصله به کارهای نیک و فضائل و خصلت‌های پسندیده تبدیل خواهد شد. [!؟؟]

[Theodore de Bary, Sources of Japanese Tradition (New York, 1958)]

ضمیمه‌ی بخش «ب» از فصل پنجم

۱. استقرار روح خداوند بر شمشون (سامسون)

(تورات، سفر داوران، باب سیزدهم)

۱. بنی اسرائیل بار دیگر در نظر خداوند، شرارت ورزید و خداوند، ایشان را به دست فلسطینیان، چهل سال تسلیم کرد.

۲. و شخصی از صُرْعَه از قبیله‌ی دان، مانوح نام بود و زنش نازاد [عقیم] بوده، نمی‌زایید.

۳. و فرشته‌ی خداوند به آن زن ظاهر شده، او را گفت: اینک تو حال نازاد هستی و نزاییده‌ای، لیکن حامله شده، پسری خواهی زایید.

۴. والان باحذر باش و هیچ شراب و مسکری منوش و هیچ چیز نجس مخور.

۵. زیرا یقیناً حامله شده، پسری خواهی زایید و اُسْتَرَه^۱ بر سرش نخواهد آمد زیرا آن ولد (فرزند) از رحم مادر خود، برای خدا نذیره (نذر شده) خواهد بود و او به رهانیدن اسرائیل از دست فلسطینیان شروع خواهد کرد.

۶. پس آن زن آمده، شوهر خود را خطاب کرده و گفت: مرد خدایی نزد من آمد و منظر (قیافه‌ی ظاهری) او مثل منظر فرشته‌ی خدا، بسیار مهیب بود و نپرسیدم که از کجاست و از اسم خود، مرا خبر نداد.

۷. و به من گفت اینک حامله شده، پسری خواهی زایید و الان هیچ شراب و

۱. اُسْتَرَه (Ostore): آلتی که با آن، موی سر و صورت تراشند، تیغ (فرهنگ معین) و معنای گفته‌ی فرشته، این است که موی سر آن کودک نباید تراشیده شود. مترجم.

مسکری منوش و هیچ چیز نجس مخور زیرا که آن ولد، از رحم مادر تا روز وفاتش، برای خدا نذیره خواهد بود.

۸. و مانوح از خداوند است دعا نموده، گفت: آه ای خداوند، تمنا این که آن مرد خدا که فرستادی، بار دیگر نزد ما بیاید و ما را تعلیم دهد که با ولدی که مولود (متولد) خواهد شد، چگونه رفتار نماییم.

۹. و خدا، آواز (صدای) مانوح را شنید و فرشته‌ی خدا، بار دیگر نزد آن زن آمد و او در صحرا نشسته بود اما شوهرش مانوح، نزد وی نبود.

۱۰. و آن زن به زودی دویده، شوهر خود را خبر داده، به وی گفت: اینک آن مرد که در آن روز نزد من آمد، بار دیگر ظاهر شده است.

۱۱. و مانوح برخاسته، در عقب زن خود روانه شد و نزد آن شخص آمده، وی را گفت: آیا تو آن مرد هستی که با این زن سخن گفتی؟ او گفت: من هستم.

۱۲. مانوح گفت: کلام تو واقع بشود اما حکم آن ولد و معامله‌ی با وی چگونه خواهد بود؟

۱۳. و فرشته‌ی خداوند به مانوح گفت: از هر آنچه به زن گفتم، اجتناب نماید،

۱۴. از هر حاصل مو [درخت انگور] زنه‌ار نخورد و هیچ شراب و مسکری ننوشد و هیچ چیز نجس نخورد و هر آنچه به او امر فرمودم، نگاهدارد.

۱۵. و مانوح به فرشته‌ی خداوند گفت: ... و برایت گوساله‌ای تهیه ببینم.

۱۶. فرشته‌ی خداوند به مانوح گفت: ... از نان تو نخواهم خورد و اگر قربانی سوختنی بگذرانی، آن را برای یهوه بگذران، زیرا مانوح نمی‌دانست که [او] فرشته‌ی خداوند است. ...

۱۹. ... پس مانوح، گوساله و هدیه‌ی آردی را گرفته، بر آن سنگ [مذبح یا اجاق قربانی] برای خداوند گذرانید [قربانی کرد] و فرشته، کاری عجیب کرد و مانوح و زنش می‌دیدند.

۲۰. زیرا واقع شد که چون شعله‌ی آتش از مذبح به سوی آسمان بالا

می‌رفت، فرشته‌ی خداوند در شعله‌ی مذبح صعود نمود و مانوح و زنش چون دیدند، رو به زمین افتادند.

۲۱. و فرشته‌ی خداوند بر مانوح و زنش دیگر ظاهر نشد، پس مانوح دانست که فرشته‌ی خداوند بود.

۲۲. و مانوح به زنش گفت: البته خواهیم مُرد زیرا خدا را دیدیم.

۲۳. اما زنش گفت: اگر خداوند می‌خواست ما را بکشد، قربانی سوختنی و هدیه‌ی آردی را از دست ما قبول نمی‌کرد...

۲۴. و آن زن پسری زابیده، او را شمشون [سامسون] نام نهاد و پسر، نمو [رشد] کرد و خداوند، او را برکت داد.

۲۵. و روح خداوند... به برانگیختن او شروع نمود.

(باب چهاردهم)

۱. و شمشون... زنی از دختران فلسطینیان در تِمَنه دید.

۲. و آمده، به پدر و مادر خود بیان کرده، گفت... الان او را برای من به زنی بگیرد.

۳. پدر و مادرش، وی را گفتند: آیا از دختران برادرانت و در تمامی قوم من دختری نیست که تو باید بروی و از فلسطینیان نامختون [ختنه نشده] زن بگیری؟ شمشون به پدر خود گفت: او را برای من بگیر زیرا در نظر من، پسند آمد. ۴. اما پدر و مادرش نمی‌دانستند که این از جانب خداوند است، زیرا که بر فلسطینیان علتی می‌خواست چون که در آن وقت، فلسطینیان بر اسرائیل تسلط می‌داشتند.

۵. پس شمشون با پدر و مادر خود به تِمَنه فرود آمد و چون به تاکستان‌های تمنه رسیدند، اینک شیری جوان بر او بغزید.

۶. و روح خداوند بر او [شمشون] مستقر شده، آن [شیر] را درید به طوری که بزغاله‌ای دریده شود و چیزی در دستش نبود [بدون اسلحه] و پدر و مادر خود را از آنچه کرده بود [کشتن شیر]، اطلاع نداد....

... ۱۰. و پدرش نزد آن زن آمد و شمشون در آن جامه‌مانی کرد [برای جشن عروسی]...

... ۱۹. و روح خداوند بروی مستقر شده، به آشقلون رفت و از اهل آن جاسی نفر را کشت و اسباب آن‌ها را گرفته... و خشمش افروخته شده [عروسی را به هم زد و] به خانه‌ی پدر خود برگشت.

۲۰. و زن شمشون به رفیقش که او را دوست خود می‌شمرد، داده شد.
(باب پانزدهم)

۱. و پس از چندی واقع شد که شمشون در روزهای درو گندم، برای دیدن زنِ خود، با بزغاله‌ای [برای هدیه به زن] آمد...

۲. و پدرزنش گفت گمان می‌کردم که او را بغض می‌نمودی [از او بدت می‌آید] پس او را به رفیق تو دادم. آیا خواهر کوچکش از او بهتر نیست؟ او را به عوض وی، برای خود بگیر.

۳. شمشون به ایشان گفت: این دفعه از فلسطینیان بی‌گناه خواهم بود [مسئولیت و گناهی نخواهم داشت] اگر ایشان را اذیتی برسانم.

۴. و شمشون روانه شده، سیصد شغال گرفت و مشعل‌ها برداشته، دُم بر دُم گذاشت و در میان هر دو دُم، مشعلی گذارد...

۵. و مشعل‌ها را آتش زده، آن‌ها را در کشتزارهای فلسطینیان فرستاد و بافه‌ها و زرع‌ها و باغ‌های زیتون را سوزانید....

... ۱۰. و فلسطینیان برآمده، در یهودا اردو زدند...

۱۱. و مردان یهودا گفتند: چرا بر ما برآمدید؟ گفتند: آمده‌ایم تا شمشون را ببندیم و برخسب آنچه به ما کرده است به او عمل نماییم.

۱۲. پس سه هزار نفر از یهودا... رفته به شمشون گفتند: آیا ندانسته‌ای که فلسطینیان بر ما تسلط دارند؟ پس این چه کار است که به ما کردی؟ در جواب ایشان گفت: برای من قسم بخورید که خود [شما] بر من هجوم نیاورید.

۱۳. ایشان در جواب وی گفتند: حاشا، بلکه تو را بسته، به دست ایشان

خواهیم سپرد و یقیناً تو را نخواهیم کشت. پس او را به دو طناب نو بسته، از صخره برآوردند.

۱۴. و... فلسطینیان از دیدن او نعره زدند و روح خداوند بر وی مستقر شده، طناب‌هایی که بر بازوهایش بود، مثل کتانی که به آتش سوخته شود گردید و بندها از دست‌هایش فرو ریخت.

۱۵. و [استخوان فک یا] چانه‌ی تازه‌ی الاغی یافته، دست خود را دراز کرد و آن را گرفته، هزار مرد [را] با آن [استخوان فک الاغ] کشت.

۱۶. و شمشون [به آواز] گفت: با چانه‌ی الاغ توده بر توده [گروه گروه]، با چانه‌ی الاغ هزار مرد کشتم.

۱۷. و چون از گفتن [آواز] فارغ شد، چانه را از دست خود انداخت...

۱۸. پس بسیار تشنه شده، نزد خداوند دعا کرده، گفت که به دست بندهات این نجات عظیم را دادی و آیا الان از تشنگی بمیرم و به دست نامختونان [ختنه نشدگان] بیفتم؟

۱۹. پس خدا، کفهای را... شکافت که آب از آن جاری شد و چون بنوشید، جان‌ش برگشته، تازه روح شد...

۲۰. و او... بیست سال بر اسرائیل داوری [حکمرانی] کرد.

(باب شانزدهم)

۱. و شمشون به غزه رفت و در آن جا فاحشه‌ای دیده، نزد او داخل شد.

۲. و به اهل غزه گفته شد که شمشون به این جا آمده است، پس او را احاطه نموده، تمام شب برایش نزد دروازه‌ی شهر، کمین گذاشتند و... گفتند چون صبح روشن شود، او را می‌کشیم.

۳. و شمشون تا نصف شب خوابید و نصف شب برخاسته، لنگه‌های دروازه‌ی شهر... را گرفته... بر دوش خود گذاشته، بر قلعه‌ی کوهی که در مقابل جبرون است، برد.

۴. و بعد از آن واقع شد که زنی را... که اسمش دلیله بود، دوست می‌داشت.

۵. و سروران فلسطینیان نزد او [دلیل] برآمده، وی را گفتند: او را فریفته، دریافت کن [بفهم] که قوت عظیمش در چه چیز است و چگونه بر او غالب آییم تا او را بسته، ذلیل نماییم و هر یکی از ما، هزار و صد مثقال نقره به تو خواهیم داد.
۶. پس دلیل به شمشون گفت: تمنا این که به من بگویی که قوت عظیم تو در

چه چیز است و چگونه می توان تو را بست و ذلیل نمود؟

۷. شمشون وی را گفت: اگر مرا به هفت ریسمان تر و تازه که خشک نباشد ببندند، من ضعیف و مثل سایر مردم خواهم شد.

۸. و سروران فلسطینیان، هفت ریسمان... نزد او [دلیل] آوردند و او، وی را با آن ها بست.

۹. و کسان وی در حجره ای در کمین بودند و او، وی را گفت: ای شمشون، فلسطینیان بر تو آمدند. آن گاه [شمشون] ریسمان ها را بگسیخت... لهذا [راز] قدرتش [پنهان ماند و] دریافت نشد.

۱۰. و دلیل به شمشون گفت: اینک استهزا کرده، به من دروغ گفتی، پس الان مرا خبر بده که به چه چیز، تو را توان بست؟...

[باز هم شمشون به شوخی و مسخره، چیزی می گوید که واقعیت ندارد و چندبار این سؤال و جواب ها تکرار می شود و هر بار دلیل، دست و پای او را می بندد ولی هر بار، شمشون بندها را پاره می کند تا سرانجام شمشون که سخت گرفتار عشق دلیل بود، نتوانست در مقابل اصرار او مقاومت کند و...]

... ۱۷. [شمشون] هر چه در دل خود داشت، برای او [دلیل] بیان کرده، گفت که استره [تیغ] بر سر من نیامده است زیرا که از رحم مادرم، برای خدا نذیره شده ام. و اگر [گیسوم بریده و سر] تراشیده شوم، قوتم از من خواهد رفت و ضعیف و مثل سایر مردمان خواهم شد.

۱۸. پس چون دلیل دید که [شمشون] آنچه در دلش بود، برای او بیان کرده، فرستاد و سروران فلسطینیان را طلبیده، گفت: این دفعه بیاید زیرا هر چه

در دل داشت، مرا گفته است. آن‌گاه... آمدند و نقد [مبلغ رشوه‌ی مقرر] را به دست خود آوردند.

۱۹. و او را بر زانوهای خود خوابانده، کسی را طلبید و هفت [طره‌ی بافته‌ی] گیسوی سرش را تراشید... و قوتش از او برفت.

۲۰. و گفت: ای شمشون، فلسطینیان بر تو آمدند. آن‌گاه [شمشون] از خواب بیدار شده [با خود] گفت: مثل پیشتر، بیرون رفته، خود را می‌افشانم. اما او ندانست که خداوند از او دور شده است.

۲۱. پس فلسطینیان او را گرفته، چشمانش را کردند و او را به غزه آورده، به زنجیرهای برنجین بستند و در زندان، دست آس^۱ می‌کرد.

۲۲. و موی سرش بعد از تراشیدن، باز به بلند شدن شروع کرد.

۲۳. و سروان فلسطینیان جمع شدند تا قربانی عظیمی برای خدای خود داجون (Dagon) بگذرانند و بزم نمایند [جشن بگیرند] زیرا گفتند خدای ما، دشمن ما شمشون را به دست ما تسلیم نموده است.

۲۴. و چون خلق او را دیدند، خدای خود را تمجید نمودند زیرا گفتند: خدای ما، دشمن ما را که زمین ما را خراب کرد و بسیاری از ما را کشت، به دست ما تسلیم نموده است.

۲۵. پس شمشون را از زندان آورده... و او را در میان ستون‌ها برپا داشتند.

۲۶. و شمشون به پسری که دست او را می‌گرفت، گفت: مرا واگذار تا ستون‌هایی که خانه بر آن‌ها قایم [برپا ایستاده] است [را] لمس نموده، بر آن‌ها تکیه کنم.

۲۷. و خانه از مردان و زنان پر بود... و قریب به سه هزار مرد و زن بر پشت‌بام... شمشون را تماشا می‌کردند.

۱. سنگ آسیاب کوچکی که دسته‌ای دارد و با دست آن را می‌چرخانند تا گندم را آرد کنند. فرهنگ معین.

۲۸. و شمشون از خداوند استدعا نموده، گفت: ای خداوند یهوه، مرا به یاد آور و ای خدا، این مرتبه فقط مرا قوت بده تا یک انتقام برای دو چشم خود از فلسطینیان [که زمین‌ها و محصولاتشان را به آتش کشیده و هزاران نفرشان را کشته بود] بکشم.

۲۹. و شمشون دو ستون میانی را که خانه بر آن‌ها قایم [ایستاده] بود، یکی را به دست راست و دیگری را به دست چپ خود گرفته، بر آن‌ها تکیه نمود. ۳۰. و شمشون [با خود] گفت: همراه فلسطینیان بمیرم. و با زور خم شده [ستون‌ها را شکست و] خانه بر سروران و بر تمامی خلقی که در آن بودند افتاد. پس مردگانی که در موت خود کشت، از مردگانی که در زندگیش کشته بود، زیادتر بودند. ...

[ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس، عهد عتیق (تورات) - انجمن پخش کتب مقدسه]

۲. حکمت سلیمان [ع]

(تورات، کتاب اول پادشاهان، باب سوم)

حضرت داود، پس از چهل سال سلطنت، پسرش سلیمان را به جانشینی خود تعیین نمود و چشم از جهان فرو بست. آن‌گاه «سلیمان بر کرسی پدر خود داود نشست و سلطنت او بسیار استوار گردید».

۵. و خداوند به سلیمان... در خواب شب ظاهر شد و خدا گفت: آنچه را که به تو بدهم [یعنی آن چیزی را که از من می‌خواهی] طلب نما.

۶. سلیمان گفت: تو با بنده‌ات، پدرم داود، هرگاه در حضور تو با راستی و عدالت و قلب سلیم با تو رفتار می‌نمود، احسان عظیم می‌نمودی و این احسان عظیم را برای او نگاه داشتی که پسری به او دادی تا بر کرسی وی بنشیند، چنان‌که امروز واقع شده است؛

۷. و الان ای یهوه خدای من، تو بنده‌ی خود را به جای پدرم داود، پادشاه ساختی و من طفل صغیر هستم که خروج و دخول را نمی‌دانم؛

۸. و بنده‌ات در میان قوم تو که برگزیده‌ای هستم، قوم عظیمی که کثیرند به حدی که ایشان را نتوان شمرد و حساب کرد؛

۹. پس به بنده‌ی خود، دلِ فهمیم عطا فرما تا قوم تو را داوری نمایم و در میان نیک و بد تمیز کنم [فرق بگذارم] زیرا کیست که این قوم عظیم تو را داوری تواند نمود.

۱۰. و این امر به نظر خداوند پسند آمد که سلیمان، این چیز [دلِ فهمیم یا فهم و حکمت] را خواسته بود.

۱۱. پس خدا، وی را گفت: چون که این چیز را خواستی و طول ایام [عمر و پادشاهی] برای خویشتن نطلبیدی و دولت [قدرت و ثروت] برای خود سؤال ننمودی و جان دشمنانت را نطلبیدی بلکه به جهت خود، حکمت خواستی تا انصاف [حق و عدالت] را بفهمی؛

۱۲. اینک برحسب کلام تو [آنچه تو گفتی را] کردم و اینک دلِ حکیم و فهمیم به تو دادم به‌طوری که پیش از تو، مثلِ تویی نبوده است و بعد از تو، کسی مثل تو نخواهد برخاست؛

۱۳. و نیز آنچه را نطلبیدی یعنی هم دولت و هم جلال را به تو عطا فرمودم به حدی که در تمامی روزهایت، کسی مثل تو در میان پادشاهان نخواهد بود؛

۱۴. و اگر در راه‌های من سلوک نموده، فرایض و اوامر مرا نگاه داری به‌طوری که پدر تو داود سلوک نمود، آن‌گاه روزهای [عمر و پادشاهی]ات را طویل خواهم گردانید؛

۱۵. پس سلیمان بیدار شد... [و فهم و حکمت او، خصوصاً در امر قضاوت در تاریخ جهان شهرت پیدا کرد و ضرب‌المثل شد.]

[ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس، عهد عتیق (تورات) - انجمن پخش کتاب مقدسه]

۳. یحیی تعمیددهنده، ملکوت آسمان را بشارت می‌دهد

(انجیل متی - باب سوم)

۱. و در آن ایام، یحیی تعمیددهنده در بیابان یهودیه ظاهر شد و موعظه کرده، می‌گفت:

۲. توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است.

۳. زیرا همین است آن‌که اشعیای نبی از او خبر داده، می‌گوید صدای نداکننده‌ی در بیابان که راه خداوند را مهیا سازید و طُرُق [راه‌ها] او را راست نمایید.

۴. و این یحیی، لباس از پشم شتر می‌داشت و کمر بند چرمی بر کمر و خوراک او از ملخ و عسل بَری [عسل وحشی] می‌بود.

۵. در این وقت، اورشلیم و تمام یهودیه و جمیع حوالی اردن، نزد او بیرون می‌آمدند،

۶. و به گناهان خود اعتراف کرده، در [رود] اردن از وی تعمید می‌یافتند.

۷. پس چون بسیاری از فریسیان و صدوقیان [دو فرقه‌ی یهودی که بسیار متعصب و ظاهر ساز و ریاکار بودند] را دید که به جهت تعمید [یافتن از] وی می‌آیند به ایشان گفت: ای افعی‌زادگان، که [چه کسی] شما را اعلام کرد که از غضبِ آینده بگریزید؟

۸. اکنون ثمره‌ی شایسته‌ی توبه بیاورید^۱،

۹. و این سخن را به خاطر خود راه‌دهید که پدر ما ابراهیم است زیرا به شما

می‌گویم خدا قادر است که از این سنگ‌ها، فرزندان برای ابراهیم برانگیزاند.

۱۰. و الحال تیشه بر ریشه‌ی درختان نهاده شده، پس هر درختی که

ثمره‌ی نیکو نیاورد، بریده و در آتش افکنده شود.

۱۱. من شما را به آب، به جهتِ توبه، تعمید می‌دهم لکن او که بعد از من

۱. یعنی اعمال و دستاوردهایی که نشان دهد توبه کرده‌اید.

می‌آید، از من توانا تر است که لایق برداشتن نعلین [دمپایی] او نیستم. او شما را به روح القدس و آتش، تعمید خواهد داد.

۱۲. او غربال خود را در دست دارد و خرمن خود را نیکو پاک کرده، گندم خویش را در انبار ذخیره خواهد نمود ولی گاه را در آتشی که خاموشی نمی‌پذیرد، خواهد سوزانید. ...

[ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس، عهد جدید (انجیل) - انجمن پخش کتاب مقدسه]

ج: انواع ریاضت‌ها و روش‌های زهد دینی

۲۱۸. زهد و ریاضت هندی

(قوانین مانو، فصل ششم)

۳۳. پس از پشت‌سر گذاشتن سومین بخش از دوران زندگی در جنگل یا جنگل‌نشینی^۱ (که از دوره‌های عادی و ضروری زندگی مرد بوده)، یک مرد می‌تواند چهارمین بخش از زندگیش را همچون یک مرتاض یا زاهد ریاضت‌کش سپری کند^۲، البته پس از ترک کردن و کناره‌گیری از همه‌ی وابستگی‌ها و هرگونه تعلق خاطر به اموال و خواسته‌های دنیوی.

۳۴. آن کسی که در پی عبور و انتقال از طبقه‌ای به طبقه‌ای و از نظم‌ی به نظم‌ی [دیگر] و پس از تقدیم قربانی‌ها و پیشکشی‌های آیینی و غلبه بر نفس و مطیع ساختن حس‌هایش، از دادن صدقه و اهدای خوراک نذری خسته می‌شود؛ یک زاهد ریاضت‌کش یا مرتاض، پس از مرگ به سعادت و رستگاری می‌رسد.

۳۵. وقتی وام‌های سه‌گانه‌اش را پرداخت، باشد که ذهنش را متوجه‌ی (دستیابی به) آزادی و رستگاری نهایی کند؛ کسی که به جست‌وجوی آن برخیزد

1. life in the forest

۲. در این بند [۳۳] به چهار مرحله‌ی آرمانی (آشرام‌ها) (āshramas) یا الگوی نمونه در زندگی یک برهمن [طبقه‌ی روحانی در آیین هندو] اشاره شده که عبارت است از: شاگرد یا کارآموز (برهماکارین) (brahmacharine)، مردِ خانه و رئیس خانواده (گریهاسثا) (grihastha)، زاهد ساکن جنگل یا جنگل‌نشین (واناپراستا) (Vanaprastha) و نهایتاً مرتاض یا گدای دریدر و ریاضت‌کش (یاتی) (yati)، بهیکشو (bhikshu)، پاریواراجاکا (Parivarajaka)، سامنیاسین (Samnyasin)).

بدون آن‌که (وام‌هایش را) پرداخته باشد، به پایین می‌افتد و غرق می‌شود.

۳۶. پس از مطالعه‌ی وداها (Vedas) بر طبق قانون، پس از به دنیا آوردن فرزندی بر طبق شریعت مقدس و پس از تقدیم قربانی بر طبق توانایی‌اش، او می‌تواند ذهنش را متوجه‌ی (دستیابی به) آزادی و رستگاری نهایی کند...

۴۱. پس از بیرون آمدن از خانه‌اش در حالی که ابزار و وسایل پاکسازی و تطهیر آیینی (پاویترا) (Pavitra) را فراهم کرده است^۱، باشد که در سکوت مطلق به این سو و آن سو برود و پرسه بزند و هیچ اهمیتی به لذایذ و خوشی‌هایی که شاید به او عرضه شود، ندهد.

۴۲. باشد که همیشه به تنهایی پرسه بزند، بدون هیچ یار و همراهی، تا بتواند برسد (به آزادی نهایی)، با درک کامل این‌که آن (مرد) تنها و گوشه‌نشینی که نه ترک می‌کند و نه ترک می‌شود، به پایان خود می‌رسد.

۴۳. او نه باید آتشی داشته باشد و نه خانه یا پناهگاهی. او می‌تواند برای [یافتن] خوراکش به دهکده‌ای برود، بدون آن‌که چیزی فرقی به حالش کند؛ محکم و استوار در هدفش، در حال مراقبه و تمرکز افکار و ذهنش بر برهما...

۴۵. باشد که تمایلی به مُردن نداشته باشد؛ باشد که تمایلی به زندگی کردن نداشته باشد. باشد که در انتظار زمان (مقرر) خودش [برای مردن] بماند، درست مثل خدمتکاری که منتظر دستمزدش می‌ماند.

۴۶. باشد که قدم‌هایش را در جایی بر زمین بگذارد که توسط دیدگانش، پاک و تطهیر شود^۲، باشد که آبی را بنوشد که با پارچه‌ای (صافی، تصفیه و) پاک و تطهیر شود، باشد که سخنانی بر زبان آورد که با حقیقت، پاک و تطهیر شود و باشد که او، قلبش را پاک و خالص نگه دارد.

۱. این ابزار و وسایل، یا عبارت است از قابلیت‌های او پس از تکمیل کردن مراحل و حالات مختلف زندگی و یا عبارت است از «ابزار»ی مثل چوبدستی و ظرف آب.

۲. با دیدگانش دقت کند که مبادا جانور کوچکی را زیر پایش له کند یا قدم بر شیئی ناپاک و نجس بگذارد.

۴۷. باشد که با صبر و آرامش، سخنان درشت و دشنام‌ها را بشنود [و خشمگین نشود]، باشد که به هیچ‌کس توهین نکند و دشنام ندهد و باشد که به خاطر این بدن جسمانی (فسادپذیر و نابودشدنی)، با کسی دشمن نشود.

۴۸. در مقابل یک فرد خشمگین و عصبانی، باشد که او هیچ خشم و عصبانیتی از خود بروز ندهد، باشد که دعای خیر کند هرگاه لعنتش کردند و باشد که سخنانی نگوید که عاری از حقیقت بوده و در هفت دروازه‌اش^۱ پراکنده گردد.

۴۹. به خوشی و لذت رسیدن از آنچه که به روح^۲ مربوط می‌شود، نشستن (در وضعیت‌ها یا آساناهای یوگایی) جدا و مستقل و بی‌نیاز (از هر کمک خارجی) همراه با خودداری و پرهیز کامل از لذایذ جسمانی و خوشی‌هایی که به حواس مادی مربوط می‌شود و فقط با خودش به عنوان تنها یار و همراهش، باید در این دنیا زندگی کند و تنها هدف و تمایلش، سعادت و رستگاری (و آزادی نهایی) باشد. ...

۶۰. با حفظ و نگهداری حواس [پنج‌گانه] و جلوگیری از تمایلات نفسانی، با نابود کردن عشق و شهوت جسمانی (راگا) (raga) و کینه و نفرت و با خودداری و پرهیز از کشتن یا آسیب رساندن به مخلوقات (آهیمسا) (Ahimsa) یا پرهیز از خشونت، او شایسته‌ی جاودانگی می‌گردد.

۶۱. باشد که به رفتن از جسمی به جسم دیگر و تناسخ یافتن انسان‌ها که علت اصلی آن، اعمال نادرست و گناهان‌شان است، تفکر و تعمق کند و همین‌طور هم به سقوط آن‌ها در دوزخ و به عذاب‌ها و شکنجه‌هایی که در دنیای یمه (yama) [ایزد دنیای زیرین یا دوزخ] در انتظارشان است.

۶۲. [تفکر و تعمق کند] به جدایی از دوستان و عزیزان و به پیوند و نزدیکی با کسانی که مورد تنفر او هستند و به غلبه‌ی زمان و دچار پیری و سالخوردگی شدن و دستخوش رنج و عذاب بیماری‌ها گشتن.

۶۳. [تفکر و تعمق کند] به جدا شدن روح فردی^۱ از این جسمش و تولد دوباره‌ی آن در یک زهدان دیگر و آوارگی و سرگردانی‌اش در ده هزار میلیون زندگی [جسم] مختلف.

۶۴. [تفکر و تعمق کند] به فرود آمدن و تحمیل درد و رنج بر (ارواح) جسمیت یافته [تناسخ یافته در جسم] که علت اصلی آن، ناشایستگی و عیب‌ها و خطاها [ی آن‌ها] است و رسیدن به رستگاری و سعادت ابدی که علت اصلی آن، دستیابی به والاترین هدف و کمالی است که از طریق فضیلت و شایستگی روحانی حاصل می‌شود.

۶۵. با تمرکز افکار و مراقبه‌ی عمیق، باشد که ماهیت ظریف و دقیق آن روح متعالی (برهما) (Brahman) را تشخیص دهد و حضور آن را در همه‌ی موجودات اعم از پست‌ترین و عالی‌ترین [موجودات].

[G. Buhler, Sacred Books of the East (Oxford, 1886)]

۲۱۹. گوتاما بودا از ریاضت‌هایش می‌گوید

(مجهیمانیکیا^۲ - فصل دوازدهم)

گوتاما بودا در حال سخن گفتن با ساریپوتا (Sariputa) است که یکی از محبوب‌ترین و بهترین مریدان او بود. بودا به او می‌گوید:

آری ای ساریپوتا، من هر چهار مرحله (چهار لایه)ی زندگی برتر و بلندمرتبه را گذرانده‌ام: در میان مرتاضان و ریاضت‌کشان بوده‌ام، از همه ریاضت‌کش‌تر؛ غرق در کثافت و نفرت‌انگیز بوده‌ام، از همه کثیف‌تر و نفرت‌انگیزتر؛ در حد افراط دقیق و وسواسی بوده‌ام، از همه دقیق‌تر و وسواسی‌تر؛ تارک دنیا و زاهد خلوت‌نشین بوده‌ام، از همه خلوت‌نشین‌تر و زاهدتر.

1. individual soul

2. Majhima-nikaya

(مرحله‌ی اول)

تا چنان سطح بالایی از ریاضت‌کشی پیش رفته‌ام که کاملاً عریان و بدون هیچ تن‌پوشی راه می‌رفتم و آداب و رسوم اجتماعی را به استهزاء می‌گرفتم و حقیر و ناچیز می‌شمردم [عمداً رعایت‌شان نمی‌کردم]؛ دست‌هایم را پس از غذا خوردن [به جای شستن] می‌لیسیدم؛ هرگز اعتنایی به کسانی که مرا صدا می‌زدند تا بایستم یا نزدشان بروم، نمی‌کردم؛ هرگز خوراکی که قبل از شروع به دوره‌گشتن و گدایی کردم [برای خوراک و صدقه جمع کردن] برآیم می‌آوردند یا مخصوص من پخته بودند را قبول نمی‌کردم؛ هرگز دعوتی را [برای غذا خوردن] نمی‌پذیرفتم؛ هرگز خوراکی را که مستقیماً از قابلمه یا تابه بیرون می‌آوردند و یا در زیر درگاه^۱ خانه به من می‌دادند را قبول نمی‌کردم؛ هرگز از (فقط یک نفر از) دو نفری که با هم مشاجره و دعوا می‌کردند، خوراک نمی‌گرفتم؛ هرگز از زن حامله یا زنی که بچه‌ای را شیر می‌داد یا زنی که در عادت ماهانه بود، خوراکی قبول نمی‌کردم؛ هرگز از خوشه‌چینی‌ها [جمع کردن دانه‌های بر زمین ریخته پس از دروی محصول] (در ایام قحطی و خشکسالی) چیزی برای خوردن بر نمی‌داشتم و همین‌طور هم از جایی که سگی در محل حضور داشت [و می‌خواست غذا بخورد] یا از جایی که مگس‌های گرسنه [دور غذا] جمع شده بودند؛ هرگز گوشت نمی‌خوردم و یا به عرقیات و مشروبات الکلی یا غلات تخمیر شده [مثل آبجو] لب نمی‌زدم. من در هر روز فقط به یک خانه سر زده‌ام [و تقاضای صدقه کرده‌ام] و از هر خانه فقط یک لقمه [غذا] گرفته‌ام؛ یا فقط به دو خانه یا (همین‌طور بالا می‌رود تا) به هفت خانه در هر روز سر زده‌ام و از هر خانه فقط دو یا (همین‌طور بالا می‌رود تا) هفت لقمه غذا گرفته‌ام. من با روزی فقط یک نعلبکی خوراک زندگی کرده‌ام یا با دو نعلبکی یا (همین‌طور بالا می‌رود تا) با هفت نعلبکی خوراک. من فقط روزی یک‌بار [وعده] غذا می‌خوردم یا هر دو روزی یک‌بار یا

1. threshold

(همین‌طور بالا می‌رود تا) هر هفت روزی یک‌بار و یا هر دو هفته یک‌بار غذا خورده‌ام و این همه طبق یک قاعده‌ی اندازه‌گیری جیره‌ی غذایی که خیلی سفت و سخت رعایت می‌کردم. تنها رژیم غذایی من، علف‌ها و گیاهانی بود که تازه و سبز مصرف می‌کردم یا آرددانه‌های غلات وحشی [خودرو] و شلتوک برنج یا تکه‌های پوست حیوانات یا گیاهان آبی [که در آب می‌روید] یا آن‌گرده‌ی سرخ‌رنگی که درون پوسته یا غلاف، دور دانه‌های برنج جمع می‌شود یا کف‌ها و تفاله‌ی آبی که پس از جوشاندن برنج در آن، دور می‌ریزند یا آرددانه‌های روغنی، یا علف سبز، یا تپاله‌ی گاو [جزو غذاهایی بوده که می‌خورده‌ام]. [گاه] فقط با خوردن ریشه‌ی گیاهان و میوه‌های جنگلی یا آنچه که خودش از درخت می‌افتد، زنده مانده‌ام. پوشاک من از لیف یا رشته‌های کنف^۱ شاهدانه یا ترکیب با کنف شاهدانه^۱ یا از کفن‌های مردگان یا از تکه پارچه‌هایی که در مزبله‌ها و از میان زباله‌ها جمع می‌کردم یا از پوست درختان یا از پوست گوزن (آنتلوپ) (antelope) سیاه یک‌پارچه یا از وسط به دو نیم شده یا از الیاف و ساقه‌های گیاهان یا از رشته‌های پوست درختان یا چوب یا از موهای انسان‌ها و حیوانات که درهم بافته می‌شد یا از پره‌های جغد بوده است. برای آن‌که به عهد و پیمانم وفا کرده باشم و سوگند [رهبانیت] ام را به‌طور کامل به انجام رسانده باشم، موهای سر و موهای ریشم را دانه دانه کُندم [و برای مدتی طولانی] از حالت ایستاده و با قامتِ راست، کمرم را خم نکردم تا به حالت نشسته درآیم و استراحت کنم یا [برای مدتی طولانی] در حالت چمباتمه ماندم و به هیچ‌وجه برپا نیستم و فقط در همان حالت چمباتمه [کلاغ‌پر؟!]^۱ حرکت می‌کردم، روی خاها خوابیده‌ام، هر روز عصرها، قبل از فرارسیدن تاریکی، دقیقاً در موعد مقرر، سه مرتبه در آب فرو رفته‌ام تا غسل کرده باشم و پاک شوم (از پلیدی‌های درون). بدین ترتیب، به شیوه‌های گوناگون با شکنجه و عذاب زندگی کرده‌ام و جسمم را زجر داده‌ام؛ من تا بدین حد در ریاضت‌کشی پیش رفته‌ام.

1. hempen mixture

(مرحله‌ی دوم)

من تابدان جا در کثیف و نفرت‌انگیز بودن پیش رفته‌ام که چرک و کثافاتِ سال‌های سال، روی بدنم جمع می‌شد [و من اعتنایی به آن نمی‌کردم] تا این که خودش [لایه لایه] از بدنم جدا می‌شد و می‌ریخت. درست مثل پوسته‌های اضافی روی تنه‌ی یک درخت تیندوکا (tinduka) که در طی سالیان، گندیده و جدا می‌شود و می‌ریزد. اما هرگز حتی یک بار هم که شده، این فکر به ذهنم خطور نکرد که آن [لایه‌های چرک و کثافات] را با دست‌های خودم از بدنم جدا کنم یا از دیگری بخواهم که این کار را برایم انجام دهد؛ من تا بدین حد در کثیف و نفرت‌انگیز بودن پیش رفته‌ام.

(مرحله‌ی سوم)

من تابدان جا در دقیق بودن تا سرحد و سواس پیش رفته‌ام که همیشه با چنان توجه و مراقبت هشیارانه‌ای در جایی قدم می‌گذاشتم یا قدمم را برمی‌داشتم [که جانوری در زیر پا یا سرراه نباشد تا صدمه‌ای ببیند] و چنان مواظب و دقیق بودم که با هر قدم، احساس رحم و شفقت [نسبت به همه‌ی موجودات] در من برانگیخته شود تا مبدا به موجودات کوچک‌تر آسیبی برسانم و حتی مراقب قطره‌ای آب [که از زیر پا به اطراف پاشیده می‌شود] بودم که مبدا به موجودات بسیار ریزی که لای درزها و شکاف‌ها هستند، آسیبی برسد؛ من تا بدین حد در دقیق بودن و سواس داشتن پیش رفته‌ام.

(مرحله‌ی چهارم)

من تابدان جا در زهد و انزوا [طلبی] و خلوت‌نشینی پیش رفته‌ام که وقتی همچون یک زاهد خلوت‌نشین در اعماق درون جنگلی انبوه اقامت گزیده بودم، فقط یک نگاه کوچک یا لحظه‌ای از دور پدیدار شدن یک گاوچران یا چوپان یا کسی که علف می‌چیند یا برای جمع کردن هیزم یا در جست‌وجوی ریشه‌های خوراکی به جنگل آمده، کافی بود تا مرا از جا بپراند و با حداکثر سرعت، پا به فرار بگذارم و از جنگلی به جنگل دیگر، از بیشه‌ای به بیشه‌ی دیگر، از دره‌ای به

دره‌ای دیگر و از تپه‌ای به تپه‌ی دیگر بگریزم تا مبادا آن‌ها بتوانند مرا ببینند یا من، آن‌ها را ببینم؛ من تاب‌دین حد در زهد و انزوا [طلبی] و گوشه‌نشینی پیش رفته‌ام.

وقتی گاوپرانان و گله‌داران، گاوهایشان را از محوطه‌ی آغل یا گاوسراها بیرون می‌بردند، من به آن‌جا می‌رفتم و چهار دست و پا می‌گشتم و کفِ آن محوطه را جست و جو می‌کردم تا از میان تاپاله‌ها و سرگین‌گاوه‌ای شیرده جوان^۱ چیزی برای خوردن پیدا کنم در حدی که فقط زنده بمانم [بخور و نمیر] و از گرسنگی نمیرم. البته تا وقتی که مدفوع و ادرار خودم [برای زنده ماندن] کفایت می‌کرد، به همان بسنده می‌کردم. من چنین نجاست‌خوار کثیف و شنیعی بوده‌ام.

محل اقامتم را در اعماق وحشت‌بار و هراس‌انگیز جنگل پوشیده از انبوه درختان باشاخه‌های درهم فرو رفته، انتخاب می‌کردم؛ در آن اعماق جنگلی که چنان مهیب و ترسناک بود که گفته می‌شد هیچ‌کس غیر از کسی که عقل از سرش پریده و هوش و حواس درستی نداشته باشد، نمی‌تواند ماندن در آن‌جا را تاب بیاورد بدون آن‌که تک‌تک موهای بدنش [از ترس] سیخ شود. وقتی فصل سرما از راه می‌رسید و آن شب‌های سرد زمستانی را همراه خود می‌آورد، آن وقت در آن نیم‌فصل تاریکی که اوج سرما بود و برف می‌بارید، شب‌ها را در فضای باز [بدون سقف و سرپناه] می‌گذراندم و روزها را در بیشه‌های مرطوب و نمناک می‌ماندم. اما وقتی فصل گرما فرامی‌رسید و در آخرین ماه تابستان، درست قبل از شروع موسم باران‌ها [ی مونسون (monsoon) یا موسمی که هر ساله در موسم مقرر که حوالی آخر تابستان است به مدت چند هفته‌ی متوالی به شدت می‌بارد] و در اوج شدت گرما، روزها را در زیر آفتاب سوزان و شب‌ها را در بیشه‌های مرطوب و دم‌کرده‌ی خفقان‌آور و طاقت‌فرسا، سپری می‌کردم. در همان زمان بود که این ابیات به ذهنم خطور کرد که قبلاً از زبان هیچ‌کس شنیده نشده بود:

1. young milch-cows

گاه در گرمای سوزان، گاه در سرما و یخ‌زده،

در دلهره و هراس جنگل، یکه و تنها؛

برهنه و بدون هیچ آتشی، مصمم و راسخ در طلب مقصود،

این زاهد خلوت‌نشین، در تلاش رسیدن به خلوص و پاکی.

در محوطه‌ای که محل سوزاندن اجساد مردگان بود، دراز کشیده بودم و چند استخوان نیم‌سوخته‌ی باقیمانده از اجساد را به جای بالش زیر سرم گذاشته بودم که عده‌ای از پسران جوان گاوچران از راه رسیدند. آن‌ها به روی من اخ و تف انداختند و شاشیدند، لجن و کثافت بر بدنم مالیدند و تکه‌های چوب در گوش‌هایم فرو کردند. اما با قاطعیت می‌گویم که هرگز، حتی برای یک لحظه هم نگذاشتم احساس آزرده‌گی یا حالت بد و انتقام‌جویانه‌ای نسبت به آن‌ها در من پیدا شود. تا بدین حد می‌توانستم خودم را آرام و متین نگه دارم و خودداری و صبر و تحمل داشته باشم.

بعضی زاهدان و خلوت‌نشینان و براهمین‌ها (brahmins) هستند که می‌گویند و تأکید می‌کنند که خلوص و پاکی و طهارت از طریق خوراک به دست می‌آید و بنابراین ادعا می‌کنند که خوراک‌شان فقط میوه‌ی عناب^۱ است که انواع مختلف غذاها را با آن درست می‌کنند و تنها چیزی است که کل خوردنی و نوشیدنی آن‌ها را تشکیل می‌دهد. اکنون من می‌توانم با قاطعیت بگویم که با خوردن یک دانه میوه‌ی عناب در روز، زندگی کرده‌ام. اگر این حرف من باعث شود که فکر کنید میوه‌ی عناب در آن روزگار، بزرگ‌تر از اندازه‌ی امروزش بوده، اشتباه فکر کرده‌اید زیرا این میوه در آن زمان، درست به همین اندازه‌ای بود که امروز هست. در آن دوره‌ای که من با خوردن یک دانه میوه‌ی عناب در روز زندگی می‌کردم، بدنم تا حدی که امکان داشت، لاغر و نحیف شده بود؛ از آن جاکه خورد و خوراکم این قدر کم و ناچیز بود، اندام‌ها و اعضای بدنم از بزرگ و کوچک، مانند

1. Jujabe-fruits

مفاصل و بندهای درهم پیچیده و گره‌دار خزندگان خشک شده بود؛ ران‌ها و سرین لاغر و خشکیده‌ی من، مانند سم‌های گاو میش (بوفالو) شده بود؛ مهره‌های ستون فقراتم مانند گره‌هایی در تکه‌ای طناب شده بود؛ مانند تیر و تخته‌های درهم آشفته‌ی سقفی فروریخته که هر یک در گوشه‌ای افتاده، دنده‌های لاغر و نازک من بود؛ همچون تابش ذرات نور ستاره‌مانندی بر روی آبی که در اعماق درون چاه آب عمیقی دیده می‌شود، چشم‌های من هم در اعماق درون حفره‌ی گودافتاده‌ی چشمانم، می‌درخشید؛ و همان‌طور که پوست کدویی که از بوته‌اش چیده می‌شود، چین و چروک می‌خورد و می‌خشکد، پوست روی مجموعه‌ی من هم چین و چروک خورده و خشکیده بود. و این همه فقط چون خیلی خیلی کم غذا می‌خوردم. اگر می‌خواستم با دستم، شکم را بمالم، می‌دیدم دستم به استخوان پشتم رسیده؛ اگر می‌خواستم استخوان پشتم را بگیرم، دستم به شکم مالیده می‌شد یعنی این قدر شکم به استخوان‌های پشتم چسبیده بود. و این همه، فقط چون خیلی خیلی کم غذا می‌خوردم. اگر می‌خواستم برای احساس راحتی کردن، بدنم را با دستم مالش دهم، موهای بدنم که از ریشه پوسیده بود، زیر دستم در می‌آمد و می‌ریخت و این همه، فقط چون خیلی خیلی کم غذا می‌خوردم.

بعضی زاهدان و خلوت‌نشینان و براهمین‌های دیگری هستند که می‌گویند و تأکید می‌کنند که خلوص و پاکی و طهارت از طریق خوراک به دست می‌آید و ادعا می‌کنند که خوراک‌شان فقط دانه‌های لوبیا یا کنجد^۱ یا برنج است که انواع مختلف غذاها را از آن درست می‌کنند و تنها چیزی است که کل خوردنی و نوشیدنی آن‌ها را تشکیل می‌دهد.

اکنون من می‌توانم با قاطعیت بگویم که با خوردن یک دانه لوبیا در روز یا یک دانه کنجد در روز یا یک دانه برنج در روز، زندگی کرده‌ام و نتیجه‌ی همه‌ی

1. Sesamum

این‌ها [با آنچه درباره‌ی خوردن یک دانه عناب در روز گفته شد] یکسان بود. هرگز هیچ‌کدام از این کارها یا این طریقت‌ها [ی زاهدانه] یا این ریاضت‌کشی‌های دشوار، نتوانست هیچ موهبت یا توانایی بلندمرتبه‌ای یا دانش و معرفتی فوق بشری و یا آگاهی شهودی برتری برایم به بار آورد. و چرا؟ چون هیچ‌یک از این [کارها یا ریاضت‌کشی‌ها] به آن بینش و ادراک عمیق و متعالی راه نمی‌برد که با کسب کردن آن، شخص به سوی رهایی و رستگاری ابدی گام برمی‌دارد و کسی که به آن [بینش و ادراک متعالی] رسیده باشد و برطبق آن عمل کند به نابودی کامل و از میان برداشتن تمام بدی‌ها و رنج‌ها و ناخوشی‌ها نایل خواهد شد.

[Lord Chalmers, Further Dialogues of the Buddha (London, 1926)]

۲۲۰. گوتاما بودا با انجام سخت‌ترین ریاضت‌ها، به استادی در یوگامی‌رسد

(مجهیما نیکایا - فصل سی و ششم)

پس با خود اندیشیدم: بیا، بگذار با دندان‌های به هم فشردده و زبان به سقف‌دهان چسبیده، فقط با نیروی بازدارنده‌ی ذهن و تمرکز افکارم، قلبم را مجبور به فرمانبرداری کنم و تخت سلطه‌ی خود بگیرم. و همین کار را کردم و آن قدر ادامه دادم تا عرق از زیر بغلم جاری شد. درست مثل این بود که یک مرد قوی و تنومند، دو کتف یا سر یک مرد کوچک و ضعیف را محکم گرفته و نگه داشته باشد تا او را مجبور به فرمانبرداری کند و تحت سلطه‌ی خود بگیرد؛ من هم درست همین کار را کردم و با دندان‌های به هم فشردده و زبان به سقف‌دهان چسبیده، فقط با نیروی بازدارندگی ذهن و تمرکز افکارم، قلبم را مجبور به فرمانبرداری کردم و تحت سلطه‌ی خودم گرفتم [و آن قدر ادامه دادم] تا عرق از زیر بغلم جاری شد. راسخ‌تر و استوارتر گردیدم این استقامت و پشتکار من که هرگز تسلیم نشد و از زیر بار این همه فشار، شانه خالی نکرد؛ آگاهی فراگیر و تیزبینی و دقت نظری در من ایجاد شد که هیچ اختلال و پراکندگی افکار یا خیالات آشفته در آن، راه پیدا نمی‌کرد علیرغم این که جسمم سخت پریشان احوال و در رنج و

عذاب بود چون با این مجاهدت‌ها و تلاش‌های دردناک و شکنجه‌هایی که من بر آن [جسم] وارد می‌کردم، به شدت آزرده ورنجدیده شده و به ستوه آمده بود. با این وجود، حتی آن حالت دردناک و احساسات ناخوشایند و زجرآوری که در آن موقع [در جسم] پیدا شده بود، ذهنم را تحت تأثیر قرار نداد و [تمرکز] افکارم را تحت سلطه‌ی خود نگرفت [و نتوانست اختلال یا انحرافی در آن ایجاد کند]. با خوداندیشیدم: بیا، بگذار آن حالت خلسه و جذبه‌ای را تجربه کنم و در پیش بگیرم که از نَفَس نکشیدن [حبس نَفَس] ایجاد می‌شود. پس نفس کشیدنم را قطع کردم و جریانِ نَفَس را، اعم از دم و بازدم و چه از راه بینی و چه از راه دهان، متوقف ساختم؛ و آن‌گاه سروصدای زیادی را شنیدم که هنگام عبور هوا از میان سوراخ‌گوش‌هایم ایجاد می‌شد و همین‌طور بلندتر و بلندتر شده و به صدای مهیب و فوق‌العاده بلندی تبدیل شد، درست مثل صدای وزیدن یا بهتر بگوییم، روزه کشیدن بادی که هنگام دمیدن در کوره‌ی آهنگری عظیمی تولید شده باشد. اما دست از این کار نکشیدم و آن‌قدر ادامه دادم تا راسخ‌تر و استوارتر گردید این استقامت و پشتکار من که هرگز تسلیم نشد و از زیر بار این همه فشار، شانه خالی نکرد... ذهنم را تحت تأثیر قرار نداد و افکارم را تحت سلطه‌ی خود نگرفت.

با خوداندیشیدم: بیا، بگذار تا مقداری بیشتر، آن حالت خلسه و جذبه‌ای را تجربه کنم و در پیش بگیرم که از نَفَس نکشیدن [حبس نَفَس] ایجاد می‌شود و بیشتر طاقت بیاورم و این کار را ادامه دهم. پس دوباره نفس کشیدنم را قطع کردم و جریانِ نَفَس را، اعم از دم و بازدم و چه از راه بینی و چه از راه دهان و یا از گوش‌ها، متوقف ساختم؛ و آن‌گاه صفیر بادهای خروشان در سرم پیچید، انگار که مرد قدرتمندی، بانوک تیز شمشیری داشت درون جمجمه یا کاسه‌ی سرم را سوراخ می‌کرد. اما دست از این کار نکشیدم و آن‌قدر ادامه دادم تا راسخ‌تر و استوارتر گردید این استقامت و پشتکار من که هرگز تسلیم نشد... و افکارم را تحت سلطه‌ی خود نگرفت.

با خود اندیشیدم: بیا، بگذار باز هم بیشتر، آن حالت خلسه و جذبه‌ای را تجربه کنم و در پیش گیرم که از نَفَس نکشیدن [حبس نَفَس] ایجاد می‌شود. پس باز هم به نفس نکشیدن ادامه دادم و جریان نَفَس را، اعم از دم و بازدم و چه از راه بینی و چه از راه دهان، و یا از گوش‌ها، باز هم مدتی بیشتر متوقف ساختم؛ و آن‌گاه دردهای شدید کوبنده‌ای به سرم هجوم آورد، انگار که مرد قدرتمندی، تسمه‌ای چرمین را دور سرم محکم پیچیده باشد. اما دست از این کار نکشیدم و آن قدر ادامه دادم تا راسخ‌تر و استوارتر گردید این استقامت و پشتکار من که هرگز تسلیم نشد... و افکارم را تحت سلطه‌ی خود نگرفت.

با خود اندیشیدم: بیا، بگذار باز هم ادامه دهم و باز هم بیشتر، آن حالت خلسه و جذبه‌ای را تجربه کنم و در پیش گیرم که از نَفَس نکشیدن [حبس نَفَس] ایجاد می‌شود. پس همین‌طور طاقت آوردم و باز هم بیشتر به نفس نکشیدن ادامه دادم و جریان نَفَس را، اعم از دم و بازدم و چه از راه بینی و چه از راه دهان و یا گوش‌ها، متوقف ساختم؛ و آن‌گاه تندبادهای توفانی و خروشان، از هر سو در سرم رخنه کرد و به درون جمجمه‌ام وارد شد، انگار که یک استاد قصاب و شاگردانش داشتند با لبه‌ی تیز و برنده ساطورهایشان، کاسه‌ی سرم را می‌شکافتند و محتویات درون جمجمه‌ام را تکه‌تکه می‌کردند. اما دست از این کار نکشیدم و آن قدر ادامه دادم تا راسخ‌تر و استوارتر گردید این استقامت و پشتکار من که هرگز تسلیم نشد... و افکارم را تحت سلطه‌ی خود نگرفت.

با خود اندیشیدم: بیا، بگذار باز هم بیشتر پیش روم و آن حالت خلسه و جذبه‌ای را هر چه بیشتر تجربه کنم و در پیش گیرم که از نَفَس نکشیدن [حبس نَفَس] ایجاد می‌شود. پس باز هم طاقت آوردم و به نفس نکشیدن ادامه دادم و جریان نَفَس را، اعم از دم و بازدم و چه از راه بینی و چه از راه دهان و یا از گوش‌ها، باز هم مدتی بیشتر متوقف ساختم؛ و آن‌گاه آتشی خروشان و سرکش، در درونم شعله‌ور شد، انگار که دو مرد قوی هیکل و قدرتمند، دست و پای مرد کوچک و ضعیفی را گرفته باشند و او را در کوره‌ای سوزان، بریان کنند و بسوزانند. اما دست

از این کار نکشیدم و آن قدر ادامه دادم تا راسخ تر و استوار تر گردید این استقامت و پشتکار من که هرگز تسلیم نشد... و افکارم را تحت سلطه‌ی خود نگرفت. بعضی از خدایان، با مشاهده‌ی من [در آن وضعیت] گفتند که من مرده‌ام؛ بعضی دیگر از آن‌ها، گفتند که من نمرده‌ام بلکه در حال مردن هستم؛ در حالی که باز هم بعضی دیگر از خدایان می‌گفتند که من یک ارهت (Arahat) [انسان شایسته و والا مقام] هستم و ارهت‌ها این‌گونه زندگی می‌کنند!

با خود اندیشیدم: بیا، بگذار غذا خوردن را به‌طور کلی قطع کنم و هیچ چیزی نخورم. در این موقع بود که خدایان نزد من آمدند و از من خواستند چنین کاری نکنم و گرنه آن‌ها مجبور می‌شوند مرا از طریق منافذ و سوراخ‌های ریز در پوست بدنم، با شیرها و عصاره‌های بهشتی تغذیه کنند که بتوانند زنده‌ام نگه دارند. فکر کردم اگر هنگامی که ادعا می‌کنم هر نوع خوراکی را به کلی کنار گذاشته‌ام، این خدایان در همه‌ی این مدت [غذا نخوردن]، مرا از طریق منافذ و سوراخ‌های ریز بدنم، با شیرها و عصاره‌های بهشتی‌ای تغذیه کنند که زنده‌ام نگه می‌دارد، آن وقت یک جور دروغ‌گویی و خیانت از جانب من خواهد بود و نباید چنین ادعایی [درباره‌ی غذا نخوردن] بکنم. پس پیشنهاد آن‌ها را [در ارتباط با تغذیه‌ی شیرها و عصاره‌های بهشتی] با قاطعیت رد کردم.

با خود اندیشیدم: بیا، بگذار [خوراک] خودم را به تکه‌های خیلی کوچک و مقدار ناچیزی در هر وعده، محدود کنم یا به عبارت بهتر، فقط مایع یا آبی را بخورم که دانه‌های لوبیا یا ماش یا نخود یا [هر نوع] حبوبات را در آن جوشانده و پخته‌اند. پس بدین ترتیب خوراکم را جیره‌بندی کردم و بدنم تا جایی که ممکن بود، لاغر و نحیف شد. از آن جا که خورد و خوراکم این قدر کم و ناچیز بود، اندام‌ها و اعضای بدنم از بزرگ و کوچک، مانند مفاصل و بندهای درهم پیچیده و گره‌دار خزندگان خشک شده بود... (و غیره و غیره، درست مثل مطالبی که در اواخر بخش قبلی [عنوان ۲۱۹] آمده است)... موهای بدنم که از ریشه پوسیده بود، زیر دستم درمی‌آمد و می‌ریخت و این همه، فقط چون خیلی کم غذا می‌خوردم.

با خوداندیشیدم: از میان همه‌ی مجاهدت‌ها و سختگیری‌ها و ریاضت‌های سخت و شدیدی که در اعصار و روزگاران گذشته تحمل و انجام شده یا در اعصار و روزگاران آینده، تحمل و انجام خواهد شد و یا در همین روزگار فعلی، توسط زاهدان و خلوت‌نشینان و براهمین‌ها تحمل و انجام می‌شود، آنچه که من کرده‌ام از همه بزرگ‌تر و برجسته‌تر و سرآمد همگان است و دیگر هیچ چیزی سخت‌تر و بدتر از آن نخواهد بود. با این حال، با همه‌ی این ریاضت‌کشی‌های شدید و دشوار، من نتوانسته‌ام از حد و حدود عادی بشری، فراتر روم و به جایگاه والا و مقامات رفیع ادراک و آگاهی و بینش متعالی برسم. پس آیا طریق دیگری برای روشن‌شدگی و اشراق یا همان رسیدن به این ادراک و آگاهی و بینش متعالی وجود دارد؟

خاطره‌ای به یادم آمد که چگونه یک‌بار وقتی در سایه‌ی خنک یک درخت سیب سرخ^۱ در املاک قلمرو پدرم شاکیان (Shakyan) نشسته بودم. من که از لذت‌های حسی [جسمانی] و حالات ذهنی اشتباه، جدا شده بودم، وارد اولین [مرحله‌ی] خلسه و جذبه با همه‌ی ذوق و شوق و احساس رضایت آن شدم و در آن ماندم؛ این حالت [اولین خلسه] از تجرد و فراغت درونی سرچشمه می‌گیرد اما دقت مشاهده و اندیشه‌ی عمیق هم در [پیدایش] آن بی‌تأثیر نیست. آیا این می‌توانست طریقی برای رسیدن به روشن‌شدگی و اشراق متعالی باشد؟ در واکنشی سریع به این خاطره، آگاهی و ذهنم به من گفت که طریق راستین برای رسیدن به روشن‌شدگی و اشراق در همین جا نهفته است.

با خود اندیشیدم: آیا من از رستگاری و سعادت‌ی که از لذت‌های حسی [جسمانی] و حالات ذهنی اشتباه، پرهیز و اجتناب می‌کند، می‌ترسم؟ و قلبم به من گفت که نمی‌ترسم.

با خود اندیشیدم: رسیدن به آن مرحله از رستگاری و سعادت، با جسمی

1. rose-apple

چنین لاغر و نحیف و ضعیف، کار آسانی نخواهد بود. بیا، بگذار مقداری خوراک مقوی، برنج و ماست چرب بخورم؛ و بنابراین همان خوراک را خوردم. در آن هنگام، پنج زاهد صدقه گیر^۱ [متکدی] همراه من بودند که چشم به من داشتند و منتظر بودند تا به آن‌ها بگویم که به چه حقیقتی دست یافته‌ام. اما وقتی من آن برنج و ماست چرب [را که به عنوان صدقه به آن‌ها داده شده بود] قبول کردم و گرفتم، آن پنج زاهد، با خشم و نفرت مرا ترک کردند و می‌گفتند تمایل به راحت‌طلبی و خوشگذرانی بر ذهن من غلبه کرده و من دوباره به عیاشی و تجمل‌پرستی بازگشته‌ام و مجاهدت و ریاضت را کنار گذاشته‌ام.

پس از آن‌که بدین ترتیب، مقداری خوراک‌های مقوی خوردم و قوای از دست‌رفته‌ام را باز یافتم، وارد اولین [مرحله‌ی] خلسه و جذب شدیم و در آن ماندم. با این وجود، چنان احساسات خوشایندی که در آن هنگام در من پیدا شد، نتوانست ذهن و افکار مرا تحت سلطه‌ی خود بگیرد و همین‌طور هم احساسات خوشایند و لذت‌بخشی که با ورودم به دومین، سومین و چهارمین [مرحله‌های] خلسه و جذب و ماندن در آن [مرحله‌ها]، در من ایجاد شد، نتوانست مرا تحت سلطه‌ی خود بگیرد [و از ادامه‌ی راه تارسیدن به روشن‌شدگی و اشراق متعالی و درک حقیقت مطلق، بازدارد].

[Lord Chalmers, Further Dialogues of the Buddha (London, 1926)]

۲۲۱. اصول عقاید [آیین] چین و عدم خشونت (آهیمسا): نمونه‌ی ماهاویرا

(آکارانگا سوترا)

وارد هاما نا ماهاویرا (Vardhamana Mahavira) (قهرمان بزرگ)^۲ از معاصرین بودا [گوتاما یا شاکیا مونی] بود. گفته‌اند که او در سن سی سالگی، خانه و خانواده را رها کرد و به مدت دوازده سال در به‌در و سرگردان در جست‌وجوی رستگاری به هر سو می‌رفت. در چهل و دو سالگی به

1. Almsman

2. Great hero

روشن‌شدگی و اشراق رسید و یک «فاتح»^۱ («جینا» (Jina) واژه‌ای که آیین جین (Jain) نام خود را از آن گرفت) شد. ماهاویرا نظام یا طریقت رهبانیت «راهبان عریان»^۲ را پایه‌گذاری کرد و اصول عقایدش را در ارتباط با رستگاری و رهایی ابدی، به مدت نزدیک به سی سال، موعظه کرد و آموزش داد. او در سال ۴۶۸ (ق.م) در سن هفتاد و دو سالگی در روستایی در نزدیکی پاتنا (Patna) درگذشت. آنچه در ذیل می‌آید از بند هشتم فصل اول آکارانگاسوترا (Akaranga Sutra) انتخاب و نقل شده است.

(اول)

۳. به مدت یک سال و یک ماه، ردایش را از تن در نیاورد. از آن به بعد، از موقعی که آن وجود مقدس و آن شخص ارجمند، ردا [و جامه‌ها]یش را رها کرد، یک (فرزانه‌ی) عریان تارک دنیا و بی‌خانمان بود.

۴. آن‌گاه به تمرکز افکار و مراقبه پرداخت و (در حین راه رفتن) نگاهش به فضای مربعی^۴ با فاصله‌ای به اندازه‌ی طول قامت یک انسان، در روبه‌رویش دوخته شده و ثابت مانده بود. عده‌ی زیادی از مردم جمع می‌شدند و از مشاهده‌ی چنین منظره‌ای، یکه می‌خوردند و حیران می‌ماندند؛ او را می‌زدند و داد و فریاد می‌کردند.

۵. با شناختن و آگاه بودن (و چشم‌پوشی و کناره‌گیری) از جنس زن در محل‌های گردهمایی و اجتماعات مختلط [زنانه و مردانه]، او به مراقبه پرداخت و خودش، راه خودش را پیدا کرد: من نمی‌خواهم زندگی دنیوی را دنبال کنم. ۶. با کناره‌گیری و رها کردن صحبت و معاشرت با همه‌ی خانه‌داران^۵ [مردان اهل خانه و خانواده]، او به مراقبه پرداخت. هر سؤالی از او می‌پرسیدند، هیچ پاسخی نمی‌داد [سکوت می‌کرد]؛ او رفت و هرگز از راه درست و طریق حق، منحرف نشد.

1. Conqueror

2. naked monks

3. Sage

4. square space

5. householders

۷. برای بعضی‌ها اصلاً آسان نبود (تحمل آنچه او انجام می‌داد)، جواب ندادن به آن‌هایی که [به او] سلام و ادای احترام می‌کردند؛ [پس] با ترکه‌های چوب، او را می‌زدند و از دست مردم گناهکار کتک می‌خورد....

۱۰. به مدت بیش از دو سال، زندگی دینی [زاهدانه] را در پیش گرفت بدون آن‌که از آب سرد استفاده کند [از خنکی آب در گرما لذت ببرد]؛ او تنهایی و تجرد را در عمل نشان داد، از جسمش محافظت کرد، به کشف و شهود درونی رسید و آرام بود.

۱۱. او به شناخت [معرفت] راستین رسید و همه‌ی موجودات و اجسام خاکی^۱ و اجسام آبی^۲ و اجسام آتشین^۳ و اجسام بادی^۴، گلسنگ‌ها و خزها، دانه‌ها و بذرهای گیاهان و نهال‌ها و جوانه‌های نورسته را واقعاً می‌شناخت.

۱۲. او درک کرد که اگر از نزدیک و به دقت، معاینه و بررسی شود، همه‌ی آن‌ها [موجودات فوق‌الذکر] سرشار از حیات و زنده هستند و [بنابراین] از آسیب رساندن به آن‌ها خودداری کرد و کوشید تا آزارش به هیچ‌یک از موجودات نرسد؛ او، همان قهرمان بزرگ.

۱۳. موجودات ساکن و بی‌حرکتی که هیچ جنبشی از خود بروز نمی‌دهند، به موجودات متحرک و جنبه‌تبدیل می‌شوند، و موجودات متحرک و جنبه‌تبدیل [دوباره] به موجودات ساکن و بی‌حرکت؛ موجوداتی که در همه‌ی حالات و سطوح مختلف حیاتی، به وجود می‌آیند و متولد می‌شوند، به‌طور انفرادی و به خاطر اعمال فردی خود، گناه می‌کنند و گناهکار و خطاکار می‌شوند.

۱۴. بدین ترتیب، آن شخص ارجمند متوجه شد و چنین فهمید: آن کسی که تحت شرایط و وضعیت‌های طبیعی عالم وجود [زندگی عادی در این دنیا] قرار دارد، همان احمق^۵ نادانی است که به درد و رنج دچار می‌شود و عذاب

1. earth-bodies

2. water-bodies

3. fire-bodies

4. winds-bodies

5. fool

می‌کشد. آن شخص ارجمند با شناخت راستین کارما (Karman) [نتایج اعمال و رفتار که به خود شخص باز می‌گردد] و آگاهی از حقیقت [عمل و عکس‌العمل]، از گناه خودداری می‌کند.

۱۵. آن خردمند فرزانه، با مشاهده و درک کارمای دوگانه^۱ [اصل اعتقادی] عملکردی مانند و غیر قابل مقایسه^۲ را معرفی و اعلام می‌کند، او که فردی دانا و آگاه است؛ با شناختن مسیر جریان دنیادوستی و دلبستگی به زندگی دنیوی، یا شناختن مسیر و جریان کارهای خطا و گناهکاری، و شناختن دلیل و انگیزه‌ی این [جریان‌ها].

۱۶. با عمل کردن به پرهیز از کشتن [هر موجودی] و خودداری از گناه، او هیچ کار [گناهکارانه‌ای] انجام نداد؛ نه خودش [گناه کرد] و نه به دیگران [در ارتکاب گناه و کارهای خطا] همکاری و معاونت کرد؛ آن کسی که زنان را دلیل اصلی همه‌ی اعمال گناه‌آلود و کارهای نادرست می‌دانست، او طریق راستین کناره‌گیری و پس‌زدن دنیا را می‌دید. ...

(سوم)

۷. با خودداری از به کار بردن چوب و ترکه (یعنی اعمال خشونت و زور) بر ضد موجودات زنده و با ترک مراقبت و توجه به بدن جسمانی، آن بی‌خانمان (ماهاویرا)، آن شخص ارجمند، خاها و تیغ‌های آزارنده‌ی روستاها (یعنی دشنام دادن‌ها و رفتارهای ناشایست کشاورزان و روستاییان) را تحمل می‌کند، [چون] به‌طور کامل به روشن‌شدگی و اشراق متعالی رسیده است.

۸. درست مثل یک فیل جنگی [فیلی که برای جنگ تربیت می‌شد، مثل تانک در روزگار ما؟!]^۱ در رأس سپاه و صف اول نبرد، ماهاویرا هم در آن جا پیروز [فاتح یا جینا] بود. گاهی وقت‌ها در [ناحیه‌ی] لادها (ladha) به [هیچ] دهکده‌ای وارد نمی‌شد.

1. double Karman

2. incomparable activity

۹. وقتی او که از هر خواسته‌ای آزاد و رها بود، به دهکده‌ای نزدیک می‌شد، اهالی محل در بیرون دهکده جمع می‌شدند و به او حمله می‌کردند و می‌گفتند: «برو، از این جا گم شو.»

۱۰. او را با چوب، مُشت و نیزه زدند؛ میوه‌ی گندیده، سنگ و کلوخ و تکه‌های شکسته به او پرتاب کردند. بارها و بارها او را کتک زدند، خیلی‌ها گریه می‌کردند.

۱۱. وقتی یک‌بار او نشسته بود و بدنش را هیچ حرکت نمی‌داد، آن‌ها پوستش را خراشیدند و زخم کردند، موهایش را به‌طور دردناکی کندند یا خاک و آشغالی بر رویش ریختند.

۱۲. او را به هوا می‌انداختند و می‌گذاشتند به زمین بخورد، یا در حین اجرای نشست‌ها و وضعیت‌های آیینی‌اش، مزاحمش می‌شدند و آزارش می‌دادند؛ آن شخص ارجمند که هیچ توجهی به جسمش نداشت، [جسم] خود را خوار و حقیر می‌دانست و این دردها را تحمل می‌کرد و از هر خواسته‌ای آزاد و رها بود.

۱۳. همان‌طور که یک جنگجوی قهرمان در صف اول نبرد، از هر سو در محاصره‌ی دشمن است، ماه‌ویرا هم دقیقاً همین‌طور بود. آن شخص ارجمند بدون آن‌که آزرده‌خاطر شود، همه‌ی این سختی‌ها را تحمل می‌کرد و در طریق نیروانا پیش می‌رفت. ...

(چهارم)

۱. آن شخص ارجمند می‌توانست از هرگونه ابتلای جسمش جلوگیری کند، البته هرگز به هیچ بیماری‌ای مبتلانشد و چه در مواقعی که زخمی می‌شد و چه هنگامی که زخم نداشت، هیچ‌گونه درمان و معالجه‌ی پزشکی را قبول نمی‌کرد.

۲. مصرف داروهای مسهل و قی‌آور، روغن مالیدن به بدن و استحمام، صابون زدن و مسواک‌زدن‌ها [کارهایی که در طب ودایی برای حفظ سلامت

توصیه شده] دیگر برایش مهم نیست، پس از آن‌که فهمید بدن انسان، ناپاک است.

۳. بیزار و متنفر از تأثیرات حواس [پنج‌گانه]، آن برهمن [ماهاویرا] از کاست برهمنان یا طبقه‌ی روحانیان هندو بود [به هر طرف می‌رفت و پرسه می‌زد در حالی که بسیار کم‌سخن می‌گفت. گاه در سرمای زمستان، آن شخص ارجمند در سایه می‌نشست و مراقبه می‌کرد].

۴. در تابستان، خودش را در معرض گرما قرار می‌دهد و در حالت چمباتمه زیر آفتاب سوزان می‌نشیند؛ او فقط با خوردن اندکی خوراک نیم‌پخته یا خام، زنده است؛ برنج، عناب کوبیده و خرد شده، لوبیا.

۵. با استفاده از این سه [خوراکی]، آن شخص ارجمند به مدت هشت ماه، خودش را زنده نگه داشت. گاه آن شخص ارجمند به مدت پانزده روز یا حتی یک ماه، اصلاً هیچ آبی نمی‌نوشت.

۶. یا گاهی وقت‌ها به مدت بیش از دو ماه، یا حتی شش ماه در شبانه‌روز هیچ آبی نمی‌نوشت بدون آن‌که تمایل [به نوشیدن] داشته باشد. گاهی وقت‌ها غذای مانده و فاسد شده می‌خورد.

۷. گاه فقط هر شش روز یک‌بار غذای خورد، یا هر هشت روز یا هر ده روز یا هر دوازده روز یک‌بار؛ بدون آن‌که تمایلی [به خوردن] داشته باشد و خود را در حالت مراقبه نگه می‌داشت.

۸. ماهاویرا با عقل و خردی که داشت، هیچ گناهی مرتکب نشد و نه کس دیگری را تشویق به گناه کرد و نه باگناهان سایرین موافقت کرد و هرگز به هیچ گناهی رضایت نداد.

[Herman Jacobi, Jaina Sutra in Sacred Books of the East (Oxford, 1884)]

۲۲۲. میلارپا «پنج راحتی، خود را ستایش می‌کند»

میلارپا (Milarepa) (می لا، راس، پا) (Mi-la-ras-pa) که هشتاد و سه سال

(از ۱۰۴۰ تا ۱۱۲۳ م.) زندگی کرد و یک جادوگر یا شعبده‌باز، یوگی [استاد یوگا] و شاعری از شاگردان و مریدانِ خاص «مارپا» ی لهوپراگ (Mar-pa of lho-brag) (۱۰۱۲ تا ۱۰۹۷ م.) بود، شاید مشهورترین شخصیت در تاریخ دینی تبت (Tibet) باشد. مجموعه‌ی کامل اشعار او تحت عنوان میلا گنوبوم (Mila Gnumbum) یا «صد هزار سرود میلارپا»^۱ اخیراً توسط گارما سی. سی. چانگ (Garma. C. C. Chang) به زبان انگلیسی ترجمه و در انتشارات دانشگاه نیویورک چاپ و منتشر شد.^۲ آنچه در ذیل می‌آید، برگزیده‌ای است از کتاب «میلا خابوم» (Mila Khabum) یا «زندگینامه‌ی میلارپا» که توسط یک یوگی ناشناس که خود را به نام «یوگی دیوانه‌ی اهل گتسان»^۳ معرفی کرده، در اواخر قرن دوازدهم یا اوایل قرن سیزدهم نوشته شده است.

یک شب، شخصی که خیال می‌کرد من صاحب مال و ثروتی هستم، مخفیانه وارد غار [محل سکونت] من شد و بدون سروصدا شروع به گشتن کرد و دزدانه، به هر گوشه‌ای سرک می‌کشید. با مشاهده‌ی این اوضاع، نتوانستم خودم را نگه دارم و با صدای بلند خندیدم و گفتم: «همه‌ی تلاشت را بکن؛ شاید تو بتوانی در تاریکی شب، چیزی پیدا کنی در این جایی که من در روشنایی روز، هیچ چیزی ندیده‌ام.» خودِ آن شخص هم نتوانست جلوی خنده‌اش را بگیرد و در حالی که می‌خندید، از آن جا رفت.

حدود یک سال بعد، عده‌ای شکارچی از اهالی تسا (Tsa) که نتوانسته بودند شکاری پیدا کنند، در حین جست‌وجو به دنبال شکار، اتفاقاً به محل غار من رسیدند. این درست در موقعی بود که من در [حالت] سَماده‌ی (samadhi) کاملاً ساکن و بی‌حرکت [نشسته بودم و چون همان پوستین سه گره‌ی فوق‌الذکر

1. The Hundred Thousand songs of milarepa

2. New York: University Books, 1962

3. The mad yogi from Gtsan

[ظاهراً در کتاب اصلی، قبلاً درباره‌اش توضیح داده بود] را به جای لباس، دور خودم پیچیده بودم، آن‌ها کنجکاو شده، با ته کمان‌هایشان به من سیخونک می‌زدند تا ببینند که آیا من یک انسان هستم یا یک بهوتا (bhuta) [مجسمه یا آدمک؟!]. با دیدن وضعیت بدنی و لباسی که بر تن داشتم، بیشتر متمایل بودند که مرا یک بهوتا بدانند. وقتی داشتند درین باره [انسان یا بهوتا بودن] میان خودشان بحث می‌کردند من لب به سخن باز کردم و گفتم: «می‌توانید مطمئن باشید که من یک انسان هستم.» آن‌ها با دیدن دندان‌هایم، مرا شناختند و پرسیدند که آیا من توپاگا (Thopaga) هستم. با شنیدن جواب مثبت من، درخواست کردند تا مقداری غذا به آن‌ها قرض بدهم و قول می‌دادند که مقدار خیلی بیشتری را به من بازپس خواهند داد. آن‌ها گفتند: «شنیده‌ایم که فقط یک‌بار و آن هم در چندین سال پیش، به خانه‌ات سرزده‌ای. آیا در تمام این مدت، در این جا بوده‌ای؟» در جواب‌شان گفتم: «بله در همین جا بوده‌ام؛ اما متأسفانه غذایی که برایتان قابل خوردن باشد، ندارم که به شما بدهم.» آن‌ها گفتند هر چیزی که برای من قابل خوردن باشد برای ایشان هم کفایت خواهد کرد. پس به آن‌ها گفتم آتشی درست کنند و مقداری [گیاه]گزنه در دیگی بریزند و روی آتش بپزند. آن‌ها همین کار را کردند اما منتظر من بودند که چیزی برای چاشنی غذا به آن‌ها بدهم تا در دیگ بریزند و مزه‌ای به غذایشان بدهد. مثلاً مقداری گوشت، پیه یا چربی، مغز استخوان یا حتی تکه‌ای استخوان خالی؛ بنابراین به آن‌ها گفتم: «اگر ازین چیزها داشتم، آن وقت می‌توانستم غذایی مطبوع و لذیذ برای خوردن به شما بدهم اما سال‌های سال است که چنین چیزهایی را نداشته و نخورده‌ام. شما می‌توانید به جای چاشنی از همین برگ‌های گزنه استفاده کنید.» پس مقداری آرد یا حبوبات خواستند تا در غذایشان بریزند که باعث سفت شدن و قوام آمدنش شود. به آن‌ها گفتم که اگر چنین چیزهایی داشتم، می‌توانستم غذایی مقوی برای خوردن به آن‌ها بدهم اما سال‌های سال است که بدون این‌ها گذران کرده‌ام و به آن‌ها گفتم به جای آرد و

حبوبات، از همان نوک [سر برگ]های گزنه استفاده کنند. دست آخر کمی نمک از من خواستند که بار دیگر در جوابشان گفتم نمک هم می‌توانست مزه‌ای به غذا بدهد و آن را قابل خوردن کند اما سال‌های سال است که حتی نمک هم نداشته‌ام و بدون آن سر کرده‌ام و باز به آن‌ها توصیه کردم تا به جای نمک، باز هم کمی از نوک برگ‌های گزنه در غذایشان بریزند. آن‌ها گفتند: «زندگی کردن با خوردن چنین غذایی و پوشیدن چنین لباسی که تو اکنون بر تن کرده‌ای؛ تعجبی ندارد که بدنت این قدر لاغر شده و وضعیت جسمانی‌ات این قدر خراب و رقت‌انگیز است. سر و وضع ظاهرت دیگر شباهتی به انسان ندارد. حتی اگر می‌رفتی جایی و نوکری می‌کردی، حداقل به اندازه‌ای که شکمت را سیر کنی غذا می‌خوردی و لباسی داشتی که خودت را گرم نگه داری. تو رقت‌انگیزترین و بدبخت‌ترین آدم در همه‌ی این دنیا هستی.» من در جواب آن‌ها گفتم: «آه ای دوستان، این حرف را نزنید. من یکی از بلنداقبال‌ترین و خوشبخت‌ترین و بهترین کسانی هستم که به حیات انسانی رسیده‌اند. من توانسته‌ام ماریای مترجم^۱ را در لهوپراک (Lhobrak) ببینم و با او گفت‌وگو کنم و حقایقی را از زبان او بشنوم که می‌تواند شخص را در طول مدت یک زندگی، به مقام بودائیت^۲ [بودا شدن] برساند؛ و اکنون بارها کردن همه‌ی افکار دنیوی به‌طور کامل، زندگی‌ام را در زهد و ریاضت محض و با پارسایی و تقدس در این کنج عزلت و به دور از محل‌های سکونت انسان‌ها می‌گذرانم. من آن چیزی را به دست می‌آورم که در ابدیت به کارم می‌آید و برایم سودمند است. با محروم کردن خودم از خوشی‌ها و لذت‌های حقیر و مبتذلی که از خوراک و لباس و شهرت به دست می‌آید، در طی مدت همین زندگی فعلی‌ام، بر دشمن اصلی (جهل و نادانی) غلبه می‌کنم. در میان کل جمعیت انسان‌های روی زمین، من یکی از شجاع‌ترین آن‌ها هستم و در طلب بلندترین و برترین جایگاه...

آن‌گاه سرودی درباره‌ی پنج راحتی خودم برایشان خواندم:
ای خداوندگارا! ای مارپای مهربان! پیش پایت سر فرو می‌آورم!
تواناییم بخش تا اهداف و آرزوهای دنیوی را رها کنم.
این جا غار میانی دراکارتاسو است^۱،
در این بلندترین نقطه در بالای غار میانی،
من، همان استاد یوگای تبتی^۲ که رپا نام دارم،
و هر فکری درباره‌ی این‌که چه بخورم و چه بپوشم و همه‌ی خواسته‌های
دنیوی را رها کرده‌ام،
و در این جا مستقر و دست به کار شده‌ام تا به بودائیت مطلق^۳ و متعالی
برسم.

راحت است این تشک سفت و سختی که زیر من است،
راحت است این لحاف پنبه‌اندودِ نیالی^۴ که روی من است،
راحت است این یگانه بند مراقبه‌ای که زانوانم را بالا نگه می‌دارد^۵،
راحت است این بدن که به پرهیز و امساک در خوراک، خو گرفته است،
راحت است این ذهن روشن و تیزبین که وابستگی‌های کنونی و هدف
نهایی را تشخیص می‌دهد؛
هیچ چیز ناراحتی در این جا نیست؛ همه چیز راحت است.
اگر شما هم توانایی‌اش را دارید، بکوشید تا از من تقلید کنید؛

1. the Dragkar-taso's middle Cave

2. yogi Tibetan

3. Perfect Buddhahood

4. Nepalese cotton-padded

۵. این بند یا ریسمان مخصوص مراقبه که در ایران (خصوصاً جنوب خراسان و سیستان) هم مرسوم است، هنگامی که زانوان را روی شکم و سینه جمع می‌کنند (تا بتوانند حفره‌ی دو چشم را روی کاسه‌ی زانوهای بگذرانند و مراقبه کنند)، مانند حلقه‌ای از روی پاها و پشت شخص می‌گذرد و زانوهای را بالا نگه می‌دارد تا در مدت طولانی مراقبه، احساس خستگی نکنند. مترجم.

اما اگر زندگی بازهد و ریاضت‌کشی، آرزوی قلبی و هدف واقعی‌تان نباشد،
و به اشتباه به پندار خودپرستی و اصل منیت^۱ خود، چسبیده باشید،
خواهش می‌کنم این ترحم و دلسوزی‌تان را نه برای من، بلکه برای خودتان
نگه دارید؛

زیرا من یک یوگی هستم، در طریق دستیابی به رستگاری و سعادت ابدی.

آخرین پرتوهای خورشید از فراز قله‌ی کوه‌ها می‌گذرد و غروب می‌کند؛
به خانه و سکونتگاه خودتان بازگردید.

و من، که به‌زودی باید بمیرم، بدون آن‌که بدانم لحظه‌ی مرگم کی
فرامی‌رسد،

با این هدف رسیدن به [مقام] بودائیت که خود برعهده گرفته‌ام،

وقت [اضافی] ندارم که با گفت‌وگوی بیهوده، هدر دهم؛

پس می‌خواهم هم‌اکنون به حالت سکون و خاموشی سماده‌ی وارد شوم.

[W. Y. Evans-Wentz, Tibet's Great Yogi Milarepa (Oxford, 1928)]

۲۲۳. الحسن، زهد و پرهیزکاری را ستایش می‌کند

الحسن البصری (Al-Hasan al-Basri) [حسن بصری یا اهل بصره] در
قرن هشتم میلادی [اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم هجری] زندگی می‌کرد و
در سال ۷۲۸ میلادی (= ۱۱۰ هجری) از دنیا رفت. [او از جمله فقها و زهاد و
متصوفان اولیه‌ای بود که پایه‌های تصوف و عرفان اسلامی را بنا کردند. به گفته
شیخ عطار در تذکرة الاولیا^۲، حسن بصری از تابعین بوده که «صد و سی تن را

1. Ego Doctrine

۲. تبرکاً وصف حسن بصری در تذکرة الاولیا را نقل می‌کنیم: آن پرورده‌ی نبوت، آن خوکرده‌ی
فتوت، آن کعبه‌ی عمل و علم، آن خلاصه‌ی ورع و حلم، آن سبق برده به صاحب صدری، صدر سنت،
حسن بصری.... مترجم.

از صحابه (معاصران و اطرافیان پیامبر) دریافت شده بود... و ارادت او به علی (ع) بوده است و در علوم، رجوع به او کردی و طریقت از او گرفت.» حسن بصری از معاصران و معاشران رابعه‌ی عدویه، نخستین زن از اهل تصوف بود.

برحذر باشید از این دنیا (dunya) و همه‌ی حواس‌تان را به کار گیرید و مراقب باشید که از آن دوری کنید؛ چون این دنیا خیلی شبیه یک مار [خوش خط و خال] است که پوست نرم و لطیفی دارد اما نیش زهرآلودش، مهلک است و کشنده... هر قدر بیشتر خوشایندت شود و خشنودت کند، بیشتر احتیاط کن و مراقبش باش زیرا هر کس از مردم این دنیا، هرگاه خود را از لذت‌های این دنیا [دنیوی] برخوردار ببیند و احساس اطمینان و رضایت [از لذت‌های مادی و ناپایدار دنیوی] کند، دنیا او را به سختی‌ها و حالات ناخوشایند می‌کشانند و هرگاه چیزی از [مال و خواسته‌های] این دنیا را به دست آورد و بر آن تکیه کند، دنیا زیرپایش را خالی می‌کند و محکم بر زمینش می‌زند. و باز هم برحذر باشید از این دنیا، زیرا امیدها و آرزوهایش سراسر دروغ است و همچون سراب؛ و موفقیت‌ها و کامیابی‌هایش همه پنداری بیهوده است و همچون نقشی بر آب. آسودگی‌هایش سراسر سختی و درشتی و روشنی‌های صاف و زلالش، همه گل‌آلود و آمیخته با تیرگی و زشتی... حتی اگر [خدای] قادر مطلق هم هیچ حکمی بر ضد دنیا [طلبی] صادر نکرده بود یا برایش تشبیهی نیاورده و مثالی [در قرآن] نزده بود... باز هم خود دنیا، به خواب‌رفتگان را بیدار می‌کرد و غافلان را به خود می‌آورد. پس دیگر منتظر چه هستیم وقتی خود خداوند، بر ضد آن به ما هشدار داده و اعلام خطر کرده است!... زیرا این دنیا، هیچ قدر و اعتبار یا وزن و ارزشی نزد خداوند ندارد، این قدر حقیر و ناچیز است... این دنیا را با همه‌ی گنج‌ها و کلیدهایش به پیامبر ما عرضه کردند... اما او حاضر به پذیرفتن آن نشد با این‌که هیچ مانعی نداشت و هیچ چیز او را از پذیرفتنش باز نمی‌داشت - چون هیچ چیزی نمی‌تواند از قدر و منزلت او در نظر خداوند بکاهد - فقط او اکراه

داشت از دوست داشتن آنچه پروردگارش از آن نفرت دارد و بالا بردن و ارزش دادن به آنچه که پادشاهش، آن را خوار و حقیر داشته است....

اما محمد [ص] هنگامی که گرسنه بود، سنگی به شکمش می‌بست [تا از فشار گرسنگی بکاهد]؛ و اما موسی [ع]... درباره‌ی او در داستان‌ها گفته‌اند که خداوند به وی گفت: «ای موسی، هرگاه دیدی فقر و تنگدستی به سویت می‌آید، بگو خوش آمدی ای نشانه‌ی خوبان و نیکوکاران! و هرگاه دیدی مال و ثروت به سویت می‌آید، بگو اینک گناهی که مکافاتش، پیش از موعد داده می‌شود، و اما اگر دلتان بخواهد، می‌توانیم از نفر سومی هم نام ببریم یعنی خداوندگار روح^۱ و کلمه [صاحب روح الوهی و کلام آفریننده] یعنی مسیحا [ع]، زیرا در کار او هم نمونه‌ای عجیب و شگفت‌انگیز دیده می‌شود؛ او می‌گفت: «نان [خوراک] روزانه‌ی من، گرسنگی است؛ نشانه‌ام ترس [از گناه] است؛ پوشاکم پشمینه [لباس پشمی زبر و خشن] است؛ مرکبم [اسبم] پاهایم است؛ چراغم در شب، ماه است و آتشم در روز، خورشید است و میوه و گیاهان خوشبویم، همان محصولات است که زمین برای جانوران وحشی و اهلی به‌بار می‌آورد. همه‌ی شب هیچ چیزی ندارم اما هیچ‌کس در این دنیا، از من ثروتمندتر و غنی‌تر و بی‌نیازتر نیست!»

[A. J. Arberry, Sufism (London, 1950)]

ضمیمه‌ی بخش «ج» از فصل پنجم

وارثان حیات جاودانی در ملکوت خدا

(انجیل متی - باب نوزدهم)

۱۶. ناگاه شخصی آمده، وی را گفت: ای استادِ نیکو، چه عملِ نیکو کنم تا حیات جاودانی یابم؟

۱۷. وی را گفت: از چه سبب مرا نیکوگفتی و حال آن که کسی نیکو نیست جز خدا فقط؛ لیکن اگر بخواهی داخلِ حیات شوی، احکام را نگه دار.
۱۸. بدو گفت: کدام احکام؟ عیسی گفت: قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده؛

۱۹. و پدر و مادر خود را حرمت دار و همسایه‌ی خود را مثل نفس خود دوست دار.

۲۰. جوان، وی را گفت: همه‌ی این‌ها را از طفولیت نگاه داشته‌ام، دیگر مرا چه ناقص است؟

۲۱. عیسی بدو گفت: اگر بخواهی کامل شوی، رفته مایملک خود را بفروش و به فقرا بده که در آسمان، گنجی خواهی داشت و آمده، مرا متابعت نما.
۲۲. چون جوان این را شنید، دلتنگ شده، برفت چون مال بسیار داشت.
۲۳. عیسی به شاگردان خود گفت: هر آینه به شما می‌گویم که شخص دولتمند، به ملکوت آسمان به سختی داخل می‌شود؛

۲۴. و باز شما را می‌گویم که گذشتن شتر از سوراخ سوزن، آسان‌تر است از دخل شخص دولتمند در ملکوت خدا.

۲۵. شاگردان چون شنیدند، به غایت متحیر گشته، گفتند: پس که می تواند نجات یابد؟

۲۶. عیسی متوجهی ایشان شده، گفت: نزد انسان، این محالست لیکن نزد خداوند، همه چیز ممکن است....

۲۹... و هر که به خاطر اسم من، خانه ها یا برادران یا خواهران یا پدر یا مادر یا زن یا فرزندان یا زمین ها را ترک کرد، صد چندان خواهد یافت و وارث حیات جاودانی خواهد گشت؛

۳۰. لیکن بسا اولی که آخرین می گردند و آخرین، اولین.

[ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس، عهد جدید (انجیل) - انجمن پخش کتب مقدسه]

د. پیامبران و دین آوران

۲۲۴. هیچ کس رسالت زرتشت را نمی پذیرد

(یسنا ۴۶)

در ابتدای این یسنا (۴۶) همگان زرتشت را از خود می رانند و پیامبری او را رد می کنند. او دلیل این عدم موفقیت خود را در فقر و کم بودن تعداد گله ها و رمه ها و نوکران و غلامان خود می داند. بنابراین همچون دوستی که از دوستش کمک بخواهد (بند دوم)، از آن خداوندگار دانای مطلق، اهورامزدا یاری می طلبد. در دعاهايش، تقاضای بازسازی و اصلاح زندگی (عالم وجود) را می کند که مقدر است روزی پس از ظهور منجی بزرگ [سوشیانش] و از طریق کارهایی که او خواهد کرد، به انجام برسد. زرتشت از طرف خداوند برگزیده شده تا این خبر خوش را به مردم اعلام کند (بند سوم). در ادامه ی این یسنا (بندهای چهارم و هفتم تا یازدهم)، سختی ها و مصائبی را بیان می کند که نیکوکاران و درست دینان از دست بدکاران و دروغ پرستان و شریران تحمل می کنند. پس از آن (بندهای دوازدهم تا هفدهم)، صحنه عوض می شود؛ در این قسمت، زرتشت حامیان و پیروانش را شمارش می کند. هر کسی که در این بازسازی و تجدید حیات دنیا با زرتشت همکاری کند و طرفدار او باشد، در زندگی بعدی یا دنیای آینده، به سعادت و رستگاری می رسد (بندهای هجدهم و نوزدهم).^۱

۱. این توضیحات را مؤلف (میرجالیه) از کتاب «سروده های زرتشت» نقل کرده که توسط گیمین

۱. به کدام مرز و بوم روی آورم؟ به کجا روم و از که پناه جویم؟ مرا از خویشان و یاورانم دور می‌دارند. همکاران و فرمانروایان دُرُوند [پیرو دروغ، ناپاک و گمراه] این سرزمین نیز، خشنودم نمی‌کنند. ای مزدا اهوره! چگونه تو را خشنود توانم کرد؟

۲. ای مزدا! من می‌دانم که چرا ناتوانم. از آن روی که خواسته [مال و ثروت]م ناچیز است و کسانم اندک‌شمارند. ای اهوره! از این ناکامی نزد تو گِله می‌گزارم. تو خود، نیک در کار من بنگر. من از تو خواهان آن یاری و رامش که دلداری به دلداده‌ای می‌بخشد. در پرتو «آشه» [حق، راستی و نظم و قانون ابدی آفرینش] مرا از نیروی «منش نیک» [وهومن یا بهمن، یکی از امشاسپندان و ایزد کردار و ذات نیکو] بی‌اگاهان.

۳. ای مزدا! کی سپیده‌دم آن روز فرا خواهد رسید که با آموزش‌های فزاینش‌بخش خردمندانه‌ی رهانندگان، «آشه» به نگاهداری جهان بدرخشد؟ کیانند [چه کسانی هستند] آنان که «منش نیک» به یاریشان خواهد آمد؟ ای اهوره! من تنها آموزش تو را برمی‌گزینم.

۴. دُرُوند [پیرو دروغ] بدنام بدکردار تباهکار، یاوران «آشه» را از پیشبرد زندگانی مردمان در روستا یا سرزمین بازمی‌دارد. ای مزدا! آن کس که از دل و جان و با همه‌ی توانایی خویش با او می‌ستیزد، جهانیان را به راه نیک‌آگاهی، رهنمون می‌شود. ...

۸. ... ای مزدا! از کرده‌ای آن کس که سر آزار جهانیان را دارد، مرارنجی نخواهد رسید. گزند آن کردارهای دشمنانه، به خود او باز خواهد گشت؛ آن چنان که او، خود را از نیک‌زیستی بی‌بهره خواهد کرد؛ بدان دشمنانگی، هیچ راهی به راهی

(D. Guillemin) در سال ۱۹۵۲ م در لندن منتشر شد. اما در ترجمه‌ی فارسی، متن این سنا را از اوستای ترجمه‌ی استاد جلیل دوستخواه نقل کرده‌ایم و چنان‌چه تفاوتی میان این توضیحات با متن سرود باشد به خاطر تفاوت میان ترجمه‌ی انگلیسی اوستا با ترجمه‌ی فارسی آن است. ضمناً انتخاب یا حذف بعضی بندهای سرود، از مؤلف اصلی کتاب است - مترجم.

از دژزیستی [زندگی بد] نخواهد یافت.

۹. کیست آن راد [جوانمرد]ی که نخستین بار مرا بیاموزد که چگونه تو سرور پاکِ اَشَوَن [پیرو اِشه] کردارها را بیش از همه، شایسته‌ی ستایش بشناسیم! ما هماره خواستاریم که با «منش نیک» و در پر تو «اِشه»، آنچه را که تو آفریدگارِ جهان هستی، درباره‌ی «اِشه» گفته‌ای دریابیم.

۱۰. ای مزدا اهوره! به درستی می‌گویم: هر کس - چه مرد، چه زن - که آنچه را تو در زندگی، بهترین کار شناخته‌ای بورزد [انجام دهد] در پر تو «منش نیک» از پاداش «اِشه» و «شهریاری مینوی» برخوردار خواهد شد. من چنین کسانی را به نیایش تو رهنمون خواهم شد و همه‌ی آنان را از «گذرگاه دآوری» [پل چینوت] خواهم گذرانند.

۱۱. «کریان»ها [کاهنان مخالف زرتشت] و «کوی»ها [فرمانروایان روحانی مخالف زرتشت] با توانایی خویش و با وادار کردن مردمان به کردارهای بد، زندگانی آنان را به تباهی می‌کشانند؛ اما روان و «دین»شان هنگام نزدیک شدن به «گذرگاه دآوری» در هراس خواهد افتاد و آنان همواره باشندگانِ «کنام دروج» [جایگاه شر و دروغ] خواهند بود. ...

۱۲. ... کیست در میان مردمان که «سپیتمان زرتشت» را در به سرانجام رساندن کارِ خویش، خشنود کند؟ به راستی چنین کسی براننده‌ی بلندآوازی است. «مزدا اهوره» او را زندگی جاوید می‌بخشد و «منش نیک»، هستی او را می‌افزاید و ما به درستی، او را دوستِ خوبِ «اِشه» می‌شناسیم. ...

۱۸. ... آن کس که به دینِ من بپیوندد، من خود، او را بهترین یاورم و در پر تو «منش نیک»، بهترین چیزها را بدو نوید می‌دهم. اما آن کس که با آموزشِ ما سرِ ستیز دارد، ستیز با او رواست. ای مزدا! در پر تو «اِشه» خواست تو را بر می‌آورم و تو را خشنود می‌کنم. چنین است گزینشِ خِزَد و مَنشِ من.

۱۹. آن کس که در پر تو «اِشه»، بهترین خواست «زرتشت» - ساختن جهانی نو - را به راستی بر آورد، پاداش زندگی جاودانه سزاوار اوست و در این جهانِ زایای

بارآور نیز هر آنچه را دلخواه اوست، به دست خواهد آورد. ای مزدا! ای آگاه‌ترین! این همه را تو بر من آشکار کرده‌ای.

[نقل از «اوستا، کهن‌ترین سرودهای ایرانیان» (جلد اول)، گزارش جلیل دوستخواه (مروارید، ۱۳۷۰)]

۲۲۵. شاهزاده سیدارتا پیری، بیماری و مرگ روبه‌رو می‌شود

(دیگها نیکایا^۱ - فصل چهاردهم)

اینگ شاهزاده‌گوتامای (Gotama) جوان، وقتی روزهای بسیاری از پی‌هم سپری شد، از ارابه‌ران خود خواست تا درشکه‌های سلطنتی را آماده کند و به او گفت: «درشکه‌ها را آماده کن ای ارابه‌ران نیک و بیا تا به گردش برویم و زیبایی‌های طبیعت را تماشا کنیم.» ارابه‌ران در جواب او گفت: «اطاعت می‌شود، سرورم.» و اسب‌ها را به درشکه‌های سلطنتی بست و همه را آماده کرد و به‌گوتاما خبر داد و گفت: «درشکه‌ها آماده شده سرورم، اکنون چه دستوری می‌فرمایید؟» پس گوتاما بر یک درشکه‌ی سلطنتی سوار شد و در حال گردش و تماشا راندند و به طرف محوطه‌ی شکارگاه رفتند.

اینگ، در حالی که به سوی شکارگاه می‌رفتند، چشم شاهزاده‌ی جوان به یک مرد سالخورده افتاد که سال‌های خیلی زیادی را پشت سر گذاشته و کمرش مانند نوک یک سقف شیروانی، خم شده بود و بسیار پیر و فرتوت، بر عصایی تکیه کرده و هنگام راه رفتن، بدنش می‌لرزید و سخت رنجور و پریشان حال به نظر می‌رسید. گوتاما با دیدن او، پرسید: «ای ارابه‌ران نیک، آن مرد چه کرده است که موهایش شبیه موهای بقیه‌ی مردم نیست و چرابدنش هم با سایرین فرق دارد؟» ارابه‌ران: «سرورم، او همان چیزی است که به آن، مرد پیر و سالخورده می‌گویند.»

گوتاما: «اما چرا به او می‌گویند پیر و سالخورده؟»

ارابه‌ران: «سرورم، به او می‌گویند پیر و سالخورده، چون دیگر مدت زیادی از عمرش نمانده است.»

گوتاما: «اما ای اربه‌ران نیک، بدین ترتیب آیا من هم دچار پیری و سالخوردگی خواهم شد؟ آیا کسی می‌تواند پیر و سالخورده نشود؟»

ارابه‌ران: «شما ای سرورم و ما هم، همگی از گونه‌ای هستیم که پیر و سالخورده می‌شویم؛ هیچ‌کس از ما نمی‌تواند پیر و سالخورده نشود.»

گوتاما: «بسیار خوب ای اربه‌ران نیک، برای امروز دیگر گردش کافی است. مرا از این جا ببر و به خانه‌ام برسان.»

ارابه‌ران گفت: «اطاعت می‌شود سرورم» و او را به خانه بازگرداند. گوتاما به اتاق خودش رفت و با حالتی افسرده و غمگین، غرق در اندیشه شد و با خود فکر کرد: به راستی که ننگ باد بر این چیزی که تولد و به دنیا آمدن نامیده می‌شود چون به هر کس که متولد می‌شود، پیری و سالخوردگی این چنین روی زشتش را نشان می‌دهد!

بلافاصله پس از بازگشت آن‌ها به کاخ، راجه‌ی (raja) بزرگ [یعنی پادشاه که پدر گوتاما بود]، اربه‌ران را احضار کرد و از او پرسید: «بسیار خوب ای اربه‌ران نیک، آیا پسر من از گردش امروزش، لذت برد؟ آیا به او خوش گذشت و راضی بود؟» اربه‌ران: «نه سرورم، راضی نبود.»

راجه: «چرا راضی نبود، مگر چه اتفاقی افتاد و چه دید؟»

(و اربه‌ران، تمام ماجرا را برای راجه تعریف می‌کند.)

آن‌گاه راجه با خود، چنین اندیشید: ما نباید بگذاریم گوتاما از سلطنت و حکومت کناره‌گیری کند. ما نباید به او اجازه دهیم از این کاخ برود و رهبانیت و زندگی بی‌خانمانی را در پیش گیرد.^۱ ما نباید بگذاریم آنچه که طالع‌بینان و

۱. غیب‌بینان و پیشگویان در طالع‌گوتاما دیده بودند که او یا پادشاهی بزرگ و قدرتمند و یا زاهدی برجسته و مشهور خواهد شد و بنابراین راجه‌ی بزرگ یعنی پدر گوتاما، سعی کرده بود تا با مشغول ساختن گوتاما به لذایذ و خوشی‌های دنیوی و زندگی در رفاه و ناز و نعمت، ذهن او را از توجه به زهد و روحانیت بازدارد و از او یک پادشاه بزرگ و قدرتمند بسازد. مترجم.

پیشگویان برهمن [طبقه یا کاست روحانیون آیین هندو] پیش‌بینی کردند، برآورده شود و به واقعیت پیوندد.

پس، برای این‌که چنین وضعیتی پیش نیاید، راجه‌ی بزرگ باز هم پسر جوانش را هر چه بیشتر غرق در ناز و نعمت و خوشی‌های جسمانی و لذایذ نفسانی کرد و بدین ترتیب، گوتاما باز هم به زندگی در عیش و نوش و لذت‌های حسی و شهوانی ادامه داد.

اینک، پس از آن‌که روزهای بسیاری از پی هم‌سپری شد، شاهزاده‌ی جوان بار دیگر از ارا به‌ران خود خواست تا درشکه‌ها را آماده کند و مانند دفعه‌ی قبل، برای گردش و تفریح از محوطه‌ی کاخ بیرون رفت. ...

و هنگامی که به سوی باغ تفرجگاه می‌رفتند، چشم‌گوتاما بر مرد بیماری افتاد که سخت در عذاب و رنجور بود و به شدت درد می‌کشید، ناتوان و درهم شکسته، بر زمین افتاده و در پیشاب خویش می‌غلتید؛ کس دیگری می‌بایست کمکش کند تا بتواند برخیزد و فقط با کمک دیگران می‌توانست لباس بپوشد. گوتاما با دیدن این وضعیت، پرسید: «ای ارا به‌ران نیک، آن مرد چه کرده است که چشمانش شبیه چشم‌های بقیه‌ی مردم نیست و صدایش هم با بقیه فرق دارد؟» ارا به‌ران: «سرورم، او همان چیزی است که به آن، بیمار می‌گویند.»

گوتاما: «اما بیمار یعنی چه؟»

ارابه‌ران: «سرورم، بیمار یعنی کسی که رنجور و ناخوش است و به سختی می‌تواند خوب شود.»

گوتاما: «اما ای ارا به‌ران نیک، آیا من هم ممکن است بیمار شوم؛ آیا من دور از دسترس بیماری قرار نگرفته‌ام؟»

ارابه‌ران: «شما ای سرورم و همه‌ی ما، در معرض بیماری هستیم؛ هیچ‌کس دور از دسترس بیماری قرار نگرفته است.»

گوتاما: «بسیار خوب ای ارا به‌ران نیک، برای امروز دیگر گردش کافی است. مرا از این جا ببر و به خانه‌ام برسان.»

ارابه‌ران گفت: «اطاعت می‌شود سرورم» و او را به خانه بازگرداند. گوتاما به اتاق خودش رفت و با حالتی افسرده و غمگین، غرق در اندیشه شد و با خود فکر کرد: به راستی ننگ‌باد بر این چیزی که تولد و به دنیا آمدن نامیده می‌شود چون به هر کسی که متولد می‌شود، بیماری و فساد و زوال عمر این چنین روی زشتش را نشان می‌دهد.

بلافاصله پس از بازگشت آن‌ها به کاخ، راجه‌ی بزرگ، ارابه‌ران را احضار کرد و از او پرسید: «بسیار خوب ای ارابه‌ران نیک، آیا پسر من از گردش امروزش، لذت برد؟ آیا به او خوش گذشت و راضی بود؟»

ارابه‌ران: «نه سرورم، راضی نبود.»

راجه: «چرا راضی نبود و مگر چه اتفاقی افتاد و چه دید؟»

(و ارابه‌ران تمام ماجرا را برای راجه تعریف می‌کند.)

آن‌گاه راجه با خود چنین اندیشید: ما نباید بگذاریم گوتاما از سلطنت و حکومت کناره‌گیری کند. ما نباید به او اجازه دهیم از این کاخ برود و زندگی بی‌خانمانی و رهبانیت در پیش گیرد. ما نباید بگذاریم آنچه که طالع‌بینان و پیشگویان بر همن پیش‌بینی کردند، برآورده شود و به واقعیت بپیوندد.

پس برای این‌که چنین وضعیتی پیش نیاید، راجه‌ی بزرگ باز هم پسر جوانش را هر چه بیشتر، غرق در ناز و نعمت و خوشی‌های جسمانی و لذایذ نفسانی کرد و بدین ترتیب، گوتاما باز هم بیشتر به زندگی در عیش و نوش و لذت‌های حسی و شهوانی ادامه داد.

اینک، بار دیگر پس از آن‌که روزهای بسیاری از پی هم سپری شد... شاهزاده‌ی جوان گوتاما... از محوطه‌ی کاخ بیرون رفت.

و هنگامی که به سوی شکارگاه می‌رفتند، چشم گوتاما بر گروه زیادی از مردم افتاد که پوشیده در جامه‌های رنگارنگ، مشغول آماده‌سازی توده‌ی هیزم تدفینی [مخصوص سوزاندن جسد مردگان] بودند. گوتاما با دیدن این وضعیت، پرسید: «ای ارابه‌ران نیک، اکنون چرا همه‌ی این مردم با این جامه‌های رنگارنگ،

جمع شده‌اند و این توده‌ی هیزم را درست می‌کنند؟»

ارابه‌ران: «سرورم، بدین خاطر که یک نفر، ایام عمرش را به پایان رسانده.»
 گوتاما: «پس درشکه‌ام را نزدیک آن کسی بران که ایام عمرش را به پایان رسانده.»

ارابه‌ران: «اطاعت می‌شود سرورم» و فرمان او را اجرا کرد. پس گوتاما، جسد مرده‌ای را دید که روزهای عمرش را به پایان رسانده بود و پرسید: «ای ارابه‌ران نیک، به پایان رساندن روزهای عمر، یعنی چه؟»
 ارابه‌ران: «سرورم، یعنی دیگر نه مادر، نه پدر و نه سایر خویشانش، او را نمی‌بینند و او هم دیگر آن‌ها را نمی‌بیند.»

گوتاما: «اما ای ارابه‌ران نیک، آیا من هم در معرض مرگ هستم؟ آیا من دور از دسترس مرگ قرار نگرفته‌ام؟ آیا دیگر راجه [پدرش] و رانی (ranee) [مادرخوانده‌اش] و هیچ‌کس دیگری از خویشانم، مرا نخواهند دید و من هم دیگر آن‌ها را نخواهم دید؟»

ارابه‌ران: «شما ای سرورم و همه‌ی ما در معرض مرگ هستیم و هیچ‌کس دور از دسترس مرگ قرار نگرفته. [پس از مرگ] دیگر نه راجه، نه رانی و نه هیچ‌کس دیگر از خویشاوندانتان، شما را نخواهند دید و شما هم دیگر آن‌ها را نخواهید دید.»

گوتاما: «بسیار خوب ای ارابه‌ران نیک، برای امروز دیگر گردش کافی است. مرا از این جا ببر و به خانه‌ام برسان.»

ارابه‌ران: «اطاعت می‌شود سرورم» و او را به خانه بازگرداند. گوتاما به اتاق خودش رفت و با حالتی افسرده و غمگین، غرق در اندیشه شد و با خود فکر کرد: به راستی که ننگ‌باد بر این چیزی که تولد و به دنیا آمدن نامیده می‌شود چون به هر کسی که متولد می‌شود، بیماری و فساد و زوال عمر و مرگ، این چنین روی زشتش را نشان می‌دهد.

بلافاصله پس از بازگشت آن‌ها به کاخ، راجه‌ی بزرگ، ارابه‌ران را احضار و

مثل دفعه‌های قبل از او پرس‌وجو کرد و باز هم مثل دفعه‌های قبل، کاری کرد تا گوتاما هر چه بیشتر از خوشی‌های جسمانی و لذات نفسانی برخوردار شود و بدین ترتیب گوتاما باز هم، هر چه بیشتر به عیش و نوش و زندگی در ناز و نعمت ادامه داد.

اینک، بار دیگر پس از آن‌که روزهای بسیاری از پی هم سپری شد... شاهزاده گوتاما... از محوطه‌ی کاخ بیرون رفت.

و هنگامی که به سوی شکارگاه می‌رفتند، چشم گوتاما بر مردی افتاد که زاهدی خلوت‌نشین و راهبی بود با سر تراشیده و ردایی زردرنگ بر تن داشت. گوتاما با دیدن او، پرسید: «ای اراهه‌ران نیک، آن مرد چه کرده است که سرش شبیه سر بقیه‌ی مردم نیست و لباسش با سایرین فرق دارد؟»

ارابه‌ران: «او همان چیزی است که مردم به نام راهب یا زاهد خلوت‌نشین می‌خوانند، سرورم. زیرا او کسی است که [در زهد و رهبانیت] پیش رفته است.»
گوتاما: «این پیش رفتن، یعنی چه؟»

ارابه‌ران: «سرورم، پیش رفتن [در زهد و رهبانیت] یعنی کامل شدن در زندگی دینی و معنوی، کامل شدن در زندگی با صلح و آرامش، کامل شدن در اعمال خوب، کامل شدن در رفتار نیک و شایسته، کامل شدن در آسیب و ضرر [به سایر موجودات] نرساندن، کامل شدن در مهر و شفقت به همه‌ی مخلوقات.»
گوتاما: «واقعاً که عالی است ای اراهه‌ران نیک، ای دوست خوبم، این چیزی که زهد و رهبانیت نام دارد، واقعاً عالی است چون رفتار و کردارش در همه‌ی مواردی که اشاره کردی، کامل و درست می‌شود؛ پس ای اراهه‌ران نیک، درشکه‌ام را نزدیک آن مردی بران که پیش رفته است.»

ارابه‌ران گفت: «اطاعت می‌شود سرورم.» و درشکه را به سوی آن زاهد خلوت‌نشین و تارک دنیا راند. آن‌گاه گوتاما، آن راهب را صدا زد و به او گفت: «شما ای آقای محترم، چه کرده‌اید که سرتان شبیه به سر بقیه‌ی مردم نیست و لباس‌هایتان هم با سایرین فرق دارد؟»

راهب: «سرورم، من کسی هستم که [در زهد و رهبانیت] پیش رفته‌ام.»
 گوتاما: «ای آقای محترم، این یعنی چه؟»

راهب: «سرورم، یعنی کامل شدن در زندگی دینی و معنوی، کامل شدن در زندگی با صلح و آرامش، کامل شدن در اعمال خوب، کامل شدن در رفتار نیک و شایسته، کامل شدن در آسیب و ضرر نرساندن، کامل شدن در مهر و شفقت ورزیدن به همه‌ی مخلوقات.»

گوتاما: «واقعاً که عالی است ای آقای محترم، این که گفته می‌شود شما پیش رفته‌اید و رفتار و کردار تان در همه‌ی این مواردی که اشاره کردید، کامل شده است.»

آن‌گاه شاهزاده‌گوتاما به ارباب‌رانش فرمان داد: «پس اکنون ای ارباب‌ران نیک، این درشکه را بردار و آن را به خانه‌ی من بران. اما من هم اکنون و در همین جا، گیسویم را می‌بُرم و سرم را می‌تراشم و ردای زردرنگ بر تن می‌کنم و زندگی شاهانه و کاخ سلطنتی را ترک می‌گویم و رهبانیت و زندگی بی‌خانمانی را در پیش می‌گیرم.»

ارباب‌ران گفت: «اطاعت می‌شود سرورم.» و درشکه را به راه انداخت و به کاخ بازگشت. اما شاهزاده‌گوتاما در همان لحظه و در همان جا، گیسو برید و سرش را تراشید و ردایی زردرنگ بر تن کرد و از کاخ و زندگی شاهانه چشم پوشید و رهبانیت و زندگی بی‌خانمانی را در پیش گرفت.

اینک در [شهر] کاپیلاواتو (Kapilavatthu) که پایتخت راجه‌ی بزرگ [پدر گوتاما] بود، عده‌ی بسیار زیادی از مردم که تعدادشان به حدود هشتاد و چهار هزار نفر می‌رسید، خبردار شدند که شاهزاده‌گوتاما چه کرده و با خوداندیشیدند: مسلماً این یک طریقت دینی عادی نیست و این یک رهبانیت و در پیش گرفتن زهد و خلوت‌گزینی معمولی نیست که باعث شده تا خودِ شاهزاده‌گوتاما، سرش را بتراشد و ردای زردرنگ بپوشد از زندگی شاهانه در کاخ سلطنتی صرف‌نظر کند و رهبانیت و بی‌خانمانی در پیش بگیرد. اگر شاهزاده‌گوتاما چنین کاری

کرده است، پس چرا ما هم این کار را نکنیم؟ و بدین ترتیب، همه‌ی آن‌ها سر تراشیدند و ردای زردرنگ بر تن کردند و به تقلید از آن بودیسات (Bodhisat)^۱ [شاهزاده‌گوتاما]، خانه و خانواده را رها کردند و طریق بی‌خانمانی در پیش گرفتند. پس آن بودیسات، در پرتو زدن‌هایش، از روستاها و شهرها و شهرستان‌ها عبور می‌کرد در حالی که آن جمعیت انبوه، همراه او می‌رفتند. اینک، هنگامی که بودیسات گوتاما تنها بود و در گوشه‌ای خلوت و دور از جمعیت، در اندیشه‌ی عمیق فرو رفته و در حال تمرکز افکار و مراقبه بود، این فکر به ذهنش خطور کرد: این وضعیت اصلاً برایم مناسب نیست که این‌گونه در میان این گروه انبوه زندگی کنم و از شلوغی به ستوه آیم؛ خیلی بهتر می‌شد اگر در تنهایی و خلوت، به دور از این ازدحام جمعیت به سر می‌بردم. بنابراین پس از مدتی، بر آن شد که تنها و به دور از آن جمعیت انبوه زندگی کند. آن هشتاد و چهار هزار راهب تارک دنیا به سویی رفتند و آن بودیسات به سویی دیگر.

اینک، هنگامی که بودیسات گوتاما به راه خود رفته و در کنج خلوت و انزوا، به تمرکز افکار و مراقبه نشسته بود، این فکر به ذهنش خطور کرد: به راستی که بنای این دنیا بر رنج و زحمت و همه‌اش اضطراب و تشویش است؛ آدمی به دنیا می‌آید و در گذر سالیان، پیر می‌شود و سرانجام می‌میرد و از حالتی فرامی‌رود و در حالت دیگری سر بر می‌آورد. به علاوه، هیچ‌کس راهی برای گریز از این درد و رنج کشیدن‌ها را نمی‌داند، چه رسد به [دانستن راه گریز از] پیری و زوال و مرگ. آه، پس کی راهی برای گریز از این همه درد و رنج و از این تشویش و عذاب پیری و زوال و مرگ، شناخته خواهد شد؟

[Clarence H. Hamilton, Buddhism (New York, 1952)]

۱. بودیسات یا بودیساتوا یعنی آن کسی که در طلب رسیدن به مقام بودائیت یا کسب معرفت کامل و رسیدن به روشن‌شدگی و اشراق مطلق است؛ همچنین می‌توان بودیساتوا را به معنای بودای بالقوه یا کسی که بعداً بودا می‌شود، دانست. مترجم.

۲۲۶. اولین آموزگاران گوتاما: کالاما و راماپوتا

(مجهمانیکیا، فصل بیست و ششم)

آری، خود من هم در آن ایام پیش از رسیدن به روشن‌شدگی و اشراق کامل، هنگامی که فقط یک بودیساتا (Bodhisatta)^۱ بودم و هنوز کاملاً روشن نشده و به معرفت کامل نرسیده بودم و خودم هم در وجود خودم در معرض تولد دوباره، زوال و فساد و باقی‌قضایا بودم، چیزهایی را می‌خواستم و طلب می‌کردم و در پی کسانی می‌رفتم که خودشان هم به همان اندازه، در معرض این‌ها [زنجیره‌ی تولد و پیری و زوال و مرگ] بودند. اما این فکر به ذهنم رسید: چرا چیزی را طلب می‌کنم و به دنبالش می‌روم که مثل خودم، در معرض تولد دوباره و باقی‌قضایا است؟ و حالا که خودم در معرض این‌ها هستم و خطرات و زیان‌هایی که پیامد این‌هاست را به چشم خود می‌بینم [و می‌فهمم]، آیا بهتر نیست در عوض این‌ها، به طلب صلح و آرامش کامل نیروانا (Nirvana) برخیزم که نه تولد مجدد و نه پیری و زوال دارد و نه بیماری و مرگ و نه اندوه و ناپاکی؟ هنگامی که جوان بودم باگیسوان پرپشت سیاهی که هنوز موی سپیدی در آن پیدا نشده بود و در اوج زیبایی و طراوت جوانی، زمانی فرارسید که علیرغم خواست پدر و مادر که شیون و زاری و التماس می‌کردند، گیسوان و ریش‌هایم را تراشیدم و ردای زرد بر تن کردم و خانه و خانواده را ترک گفته به بی‌خانمانی و سفرهای زیارتی روی آوردم. اینک زائری بودم در طلب حق و در جست‌وجوی یافتن طریقی متعالی و بی‌بدیل به سوی صلح و آرامش. در همین حین، به آلا کالاما (Alara Kalama) [یک گورو یا مرشد روحانی معاصر بودا] برخورد و به او گفتم: «ای کالامای محترم و ارجمند، من تمایل دارم که این زندگی برتر و بلندمرتبه‌ای را دنبال کنم که در طریقت و اصول عقاید شما تعلیم داده می‌شود.» او در جوابم گفت: «با ما بمان ای آقای ارجمند؛ اصول عقاید من، طوری است که

۱. بودیساتا، بودیسات و... همگی تلفظ واژه‌ی بودیساتوا در لهجه‌های مختلف هندی است که معنای آن در حاشیه‌ی عنوان قبلی (۲۲۵) ذکر شد. مترجم.

مدت زیادی طول نخواهد کشید که یک مرد هوشمند و باشعور، خودش می‌تواند گستره‌ی کاملِ تعالیمِ استادش را بشناسد، ادراک کند، بر آن تسلط یابد و در آن استوار و ثابت بماند، در واقع هم، مدت زیادی نگذشت که همه‌ی اصول عقاید او را به خوبی آموختم و از حفظ کردم. تاجایی که به از بر خوانی و صرفاً تکرار شفاهی آن‌ها مربوط می‌شد، می‌توانستم پیام اصلی استاد و تفسیرهای بزرگان و مشایخ را از آن [پیام]، به خوبی بازگو کنم و نزد سایرین ادعا کنم که آن را به‌طور کامل می‌دانم و می‌فهمم. آن‌گاه یک دفعه به فکرم خطور کرد که این‌ها، اصول عقایدی نیست که صرفاً چون آلا راکالاما، آن را موعظه و تبلیغ می‌کند، پذیرفته شود بلکه همان‌طور که خود او می‌گفت، باید ابتدا خودِ شخص، آن‌ها را بشناسد و ادراک کند و سپس بر آن تسلط یابد و در آن استوار و ثابت بماند؛ و مسلماً او [آلا راکالاما] از این طریق، به دانش راستین و بینش حقیقی رسیده است. پس نزد او رفتم و پرسیدم که خود او تا چه مرحله‌ای این اصول عقاید را شناخته و ادراک کرده و بر آن تسلط یافته و در آن استوار و ثابت مانده [و به چه سطحی از کمال و دانش رسیده] است.

او در جواب سؤالم گفت: «تا مرحله‌ی هیچی».^۱

پس از آن با خود اندیشیدم که آلا راکالاما تنها کسی نیست که ایمانِ راسخ، پشتکار و استقامت، توجه و آگاهی، تمرکز و استغراق در اندیشه و بینش عقلانی و معنوی دارد؛ زیرا خود من هم همه‌ی این‌ها را دارم. از خود پرسیدم که چرا من نباید بکوشم تا اصول عقایدی را بفهمم و درک کنم که او ادعا می‌کند، خودش پس از فهمیدن و ادراک آن [اصول عقاید]، بر آن تسلط یافته و در آن استوار و ثابت مانده است؟ مدت زیادی طول نکشیده و در واقع، خیلی زود خود من اصول عقاید او را برای خودم شناخته و درک کرده بودم و بر آن تسلط یافته و در آن استوار و ثابت مانده بودم. آن‌گاه نزد او رفتم و از وی پرسیدم که آیا این همان

مرحله‌ای است که خود او در شناخت و ادراک اصول عقایدی که تبلیغ می‌کند، به آن [مرحله] رسیده است؟ او جواب مثبت داد و من گفتم که من هم برای خودم به همان مرحله رسیده‌ام. او گفت که این خیلی خوب است و برای ما بسیار عالی است که در وجود شما، ای آقای ارجمند، می‌توانیم چنین دوست و همکاری در [طریق] زندگی برتر و بلندمرتبه پیدا کنیم. همان اصول عقایدی که من برای خودم شناخته، درک کرده، بر آن تسلط یافته و در آن استوار و ثابت مانده و آن را تعلیم می‌دهم، همان [اصول عقاید] را شما برای خودتان شناخته، درک کرده، بر آن تسلط یافته و در آن استوار و ثابت مانده‌اید و همان اصول عقایدی را که شما برای خودتان شناخته و درک کرده‌اید و در آن ثابت و استوار مانده و آن را اظهار می‌کنید، من هم همان [اصول عقاید] را شناخته، درک کرده، در آن ثابت و استوار مانده و اظهار می‌کنم. آن اصول عقایدی را که من می‌دانم، شما هم می‌دانید و آن اصول عقایدی را که شما می‌دانید، من هم می‌دانم. آنچه که من هستم، شما هم همان هستید و آنچه که شما هستید، من هم همان هستم. از شما خواهش می‌کنم آقا، بیایید تا با همکاری با هم، دو نفری مشترکاً سرپرست این انجمن [جمعیت دینی] باشیم! آلا را کا لا ما که آموزگار و مربی من بود، مرا که شاگرد و مرید او بودم، بدین طریق درست در مقام و جایگاهی همسان و برابر با خودش قرار داد و احترام زیادی برایم قائل شد. اما در آن موقع من با خود می‌اندیشیدم که این اصول عقاید، صرفاً مرا تا رسیدن به «مرحله‌ی هیچی» پیش می‌برد و نه تا مرحله‌ی کناره‌گیری از دنیا و انکار نفس، تعطیل و از بین بردن شهوات، صلح و آرامش، معرفت و بصیرت، روشن‌شدگی و اشراق کامل و [دستیابی به] نیروانا؛ بنابراین نه تنها دیگر علاقه‌ای به این اصول عقاید در خود احساس نمی‌کردم بلکه از آن رویگردان شدم و به راه خود رفتم.

باز هم در جست‌وجوی حق و حقیقت و تشنه‌ی یافتن آن طریق متعالی و بی‌بدیل به سوی صلح و آرامش درونی بودم که نزد اودا کا راماپوتا (Uddaka Ramaputta) رفتم و گفتم: «ای آقای محترم و ارجمند، من تمایل دارم که این

زندگی برتر و بلندمرتبه‌ای را دنبال کنم که در طریقت و اصول عقاید شما تعلیم داده می‌شود.» او در جوابم گفت: «با ما بمان ای آقای محترم... (عیناً همان مطالبی که در رابطه با آلا را کالاما گفته شد)... به دانش راستین و بینش حقیقی رسیده است. پس نزد اودا کا راماپوتا رفتم و از او پرسیدم که خودش تا چه مرحله‌ای این اصول عقاید را شناخته و ادراک کرده و بر آن تسلط یافته و در آن استوار و ثابت مانده [و به چه سطحی از کمال و دانش رسیده] است. او در جواب سؤالم گفت: «تا مرحله‌ی نه بینش و ادراک^۱ و نه نابینایی و نفهمیدن»^۲.

پس از آن با خود اندیشیدم که اودا کا راماپوتا تنها کسی نیست که... (عیناً مطالب پیش گفته در ارتباط با آلا را کالاما)... اودا کا راماپوتا که آموزگار و مربی من بود... احترام زیادی برایم قائل شد. اما در آن موقع من با خود می‌اندیشیدم که این اصول عقاید، صرفاً مرا تا رسیدن به «مرحله‌ی نه بینش و ادراک و نه نابینایی و نفهمیدن» پیش می‌برد و نه تا مرحله‌ی کناره‌گیری از دنیا و انکار نفس، تعطیل و از بین بردن شهوات، صلح و آرامش، معرفت و بصیرت، روشن‌شدگی و اشراق کامل و نیروانا؛ بنابراین نه تنها دیگر علاقه‌ای به این اصول عقاید در خود احساس نمی‌کردم بلکه از آن رویگردان شدم و به راه خود رفتم.

هنوز هم در جست‌وجوی حق و حقیقت و تشنه‌ی یافتن آن طریق متعالی و بی‌بدیل به سوی صلح و آرامش درونی، در جریان یک سفر زیارتی برای صدقه جمع کردن در [ناحیه‌ی] ماگادا (Magadha)، به مجتمع اردوگاهی^۳ (مجموعه‌ای از اردوگاه‌ها) در اوروولا (Uruvela) رسیدم و در آن‌جا سکونت گزیدم. وقتی نگاهی به دور و اطرافم انداختم و آن محل را خوب تماشا کردم، به خود گفتم: واقعاً که مکان روح‌انگیزی است با این بیشه‌ها و نهالستان‌های سرسبز و آب زلالی که در رود جاری است و تپه‌های زیبا و همه‌جور وسایل آسایش و تفریح و

1. Perception

2. non-perception

3. Camp township

چسبیده به روستایی که می‌توان خوراک و مایحتاج روزانه را از آن جا تأمین کرد؛ مرد جوانی که عزمش را برای مجاهدت^۱ نمودن، جزم کرده باشد، دیگر از این بهتر، چه می‌تواند بخواهد؟

من که در وجود خودم در معرض تولد دوباره، پیری، بیماری، زوال و انحطاط، مرگ، درد و اندوه و ناپاکی و ناخالصی بودم و مخاطرات و سختی‌هایی که با آن [تولد دوباره] همراه است را به خوبی می‌دیدم و می‌شناختم، به جست‌وجوی صلح و آرامش کامل برخاستم و [رسیدن به] نیروانا را طلب کردم که دیگر نه غم و اندوه می‌شناسد، نه زوال و انحطاط، نه بیماری، نه مرگ، نه درد و رنج و نه ناپاکی و ناخالصی به آن راه می‌یابد؛ پس همین [نیروانا] را طلب کردم و به آن رسیدم؛ و در آن جا بود که این اعتقاد و ایمان راسخ و این بصیرت و بینش درونی در من پیدا شد که اکنون رستگاری نهایی من مطمئناً تضمین شده است و این آخرین تولد من بوده و دیگر هرگز [در زنجیره‌ی تولد مجدد و مرگ]، دوباره متولد نخواهم شد.

[Lord Chalmers, Further Dialogues of the Buddha (London, 1926)]

۲۲۷. بودا پس از رسیدن به روشن‌شدگی و اشراق کامل

(مَهاواگا^۲، فصل اول)

اینک، اوپاکا (Upaka) مردی که به فرقه‌ی آجیواکا (Ajivaka) (یعنی فرقه‌ی مرتاضان عریان) تعلق داشت، آن شخص فرخنده [بودا] را دید که در راهی میان گایا (Gaya) و آن درخت بودا^۳ حرکت می‌کرد؛ وقتی او را دید، به آن شخص فرخنده گفت: «دوست من، چهره‌ات آرام و باز است و ظاهرت پاک و روشن. ای دوست من، به نام چه کسی [تحت تعالیم چه کسی] از دنیا کناره گرفته‌ای؟ مربی

۱. (striving): مجاهدت یعنی تلاش و جد و جهد کردن در امور روحانی و دینی؛ مخالفت با خواهش‌های نفس اماره و مهار و غلبه بر شهوات و تمایلات نفسانی. مترجم.

2. Mahavagga

3. Bodhi tree

و آموزگارت کیست؟ اصول عقاید چه کسی را پذیرفته‌ای و تبلیغ می‌کنی؟
وقتی اوپاکای آجیواکا [عریان] چنین سخن گفت، آن شخص فرخنده، رو به او کرد و آیات^۱ ذیل را بر زبان آورد: «من بر همه‌ی دشمنان فائق آمده‌ام؛ من دانای کل و خردمند مطلق هستم؛ از هر شایبه‌ای از هر نظر، پاک و مبرا هستم؛ همه‌چیز را رها کرده‌ام؛ و با نابود کردن و از میان برداشتن تمایلات و خواهش‌ها، به رهایی و رستگاری رسیده‌ام. حال که خودم کسب دانش و معرفت کرده‌ام، چه کسی را باید استادم بخوانم؟ من آموزگاری ندارم؛ هیچ‌کس هم‌پایه و برابر با من نیست؛ در دنیای انسان‌ها و در عالم خدایان، هیچ موجودی مانند من یافت نمی‌شود. من همان فرد مقدس در این جهان هستم، من بزرگ‌ترین و برترین آموزگار هستم، فقط من به تنهایی همان سامبودای (Sambuddha) مطلق هستم؛ من به خونسردی و خنکی^۲ رسیده‌ام (با خاموش کردن و اطفای آتش شهوات) و به نیروانا نایل شده‌ام. برای پایه‌ریزی و بنیان‌گذاری قلمرو حقیقت^۳ به شهر کاسیس (Kasis) (همان پِنارس کنونی) می‌روم؛ می‌خواهم طبل جاودانگی و ابدیت را در ظلمات این دنیا به صدا درآورم.»

(اوپاکا در پاسخ او، گفت): «پس بدین ترتیب توای دوست من، ادعا می‌کنی که جینای (Jina)^۴ مطلق هستی.»

(بودا گفت): همه‌ی جیناهایی که به [مرحله‌ی] خاموش‌سازی آساواها (Asavas)^۵ رسیده‌اند، مانند من هستند. من بر همه‌ی حالات گناه‌آلود غلبه کرده‌ام؛ بنابراین ای اوپاکا، من همان جینا هستم.»

وقتی او [بودا] چنین سخن گفت، اوپاکای عریان پاسخ داد: «شاید چنین

1. Stanzas

2. Coolness

3. Kingdom of Truth

۴. جینا به معنی فاتح (آن‌که بر نفس خود غلبه کرده) یکی از القاب متعدد مشترک میان بنیانگذاران آیین جین (جینی‌ها) و آیین بودایی است.

۵. آساوا: شهوانیت و احساسات نفسانی، فردیت و منیت، وهم و خیال [پرده‌ی پندار] و جهل و نادانی.

باشد که تومی‌گویی ای دوست من.» و در مسیر دیگری، راه خود را گرفت و رفت.

[T. W. Rhys Davids, Sacred Books of the East (Oxford, 1881)]

۲۲۸. گوتاما بودامی اندیشد:

«آیا باید آنچه را بدین سختی کسب کرده‌ام، موعظه و تبلیغ کنم؟»

(مجهیما نیکایا، فصل بیست و ششم)

با خود اندیشیدم که دست یافته‌ام به این اصل [اعتقادی] بسیار عمیق و پوشیده و نهان در پرده‌های راز که درک کردنش بسیار مشکل است و ضمناً بسیار صاف و روشن، عالی، فراتر از منطق و جدل، پیچیده و غامض است و فقط اهل دانش و خردمندان، توانایی مشاهده و درکش را دارند. اما نوع بشر با همان چیزی که دارد و [دو دستی] به آن چسبیده، خوش است و همان را مایه‌ی لذت خود می‌داند و چون چنین ذهنیتی دارد، برایش بسیار مشکل است که روابط علت‌ها و زنجیره‌ی علت یا علت و معلول (عمل و عکس‌العمل) را درک کند؛ برایش مشکل است درک کردن سکون و خاموشی همه‌ی نیروهای شکل‌پذیر و شکل‌دهنده، و یا چشم‌پوشی و ترک همه‌ی وابستگی‌ها و قیدوبندهای دنیوی، قلع و قمع و ریشه‌کن‌سازی خواهش‌ها و آرزوها، دوری از شهوات و لذایذ نفسانی، صلح و آرامش مطلق و نیروانا. اگر قرار بود این اصل یا اعتقاد را موعظه و تبلیغ کنم و اگر سایرین می‌خواستند چیزی از آن را نفهمند، باعث رنج و زحمت و آزار من بود! آری، و در همان لحظه، ناگهان این ابیات به ذهنم خطور کرد که هیچ انسانی، قبلاً آن‌ها را نشنیده بود:

آیا باید اکنون موعظه کنم آنچه را که این قدر سخت به دست آورده‌ام؟

مردمی که در گناه و شهوت غرق هستند، آن را مشکل می‌بینند.

پیمودن [طریق] این اصول عقاید؛ تماماً برعکس جریان رود تا بالا.

پیچیده و غامض، ژرف و عمیق، بسیار ظریف و دقیق، به چنگ آوردنش مشکل.

شهوای عزیز و گرامی، چنان کورشان می‌کند که نمی‌توانند ببینند.
در میان غلیظ‌ترین مه تیرگی و جهل، گرفتار شده‌اند.

وقتی چنین اندیشیدم، قلبم متمایل شد به آرام گرفتن و آسودن و موعظه و تبلیغ نکردن اصول عقاید خودم. اما روح برهما سهاپاتی (Brahma Sahampati) باخبر شد که چه افکاری در ذهن من می‌گذرد و با خود اندیشید: این دنیا، خراب و باطل است، کاملاً خراب و باطل است تا جایی که قلب این یابنده‌ی حقیقت [آن که حقیقت را یافته] تمایل دارد به سکوت و آرام گرفتن و نه موعظه و تبلیغ عقاید اصولی‌اش! در این هنگام، به آن چابکی و سرعتی که یک مرد نیرومند می‌تواند دستش را حرکت دهد [در یک چشم به هم زدن]، برهما سهاپاتی از دنیای برهمایی [روحانی] ناپدید شد و در مقابل من پدیدار گشت. او در حالی که کتف راستش عریان بود و کف دست‌های به هم چسبیده‌اش را به نشانه‌ی احترام به سوی من دراز کرده بود، به سوی من آمد و گفت: باشد که [شخص شما ای] خداوندگار، راضی شود و باشد که پسند خاطر [شما ای] وجود فرخنده قرار گیرد که این اصول عقاید را موعظه کند و تعلیم دهد! موجوداتی در این جا هستند که بینش و بصیرت‌شان فقط کمی تیره است [به کلی نابینا و در جهل کامل نیستند] و این‌ها در حال نابودی و هلاک شدن هستند چون از این اصول و تعلیم بی‌خبر مانده‌اند؛ [عقایدت را تعلیم ده و موعظه کن زیرا] این‌ها می‌فهمند و آن را درک می‌کنند!

[Lord Chalmers, Further Dialogues of the Buddha (London, 1926)]

۲۲۹. گوتاما بودا زندگی‌های پیشین خود را به خاطر می‌آورد

(مجهیما نیکایا، فصل چهارم)

با قلبی چنین استوار و ثابت‌قدم، چنین پیراسته و تصفیه و تطهیر شده، پاک و مبرأ از آلودگی‌ها و از هر آنچه که ناپاک است، خو گرفته به پرهیزگاری و اعتدال، مشتاق و آماده‌ی خدمت و سودرساندن، محکم و تغییرناپذیر و در توازن

کامل؛ بدین ترتیب بود که قلبم را به دانشی مشغول ساختم که زندگی‌های پیشین خودم را به خاطر آورد. زندگی‌های گوناگون و متعددم را در زمان‌های گذشته به یاد آوردم؛ یک تولد نخستین، سپس دومین و... (همین‌طور ادامه دارد)... یکصد هزارمین تولد، سالیان و ده‌های بی‌شمار تجزیه و فروپاشی جهان، سالیان و ده‌های بی‌شمار تجدید حیات و بازسازی آن و باز هم سالیان و ده‌های بی‌شمار فروپاشی آن همراه با احیای مجددش. در این یا آن زندگی پیشین‌ام به یاد می‌آوردم که چنین و چنان اسمی داشته‌ام و دین و مذهبم، طبقه و جایگاهم در اجتماع، نوع خوراکی‌هایم، خوشی‌ها و لذت‌هایم، رنج‌ها و غم‌هایم و طول مدت عمرم را [در آن زندگی پیشین] به خاطر می‌آوردم. پس از پشت سر گذاشتن آن [زندگی] به چنین و چنان زندگی بعدی‌ام می‌رسیدم که در آن، چنین و چنان اسمی داشتم و غیره و غیره. آن‌گاه پس از پشت سر گذاشتن آن همه [زندگی‌های پیشین] به زندگی کنونی خودم در این جا رسیدم. بدین ترتیب زندگی‌های گوناگون خودم را در گذشته با همه‌ی طول و تفصیل و جزئیات دقیق‌شان به خاطر آوردم. ای برهمنان [روحانیان آیین هندو]، این اولین آگاهی و معرفتی بود که در اولین مراقبه‌ام در آن شب، بدان دست یافتیم؛ جهل و نادانی دور شد و دانش و خردمندی از راه رسید، تاریکی دور شد و روشنایی آمد، همان‌طور که شایسته‌ی جان پرشور و حرارت من بود که از خویش وارسته بودم.

با همان قلب استوار و ثابت‌قدم، اکنون به شناخت و دانش انتقال سایر موجودات از حالتی به حالت دیگر و رفتن‌شان از این جا و باز پدیدار شدن‌شان در جایی دیگر مشغول شدم. با چشم آسمانی^۱ (متعالی) که پاک و مطهر است و بسیار فراتر از چشم انسانی می‌رود، چیزها را در حال عمل انتقال از یک حالت در یک جا و باز پدیدار شدن در حالتی دیگر در جایی دیگر دیدم که بلند و پست

1. Celestial eye

بودند و خوش‌منظر یا کریه‌المنظر و در سعادت و برکت یا محنت و لعنت؛ دیدم که وضعیت فعلی‌شان مطابق با [عملکرد] گذشته‌ی آن‌ها بود. در این‌جا موجوداتی بودند که به پلیدی و شر در کردار و گفتار و اندیشه، خو گرفته بودند و خوبی و شرافت را تقبیح می‌کردند و بی‌ارزش می‌دانستند؛ این‌ها از دیدگاهی اشتباه و غلط [به دنیا و هستی] نگاه می‌کردند و به چیزهایی تبدیل می‌شدند که پیامد و محصول آن دیدگاه غلط خودشان بود؛ این‌ها در پی تجزیه و متلاشی شدن جسم‌شان پس از مرگ، در وضعیت‌هایی پر از رنج و عذاب، نکبت و بدبختی و انواع محنت‌ها و سختی‌ها و در عالم برزخ، باز پدیدار و ظاهر می‌شدند. همچنین در این‌جا موجودات دیگری هم بودند که به خیر و نیکویی در کردار و گفتار و اندیشه، خو کرده بودند و خوبی و شرافت را تقبیح نمی‌کردند و آن را راجع می‌نهادند؛ این‌ها از دیدگاهی درست [به دنیا و هستی] نگاه می‌کردند و به چیزهایی تبدیل می‌شدند که پیامد و محصول آن دیدگاه درست‌شان بود؛ این‌ها در پی تجزیه و متلاشی شدن جسم‌شان پس از مرگ، در وضعیت‌هایی فرخنده و پر از سعادت و برکت در بهشت آسمانی، باز پدیدار و ظاهر می‌شدند. این همه را با چشم آسمانی توانستم ببینم؛ وای بر همانان، این دومین دانش و معرفتی بود که در دومین مراقبه‌ام در آن شب، بدان دست یافتم؛ جهل و نادانی دور شد و دانش و خرد از راه رسید، تاریکی دور شد و روشنایی آمد، همان‌طور که شایسته‌ی جان پرشور و حرارت من بود که از خویش وارسته بودم.

سپس با همان قلب استوار و ثابت‌قدم، بار دیگر به شناخت [چگونگی] قلع و قمع و ریشه‌کن‌سازی فساد و موارد فاسدکننده مشغول شدم. اصل شر و بدی را به‌طور کامل و به درستی درک کردم و دلایل پیدایش و سرمنشاء شر و بدی را، [چگونگی] متوقف‌ساختن و تعطیل شر و بدی را و آن راه و طریقتی که به تعطیل و توقف شر و بدی می‌انجامد را شناختم و درک کردم. همچنین فساد و موارد فاسدکننده را با دلایل پیدایش و سرمنشاء آن‌ها و [چگونگی] متوقف ساختن و تعطیل‌شان و آن راه و طریقتی که به تعطیل و توقف فساد می‌انجامد را

به‌طور کامل و به‌درستی شناختم و درک کردم. وقتی این‌ها را دانستم و وقتی این‌ها را دیدم^۱، آن‌گاه قلبم از فساد لذت شهوانی و جسمانی‌رهایی یافت و از فساد زندگی‌های مکرر و مستمر و از فساد جهل و نادانی؛ و هنگامی که این‌رهایی و خلاص شدن را احساس کردم، این ایمان راسخ به قلبم راه یافت: دیگر باز متولد نخواهم شد؛ من متعالی‌ترین طریق را زیسته‌ام؛ وظیفه و رسالتم را به انجام رسانده‌ام؛ و دیگر چیزی از آنچه که قبلاً بوده‌ام، باقی نمانده است. ای برهمنان، این سومین دانش و معرفتی بود که در سومین مراقبه‌ام در آن شب، بدان دست یافتم؛ جهل و نادانی دور شد و دانش و خرد از راه رسید، تاریکی دور شد و روشنایی آمد، همان‌طور که شایسته‌ی جان پرشور و حرارت من بود که از خویش وارسته بودم.

[Lord Chalmers, Further Dialogues of the Buddha (London, 1926)]

۲۳۰. بودا به نیروانا وارد می‌شود

(اشواگوشا^۲ - بودا کاریتا^۳، فصل بیست و ششم)

سپس بودا روبه‌شاگردان و مریدانش کرد و به آن‌ها گفت: «همه چیز به پایان خود می‌رسد حتی اگر هزاران هزار سال عمر کنند. زمان جدایی سرانجام

۱. حیفم می‌آید این چند بیت را از عارف بزرگ، شیخ عطار (که عطر معرفت را در جهان می‌پراکند) نقل نکنم تا خوانندگان و خصوصاً جوانان ما ملاحظه کنند که عرفای ما بر همه‌ی دقایق و لطایف روح انسانی واقف بودند و آثار خود را همچون گنجینه‌ای گرانبها برای ما به میراث نهاده‌اند تا دیگر از گمشدگان لب دریا، طلب جام جم نکنیم در حالی که خود بر سرچشمه‌ای جوشان نشسته و سلطانی جم مدام داریم. (یک توضیح کوچک لازم است و آن این‌که هنگام شکار با قوش یا باز شکاری، کلاهی بر سر باز می‌گذاشتند تا فقط در موقع صید چشمانش را باز کنند و به سوی صید پروازش دهند.) حضرت شیخ می‌فرماید:

تو بازی و کله داری، نمی‌بینی جهان اکنون	ولی چون بی‌کله گردی، بینی آنچه می‌دانی
چو شد ناگاه چشمت باز و دیدی آنچه دانستی	ز خوشی‌گه به جوش آیی، ز شادی‌گه پرافشانی
بینی کآسمان‌ها و زمین‌ها با چنان قدری	نباشد ذره‌ای در جنب آن دریای روحانی

فراخواهد رسید. اکنون آنچه از دستم برمی آمده را برای خودم و برای سایرین انجام داده‌ام. دیگر از این به بعد، ماندنم در این جا دلیل و مقصودی نخواهد داشت. در آسمان و زمین، همه‌ی کسانی که می‌توانستم تعلیم دهم را تعلیم داده و آن‌ها را در مسیر جریان قرار داده‌ام. ای راهبان، ازین پس دهارما (Dharma) [قانون شریعت در آیین بودا]ی من، نسل اندر نسل در میان موجودات زنده باقی خواهد ماند. بنابراین ماهیت حقیقی دنیای زنده را تشخیص دهید و بشناسید و خواستار و آرزومند آن نباشید؛ زیرا جدایی از آن حتمی است و نمی‌توان جلوی آن [جدایی] را گرفت. بدانید که همه‌ی موجودات زنده، تابع این قانون هستند؛ و از امروز به بعد، بکوشید تا این گونه نباشد! هنگامی که نور معرفت، تاریکی جهل را پراکنده سازد و دور براند؛ وقتی همه‌ی وجود و هستی مطلق، بدون جسم مادی دیده و شناخته شود، وقتی مدت عمر و زندگی شخص، رو به پایان است، صلح و آرامشی از راه می‌رسد که به نظر می‌آید یک بیماری سخت و طولانی را سرانجام، شفا خواهد داد. همه چیز، چه ساکن و چه جنبنده، در پایان محکوم به زوال و نابودی است. بنابراین شما باید هشیار و مراقب باشید! زمان ورود من به نیروانا اکنون فرارسیده است. این‌ها آخرین سخنان من است.

پس از آن، او که برترین استاد [عوالم] جذبه و خلسه بود، در آن لحظه به اولین [مرحله‌ی] خلسه وارد شد و از آن بیرون آمد و به دومین [مرحله‌ی] خلسه رفت و به همین ترتیب با نظم کامل به همه‌ی آن [خلسه‌ها] وارد شد بدون آن‌که هیچ‌یک را حذف کند یا نادیده بگیرد. و آن‌گاه، وقتی از همه‌ی نه مرحله‌ی رسیدن به فضیلت و کمال مراقبه‌ای^۱ صعود کرد و به اوج رسید، آن دیده‌دار [غیب‌بین] و بیننده‌ی بزرگ، این فرآیند را برعکس کرد و دوباره به [مرحله‌ی] اولین خلسه بازگشت. بار دیگر از آن بیرون آمد و دوباره قدم به قدم صعود کرد تا به خلسه‌ی چهارم وارد شد. وقتی از انجام این کار فارغ شد، رو در روی صلح و آرامش^۲ دائم و ابدی قرار گرفت.

همچون یاکشاه‌ها (Yakshas) و دیواها (Devas) که از دهارمای راستین لذت می‌برند، همگی غرق در اندوهی عمیق و با سوگواری در آسمان ایستاده بودند. اما افراد و وابستگان مارا (Mara) [اهریمن پتیاره] احساس می‌کردند به آرزوی قلبی‌شان رسیده‌اند. آن‌ها چنان به وجد آمده بودند که خنده‌های بلند سر می‌دادند و پای می‌کوبیدند و می‌رقصیدند و مثل مارها، فس فس می‌کردند و پیروزمندانه با نواختن طبل‌ها، قاشقک‌ها^۱ و طبله‌های هندی^۲، سروصدای وحشتناکی به راه انداخته بودند. و این دنیا، وقتی پادشاه دیده‌داران و بینندگان از آن رحلت کرد، همچون کوهی شد که قله‌اش توسط صاعقه‌ای متلاشی شده باشد؛ مانند آسمانی بدون ماه و مانند آبیگری که سرما و یخ‌بندان، نیلوفرهایش را پژمرده کرده باشد یا همچون دانش‌آموختنی که به خاطر کمبود مال و ثروت، بی‌فایده و عقیم مانده باشد.

[Edward Conze, Buddhist Scriptures (Penguin Books, 1959)]

۲۳۱. دعوت محمد [ص]

(تاریخ طبری)

[احمد بن عثمان که به ابوالجوزا مشهور است، برای من (محمد بن جریر طبری، نویسنده‌ی کتاب) نقل کرده است، از قول وهب بن جریر که از پدرش شنید که می‌گفت از النعمان بن رشید شنیده به نقل از الزهّری به نقل از عروه که]^۳ از عایشه روایت کرده‌اند که نخستین وحی که به پیمبر خدا آمد، رؤیای صادق بود که همانند سپیده‌دم بود، آن‌گاه به خلوت راغب شد و به غار حرا می‌رفت و شب‌های معین را در آن جا به عبادت می‌گذرانید. آن‌گاه به سوی کسان خود باز می‌گشت و برای شب‌های دیگر توشه می‌گرفت تا حق به سوی وی آمد و گفت: «ای محمد، تو پیمبر خدایی!»

1. gongs

2. tom-toms

۳. این‌ها اسناد یا سلسله مدارک روایات است که در اصل عربی تاریخ طبری آمده اما از ترجمه‌ی فارسی شادروان پاینده حذف شده است. مترجم.

پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم گوید: من نیم خیز شدم. آن گاه برخاستم و تنم می لرزید و پیش خدیجه [س] رفتم و گفتم: «مرا بپوشانید، مرا بپوشانید.» تا ترس از من برفت. آن گاه [باز] بیامد و گفت: «ای محمد، تو پیمبر خدایی!» پیمبر گوید: و چنان شد که می خواستم خویشتن را از بالای کوه بیندازم و او به من ظاهر شد و گفت: «ای محمد، من جبریلیم و تو پیمبر خدایی.» پس از آن به من گفت: «بخوان!»

گفتم: «چه بخوانم؟»

گوید: مرا بگرفت و سه بار بفشرد تا به زحمت افتادم، سپس گفت: «بخوان به نام خدایت که مخلوق آفرید.» آن گاه پیش خدیجه [س] رفتم و گفتم: «بر خویشتن بیمناکم» و حکایت خویش را با او بگفتم.

خدیجه [س] گفت: «خوشدل باش که خداوند هرگز تو را خوار نخواهد کرد که تو با خویشاوند نیکی می کنی و سخن راست می گویی و امانت گزاری و مهمان نوازی و پشتیبان حقی.» آن گاه خدیجه [س] مرا پیش ورقه بن نوفل بن اسد برد و [به او] گفت: «ببین برادرزاده ات چه می گوید؟»

ورقه از من پرسش کرد و چون حکایت خویش با وی بگفتم، گفت: «به خدا این ناموسی^۱ است که بر موسی بن عمران نازل شد، کاش در آن نصیبی داشتم [سهمی از آن داشتم]، کاش وقتی قومت تو را بیرون می کنند، زنده باشم.» گفتم: «مگر قومم [طایفه ی قریش] مرا بیرون می کنند؟»

گفت: «آری، هر که چون تو دینی بیاورد، با او دشمنی کنند. اگر آن روز زنده باشم، تو را یاری می کنم.»

[نقل از جلد سوم ترجمه ی فارسی «تاریخ الرسل والملوک» یا تاریخ طبری ترجمه ی شادروان ابوالقاسم پاینده (اساطیر ۱۳۶۲)]

۱. واژه ی «ناموس»، شکل سریانی (سوریه ای) از واژه ی «نوموس» (nomis) یونانی به معنی قانون و شریعت است که در ترجمه ی یونانی انجیل (مشهور به ترجمه ی ۷۰ نفره) برای قانون شریعت موسی یعنی تورا به کار رفته بود.

۲۳۲. محمد [ص] رسول خدا است

(قرآن مجید - سوره‌ی فتح - آیه‌ی ۲۹)^۱

[سرآغاز گفتار، نام خداست ... محمد رسول است از کردگار م‌ریدان او یار همدیگرند ولی سخت گیرند بر کافران ببینی که اندر سجوع و رکوع (طلب می‌نمایند اندر دعا به رخسار آن‌ها ز فرط سجود به تورات و انجیل، این وصف حال یکی دانه باشد که هر گه پُرس‌ت ولی اندک‌اندک شود استوار که هر باغبانی بر آن بگذرد همه کافران را بدین کار خویش چنین وعده دادست پروردگار گناهان او را ببخشد خدا]	که رحمتگر و مهربان، خلق راست] فرستاده گشته ز پروردگار که با مشفق، بارِ هم را برند سخن تند رانند با منکران بجویند فضل از خدا با خضوع رضای الهی و لطف خدا) نشان‌های نور خدا، رخ نمود از آنان، چنین است، اندر مثال در اول بود، شاخه‌ای نرم و سست که بر ساقه‌اش ایستد او پایدار خود احسنت‌گویان در آن بنگرد به خشمی کشاند، فزون‌تر ز پیش که هر کس شود مؤمن و راستکار بر او اجرا بسیار سازد عطا.
--	---

[نقل از ترجمه‌ی منظوم قرآن مجید (قرآن‌نامه) سروده‌ی امید مجد (انتشارات امید مجد، ۱۳۸۴)]

۲۳۳. محمد [ص] می‌فرماید: قرآن کتابی است که در آن هیچ شکی نیست

(قرآن مجید - سوره‌ی بقره - آیه ۱ تا ۲۵)

سرآغاز گفتار، نام خداست	که رحمتگر و مهربان، خلق راست
الف لام میم است آغاز کار	که رمزی است از سوی پروردگار

۱. در جلد‌های قبلی این مجموعه، آیات قرآنی را از ترجمه‌ی استاد آیتی نقل کرده‌ایم که یکی از بهترین و روان‌ترین ترجمه‌های قرآن مجید به زبان فارسی است. اخیراً ترجمه‌ی منظوم قرآن مجید به دست‌مان رسید که برای تنوع و تشویق هر چه بیشتر خوانندگان (خصوصاً جوانان) به مطالعه‌ی کتاب آسمانی قرآن، در این جلد، از اشعار آن نقل می‌کنیم. مترجم.

کتابی است قرآن ز یکتا خدا
 همه متقین را به آیین راست
 کسانی که دارند ایمان به غیب
 ز رزقی که ایزد بر ایشان نهاد
 کسانی که دارند ایمان تمام
 که پروردگارت فرستاده است
 کسانی که هستند از موقنین
 هدایت بگردند بر راه راست
 همانا که ایشان به هر دو سرا
 کسانی که گشتند از کافران
 اگر خود نگوئی و گوئی تو پند
 نهاده خدا مَهر بر قلب و گوش
 همانا که از سوی یزدان پاک
 بگویند برخی به یزدان راد
 ولی هیچ ایمان نیاورده‌اند
 تصور نمودند در قلب خویش
 فریبند با این عمل کبریا
 ولیکن ندانند با این سخن
 به دل‌های این مردم تیره‌بخت
 فزاید خداوند دائم بر آن
 عذابی بر آن‌هاست در پیش رو
 به ایشان چو گویند اندر بلاد
 بگویند کاری که ما می‌کنیم
 بدانید کاین مردم کفرکیش
 اگر گفته آید بر این کافران

که هرگز در آن نیست شکی روا
 هدایت نماید که «راهی سزااست»
 نمازی بخوانند «عاری ز عیب»
 نمایند انفاق و بخشش زیاد
 «بکردند باور سخن و آن کلام»
 بر آنچه به پیشین رسل داده است
 بیاورده ایمان به روز پسین
 به لطف خداوند کاینگونه خواست
 همه رستگارند «دور از بلا»
 برفتند در زمهری منکران
 تفاوت ندارد که مؤمن نیند
 دو چشمانشان را شده پرده‌پوش
 بر ایشان عذابی است بس دردناک
 بیاورده‌ایم اعتقاد و معاد
 رهی سوی الله، نابرده‌اند
 اگر این عمل را بگیرند پیش
 همه‌ی مؤمنان به یکتا خدا
 فریبند تنها، دل خویشان
 مرض‌ها نهفته است بسیار سخت
 بر آن‌ها عذابی است سخت و گران
 که هستند بسیار ناراستگو
 مرانید هرگز فجور و فساد
 صلاح است و کاری سزا می‌کنیم
 همه مفسدند و ندانند خویش
 که ایمان بیارید چون دیگران

چو لب را گشایند بهر جواب
چگونه چو افراد خام و زبون
بدانید این کافران خویشتن
ولیکن ندانند این را درست
چو بینند افراد مؤمن به دین
ولی چون که در خلوتی می‌روند
بگویند ما با شما مییم یار
چو گوئیم هستیم از مؤمنین
ولیکن خداوند بی‌چون و چند
بر ایشان بدادست مهلت فزون
خریدند آن‌ها به آیین راست
از این زشت سودا نبردند سود
هدایت نگشتند به راه راست
کنون کار آن کافران در عمل
که افروختند آتشی گرد خود
خدا کرد خاموش آن شعله نور
رها کرد در ظلمتی پایدار
چو هستند آن‌ها کر و گنگ و کور
بلی کافران را مرام و خصال
که در زیر بارانی از آسمان
به جایی که رعدست و برق و تگرگ
دو انگشت در گوش خود می‌نهند
محیط است بر کافران، کردگار
نماندست چیزی که گردند کور
چو بینند راهی بگشته منیر

بدینگونه تازند اسب خطاب
بگردیم مؤمن به یزدان کنون
سفیه‌اند در کرده و در سخن
که هستند در دین خود سخت سست
بگویند هستیم از مؤمنین
شیاطین‌شان هم سخن می‌شوند
نداریم ایمان به پروردگار
تمسخر نماییم، تنها همین
بر ایشان بخواهد کند ریشخند
نیایند از دام حیرت برون
رهی را که گمراهی است و خطاست
که تنها به خسران آن‌ها فزود
نجستند راهی که راه خداست
همانند جمعی است اندر مثل
چو اطرافشان نیک روشن بشد
رها ساخت ایشان به ظلمات دور
که چیزی نبینند خود آشکار
نخواهند آمد در آیین نور
همانند اینست اندر مثال
که بارد به تاریک‌جا، بی‌امان
ز ترس صواعق، ز اندوه مرگ
بدان شوق کز چنگِ مردن رهند
به هرگونه اندیشه‌ای نیز کار
ز تابنده برق و فروزنده نور
قدم می‌گذارند در آن مسیر

چو بینند تاریک‌گشت و سیاه
 تواناست آن قادر عیب‌پوش
 برانجام هر کار پروردگار
 پرستید ای مردمان آن خدا
 بود آن‌که گردید پرهیزگار
 خدایی که افراشت، نیلی‌سپهر
 بباراند از آسمان، آب را
 که آن میوه‌ها را یکی کردگار
 مبادا کسی را همانند او
 اگرچه بدانید آن لایزال
 در آنچه که بر عبد خود، مصطفی
 شما را اگر هست در دل گمان
 گواهان بخوانید غیر از خدا
 گر این کار نامد ز دست شما
 بترسید زان آتش پرفروز
 بود سنگ خارا و مردان پست
 بشارت بدهای رسول آشکار
 که ماوای آن‌هاست باغ جنان
 چو گردند از میوه‌اش بهره‌مند
 که این میوه‌هایی که اکنون به کام
 همان میوه‌هایی‌ست کایام پیش
 چه بسیار نعمات مانند هم
 چه زن‌های پاکیزه‌ی خوش‌سرشت
 بمانند جاوید، در آن سرا

درنگی نمایند در طی راه
 کز ایشان رباید همه چشم و گوش
 تواناست با قدرت و اقتدار
 که پیشینیان آفرید و شما
 بیابید راهی به پروردگار
 زمین را بگسترده این‌سان ز مهر
 که بیرون کند میوه‌ی ناب را
 کند روزی خلق در روزگار
 بخوانید، کاین کار نبود نکو
 نه مانند دارد نه مثل و مثال
 فرستاده از لطف، یکتا خدا
 بیارید یک سوره مانند آن
 اگر راست‌گویید، در ادعا
 که هرگز نباشید بر آن سزا
 که خود سوختش در همه شام و روز
 که از بهر کفار آماده هست
 به شایسته مردان نیکو شعار
 که جوyst زیر درختان آن
 بدینسان ندای سخن سر دهند
 بیابیم در باغ جنت مدام
 بخوردیم در زندگانی خویش
 که یابند، فارغ ز هر رنج و غم
 بگردند ازواج‌شان در بهشت
 نبینند هرگز، نشان فنا

۲۳۴. خداوند، داستان ابراهیم [ع] را برای پیامبر نقل می‌کند

(قرآن مجید، سوره‌ی مریم، آیه ۴۱ تا ۵۰)

[سرآغاز گفتار، نام خداست	که رحمتگر و مهربان خلق‌راست]
بکن یاد از شرح حال خلیل	که صدیق بود و رسولی جلیل
زمانی که کرد او پدر را خطاب	چنین کرد با او، سؤال و جواب
چرا می‌پرستی بتی را خموش	که نه چشم دارد، نه عقل و نه گوش
نشاید که حاجت نمایند رفع	نه هرگز زیانی توانند دفع
به من علمی آموختند ای پدر	که هرگز نیاموختندت دگر
اطاعت کن از من، تو بی‌کم‌وکاست	که هم من نشانت دهم راه راست
مبادا پرستی تو شیطان پست	که از ایزد خویشتن، شسته دست
بترسم عذابی ز پروردگار	فرود آیدت ای پدر، بهر کار
بترسم در آن حال با اهرمن	ز غفلت شوی یاور و هم‌سخن
به او داد پاسخ که ای ابرهیم	که این‌گونه پند و نصیحت دهیم
مگر با خدایان من دشمنی	که گوی سخن را به میدان زنی
اگر برنداری ز کارت تو دست	کنم سنگسارت، ببینی شکست
وگرنه ز من سال‌ها باش دور	نشاید که یابی کنارم حضور
دگر باره گفتا که بادت سلام	ز من گوش کن ای پدر، این کلام
ز یزدان بخواهم تو را مغفرت	که در حق من دارد او مرحمت
کنم دوزی از بت که آن را شما	پرستش نمایید، جای خدا
پرستش به جان می‌کنم کردگار	که هستم به الطافش امیدوار
چو دوری بفرمود از آن قوم پست	که بودند بس مشرک و بت‌پرست
دری را ز رحمت گشودش خدا	که اسحاق و یعقوب، کردش عطا
بگشتند هر دو، نبی و رسول	عبادات ایشان همی بُد قبول
ز رحمت نمودیم‌شان بهره‌مند	بکردیم خودنام‌شان را بلند

[نقل از ترجمه‌ی منظوم قرآن مجید (قرآن‌نامه)، سروده‌ی امید مجد (انتشارات امید مجد، ۱۳۸۴)]

۲۳۷. محمد [ص] کلام وحی را بازگو می‌کند

(قرآن مجید - سوره‌ی شوری، آیه ۵۱ تا آخر)

که رحمتگر و مهربان خلق راست] رسولان عالم همه سر به سر مگر آن‌که با وحی پروردگار سخن بشنوند از خدای جهان فرستد خداوندشان از فلک کند وحی بر آن رسولی که خواست مقامش بلند است آن کردگار به وحیی به سویت فرستیم پیش چه دانسته بودی کتاب خدا کدام است خود راه ایمان کدام؟ مقرر نمودی چو نوری مبین هدایت نماید کسی را که خواست ره راست را خوش نشان می‌دهی زمین و آسمان‌ها به فرمان اوست به سوی خدا می‌کند بازگشت	[سرآغاز گفتار نام خداست کسی را نزید ز جنس بشر به گفتار خیزند با کردگار و یا در وراء حجابی نهان فرستاده‌ای را ز جنس ملک که تا آنچه فرمان یکتا خداست که حقا حکیم است پروردگار همین‌گونه هم روحی از امر خویش بلی پیش ازین وحی کامد تو را کی آگاه بودی تو از این کلام ولیکن خدا این ره و رسم دین که با نور قرآن که از کبریاست همانا که تو ای نبی، آگهی به راه خدایی که از آن اوست هر آنچه درین عالم آمد گذشت
---	---

[نقل از ترجمه‌ی منظوم قرآن مجید (قرآن‌نامه)، سروده‌ی امید مجد (انتشارات امید مجد، ۱۳۸۴)]

ضمناً نگاه کنید به عنوان‌های ۴۳، ۲۵۲، ۲۶۸، ۲۶۹

ضمیمه‌ی بخش «د» از فصل پنجم

۱. پوستش گوساله‌ی زرین در غیاب موسی [ع]

(تورات، سفر خروج، باب سی و دوم)

پس از خروج بنی اسرائیل از مصر که داستان آن بسیار مشهور است، و پس از سه ماه راهپیمایی و سرگردانی در بیابان «به صحرای سینا رسیدند و در بیابان اردو زدند و در مقابل کوه فرود آمدند و موسی نزد خدا بالا رفت». خداوند در آن جا با موسی سخن گفت و احکام دینی را به وی ابلاغ کرد (نگاه کنید به ضمیمه‌ی فصل سوم) و دولوح سنگی مشهور به «دولوح شهادت یعنی دولوح سنگ مرقوم به انگشت خدا را به وی داد» که «ده فرمان» خداوند بر آن نگاشته شده بود. اما مدت اقامت موسی بر کوه (چهل روز و چهل شب) به درازا کشید.

۱. و چون قوم [بنی اسرائیل] دیدند که موسی در فرود آمدن از کوه تأخیر نمود، نزد هارون [برادر موسی که خود و خاندانش برای کهانت برگزیده شده بودند] جمع شده، وی را گفتند: برخیز و برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند زیرا این مرد، موسی که ما را از زمین مصر بیرون آورد، نمی‌دانیم او را چه شده است [چه بر سر او آمده].

۲. هارون بدیشان گفت: گوشواره‌های طلا را که در گوش زنان و پسران و دختران شما است، بیرون کرده، نزد من بیاورید.

۳. پس تمامی قوم، گوشواره‌های زرین را که در گوش‌های ایشان بود، بیرون کرده، نزد هارون آوردند.

۴. و [هارون] آن‌ها را از دست ایشان گرفته، آن را با قلم نقش کرد و از آن، گوساله‌ای ریخته [گری] شده، ساخت و ایشان گفتند: ای اسرائیل، این خدایان تو می‌باشند که تو را از زمین مصر بیرون آوردند.
۵. و چون هارون این را بدید، مذبحی پیش آن بنا کرد و هارون ندا در داده، گفت: فردا عید یهوه می‌باشد.
۶. و بامدادان برخاسته، قربانی‌های سوختنی گذرانیدند و هدایای سلامتی آوردند و قوم برای خوردن و نوشیدن نشستند و به جهت لعب [خوشگذرانی] برپا شدند.
۷. و خداوند به موسی گفت: روانه شده، به زیر برو زیرا که این قوم تو که از زمین مصر بیرون آورده‌ای، فاسد شده‌اند؛
۸. و به زودی [خیلی زود] از آن طریقی که بدیشان امر فرموده‌ام، انحراف ورزیده، گوساله‌ای ریخته شده برای خویشتن ساخته‌اند و نزد آن سجده کرده و قربانی گذرانیده، می‌گویند که ای اسرائیل، این خدایان تو می‌باشند که تو را از زمین مصر بیرون آوردند.
۹. و خداوند به موسی گفت: این قوم را دیده‌ام و اینک قوم گردنکش می‌باشند،
۱۰. و اکنون مرا بگذار تا خشم من بر ایشان مشتعل شده، ایشان را هلاک کنم و تو را قوم عظیم [در عوض ایشان] خواهم ساخت.
۱۱. پس موسی نزد یهوه خدای خود، تضرع کرده، گفت: ای خداوند، چرا خشم تو بر قوم خود که با قوت عظیم و دست زورآور از زمین مصر بیرون آورده‌ای، مشتعل شده است؟...
۱۳. ... بندگان خود، ابراهیم و اسحق و اسرائیل [یعقوب] را به یاد آور که برای ایشان به ذات خود قسم خورده، بدیشان گفتم که ذریت شما را مثل ستارگان آسمان، کثیر گردانم... تا ابدالآباد.
۱۴. پس خداوند از آن بدی که گفته بود به قوم خود برساند، رجوع فرمود.

۱۵. آن‌گاه موسی برگشته، از کوه به زیر آمد و دو لوح شهادت به دست وی بود و لوح‌ها به هر دو طرف نوشته بود، بدین طرف و به آن طرف، مرقوم بود.
۱۶. و لوح‌ها صنعت خدا بود و نوشته، نوشته‌ی خدا بود منقوش بر لوح.
۱۷. و چون یوشع [خادم مخصوص موسی که همراه او تا پای کوه رفته و همان‌جا منتظر او مانده بود] آواز قوم را که می‌خروشدند شنید، به موسی گفت: در اردو صدای جنگ است.
۱۸. [موسی] گفت: صدای خروش ظفر نیست و صدای خروش شکست نیست، بلکه آواز مغنیان را من می‌شنوم.
۱۹. و واقع شد که چون نزدیک به اردو رسید و گوساله [ی زرین] و رقص‌کنندگان را دید، خشم موسی مشتعل شد و لوح‌ها را از دست خود افکنده، آن‌ها را زیر کوه شکست.
۲۰. و گوساله‌ای را که ساخته بودند، گرفته به آتش سوزانید و آن را خورد کرده، نرم ساخت و بر روی آب پاشیده، بنی اسرائیل را نوشانید.
۲۱. و موسی به هارون گفت: این قوم به تو چه کرده بودند که گناه عظیمی بر ایشان آوردی؟
۲۲. هارون گفت: خشم آقام افروخته نشود؛ تو این قوم را می‌شناسی که مایل به بدی می‌باشند،
۲۳. و به من گفتند برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند زیرا که این مرد موسی، که ما را از زمین مصر بیرون آورده است، نمی‌دانیم او را چه شده است؛
۲۴. بدیشان گفتم هر که را طلا باشد، آن را بیرون کند، پس به من دادند و آن [طلاها] را در آتش انداختم [ذوب کردم] و این گوساله بیرون آمد.
۲۵. و چون موسی، قوم را دید که بی‌لگام [مهارگسیخته] شده‌اند زیرا که هارون، ایشان را برای رسوایی ایشان در میان دشمنان ایشان بی‌لگام ساخته بود.

۲۶. آن‌گاه موسی به دروازه‌ی اردو ایستاده، گفت: هر که به طرف خداوند باشد، نزد من آید. پس جمع بنی‌لوی نزد وی جمع شدند.
۲۷. اوبدیشان گفت: یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید، هر کس شمشیر خود را بران خویش بگذارد و از [یک] دروازه تا دروازه [ی دیگر] اردو آمد و رفت کند و هر کس، برادر خود و دوست خویش و همسایه‌ی خود را بکشد.
۲۸. و بنی‌لوی، موافق سخن موسی [عمل] کردند و در آن روز، قریب به سه هزار نفر از قوم افتادند [و کشته شدند]....
- ۳۰ ... موسی به قوم گفت: شما گناهی عظیم کرده‌اید، اکنون نزد خداوند بالا [ی کوه] می‌روم، شاید گناه شما را کفاره کنم.
۳۱. پس موسی به حضور خداوند برگشت و گفت: آه این قوم گناهی عظیم کرده و خدایان از طلا برای خویشتن ساخته‌اند؛
۳۲. الان هرگاه گناه ایشان را می‌آمرزی و اگر نه، مرا از دفترت که نوشته‌ای محو ساز.
۳۳. خداوند به موسی گفت: هر که گناه کرده است، او را از دفتر خود محو سازم؛
۳۴. و اکنون برو و این قوم را به آن جایی که به تو گفته‌ام، راهنمایی کن... لیکن در یوم تقفد من گناه ایشان را از ایشان بازخواست خواهم کرد.
۳۵. و خداوند، قوم را مبتلا ساخت، زیرا گوساله‌ای را که هارون ساخت، ساخته [و پرستیده] بودند.
- [ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس، عهد عتیق (تورات) - انجمن پخش کتب مقدسه]

۲. غضب خداوند بر بنی‌اسرائیل

(تورات، صحیفه‌ی یوشع، باب ششم)

موسی در سن صدویست سالگی، قبل از رسیدن به ارض موعود در کنار رود اردن، همان‌طور که قبلاً خداوند به او گفته بود، از دنیا رفت و یوشع بن نون

که «از روح حکمت مملو بود چون‌که موسی دست‌های خود بر او نهاده بود»
جانشین او شد و رهبری قوم بنی‌اسرائیل را برعهده گرفته، از رود اردن گذشتند
و به سرزمین کنعان حمله کردند.

۱۵. و در روز هفتم، وقت طلوع فجر، به زودی برخاسته... در آن روز، شهر
[اریحا] را هفت مرتبه طواف کردند.

۱۶. و چنین شد که در مرتبه‌ی هفتم، چون کاهنان کرناها را نواختند که
یوشع به قوم گفت: صدا زنید زیرا خداوند شهر را به شما داده است؛

۱۷. و خود شهر و هر چه در آن است، برای خداوند حرام خواهد شد....
۱۸. و اما شما زنه‌ار خویشان را از چیز حرام نگه دارید، مبادا بعد از آن‌که آن
را حرام کرده باشید، از آن چیز حرام بگیرید و لشکرگاه اسرائیل را حرام کرده، آن
را مضطرب سازید.

۱۹. و تمامی نقره و طلا و ظروف مسین و آهنین، وقف خداوند می‌باشد و به
خزانه‌ی خداوند گذارده شود.

۲۰. آن‌گاه قوم صدا زدند و کرناها را نواختند و چون قوم... به آواز بلند صدا
زدند، حصار شهر به زمین افتاد و قوم... به شهر برآمد و شهر را گرفتند.
۲۱. و هر آنچه در شهر بود، از مرد و زن و جوان و پیر، حتی گاو و گوسفند و
الاغ را به دم شمشیر هلاک کردند....

۲۴... و شهر را با آنچه در آن بود، به آتش سوزانیدند لیکن نقره و طلا و
ظروف مسین و آهنین را به خزانه‌ی خداوند واگذارند....

۲۷... و خداوند با یوشع بود و اسم او در تمامی آن زمین شهرت یافت.
(باب هفتم) ۱. و بنی‌اسرائیل در آنچه حرام شده بود خیانت ورزیدند... از آنچه
حرام شده بود گرفتند و غضب خداوند بر بنی‌اسرائیل افروخته شد:....

۴... [در جنگ بعدی با قوم عای] قریب به سه هزار نفر از قوم
[بنی‌اسرائیل] به آن جا رفتند و [شکست خوردند و] از حضور مردان عای فرار
کردند.

۵. و مردان عای از آن‌ها به قدر سی و شش نفر کشتند. ...
۶. و یوشع و مشایخ اسرائیل، جامه‌ی خود را چاک زده، پیش تابوت خداوند، تا شام [شب] رو به زمین افتادند و خاک به سرهای خود پاشیدند.
۷. و یوشع گفت: آه ای خداوند یهوه، برای چه این قوم [بنی اسرائیل] را از [رود] اردن عبور دادی تا ما را به دست [قوم] آموریان تسلیم کرده، ما را هلاک کنی، کاش راضی شده بودیم که به آن طرف اردن بمانیم.
۸. آه ای خداوند، چه بگویم بعد از آن که اسرائیل از حضور دشمنان خوود پشت داده‌اند [فرار کرده‌اند].
۹. زیرا چون کنعانیان و تمامی ساکنان زمین، این را بشنوند، دور ما را خواهند گرفت و نام ما را از این زمین منقطع خواهند کرد و تو با اسم بزرگ خود چه خواهی کرد؟
۱۰. خداوند به یوشع گفت: برخیز، چرا تو به این طور بر روی خود افتاده‌ای؟
۱۱. اسرائیل گناه کرده و از عهدی نیز که به ایشان امر فرمودم، تجاوز نموده‌اند و از چیز حرام هم گرفته، دزدیده‌اند بلکه انکار کرده، آن را در اسباب خود گذاشته‌اند؛
۱۲. از این سبب بنی اسرائیل نمی‌توانند به حضور دشمنان خود بایستند و از حضور دشمنان خود پشت داده‌اند، زیرا که ملعون شده‌اند و اگر چیز حرام را از میان خود تباه نسازید، من دیگر با شما نخواهم بود؛
۱۳. برخیز قوم را تقدیس نما و بگو برای فردا، خویشتن را تقدیس نمایید زیرا یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: ای اسرائیل، چیزی حرام در میان تو است و تا این چیز حرام را از میان خود دور نکنی، پیش روی دشمنان خود نمی‌توانی ایستاد. ...
۱۵. ... و هر که آن چیز حرام، نزد او یافت شود، با هر چه دارد به آتش سوخته شود زیرا که از عهد خداوند تجاوز نموده، قباحتی در میان اسرائیل به عمل آورده است.

۱۶. پس یوشع بامدادان به زودی برخاسته، اسرائیل را به اسباط [اولاد و خاندان‌ها] ایشان نزدیک آورد و سبط یهودا گرفته شد. ...

۱۹... و یوشع به عخان [بن‌کرمی ابن زبدی بن زارح از سبط یهودا] گفت: ای پسر من، الان یهوه خدای اسرائیل را جلال بده و نزد او اعتراف نما و مرا خبر بده که چه کردی و از ما مخفی مدار.

۲۰. عخان در جواب یوشع گفت: فی‌الواقع به یهوه خدای اسرائیل گناه کرده و چنین و چنان به عمل آورده‌ام. ...

۲۲... آن‌گاه یوشع، رسولان فرستاد و به خیمه‌دویدند و اینک در خیمه‌ی او پنهان بود و نقره، زیر آن [بود].

۲۳. و آن‌ها را از میان خیمه گرفته، نزد یوشع و جمیع بنی اسرائیل آوردند و آن‌ها را به حضور خداوند [در مقابل تابوت عهد] نهادند.

۲۴. و یوشع و تمامی بنی اسرائیل با وی، عخان پسر زارح و نقره و ردا و شمش طلا و پسرانش و دخترانش و گاوانش و حمار [خرانش و گوسفندانش و خیمه‌اش و تمامی مایملکش را گرفته، آن‌ها را به وادی عخور بردند.

۲۵. و یوشع گفت: برای چه ما را مضطرب ساختی؟ خداوند امروز تو را مضطرب خواهد ساخت. پس تمامی اسرائیل، او را سنگسار کردند و آن‌ها را به آتش سوزانیدند و ایشان را به سنگ‌ها، سنگسار کردند.

۲۶. و توده‌ای بزرگ از سنگ‌ها را بر او برپا داشتند که تا به امروز هست و خداوند از شدت غضب خود برگشت، بنابراین اسم آن مکان تا امروز وادی عخور نامیده شده است.

[ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس، عهد عتیق (تورات)، انجمن پخش کتب مقدسه]

۳. تمثیل برزگری که بدر می‌پاشید

(انجیل لوقا، باب هشتم)

۱. و بعد از آن واقع شد که او [عیسی] در هر شهری و دهی گشته، موعظه می‌نمود و به ملکوت خدا بشارت می‌داد و آن دوازده [حواریون] با وی می‌بودند.

۲. و زنان چند که از ارواح پلید و مرض‌ها شفا یافته بودند یعنی مریم معروف به مجدلیه که از او، هفت دیو بیرون رفته بودند،
۳. و یونا زوجه‌ی خوزا ناظر هیرو دیس [پادشاه یهودیه] و سوسن و بسیاری از زنان دیگر که از اموال خود، او را خدمت می‌کردند.
۴. و چون گروهی بسیار فراهم می‌شدند و از هر شهر نزد او می‌آمدند، مثلی آورده، گفت:
۵. که بر زگری به جهت تخم کاشتن بیرون رفت و وقتی که تخم می‌کاشت، بعضی [از تخم‌ها] بر کناره‌ی راه ریخته شد و پایمال شده، مرغان هوا آن را خوردند.
۶. و پاره‌ای بر سنگلاخ افتاده، چون رویید از آن جهت که رطوبتی نداشت، خشک گردید.
۷. و قدری در میان خارها افکنده شد که خارها با آن، [رشد و] نمو کرده، آن را خفه نمود.
۸. و بعضی در زمین نیکو پاشیده شده، رویید و صد چندان ثمر آورد. چون این بگفت، ندا در داد: هر که گوش شنوا دارد، بشنود.
۹. پس شاگردانش از او سؤال نموده، گفتند که معنی این مَثَل چیست؟
۱۰. گفت: شما را دانستن اسرار ملکوت خدا عطا شده است ولیکن دیگران را به واسطه‌ی مَثَل‌ها، تا نگریسته [ولی] نبینند و شنیده [ولی] درک نکنند.
۱۱. اما مَثَل این است که تخم، کلام خدا است؛
۱۲. و آنانی که در کنار راه هستند، کسانی می‌باشند که چون می‌شنوند، فوراً ابلیس آمده، کلام را از دل‌های ایشان می‌رباید مبادا ایمان آورده، نجات یابند؛
۱۳. و آنانی که بر سنگلاخ هستند، کسانی می‌باشند که چون کلام را می‌شنوند، آن را به شادی می‌پذیرند ولی این‌ها ریشه ندارند، پس تا مدتی ایمان می‌دارند و در وقت آزمایش، مرتد می‌شوند؛

۱۴. اما آنچه در خارها افتاد، اشخاصی می‌باشند که چون [کلام خداوند را] می‌شنوند، می‌روند و اندیشه‌های روزگار و دولت و لذات آن، ایشان را خفه می‌کند و هیچ میوه به کمال نمی‌رسانند؛

۱۵. اما آنچه در زمین نیکو واقع گشت، کسانی می‌باشند که کلام را به دلِ راست و نیکو شنیده، آن را نگاه می‌دارند [رعایت می‌کنند] و با صبر، ثمر می‌آورند.

۱۶. و هیچ‌کس چراغ را افروخته، آن را زیر ظرفی یا تختی پنهان نمی‌کند بلکه بر چراغدان می‌گذارد تا هر که داخل شود، روشنی را ببیند،
۱۷. زیرا چیزی نهان نیست که ظاهر نگردد و نه مستور [مخفی] که معلوم و هویدا نشود؛

۱۸. پس احتیاط نمایند که به چه طور می‌شنوید زیرا هر که دارد، به او داده خواهد شد و از آن که ندارد، آنچه گمان هم می‌برد که دارد، از او گرفته خواهد شد.
۱۹. و مادر و برادران او نزد وی آمده، به سبب ازدحام خلق نتوانستند او را ملاقات کنند،

۲۰. پس او را خبر داده، گفتند: مادر و برادرانت بیرون ایستاده، می‌خواهند تو را ببینند.

۲۱. در جواب ایشان گفت: مادر و برادران من، اینان هستند که کلام خدا را شنیده، آن را به جا می‌آورند.

[ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس، عهد جدید (انجیل)، انجمن پخش کتب مقدسه]

ه اصول و فنون روحانی و مشاهدات غیبی

۲۳۸. گفتار یک فیلسوف نوافلاتونی درباره‌ی فنون و تأثیرات خلسه

(ایامبلیخوس، «درباره‌ی آیین‌های اسرار»، فصل سوم)

ایامبلیخوس (Iamblichus) در سوریه متولد شد و دوره‌ی زندگی‌اش از حوالی ۲۵۰ تا ۳۲۵ میلادی بود. کتاب او درباره‌ی آیین‌های اسرار و مذاهب سری در قالب پاسخ شخصی به نام آبامون (Abammon) به نامه‌ی پورفیری (Porphyry) با عنوان «برای آنبو»^۱ نوشته شده و دفاعیه‌ای است از [وقوع] معجزات و سحر و جادوی آیینی [یعنی جادویی که بر اثر مناسک و شعائر مذهبی به وقوع می‌پیوندد]. آنچه که ایامبلیخوس از فلسفه‌ی نوافلاتونی^۲ ارائه می‌دهد بسیار فروتر و در سطحی نازل‌تر از تعالیم والای فلوئین (Plotinus) قرار می‌گیرد و با بسیاری از خرافات عامیانه درهم آمیخته است.

در میان علائم و نشانه‌هایی که باعث شناختن و تشخیص دادن کسانی می‌شود که واقعاً توسط خدایان تسخیر شده‌اند، بزرگ‌ترین‌شان این است که بسیاری از کسانی که در حالت جذب و خلسه به سر می‌برند، احساس سوختن نمی‌کنند حتی اگر وارد آتش شوند زیرا آن ایزد والوهیتی که درون آن‌ها جای گرفته، به آتش اجازه‌ی آزار رساندن به آن‌ها را نمی‌دهد؛ بسیاری از آن‌ها اگرچه پوست‌شان می‌سوزد اما این سوختن را حس نمی‌کنند زیرا در آن لحظه، در جسم خودشان نیستند یعنی در حالت حیات حیوانی^۳ [نفس بهیمی] به سر

1. To Anebo

2. Neoplatonism

3. animal life

نمی‌برند. بسیاری از آن‌ها، خنجرها و دشنه‌های بلندی را در بدن خود فرو می‌برند بدون آن‌که آن را حس کنند؛ بعضی دیگر از آن‌ها، با تیشه یا تبرهای کوچک، پوست پشت‌شان را می‌شکافند یا بازویشان را با کارد می‌برند بدون آن‌که اصلاً توجهی به آن داشته باشند. اعمالی که آن‌ها درگیر اجرایشان شده‌اند، از نوع [اعمال] بشری نیست و چون خدا با آن‌ها پیوند یافته و آن‌ها را با خود می‌برد، به جاهایی می‌توانند برسند که برای انسان‌ها [ی عادی] غیر قابل دسترسی است؛ آن‌ها بدون هیچ آسیبی، از میان آتش عبور می‌کنند؛ آن‌ها بر اخگرهای فروزان قدم برمی‌دارند و از روی سیلاب‌ها و نهرهای خروشان عبور می‌کنند، مانند آن کاهنه‌ی [معبد] کاستابالا (Castabala) که با پای برهنه بر روی برف و زغال‌های سوزان راه می‌رفت. این ثابت می‌کند که آن‌ها در اوج شور و حرارت‌شان (یعنی در حالت جذبه)، از اعمالی که انجام می‌دهند، آگاه نیستند و تا جایی که به حواس [پنج‌گانه] و اراده مربوط می‌شود، در حالت حیات انسانی یا هستی جسمانی به سر نمی‌برند بلکه در نوع دیگری از حیات و هستی الوهی [روحانی] تری هستند که همه‌ی وجودشان را فرا گرفته و آن‌ها را کاملاً تسخیر کرده است.

انواع گوناگونی از تسخیر الوهی شناخته شده و راه‌های مختلف بسیاری برای بیدار کردن یا برانگیختن روح الوهی^۱ وجود دارد و بنابراین علائم و نشانه‌های مختلف بسیاری هست که این حالت را نمایان و مشخص می‌کند. خدایان مختلف متعددی هستند که می‌توانیم این روح الوهی (یعنی جذبه) را از آن‌ها دریافت کنیم و این خود باعث ایجاد انواع مختلف وضعیت‌ها و شرایطی می‌شود که حالت جذبه و خلسه [ی ناشی از دریافت روح الوهی]، خود را آشکار می‌سازد. از این گذشته، انواع تأثیراتی که لقاء و اعمال می‌شود، مختلف است و در نتیجه، این تسخیر یا تصرف الوهی از راه‌های مختلفی اتفاق می‌افتد زیرا یا خود خدا، ما را تسخیر می‌کند، یا ما به‌طور کامل در او جذب می‌شویم و یا این‌که با

1. divine spirit

او [خدا] همکاری می‌کنیم. گاهی وقت‌ها ما در کوچک‌ترین و پایین‌ترین سطح از قدرت خدایی شریک می‌شویم؛ گاه از قدرت متوسط یا سطح میانی آن، برخوردار می‌گردیم؛ و گاه از بزرگ‌ترین و بالاترین سطح قدرت خدایی سهم می‌بریم. گاهی وقت‌ها [این شراکت یا بهره‌مندی] صرفاً در حد همراهی و ارتباط است؛ گاه در حد شراکت و پیوند درونی و اتحاد؛ و یا گاه آمیزشی از این دو حالت است. گاهی وقت‌ها، روح [انسانی] کاملاً [از جسم] جدا می‌شود؛ گاه هنوز با بدن در ارتباط است؛ و یا گاهی اتفاق می‌افتد که کل ذات و طبیعت [انسانی] تسخیر می‌شود و تحت سلطه قرار می‌گیرد.

ازین‌رو است که علائم و نشانه‌های تسخیر [شدن] به شکل‌های مختلفی ظاهر می‌شود: یا در حرکت و جنبش بدن و اعضای آن و یا در سکون کامل و آرامش مطلق [خود را ظاهر می‌سازد]؛ یا در سرود و آواز دسته‌جمعی و حرکات موزون در حلقه‌ی رقص با اصوات و نغمه‌های خوش‌آهنگ، و یا درست برعکس این‌ها. دیده شده که بدن افراد در هوا بالا می‌رود یا ناگهان رشد می‌کند و بزرگ می‌شود یا در هوا پرواز می‌کند و آزادانه به هر سو می‌رود، و نیز برعکس این‌ها هم دیده شده است. همچنین گاه شنیده شده که فردی، صداهای مختلفی را با قدرتی مساوی و یک اندازه، از [دهان] خود درآورده است و یا صداهای بسیار متفاوتی را در اندازه‌های مختلف [کوتاه و بلند] و در آهنگ‌هایی که متناوباً با سکوت همراه بوده، از خود تولید کرده است و یا در موارد دیگری، صدای فردی در آهنگی هم‌زمان و با فراز و فرودی موزون و خوشایند، اوج گرفته و پایین آمده و یا باز هم در موارد دیگری، انواع دیگری از صداهای عجیب و خارق‌العاده از افراد شنیده شده است.

اما مهم‌ترین نکته در باره‌ی این تجربه [جذبه و تسخیر الوهی]، این است که آن فردی که بدین ترتیب در الوهیتی جذب می‌شود و آن الوهیت، او را تسخیر می‌کند، عظمت و ذات یا ماهیت اصلی آن روح الوهی یا خدایی که بر او غلبه کرده را می‌بیند و درک می‌کند؛ و به طریقی سَری و ناشناخته، از طرف او هدایت و

راهنمایی می‌شود. همچنین آن کسی که خدایی را [در خود جذب می‌کند و] می‌پذیرد، درست قبل از پذیرش و جذب کردن آن [خدا] در وجود خویشتن، یک آتش فروزان را هم می‌بیند. آن خدا هر از چندگاه، خودش را یا به هنگام آمدن یا در موقع رفتنش، بر همه‌ی کسانی که حضور دارند، آشکار می‌سازد و ظاهر می‌شود. بدین وسیله برای کسانی که دانش و معرفت آن را داشته باشند، معلوم می‌شود که حقیقت و قدرت او [آن خدا]، عمدتاً از چه چیزی تشکیل شده و مقام و جایگاهش در سلسله مراتب الوهیت و درجه‌بندی خدایان، در چه سطحی قرار دارد و چگونه می‌توان از طریق ذات و ماهیت او، حقیقت را شناخت؛ و نیز این که او توانایی اعطا کردن یا حفظ و نگهداری چه قدرتهایی را دارد. ولی کسانی که بدون دانش و معرفت کافی و بدون این بینش متبرک، اقدام به فراخوانی و احضار ارواح الوهی می‌کنند مانند افرادی هستند که در تاریکی، صرفاً دست دراز کرده و چیزهایی را لمس می‌کنند بدون آن که واقعاً بدانند چه می‌کنند؛ این‌ها فقط بعضی نشانه‌های فرعی و کوچک و بعضی آثار و علائم سطحی و ظاهری و کاملاً مشهود را در جسم فرد تسخیر شده، مشاهده می‌کنند. اما مشاهده و درک کامل تسخیر و تصرف الوهی برایشان امکان نخواهد داشت و در پرده‌ی غیب پنهان و نامرئی می‌ماند.

[Fredrick C. Grant, Hellenistic Religions (New York, 1953)]

فنون و روش های یوگا

۲۳۹. تمرکز بر یک نقطه

نقطه‌ی شروع حرکت در یوگا، تمرکز بر یک مورد خاص است؛ چه یک مورد مادی و محسوس باشد (مثل فضای بین ابروان، نوک دماغ، شعله‌ی شمع یا یک شیء نورانی و غیره و غیره) یا یک اندیشه (یک حقیقت فوق طبیعی) یا خدای یگانه (ایشوارا) (Ishvara) فرقی نمی‌کند. تمرکز با تصمیم و اراده‌ی محکم و استمرار و مداومت که **اِکاگراتا** (Ekagrata) (بر یک نقطه‌ی واحد) خوانده می‌شود، با جمع و یکی کردن جریان سیال ذهنی روانی^۱ یا **ساروارتاتا** (Sarvarthata) (به شکل‌های مختلف هدایت شده، منقطع و از هم گسیخته، توجه پراکنده و نامنسجم) انجام می‌گیرد. این دقیقاً تعریف روش کار یوگا است: **یوگا سیتاوریتی نیرودهیا** (Yogah Cittavritti-nirodhya) یعنی یوگافروشانندن و قطع حالات ذهنی روانی است. (سوتراهای یوگا، فصل اول).

اولین پیامد یا محصول **اِکاگراتا** یا تمرکز بر یک نقطه‌ی واحد، تشخیص و مشاهده‌ی فوری و روشن همه‌ی اختلالات و پریشانی‌های حواس و خیالات مغشوش و رفتارهای خود به خود و ناآگاهانه‌ای است که آگاهی دنیوی [غیرروحانی] ما را تحت سلطه گرفته یا به عبارت بهتر، تشکیل داده است. انسان کاملاً گرفتار در چنگ تداعی‌ها و اندیشه‌های پیش ساخته (که خود توسط احساسات یا دریافت‌های حسی و همان **واساناها** (Vasanas) تولید می‌شود)،

روزهای عمرش را سپری می‌کند و اجازه می‌دهد تا آگاهی و وجودش توسط بی‌نهایت عوامل مختلف و گوناگون با منشاء خارجی [خارج از وجود خودش]، به این سو و آن سو کشیده شود. حواس [پنج‌گانه] یا آگاهی سطحی (نیمه‌هشیاری)^۱ دائماً موارد و موضوعاتی را به آگاهی (هشیاری)^۲ معرفی و منتقل می‌سازد که آن را بسته به نوع و شکل و اندازه‌ی شدت و ضعف موارد انتقال یافته، تحت سلطه‌ی خود گرفته و تغییرش می‌دهد. تداعی‌ها یا اندیشه‌های قالبی، باعث پراکندگی آگاهی می‌شود، خواهش‌های نفسانی و شهوات، فشار شدیدی بر آن [آگاهی] وارد می‌سازد و «عطش و اشتیاق شدید به زندگی»^۳، آن [آگاهی] را «رو به بیرون» متوجه می‌سازد و سمت و سوی خارجی [این جهانی و خارج از وجود خود] به آن می‌دهد. انسان حتی در عملکرد ذهنی و فعالیت‌های عقلانی خود، منفعل و فاقد خلاقیت است زیرا افکار و اندیشه‌های مادی و دنیوی^۴ (که نه در اختیار اکاگراتا، بلکه تحت سلطه‌ی لحظات نامشخص و بسیار متغیر و زودگذر تمرکز افکار غیرارادی یا کشیتاویکشیتاها (Kshiptavikshiptas) قرار دارد) هم باید با موضوعات مادی و اشیاء و امور محسوس اندیشیده شود. زیر سطح ظاهری اندیشه، در واقع جرقه‌های نامنظم بی‌شمار و در هم آشفته‌ای است که از احساسات و دریافت‌های حسی [حواس پنج‌گانه]، واژه‌ها و کلام و خاطره‌های شخص، تغذیه می‌شود. اولین گام و مهم‌ترین وظیفه‌ی یوگی [کسی که یوگا را با جدیت دنبال می‌کند و انجام می‌دهد]، پرداختن به اندیشه است یعنی جلوی اندیشیدن خویش را بگیرد. برای همین است که تمرینات یوگا، با اکاگراتا آغاز می‌شود که سدی در مقابل جریان سیال ذهنی می‌سازد و بدین ترتیب یک «توده‌ی ذهنی یا روانی»^۵ یا زنجیره‌ای محکم و به هم پیوسته و متحد و همگون را تشکیل می‌دهد.

1. Subconscious

2. Consciousness

3. thirst for life

4. Secular

5. Psychic mass

تمرینات *اکاگراتا* تلاشی است برای تسلط و در اختیار گرفتن دو مولد اصلی یا تولیدکنندگان جریان سیال ذهن: یکی فعالیت حسی و عملکرد حواس مادی (ایندریا) (*indriya*) و دیگری، فعالیت و عملکرد نیمه‌هشیار [آگاهی سطحی و بیرونی] (*سامسکارا*) (*Samskara*). تسلط و در اختیار داشتن یعنی توانایی مداخله یا دخالت کردن طبق خواست و اراده‌ی خود و به‌طور مستقیم و بی‌واسطه، در عملکرد این دو منبع مولد و سرمنشاء اصلی «گردبادها»^۱ی ذهنی و فکری (*سیتاوریتی*) (*Cittavritti*)، یک یوگی می‌تواند به دلخواه خود به انقطاع و توقف هشیاری و آگاهی [سیر افکار] دست یابد؛ به عبارت دیگر، یوگی می‌تواند در هر زمان و هر جا [که بخواهد] همه‌ی توجه و افکارش را بر «یک نقطه‌ی واحد» متمرکز سازد و به هیچ محرک حسی و ذهنی [افکار و خاطرات] اجازه‌ی ورود و برهم زدن تمرکزش نراند و تحت تأثیر چنین تحریکاتی [حسی و ذهنی] قرار نگیرد. از طریق *اکاگراتا*، انسان می‌تواند خواسته‌ها و تمایلات ذهنی‌اش را درست و خالص سازد و اراده یا نیت حقیقی و اصیل کسب کند یعنی قدرت نظم و ترتیب بخشیدن به بخش مهمی از عملکرد «ذهنی حیاتی»^۲ یا فعالیت مغزی و عقلانی را به دلخواه خود به دست آورد. ناگفته پیداست که *اکاگراتا* فقط از طریق تمرینات بسیار و مداوم و به کارگیری فنون و روش‌های پیچیده‌ای قابل دستیابی است که شرایط جسمانی و آمادگی بدنی هم نقش بسیار مهم و بنیادینی در آن ایفا می‌کند. شخص نمی‌تواند به *اکاگراتا* برسد اگر برای مثال، بدنش در حالتی ناراحت و آزاردهنده یا تحت فشاری خسته‌کننده قرار گیرد و یا نفس کشیدنش بدون نظم و ترتیب و ناموزون [فاقد ضرب‌آهنگ درست و منظم] باشد. برای همین است که به گفته‌ی پاتانجلی (*Patanjali*)^۳، فنون و روش‌های یوگا، چندین

1. whirlwinds

2. biomental

۳. نویسنده یا گردآورنده‌ی قواعد و کلمات قصار یا سوترهای یوگا که تحت عنوان «هستی بی‌کوشش» به قلم استاد ع. پاشایی به فارسی ترجمه و توسط انتشارات فراروان منتشر شده است. مترجم.

مقوله یا طبقات مختلفی از تمرینات بدنی و جسمانی و تمرینات روانی یا روحانی (که «آنگاه» (angas) یا «اعضا و شاخه‌ها» نامیده می‌شود) را در بر می‌گیرد که شخص باید آن‌ها را آموخته باشد اگر می‌خواهد به اکاگراتا و نهایتاً به بالاترین سطح تمرکز یعنی سَمادهی (Samadhi) برسد. این «اعضا و شاخه‌ها» یوگا را می‌توان هم به عنوان اجزای تشکیل دهنده‌ی یک گروه از فنون و روش‌ها دانست و هم به عنوان مقامات یا مراحل در طی مسیرِ طریقت ریاضت‌های ذهنی که سرانجام در انتهای راه، به رستگاری و رهایی نهایی می‌رسد. این [مرحله‌ها] عبارتند از: ۱. خودداری و پرهیز از خواهش‌های نفسانی (یاما) (yama)؛ ۲. نظم و انضباط محکم (نیاما) (niyama)؛ ۳. وضعیت‌های قرار گرفتن بدن و نشست‌ها (آسانا) (asana)؛ ۴. ضرب‌آهنگ تنفس (پرانایاما) (Pranayama)؛ ۵. رهایی و خلاص کردن عملکرد حسی از سلطه‌ی موضوعات و موارد خارجی (پراتیاهارا) (Pratyahara)؛ ۶. تمرکز اندیشه (دهارانا) (dharana)؛ ۷. مراقبه‌ی یوگایی (دهیانا) (dhyana)؛ ۸. سَمادهی. (سوتراهای یوگا).

هر طبقه یا شاخه (انگا) از تمرینات و ریاضت‌ها، دارای هدفی خاص و مشخص است. پاتانجلی این طبقات یا «شاخه‌های یوگا» را طوری درجه‌بندی و مرتب می‌کند که یوگی نمی‌تواند هیچ‌یک را نادیده بگیرد و جا بیندازد، مگر در بعضی موارد خاص. اولین دو طبقه یعنی یاما و نیاما، مسلماً از ضروریات و شرایط ابتدایی برای هر نوع ریاضتی تشکیل شده است و از این‌رو، هیچ نکته‌ی خاص یوگایی در آن دیده نمی‌شود. خودداری و پرهیزها (یاما) باعث پاکی و تطهیر از بعضی گناهانی می‌شود که در همه‌ی نظام‌های اخلاقی و معنوی، مردود است اما در زندگی اجتماعی تحمل می‌شود. اکنون این قانون اخلاقی در این مورد [تمرینات یوگا] نمی‌تواند آن‌طور که در زندگی دنیوی و غیرروحانی اتفاق می‌افتد، شکسته و نقض شود بدون آن‌که مستلزم خطرات و اثرات ناگوار فوری برای یوگی که در جست‌وجوی رهایی و رستگاری است، گردد. این پرهیزهای پنج‌گانه عبارت است از: آهِمسا (ahimsa)، نکشتن هیچ موجودی؛ ساتیا (satya)،

دروغ نگفتن؛ آستیا (asteya)، دزدی نکردن؛ برهماکاریا (brahmacarya)، خودداری از امور جنسی؛ آپاریگراها (aparigraha)، حرص و آز نداشتن. همراه با این پرهیزها، یوگی باید نیاماها را هم رعایت و اجرا کند یعنی یک رشته از «ریاضت»های جسمی و روانی. «پاک و مطهر بودن»، رعایت سکوت و آرامش یا «سامتوشا» (samtosha)، زهد و ریاضت‌کشی یا «تاپاس» (tapas)، مطالعه و تحقیق در ماورالطبیعه‌ی یوگا و تلاش برای قرار دادن خدای یگانه «ایشوارا» به عنوان محرک و انگیزه‌ی اصلی همه‌ی اعمال و فعالیت‌هایش، این «ریاضت»ها را تشکیل می‌دهد.

[M. Eliade, Yoga: Immortality and Freedom (New York, 1958)]

۲۴۰. نشست‌های یوگایی (آسانا) و نظم تنفسی (پرانایاما)

فقط از سومین مرحله یا «شاخه‌ی یوگا» (یوگانگا) (yoganga) است که فنون خاص یوگایی در واقع آغاز می‌شود. این شاخه‌ی سوم عبارت است از «آسانا» یعنی واژه‌ای که نمایانگر وضعیت‌های بدنی و نشست‌های شناخته شده و مشهور یوگایی است که در [کتاب] سوتراهای یوگا (yoga-sutras) (فصل دوم) به عنوان ستیراسوخام (Sthirasukham) یا «پایدار و سازگار و مطبوع» تعریف شده است. آسانا در بسیاری از متون و مقالات هاتایوگا (Hatha yoga) شرح و تفسیر شده؛ پاتانجلی فقط طرح کلی و رئیس مطالب را توضیح می‌دهد زیرا آسانا را باید از یک گورو [مربی یا استاد] فراگرفت و نه از توضیحات و نوشته‌ها. نکته‌ی مهم این است که آسانا، باعث استحکام و مقاومت پایدار بدن می‌شود و در عین حال، سختی و تلاش جسمانی را به حداقل می‌رساند. بنابراین از احساس آزاردهنده‌ی خستگی و فرسودگی در شخص و از ضعف و سستی [به خواب‌رفتگی] بعضی از اعضای بدن، اجتناب می‌شود و شخص می‌تواند فرآیندهای جسمانی خود را تنظیم و متعادل سازد و بدین ترتیب به حس توجه و هشیاری‌اش اجازه می‌دهد تا به‌طور کامل و فقط و فقط به آن بخش سیال آگاهی

خود بپردازد. در ابتدای کار، یک آسانا در واقع سخت و ناراحت و حتی آزاردهنده و غیرقابل تحمل است. اما پس از مدتی تمرین، تلاشی که برای حفظ بدن در آن وضعیت خاص صرف می‌شود، تقریباً ناچیز خواهد بود. اکنون (این مهم‌ترین نکته است) هرگونه تلاش و کوششی باید از بین برود و وضعیت قرار گرفتن بدن یا نشستِ مراقبه‌ای باید حالتی طبیعی به خود بگیرد؛ فقط در این موقع است که تمرکز را افزایش می‌دهد. «وضعیت بدن یا حالت نشست، هنگامی کامل و بی‌نقص می‌شود که تلاش برای رسیدن به آن از بین رفته باشد و دیگر هیچ حرکت اضافه‌ای در بدن نباشد. همچنین، کامل و بی‌نقص شدن آن، هنگامی حاصل می‌شود که ذهن به ابدیت وارد شود یعنی وقتی اعتقاد و اندیشه به ابدیت، به محتوای خود آن [ذهن] تبدیل گردد.» (ویاسا (Vyasa)، فصل دوم.) و واکاسپاتیمیشرا (Vacaspatimishra) در حاشیه‌ای بر تفسیر ویاسا می‌نویسد: «آن کسی که آسانا را اجرا می‌کند، باید تلاشی را به کار گیرد که تلاش‌های طبیعی بدن را متوقف کند و از میان بردارد. در غیر این صورت، این نوع از حالات و وضعیت‌های ریاضتی [آسانا] تحقق نخواهد یافت.» این یعنی تعلیق و توقف کامل توجه شخص به وضعیت و حتی حضور داشتن بدن خودش.

آسانا یکی از فنون و روش‌های اختصاصی و مشخصه‌ی ریاضت هندی است که در اوپانیشادها و حتی در ادبیات ودایی^۱ هم یافت می‌شود اما اشارات زیادی به آن، در [منظومه‌ی دینی حماسی] مهابهاراتا (Mahabharata) و پورانها (Puranas) [داستان‌های کهن آیین هندو] شده است. طبعاً در ادبیات هاتایوگا^۲ است که آساناها نقشی اساسی و بسیار مهم ایفا می‌کند؛ [کتاب] گِهراندا سامهیتا (Gheranda Samhita)، سی‌ودو نوع مختلف از آساناها را شرح می‌دهد. در این‌جا برای نمونه، شرح رسیدن به یکی از آسان‌ترین و رایج‌ترین وضعیت‌های مراقبه‌ای که به نام پادماسانا (Padmasana) خوانده می‌شود را نقل

1. Vedic literature

2. Hatha yoga literature

می‌کنیم: «پای راست خود را روی ران چپ‌تان قرار دهید و همین‌طور هم پای چپ را روی ران راست، ضمناً دست‌هایتان را به شکل ضربدری از پشت‌تان بیاورید و شست پاهایتان که همین‌طور [ضربدری] روی هم قرار گرفته‌اند را محکم بگیرید (باز دست راست، شست پای چپ و باز دست چپ، شست پای راست خود را). چانه را روی [بالای] سینه‌تان بگذارید و نگاه‌تان را به نوک دماغ‌تان بدوزید.» (گهرانداسامهیتا، فصل دوم). فهرست و شرح آساناها را در اغلب متون و مقالات تانترای (Tantric) [مربوط به آیین تانترا] و هاتا یوگایی می‌توان یافت. مقصود از این نشست‌ها یا وضعیت‌های مراقبه‌ای همیشه یکسان است: «تعطیل و توقف کامل اضطراب و آزارهای ناشی از جمع اضداد^۱ یا دوگانگی‌ها، (سوتراهای یوگا - فصل دوم). از این طریق، شخص می‌تواند نوعی «خنثی‌سازی»^۲ حواس را عملی سازد و درک کند؛ آگاهی دیگر به خاطر «حضور جسم شخص»^۳ دچار اضطراب و آزار و تشویش نمی‌شود. شخص [یوگی]، این اولین گام یا اولین مرحله در راه رسیدن به جداسازی و تفرد آگاهی را تحقق می‌بخشد؛ برپایی پل‌هایی که برقراری ارتباط با فعالیت مرکز مغزی یا حواس^۴ [عملکرد پنج حسی که به مرکز حواس یعنی مغز مربوط می‌شود] را امکان‌پذیر می‌سازد، آغاز می‌شود.

در حوزه‌ی این «بدن»^۵ یا در سطح جسمانی، آسانا را می‌توان یک جور اکاگراتا دانست یعنی تمرکز بر یک مورد یا موضوع اصلی: بدن «تحت فشار»^۶ و کشیدگی اعضاست و بر یک وضعیت واحد متمرکز شده است. درست همان‌طور که اکاگراتا باعث پایان یافتن تشویش‌ها و تردیدها و پراکندگی حالات آگاهی می‌شود، آسانا هم باعث پایان بخشیدن به جنب و جوش و بی‌ثباتی و تمایل به تغییر دائمی بدن می‌گردد و این کار را با کاهش دادن و محدود ساختن بی‌نهایت حالات ممکن بدن [بی‌نهایت حالت‌هایی که بدن می‌تواند به خود بگیرد] به یک

1. pairs of opposites

2. neutrality

3. presence of the body

4. sensory

5. the "body"

6. tense

وضعیت نمونه‌ی اصلی^۱ [کهن‌الگوی نخستین] واحد و نمادین باستانی، انجام می‌دهد. خودداری و پرهیز از تکان خوردن و جنبیدن و ماندن در یک وضعیت خاص بدنی (آسانا) و جلوگیری از ربودگی و بُرده شدن ذهن در جریان پرشتاب و سیل آسای حالات مختلف آگاهی (اکاگراتا) با رشته‌ای طولانی یا زنجیره‌ای از انواع پرهیزها و خودداری‌های دیگر، همراه خواهد شد و [خود به خود] ادامه خواهد یافت.

مهم‌ترین و البته مشخصاً یوگایی‌ترین این خودداری‌ها [استنکاف یا کف‌نفس] و پرهیزهای مختلف، همان تنظیم و موزون ساختن ضرب‌آهنگ تنفس (پرانایاما) است یا به عبارت دیگر «خودداری و پرهیز» از نفس کشیدن مثل اکثریت افراد نوع بشر که در واقع به‌طور نامنظم و ناموزون نفس می‌کشند. پاتانجلی آن را به شرح ذیل، توضیح می‌دهد: «پرانایاما عبارت است از بازداشتن و جلوگیری (ویچدا) (Viccheda) از تغییرات و حرکات‌های دم و بازدم و پس از به مرحله‌ی اجرا رسیدن و عملی شدن آسانا به دست می‌آید.» (سوتراهای یوگا - فصل دوم). پاتانجلی در این‌جا از «بازداشتن و جلوگیری»^۲ یا تعلیق و توقف^۳ تنفس سخن می‌گوید اما پرانایاما با کاهش سرعت تنفس و آهسته‌تر کردن آن تا حد ممکن، آغاز می‌شود و این اولین و مهم‌ترین هدف آن است. کتب و رساله‌های نسبتاً زیادی در دست است که درباره‌ی این روش ریاضت‌هندی بحث می‌کند اما اغلب آن‌ها، فقط تکرار همان قواعد و دستورالعمل‌های سنتی قدیم است. با این‌که پرانایاما یک تمرین اختصاصی و ویژه‌ی یوگایی بوده و از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است اما پاتانجلی فقط سه سوترا [از کتاب سوتراهای یوگا] را به آن اختصاص داده است. او در وهله‌ی نخست و اساساً بیشتر به پایه‌ها و اصول بنیادین اعمال و تمرینات ریاضتی از جنبه‌ی نظری و استدلالی (تئوری) می‌پردازد؛ جزئیات تفصیلی فنون و روش‌های یوگا را باید در تفسیرها و

1. archetypal

2. arrest

3. suspension

حاشیه‌های [نوشته شده توسط] ویاسا، بهوجا (Bhoja) و واکاسپاتیمیشرا پیدا کرد و خصوصاً در رسالات هاتا یوگایی^۱.

گفته‌ای از بهوجا، معنای عمیق‌تر پُرانا یا ما را نمایان می‌سازد: «همه‌ی اعمال و کارکردهای اعضای بدن، پس از نفس کشیدن انجام می‌شود و همیشه ارتباطی میان تنفس و آگاهی یا هشیاری با عملکرد اعضا وجود دارد؛ وقتی عملکرد همه‌ی اعضا به حالت تعلیق و توقف درآید، آن وقت تنفس می‌تواند تمرکز آگاهی بر یک موضوع واحد را باعث می‌شود و محقق سازد.» این گفته‌ی بهوجا که همیشه ارتباطی میان تنفس و حالات ذهنی وجود دارد، برای [بحث] ما بسیار مهم بوده، حاوی نکاتی بسیار فراتر از صرفاً نمایان ساختن یک واقعیت ساده است؛ برای مثال، تنفس فردی که خشمگین باشد، بسیار آشفته و متلاطم است در حالی که تنفس فردی که مشغول تمرکز افکارش باشد (هر چند موقتی و بدون اهداف یوگایی)، خود به خود آرام‌تر می‌شود و ضرب‌آهنگی موزون به خود می‌گیرد. این ارتباط میان ضرب‌آهنگ تنفس با حالات مختلف آگاهی که بهوجا به آن اشاره کرده و بدون شک از کهن‌ترین ایام، توسط یوگی‌ها ادراک و تجربه شده، به صورت روش یا ابزاری برای جمع و یکنواخت کردن یا «متحد ساختن»^۲ آگاهی و اندیشه به کار گرفته شده است. این «وحدت» یا متحدسازی که در این جا مورد بحث ماست باید از این جنبه ادراک شود که فرد یوگی، با موزون ساختن ضرب‌آهنگ تنفسی و هر چه آهسته‌تر و آرام‌تر ساختن آن، می‌تواند به بعضی حالات آگاهی و سطوحی از هشیاری «رخنه یا نفوذ کند»^۳ (یعنی می‌تواند با وضوح کامل، آن را تجربه کند) که دستیابی به آن‌ها، در حالت بیداری عادی، غیرممکن است، خصوصاً آن حالت‌هایی از آگاهی و سطوح هشیاری که منحصرأ به خواب اختصاص دارد زیرا شکی نیست که نظم و شیوه‌ی نفس کشیدن انسان

1. Hata yugic treatises

2. unifying

3. penetrate

در خواب آهسته‌تر و آرام‌تر از تنفس در بیداری است. با رسیدن به این ضرب‌آهنگ تنفسی خوابیدن، از طریق تمرین و اجرای پرانا یاما، یوگی می‌تواند بدون از دست دادن وضوح و روشنی ادراکش، به حالتی از آگاهی و سطوحی از هشیاری دست یابد که مخصوص خواب است.

مرتاضان هندی، چهار کیفیت یا حالات چهارگانه‌ی آگاهی (غیر از «وضعیت» ساکن و متوقف شده) را شناسایی و مشخص کرده‌اند: آگاهی روزانه یا روزمره، آگاهی در خواب با رؤیادیدن، آگاهی در خواب بدون رؤیادیدن، و «آگاهی بیهوشانه»^۱. از طریق پرانا یاما یعنی هر چه طولانی‌تر کردن [مدت] دم و بازدم (با این هدف که بگذارد تا بیشترین فاصله‌ی ممکن، میان زمان انجام این دو حرکت تنفسی [دم و بازدم] ایجاد شود)، فرد یوگی می‌تواند به همه‌ی کیفیت‌های چهارگانه‌ی آگاهی نفوذ کند و داخل شود. برای کسانی که راز آموخته نیستند و [به قواعد و رموز آیین یوگا] مشرف نشده‌اند، این چهار حالت به صورت منقطع و جداگانه اتفاق می‌افتد؛ مثلاً بدون آن که متوجه باشد و به‌طور ناآگاهانه از حالت بیداری به حالت خواب می‌رود. فرد یوگی باید پیوند و ارتباط دائمی [میان این حالات مختلف] آگاهی را حفظ کند یعنی باید به‌طور واضح و آگاهانه و با قصد قبلی به هر یک از این حالات نفوذ کند و وارد شود.

اما درک و تجربه کردن این حالات چهارگانه‌ی آگاهی (که طبعاً هر یک از آن‌ها با یک ضرب‌آهنگ خاص تنفسی ارتباط دارد)، همراه با اتحاد و یکسان‌سازی آگاهی^۲ (که با خلاص شدن و دوری یوگی از انقطاع و گسیختگی میان این چهار حالت، حاصل می‌شود)، فقط پس از تمرینات طولانی و مداوم با

1. Cataleptic

۲. عرفای ایرانی، این اتحاد یا یکسان‌سازی آگاهی و افکار را تحت عنوان «جمعیت خاطر» بیان کرده‌اند که انسان با تحقق بخشیدن به آن، به «خاطر مجموع» می‌رسد؛ خواهی شیراز در همین رابطه می‌فرماید:

هر آن کو خاطر مجموع و یاری نازنین دارد سعادتمندم او گشت و دولت هم‌نشین دارد.

مترجم

پشتکار و عزمی راسخ می‌تواند به دست آید. هدف کوتاه‌مدت *پرانایاما* البته ساده‌تر و کوچک‌تر است؛ از طریق *پرانایاما*، قبل از هر چیز وابتدا «آگاهی به هم پیوسته و مداوم»^۱ به دست می‌آید که فقط با استفاده از آن، تمرکز اندیشه و تعمق و مراقبه‌ی یوگایی^۲ امکان‌پذیر خواهد شد. تنفس یک فرد عادی (عامه‌ی مردم)، به‌طور کلی ناموزون است و ضرب‌آهنگ یکنواخت و منظمی ندارد و بسته به شرایط خارجی و اوضاع محیط اطراف شخص یا هیجانات و فشارهای ذهنی، تغییر می‌کند. این تغییرات دائمی و نامنظم و بی‌قاعده بودن تنفس افراد، یک جور ماده‌ی سیال یا جریان ذهنی و روانی خطرناکی را تولید می‌کند که باعث بی‌ثباتی و درهم‌آشفته‌گی و پراکندگی حواس و توجه و هشیاری شخص می‌شود. شخص با قصد قبلی و سعی و تلاش، می‌تواند هشیار و با دقت شود. اما در [آیین] یوگا، سعی و تلاش را یک عامل بیرونی و ظاهری می‌دانند. تنفس باید موزون شود و ضرب‌آهنگ منظمی پیدا کند تا جایی که به کلی «فراموش شود» [درباره‌اش فکر نکنند] یا حداقل به طریقی که دیگر با انقطاع و از هم گسیخته‌گی، باعث آزار و تشویش خاطر نشود. بنابراین از طریق *پرانایاما*، شخص اقدام به کنار گذاشتن یا متوقف ساختن «تلاش» برای نفس کشیدن می‌کند و تنفس موزون و منظم باید چنان طبیعی و خود به خود انجام شود که یوگی بتواند آن را فراموش کند [و دیگر به آن فکر نکند].

تنفس موزون و با ضرب‌آهنگ منظم، با هماهنگ‌سازی و تنظیم سه لحظه یا سه حرکت تنفسی به دست می‌آید که عبارت است از: داخل کشیدن هوا یا دم (*پوراکا*) (*Puraka*)، خارج کردن هوا یا بازدم (*رکاکا*) (*recaka*) و حبس یا نگهداری هوای داخل کشیده شده (*کومبهاکا*) (*Kumbhaka*). این سه لحظه باید هر کدام، یک فاصله‌ی زمانی مساوی را اشغال کند [مدت زمان هر سه مساوی هم باشد]. با تمرین و مداومت و پشتکار، یوگی می‌تواند به‌طور قابل ملاحظه‌ای، این فاصله

یا مدت زمان هر یک از این‌ها را افزایش دهد و طولانی‌تر سازد زیرا به گفته‌ی پاتانجلی، هدف پرانا یاما، تعلیق و توقف تنفس تا بیشترین حد ممکن و هر چه طولانی‌تر کردن آن است و شخص یوگی با هر چه آهسته‌تر کردن و کندتر ساختن ضرب‌آهنگ تنفسی‌اش به‌طور مداوم و فزاینده، به این هدف خواهد رسید.

[M. Eliade, Yoga: Immortality and Freedom (New York, 1958)]

۲۴۱. تمرکز افکار و مراقبه در یوگا

آسانا، پرانا یاما و کاگراتا اگر در کوتاه‌مدت، تمرینات مربوط به هر یک از این مراحل به‌طور مداوم و مستمر پی‌گیری شود، می‌تواند قید و محدودیت بشری را از میان بردارد. ساکن و بی‌حرکت، با تنفسی موزون و یکنواخت، چشم‌ها و توجه‌ی ذهن بر یک موضوع واحد دوخته شده، فرد یوگی بدین ترتیب، نوعی گذر یا انتقال به ماورای وضعیت حیات عادی یا دنیوی (غیرروحانی) را تجربه می‌کند. او به تدریج شروع می‌کند به تسلط و حکومت بر [وجود] خودش در ارتباط با این گیتی و دنیایی که او را در خود احاطه و غرق کرده است؛ فشارها و تشویش‌های خارجی دیگر او را آزار نمی‌دهد (با عبور به ماورای «ضدها» یا «امور متضاد»^۱ دیگر گرما و سرما و نور و تاریکی و غیره را هم حس نمی‌کند) عملکرد حسی یا حواسش دیگر او را به بیرون از خودش و به دریافت‌های حواسش متوجه نمی‌سازد؛ جریان سیال ذهنی روانی دیگر توسط پراکندگی‌ها و اختلالات حسی، اعمال غیرارادی و خود به خود و اندوخته‌های حافظه یا خاطره‌ی شخص، مورد هجوم قرار نمی‌گیرد یا هدایت نمی‌شود، بلکه به‌طور متمرکز و متحد [خاطر مجموع] باقی می‌ماند. این عقب‌نشینی یا کناره‌گیری از دنیای خارجی، با فرورفتن در وجود یا خویشتن خویش همراه است که پیشرفت در آن مستقیماً با عقب‌نشینی یا کناره‌گیری هر چه بیشتر از دنیای خارجی، ارتباط دارد. فرد یوگی به خویشتن خویش باز می‌گردد و به عبارتی، مهار خویشتن را در

1. opposites

دست می‌گیرد و مالک وجود خود می‌شود. او خود را به «سپرهای دفاعی» هر چه قدر تمندتری مجهز می‌سازد تا از هجوم غیر یا حمله‌های خارجی در امان بماند و در یک کلمه، آسیب‌ناپذیر می‌شود. ...

موزون ساختن ضرب‌آهنگ تنفسی و تا حد ممکن، تعلیق و فاصله‌ی بیشتر دادن به آن، باعث افزایش عظیم تمرکز (دهارانا) (dharana) می‌شود. زیرا به گفته‌ی پاتانجلی (سوتراهای یوگا، فصل دوم)، از طریق پراتیاهارا، نقاب یا حجاب ظلمت دریده می‌شود و قوه‌ی ادراک، قابلیت (یوگایاتا) (yogayata) جمع کردن و تمرکز افکار (دهارانا) را پیدا می‌کند. فرد یوگی می‌تواند کیفیت تمرکزش را با استفاده از پراتیاهارا (pratyahara) (واژه‌ای که معمولاً به «کناره‌گیری حواس» یا «تجريد» ترجمه می‌شود ولی در این جا بهتر است به «توانایی آزادسازی عملکرد حواس از سلطه‌ی تأثیرات خارجی» ترجمه شود) آزمایش کند و محک بزند. طبق آنچه در [کتاب] سوتراهای یوگا (فصل دوم) آمده، پراتیاهارا را می‌توان قوای ذهنی یا نیرویی دانست که قوه‌ی ادراک یا فهم و عقل (سیتا) از طریق آن، احساسات و هیجانات حسی را تحت سلطه می‌گیرد درست مثل این که تماس و برخورد واقعی (مادّی) با آن داشته باشد.

این کناره‌گیری یا آزادسازی عملکرد حسی [حواس پنج‌گانه] از سلطه‌ی تأثیرات خارجی (پراتیاهارا)، آخرین مرحله در ریاضت‌ها یا تمرینات «جسمی‌روانی» است. از این به بعد، یوگی دیگر توسط حواس [پنج‌گانه]، فعالیت حسی، عملکرد حافظه و خاطرات و غیره و غیره، دچار «پراکندگی و پریشانی» یا «تشویش و اضطراب» نخواهد شد. هرگونه عملکرد و فعالیت [خارجی و دنیوی] متوقف می‌شود. سیتا (توده‌ی ذهنی‌روانی که احساسات و هیجاناتی را که از خارج می‌آید، به نظم درمی‌آورد و واضح و طبقه‌بندی و قابل فهم می‌سازد) می‌تواند همچون آینه‌ای برای محسوسات و موارد خارجی عمل کند بدون آن که حواس انسانی در [مشاهده و درک] آن، دخالتی داشته باشد. کسی که به رموز و

روش‌های یوگا آشنا یا رازآموخته^۱ نباشد، توانایی رسیدن به این آزادی و رهایی را ندارد زیرا ذهن او به جای ثابت و استوار بودن، دائماً در معرض هجوم عوامل خارجی و زیر سلطه‌ی عملکرد حواس جسمانی و فعالیت بخش نیمه‌هشیار وجودش و نیز «عطش و تمایل شدید به زندگی»^۲ قرار دارد. با دستیابی و تحقق بخشیدن به *سیتاوری* (یعنی فرونشاندن و جلوگیری از دریافت‌ها و حالات ذهنی روانی)، سیتا در جایگاه خود قرار می‌گیرد و همان‌جا می‌ماند (*سواروپاماتره*) (svarupamatre). اما این «استقلال» قوه‌ی ادراک و عقل، باعث از بین رفتن و فرونشاندن آثار و عوارض خارجی یا ادراکات نخواهد شد. یوگی علیرغم جدا شدن از ادراکات و عوارض خارجی، باز هم به اندیشیدن و مشاهده‌ی آن‌ها ادامه می‌دهد. به جای درک و شناخت از طریق شکل‌ها و قالب‌های مادی (روپا) (rupa) و حالات و دریافت‌های ذهنی (سیتاوری) مانند سابق، یوگی اکنون ذات و جوهره‌ی اصلی (تاتوا) (tattva) همه‌ی اشیاء و پدیده‌های خارجی را مستقیماً مشاهده و درک می‌کند.

استقلال [قوه‌ی ادراک و عقل] در ارتباط با محرک‌ها و تأثیراتی که از دنیای خارج می‌آید و یا از تحرکات بخش نیمه‌هشیار خویشتن [آگاهی سطحی و بیرونی و مربوط به عملکرد غیرارادی] یا همان استقلالی که از طریق پرتیاهارا تحقق می‌یابد، این امکان را به یوگی می‌دهد که به اجرای تمرینات روش سه‌گانه‌ای^۳ بپردازد که در متون یوگایی به نام *سامیانا* (Samyana) خوانده شده است. این اصطلاح [سامیانا]، نمایانگر آخرین مراحل در تمرکز افکار به شیوه‌ی یوگایی است یعنی سه «شاخه‌ی یوگایی» (یوگانگا) نهایی یا پایانی که عبارت است از: تمرکز افکار (دهارانا)، مراقبه به معنای واقعی کلمه (دهیانا) و سکون و

1. noninitiate

۲. ای صاحبان بینش و اندیشه، دریابید معنای حدیث «موتوا قبل موتوا» یا «بمیرید قبل از آن که بمیرانند شما را». مترجم.

3. threefold technique

توقف (سمادهی).

تمرکز افکار و حواس (دهارانا از ریشه‌ی دهری (dhiri) یعنی «محکم نگه داشتن») در واقع یک جور اکاگرانا یا «چسبیدن به یک موضوع واحد» است اما محتوای آن باید حتماً و اکیداً نظری و غیرواقعی [موضوعی انتزاعی] باشد. به عبارت دیگر دهارانا، همان تمرکز یا «چسبیدن و نگهداشتن» را با هدف دریافتن و ادراک همه جانبه انجام می‌دهد و این همان چیزی است که دهارانا را از اکاگرانا که هدفش صرفاً بازداشتن و جلوگیری از جریان سیال ذهنی روانی و «تمرکز و چسباندن آن به یک موضوع واحد» است، متمایز می‌سازد. پاتانجلی آن [دهارانا] را این‌گونه تعریف می‌کند: «نگهداشتن و تثبیت افکار بر یک موضوع واحد» (دشابنده‌هاشیستاسیا دهارانا (deshabandhashcittasya dharana)؛ سوترهای یوگا، فصل سوم)؛ و یاسا اضافه می‌کند که این تمرکز معمولاً «بر مرکز یا کانون (چاکرا) (Cakra) ناف، بر نیلوفر (لوتوس) قلب، بر آن روزنه‌ی نورانی در میان سر، بر نوک دماغ، بر نوک زبان یا بر هر شیئی یا مکان خارجی» انجام می‌شود. واکاسپاتیمیشرا باز هم بیشتر توضیح می‌دهد و اضافه می‌کند که شخص بدون استفاده از شیئی یا موضوعی که افکارش را بر روی آن متمرکز و ثابت نگهدارد، نمی‌تواند به دهارانا برسد.

ویجنانابهیکشو (Vijnanabhikshu) در [کتابش به نام] یوگاسارا سامگراها (yogasara-samgraha)، عبارتی از [متن] ایشوارا گیتا (Ishvara Gita) را نقل می‌کند که بر طبق آن، یک دهارانا به مدت دوازده پرانا یا ما طول می‌کشد: «زمان لازم برای تمرکز ذهن و فکر^۱ شخص بر یک مورد خاص (دهارانا) مساوی است با زمان لازم برای دوازده پرانا یا ما (یعنی دوازده بار نفس کشیدن آگاهانه و تنظیم شده، با فواصل منظم و مساوی و تا سرحد امکان آهسته و کند شده). با طولانی‌تر کردن و ادامه دادن این تمرکز بر یک مورد خاص و دوازده برابر کردن مدت آن، شخص به «مراقبه‌ی یوگایی» یا همان دهیانا دست می‌یابد. پاتانجلی، دهیانا را به

1. mind

عنوان «جریانی از اندیشه‌ی متحد و متمرکز شده» تعریف می‌کند (سوتراهای یوگا، فصل سوم) و ویاسا، حاشیه یا تفسیر ذیل را بر آن تعریف، می‌افزاید: «زنجیره یا سلسله‌ی پیوسته‌ای از تلاش ذهنی برای جذب و تحلیل سایر اشیاء و موضوعات خارجی». ویجنانابهیکشو این فرآیند را این‌طور توضیح می‌دهد: «وقتی پس از دستیابی به دهارانا بر یک موضوع، ذهن و اندیشه‌ی شخص بتواند به مدت کافی، در قالب موضوع مراقبه‌اش، خود را در برابر [پراکندگی] خودش نگهدارد. بدون آن‌که دخالت هیچ عامل دیگری، باعث انقطاع آن شود، آن‌گاه شخص به دهیانا رسیده است».

[M. Eliade, Yoga: Immortality and Freedom (New York, 1958)]

۲۴۲. سمادهی

انتقال و عبور از «تمرکز» به «مراقبه» نیازی به کاربرد هیچ روش یا قاعده‌ی تازه‌ای ندارد. همچنین هیچ تمرین یوگایی اضافه یا کمکی برای دستیابی و تحقق یافتن سمادهی، در صورتی که فرد یوگی بتواند در «تمرکز» و «مراقبه» موفق شود، لازم نیست. سمادهی یا حالت توقف و سکون^۱ یوگایی، محصول نهایی و برترین دستاورد همه‌ی تمرینات جسمانی و مجاهدت‌های روحانی فردِ مرتاض [یوگی] است. معانی واژه‌ی سمادهی عبارت است از: یگانگی و وحدت، جامعیت و کمال مطلق، جذب شدن در تمرکز کاملِ ذهن و اندیشه، پیوند و اتصال دائم. معمولاً این واژه [سمادهی] را «تمرکز» یا «جمع کردن فکر و حواس»^۲ ترجمه می‌کنند اما در این صورت، ممکن است با دهارانا اشتباه گرفته شود. ازین‌رو ترجیح دادیم که آن را «پرورش و کمال یافتن»^۳، «سکون و آرامش مطلق»^۴ و «پیوند و اتصال دائمی»^۵ ترجمه کنیم.

...پاتانجلی و مفسران کتابش، چندین نوع یا مرحله‌ی مختلف از تمرکز برتر

1. enstasis

2. Concentration

3. entasis

4. stasis

5. Conjunction

و متعالی^۱ را مشخص و تعریف کرده‌اند. هنگامی که سادھی با استفاده از یک شیء یا اندیشه (یعنی با تمرکز و تثبیت فکر بر یک نقطه در فضا و مکان یا بر یک تصور یا طرح ذهنی) به دست آید، سکون و توقف آن را به نام سامپراجاناتا سادھی (samprajnata samadhi) «رسیدن به سکون و توقف با پشتیبانی و کمک گرفتن»^۲ یا «سکون و توقف مقید یا مشروط»^۳ می‌خوانند. از سوی دیگر، وقتی سادھی بدون هیچ «وابستگی» یا «ارتباط» (چه خارجی و چه ذهنی) به دست آید، یعنی وقتی شخص به «پیوند و اتصال دائمی» می‌رسد که هیچ «غیر» یا «چیز دیگری» در آن دخالت ندارد و فقط با ادراک کامل و همه‌جانبه‌ی هستی (وجود) به دست آمده، آن وقت شخص به آسامپراجاناتا سادھی (asamprajnata Samadhi) «سکون و توقف بی‌قید و شرط» رسیده است. ویجنانابهیکشو این را اضافه می‌کند که سامپراجاناتا سادھی یکی از ابزار یا راه‌های رسیدن به رهایی و آزادی است تا جایی که امکان ادراک و احاطه یافتن بر حقیقت را فراهم می‌آورد و هر نوع درد و رنجی را پایان می‌دهد. اما آسامپراجاناتا سادھی، «تأثیرات برجای مانده (سامسکارا) (samskara) از همه‌ی فعالیت‌های ذهنی پیشین را به کلی از بین می‌برد» و حتی می‌تواند نیروهای کارمایی^۴ [ثمرات و پیامدهای اعمال انسان] که با اعمال و کردار گذشته‌ی شخص یوگی از قبل به کار افتاده و هم‌اینک در حال تأثیرگذاری است را متوقف سازد و از کار بیندازد. ویجنانابهیکشو در ادامه توضیحاتش می‌گوید که در حالت «سکون مشروط»، همه‌ی فعالیت‌های ذهنی متوقف (فرونشونده)^۵ می‌شود غیر از آنچه که بر موضوع [مورد تمرکز]، تعمق و مراقبه می‌کند؛ در صورتی که در آسامپراجاناتا سادھی [سکون بی‌قید و شرط]، هرگونه آگاهی و اندیشه‌ای از میان می‌رود و کل زنجیره یا رشته‌ی متوالی عملکردهای ذهن و اندیشه، به کلی متوقف و مسدود می‌شود. در طی این سکون

1. supreme Concentration

2. support

3. differentiated

4. karmic forces

5. inhibited

و توقف، دیگر هیچ اثری از ذهن و اندیشه (سیتا) باقی نمی ماند غیر از تأثیراتی (سامسکارا) که از اعمال و کردار گذشته اش برجای مانده است. اگر حضور این تأثیرات نبود، دیگر هیچ امکانی برای بازگشت یوگی به آگاهی وجود نداشت.^۱ پس ما با دو طبقه یا دو نوع از «حالت» های بسیار متفاوت روبه رو هستیم. نوع اول، از طریق به کارگیری فنون و روش های یوگایی برای تمرکز (دهارانا) و مراقبه (دهیاننا) به دست می آید و نوع دوم فقط از یک «حالت» تشکیل می شود یعنی سکون و توقف بی قید و شرط یا مجذوب و از خود بی خود شدن. بدون شک، حتی این آسامپراجنانا سمدھی هم همیشه محصول تلاش و مجاهدت های طولانی از طرف یوگی است و یک هدیه یا موهبت و توفیق الهی محسوب نمی شود. یوگی به سختی می تواند به آن برسد قبل از آن که انواع مختلف سمدھی از نوع یا طبقه ی اول را تجربه کرده باشد و در واقع، نقطه ی اوج و ثمره ی نهایی «تمرکزها» و «مراقبه ها» ی بی شماری است که قبل از آن انجام شده است. اما به دست آمدن یا وارد شدن به آن، بدون نیت یا دعوت و فراخوانی اتفاق می افتد و بدون آن که تدارکات و تمهیدات خاصی برایش در نظر گرفته شود.^۲ برای همین است که آن را یک جور «مجذوب و از خود بی خود شدن» می دانند.

کاملاً پیدا است که این «سکون و توقف مقید و مشروط» یا سامپراجنانا سمدھی از چندین مرحله تشکیل می شود زیرا قابل تکامل و تعالی یافتن است و یک «حالت» مطلق و کاهش ناپذیر را مجسم و محقق نمی سازد. به طور کلی چهار مرحله یا چهار نوع از آن را شناسایی و مشخص کرده اند: «استدلالی یا جدلی»^۳ (ساویتارکا) (savitarka) «غیراستدلالی»^۴ (نیرویتارکا) (nirvitarka) «فکری یا

۱. آن که عالم محو گفتارش بُدی «کلمینی یا حمیرا» می زدی

۲. گرچه وصالش نه به کوشش دهند هر قدر ای دل که توانی بکوش.

3. argumentative

4. nonargumentative

نظری^۱ «ساویکارا» (savicara)؛ «فوق فکری»^۲ (نیرویکارا) (nirvicara)، پاتانجلی واژه‌های دیگری را برای معرفی این‌ها به کار می‌گیرد: ویتارکا (Vitarka)، ویکارا (Vicara)، آناندا (ananda)، آسمیتا (asmita) (سوتراهای یوگا، فصل اول). اما ویجنانابهیکشو وقتی این فهرست را نقل می‌کند، می‌گوید: «این چهار واژه‌ی کاملاً فنی است و معمولاً به انواع مختلف ادراک‌ها، اطلاق می‌شود.» او در ادامه می‌گوید که این چهار نوع یا مراحل مختلف سامپراجاناتا سمدهی، نمایانگر یک سیر صعودی است؛ در بعضی موارد، رحمت خداوند (ایشوارا) اجازه‌ی دستیابی مستقیم به مراحل بالاتر را می‌دهد و در چنین مواردی، یوگی نیازی ندارد که به عقب بازگردد و مراحل ابتدایی را یک به یک طی کند. اما در مواقعی که این رحمت الوهی دخالتی در کار نمی‌کند، یوگی باید این چهار مرحله را به تدریج و یکی یکی طی کند و همواره در تمام مدت، به یک موضوع واحد برای مراقبه (مثلاً، ویشنو) بیاندیشد و بچسبد. ضمناً این چهار درجه یا مرحله، به نام سماپاتی‌ها (samapattis) یا «پیوستگی‌ها»^۳ هم شناخته می‌شود (سوتراهای یوگا، فصل اول).

همه‌ی این چهار مرحله‌ی سامپراجاناتا سمدهی به نام بیجا سمدهی (bija Samadhi) (سمدهی با بذر) یا سالامبانا سمدهی (Salamhana Samadhi) (با تکیه‌گاه و حمایت‌شده) خوانده می‌شود زیرا به گفته‌ی ویجنانابهیکشو، آن‌ها با یک «پیش‌زمینه»^۴ یا «پایه‌ی زیربنایی» (حامی و تکیه‌گاه) همراه بوده و تمایلات و انگیزه‌هایی را تولید می‌کند که همچون «بذر» برای عملکردهای بعدی آگاهی به کار می‌رود. آسامپراجاناتا سمدهی درست برعکس بیجا سمدهی بوده و نیربیجا یا «بدون بذر» و «بدون حامی و تکیه‌گاه» محسوب می‌شود. با ادراک و تحقق بخشیدن به چهار مرحله‌ی سامپراجاناتا، شخص یوگی به «توانایی و آمادگی برای

1. reflective

2. super-reflective

3. Coalescences

4. Substratum

دانش مطلق»^۱ (سوتراهای یوگا فصل اول) دست می‌یابد. این خود دریچه یا روزنه‌ای به سوی سمادهی «بدون بذر» است زیرا دانش مطلق باعث کشف و پدیدار گشتن آن جامعیت و کمال وجودی می‌شود که در آن، وجود یا هستی دیگر از معرفت یا دانستن جدا نیست. آگاهی و اندیشه (سیتا) که در سمادهی به ثبات و پایداری رسیده، اینک می‌تواند با الهامات شهودی و مکاشفه‌ی مستقیم، ادراک و بینشی بی‌واسطه از «خویش»^۲ (پوروشا) (Purusha) یا همان «وجود حقیقی خود» داشته‌باشد. هنگامی که این مکاشفه یا بینش شهودی (که در واقع یک جور «مشارکت و مداخله‌ی مستقیم»^۳ است) تحقق یابد، درد و اندوه زندگی و رنج هستی متوقف می‌شود و از بین می‌رود.

ویاسا (تفسیر سوتراهای یوگا، فصل سوم) این جریان گذر و انتقال از حالت سامپراجاناتا به آسامپراجاناتا سمادهی را به شرح ذیل، خلاصه می‌کند: با استفاده از این مکاشفه‌ی نورانی یا اشراق (پراجنا) (prajna)، «خرد و معرفت راستین» که پس از رسیدن به مرحله‌ی دهارما مگها سمادهی (dharma-megha-samadhi)، خودبه‌خود به دست می‌آید، شخص یوگی به ادراک و تحقق یافتن «جدایی و انفراد مطلق»^۴ (کایوالیا) (kaivalya) نایل می‌شود یعنی جدایی و رها شدن پوروشا [ذات حقیقی وجود خویش] از زیر سلطه‌ی پراکرتی (prakriti) [دنای مادی که تابع زنجیره‌ی علت و معلول است]. واکاسپاتیمیشرا هم به نوبه‌ی خود می‌گوید که آسامپراجاناتا سمادهی همچون دستاورد یا «ثمره‌ی»^۵ سامپراجاناتا سمادهی و دستاورد یا «ثمره‌ی» خود آن [آسامپراجاناتا سمادهی] هم کایوالیا یا رهایی و رستگاری است. اشتباه خواهد بود اگر این حالت وجودی روحانی را صرفاً همچون یک حالت خلسه یا «جذبه‌ی»^۶ ساده‌ای بدانیم که در طی آن، همه‌ی محتویات آگاهی و اندیشه، به کلی تخلیه می‌شود. سکون و توقف بی‌قید و

1. faculty of absolute knowledge

2. self

3. participation

4. absolute isolation

5. fruit

6. trance

شرط [آسامبراجناتا] به معنی تخلیه‌ی کامل یا خالی بودن مطلق نیست. آن «حالت» و آن «دانش» و معرفتی که هر دو مشترکاً با همین واژه بیان می‌شود، بر نبودن و غیبت کامل اشیاء و محسوسات در آگاهی و اندیشه‌ی شخص دلالت دارد و نه بر آگاهی و اندیشه‌ی به کلی تخلیه شده و مطلقاً خالی. زیرا درست برعکس، در چنان مواقعی آگاهی شخص با یک اشراق کامل و مستقیم و ادراک و بینش شهودی فراگیر و بی‌واسطه از کل هستی یا وجود مطلق، پر و اشباع می‌شود. ماده‌ها (Madhava) در این باره می‌گویند: «نیرودها» (nirodha) (توقف نهایی همه‌ی تجربیات و دریافت‌های ذهنی روانی) نباید همچون عدم وجود یا نیستی محض، پنداشته شود بلکه بیشتر یک جور تکیه‌گاه و پایه‌ای برای یک حالت ویژه‌ی روح یا کیفیت روحانی مخصوصی به‌شمار می‌آید. این حالت در واقع، سکون و توقف خالی بودن یا تهیگی کامل است بدون هیچ محتوای حسی [مادی] یا ساختار عقلانی؛ حالت قطعی و بی‌قید و شرطی است که دیگر درک و مشاهده یا «تجربه کردن»^۱ محسوب نمی‌شود (زیرا دیگر ارتباطی میان آگاهی شخص و این دنیای مادی وجود ندارد) بلکه یک «مکاشفه» و بینش اشراقی است. «عقل و شعور» (بودهی) (buddhi) پس از انجام مأموریتش، کنار می‌رود و با جدا شدن از «خویش» (پوروشا)، به پراکرتی [دنیای مادی و زنجیره‌ی علت و معلول] باز می‌گردد. این «خویش» [ذات اصلی انسان]، آزاد و مستقل [حاکم بر خودش] باقی می‌ماند؛ اینک «خویش» بر خود نظر می‌اندازد و [حقیقت وجودی] خود را مشاهده می‌کند. عقل و هشیاری «انسانی» متوقف و فرونشانده شده یعنی دیگر به کارکردهایش ادامه نمی‌دهد و عناصر تشکیل‌دهنده‌اش دوباره در جوهره‌ی اولیه یا ماده‌ی نخستین جذب می‌شود. شخص یوگی به رهایی و رستگاری دست می‌یابد. همچون انسانی که مرده باشد^۲، او دیگر هیچ

1. experience

۲. نمی‌توان باز به حدیث «موتوا قبل موتوا» یا «بمیرید قبل از آن‌که بمیرانند شما را» اشاره نکرد و به یاد غزل حضرت مولانا «بمیرید، بمیرید، بمیرید درین عشق بمیرید - درین عشق چو مُردید، همه روح پذیرید» نیفتاد.

ارتباط و وابستگی دیگری به این دنیا ندارد؛ او دیگر در زمان و تحت سلطه‌ی زمان، زندگی نمی‌کند بلکه در یک «اکنون» ابدی به سر می‌برد؛ در همان «لحظه‌ی روحانی استمرار» که بوئتیوس (Boethius) [فیلسوف ایتالیایی اوایل قرون وسطی، مترجم منطق ارسطو به لاتین] با استفاده از آن، ابدیت را تعریف می‌کرد.

[Mircea Eliade, *Yoga: Immortality and Freedom* (New York, 1958)]

آیین بودایی ژاپنی

۲۳۳. کویا: قدیس خیابان‌ها؛ پیش‌تاز آیین بودایی سرزمین پاک

پیدایش و رواج آیین بودایی سرزمین پاک^۱ فقط یک پیامد طبیعی جامعه‌ی دهقانی (فئودالی) جدید نبود که تغییرات عمیق اجتماعی را که در آن زمان اتفاق افتاد، با تعبیر دینی بیان کرده باشد. قبل از آن در اواخر دوران هئیان (Heian)، راهبان تک و منفردی را می‌بینیم که نیاز برای آوردن آیین بودایی در سطحی قابل دسترس برای مردم عادی را حس کرده بودند و بدین ترتیب، از قبل به استقبال نهضت‌های دینی توده‌ای دوران‌های میانه (قرون وسطی) رفته بودند. کویا (kuya) (۹۰۳ تا ۹۷۲ میلادی) راهبی که بر کوه هییی (Hiei) می‌زیست، یکی از این‌ها بود. تمرکز و مراقبه بر آمیدا بودا (Buddha Amida) که از مدت‌ها قبل، به عنوان عبادت جانبی و کمکی به زندگی دینی پذیرفته شده بود را در حد یک ذکر مقدس و نیایش حین راه رفتن، ارتقاء داد. کویا با رقصیدن در خیابان‌ها، همراه با زنگوله‌ای که از گردنش آویخته بود، نام آمیدا را صدا می‌زد و تصنیف‌های ساده‌ای را که خودش سروده بود، می‌خواند؛ تصنیف‌هایی همچون:

هرگز سست نخواهد شد،

برای رسیدن به نیلوفر (لوتوس) سرزمین سعادت؛

آن کسی که صدا بزند،

حتی برای یک‌بار هم که شده،

نام آمیدا را.

1. Pure land Buddhism

شنیده‌ام که می‌گویند:
 سرزمینی در آن خیلی دور، دورها،
 پردیس (بهشت) است.
 اما کسانی که واقعاً بخواهند،
 می‌توانند یک روزه به آن جا برسند.

در محوطه‌های بازار و میدان‌های بارفروشی، مردم از هر گروه و صنفی، همراه با او می‌رقصیدند و نام آمیدا را در آوازه‌هایشان صدا می‌زدند، «نامو آمیدا بوتسو» (Namu Amida Butso). هنگامی که بیماری واگیردار خطرناکی در پایتخت شایع شد، او پیشنهاد کرد که همین مردم عادی به او بپیوندند تا تمثال عظیمی از آمیدا را در میدان بزرگ شهر برپا کنند و می‌گفت وقتی فرمانروایان توانسته‌اند تندیس بزرگ بودا در نارا (Nara) را برپا کنند مردم عادی هم می‌توانند بادست‌آورد فرمانروایان برابری کنند، اگر بخواهند. در نواحی روستایی، کویا پل‌هایی برای عبور مردم می‌ساخت و هر جا که لازم بود، چاه‌هایی حفر می‌کرد. و برای این‌که نشان دهد، هیچ‌کس از حوزه‌ی برکت و سعادت [دستیابی به] پردیس، خارج نیست، به مناطق محل سکونت آینوها^۱ سفر می‌کرد و برای اولین بار، او بود که بشارت بودا را به بسیاری از مردم آن سرزمین رساند.

[Theodore de Bary, Sources of Japanese Tradition (New York, 1958)]

۲۴۴. هونن و طلب‌یاری از آمیدا، بودای نور ییکران

هونن (Honen) (۱۱۳۳ تا ۱۲۱۲ م.) بر این اعتقاد بود که یاری طلبیدن و ذکر کردن نام آمیدا (نامو آمیدا بوتسو) تنها امید مطمئن برای رسیدن به رستگاری است. این ذکر و استمداد به نام نمبوتسو (Nembutsu) مشهور شد،

۱. آینوها اقوامی کهن در شمال ژاپن هستند که هنوز هم بعضی عقاید طبیعت‌پرستی و آیین مشرکانه‌ی کهن خود را حفظ کرده‌اند. (نگاه کنید به عنوان شماره‌ی ۹۱ در جلد دوم همین مجموعه).
 مترجم.

اصطلاحی که در ابتدا نمایانگر تمرکز و مراقبه بر نام آمیدا بود اما بعدها به معنای تکرار دائم و ذکر همراه با شور و حرارت نام آمیدارواج پیدا کرد.

بانویی به نام کانزانه تسوکی‌نوا (Kanezane Tsukinowa) همسر نایب‌السلطنه‌ی^۱ سابق، که دینش را تغییر داده و به آیین هونن گرویده بود، پرسش‌هایی در ارتباط با نحوه‌ی اجرا و عمل به «نمبوتسو» را با هونن مطرح کرده بود. هونن به‌طوری که در ذیل می‌آید، به او پاسخ داد:

افتخار دارم که به پرسش شما درباره‌ی نمبوتسو پاسخ دهم. بسیار خوشحالم که می‌بینم شما هم آن نام مقدس را بر زبان آورده و ذکر می‌گویید. به واقع اجرای نمبوتسو، بهترین راه برای رساندن ما به او جو (Ojo) [تولد دوباره در سرزمین پاک] است زیرا این همان طریقتی است که در عهد و پیمان اصیل آمیدا^۲ تشریح و توصیه شده است. ریاضتی که در [آیین] شینگون (Shingon) لازم است و مراقبه‌ی [فرقه‌ی] تندای (Tendai) [از شاخه‌های آیین بودایی که از چین به ژاپن وارد شد]، واقعاً در حد عالی است اما هیچ‌کدام در عهد و پیمان آمیدا ذکر نشده است. این نمبوتسو دقیقاً همان چیزی است که شخص شاکیا (Shakya) مخفف ژاپنی شاکیا مونی [نزد مرید برگزیده‌اش آناندا (Ananda) به امانت سپرد]^۳.

عمل کردن به هر نوع دیگری از اعمال دینی، چه به آیین‌های مراقبه‌ای^۴ مربوط شود و چه به آیین‌های غیرمراقبه‌ای^۵، هر قدر هم که این دین‌ها و آیین‌ها کامل و عالی باشد، اما استاد بزرگ [بودا] هیچ‌کدام از آن‌ها را به آناندا اکیداً سفارش نکرده تا به آیندگان برساند. به علاوه، نمبوتسو مورد تأیید خاص

1. ex-Regent

2. Amida's Original Vow

۳. اشاره می‌کند به عبارتی از [متن] سوترای مراقبه (Meditation Sutra) که می‌گوید: «بودا به آناندا گفت که این کلام را خوب حفظ و نگهداری کن، یعنی این نام بودای زندگی جاوید (Buddha of endless life) را خوب حفظ کن.»

4. meditative

5. non-meditative

بوداهای شش ناحیه [نواحی واقع در چهار جهت اصلی و بالا و پایین] قرار دارد و در حالی که مریدان و شاگردان مکاتب باطنی^۱ و تعالیم سَری، چه در ارتباط با عوالم محسوس [مادی] و چه در رابطه با عوالم نامحسوس [باطنی و معنوی]، واقعاً خیلی عالی و پیشرفته‌اند، اما آن بوداها [ی شش‌گانه]، نهایتاً آن‌ها را مورد تأیید خود قرار نمی‌دهند. و بنابراین، با این‌که انواع مختلفی از اعمال و آیین‌های دینی وجود دارد اما نمبوتسو در طریق دستیابی به اوج، از همه‌ی آن‌ها بسیار بالاتر است و بسیار فراتر می‌رود. حال، عده‌ای از مردم که با این طریقه‌ی تولد در سرزمین پاک، آشنا نیستند، بعضاً می‌گویند که چون نمبوتسو این قدر ساده و راحت است، فقط به درد کسانی می‌خورد که توانایی انجام ریاضت‌های لازم در آیین شینگون و یا مراقبه‌های فرقه‌ی تِنْدای را ندارند، اما چنین ادعاهای عیب جویانه‌ای سراپا پوچ و مزخرف است. منظور من این است که باید آن اعمالی که ذکرشان در عهد و پیمان آمیدانیامده و شاکیامونی تجویزشان نکرده و مورد تأیید بوداهای [شش‌گانه‌ی] همه‌ی نواحی جهان قرار نگرفته است را کنار بگذاریم و همه‌ی تلاش و توجه خود را بر عهد و پیمان اصیل آمیدا متمرکز سازیم که مطابق تعالیم معتبر و موثق شاکیامونی و هم‌سو با آن چیزی است که مورد تأیید و تأکید مسلم همه‌ی بوداهای شش ناحیه قرار گرفته است. من از طرح‌های احمقانه‌ی خودم برای رسیدن به رستگاری، صرف نظر می‌کنم و با تمام وجود، خودم را وقف اجرای این ذکر بسیار مؤثر و قدرتمند نمبوتسو می‌کنم و جداً از صمیم قلب امیدوارم در آن «سرزمین پاک» [دوباره] متولد شوم. به همین دلیل است که آن راهب بزرگ و پیشوای راهبان معبد اِشین این (Eshin-in) در کتابش به نام «اصول رستگاری»^۲ (اوجویوشو) (Ojoyoshu)، نمبوتسو را بنیادین‌ترین پایه و ضروری‌ترین اصل برای رسیدن به رستگاری می‌داند. و بنابراین اکنون شما باید از هرگونه اعمال و آیین‌های دینی دیگر، دست بردارید و خود را فقط و فقط وقف اجرای نمبوتسو کنید و مهم‌ترین نکته در ارتباط با نمبوتسو، این است

1. esoteric

2. Essentials of salvation

که با توجه کامل و بدون پراکندگی خاطر، آن را اجرا کنید. زندو (Zendo) (بنیانگذار فرقه‌ی سرزمین پاک که چینی بود) که خودش به آن بینش متعالی و اشراق کامل (سمادهی) و درک حقیقت مطلق رسیده بود، در تفسیری که بر [کتاب] سوترای مراقبه نوشته، معنای کامل این نکته را به روشنی شرح داده و در [کتاب] سوترای دو جلدی^۱ از قول بودا (شاکیا) می‌گوید: «خود را با ذهنی یکدست و ناپراکنده [خاطر مجموع]، وقف ذکر کردن و تکرار نام آن بودا کنید که در ذات خود، زندگانی جاوید و حیات بی‌پایان است.» و منظور او از «ذهنی یکدست و ناپراکنده»، ارائه‌ی نقطه‌ی مقابل و متضاد آن ذهنی است که به دو یا سه یا چند بخش تقسیم شده و هر بخش، موضوع جداگانه‌ای را برای خودش دنبال می‌کند و ضمناً می‌خواهد تأکید کند بر کنار گذاشتن همه چیز غیر از همین یک مورد [نمبوتسو]. در دعا‌هایی که برای افراد مورد علاقه‌ی خود می‌کنید، متوجه باشید که فقط نمبوتسو به تنهایی، بهترین و مؤثرترین راه رسیدن به خوشبختی و سعادت است. در [کتاب] «اصول رستگاری» آمده که نمبوتسو از هر کار دیگری بهتر و برتر است. همچنین دنگیو دایشی (Dengyo Daishi) هنگامی که می‌خواهد توضیح دهد که چگونه بدبختی‌ها و بلایایی که پیامد بدی‌ها و گناهان هفت‌گانه^۲ است را پایان دهیم، اجرای نمبوتسو را اکیداً توصیه می‌کند. حقیقتاً آیا هیچ چیزی در هیچ کجای دنیا وجود دارد که برای رسیدن به خوشبختی و سعادت در این زندگی یا زندگی آینده، بهتر و مؤثرتر از نمبوتسو باشد؟ شما باید از هر نظر و به‌طور کامل، خودتان را فقط و فقط، وقف آن کنید.

[Ryugaku Ishizuka, Honen the Buddhist Saint (Kyoto, 1925)]

۲۴۵. شینران می‌گوید فقط نمبوتسو حقیقت است

(تانیشو^۳، منتخبات)

شینران (Shinran) (۱۱۷۳ تا ۱۲۶۲ م.) که ادعا می‌کرد، مرید و شاگرد

1. Two-Volumed Sutra

2. Seven evils

3. Tannisho

راستین هونن است را به عنوان بنیانگذار مهم‌ترین فرقه از میان فرقه‌ها و شاخه‌های مختلف آیین «سرزمین پاک»^۱ می‌شناسند. تأکید فوق‌العاده‌ی شینران بر اقتدار آمیدا [بودای نور لا یتناهی] از تعبیر یا تفسیر تازه‌ای که از «نمبوتسو» ارائه کرد، به خوبی نمایان می‌شود. شینران می‌گفت فقط یک‌بار دعا کردن از صمیم قلب و با همه‌ی وجود بر زبان آوردن آن [نمبوتسو] کافی است و نیازی به تکرار و ذکر مکرر نام او [آمیدا] نیست و فقط می‌تواند در حد یک‌جور شکرگذاری و ادای سپاس و ستایش به درگاه آمیدا محسوب شود.

گفته می‌شود یکی از مریدانش به نام یوئیمبو (Yuiembo) که نگران پیدایش و رواج بدعت‌ها و انشقاق و اختلاف میان پیروان شینران بود، مجموعه‌ای از سخنان و تعالیم استادش را در کتابی جمع‌آوری کرد و قصد داشت سندی قطعی و مطمئن برای تبیین عقاید شینران تهیه کرده باشد.

هدف شما از آمدن به این‌جا و به خطر انداختن جان و مال‌تان در سفری طولانی و عبور از بیش از ده ولایت یا ناحیه‌ی مختلف، فقط برای این بوده که طریق تولد دوباره در سرزمین پاک را بیاموزید. اما سخت در اشتباهید اگر فکر می‌کنید من راه دیگری غیر از گفتن نمبوتسو را برای رسیدن به آن تولد دوباره، می‌شناسم یا اگر فکر کرده‌اید من از دانش خاصی در ارتباط با متون دینی برخوردارم که بر سایرین پوشیده مانده است. اگر چنین عقایدی دارید، برای‌تان بهتر است به [شهر] نارا (Nara) یا کوه هییی (Hiei) [دو محلی که به ترتیب مرکز آیین شینگون و فرقه‌ی یندای بوده است] بروید زیرا در آن‌جا محققین و دانشمندانی را می‌توانید بیابید که در آیین بودایی تخصص دارند و از زبان آن‌ها می‌توانید تعالیم دقیق و مفصلی در ارتباط با ابزار و شرایط ضروری برای دستیابی به تولد مجدد در سرزمین پاک را بشنوید. تا جای که به من که شینران هستم، مربوط می‌شود و فقط چون هونن ارجمند، این را به من تعلیم داده است،

ایمان دارم که باگفتنِ نمبوتسو می‌توان از طریق آمیداء، به رستگاری رسید. اینک چه این گفتنِ نمبوتسو به تولد در سرزمین پاک بیانجامد و چه باعثِ سردرآوردن از دوزخ شود، من راهی برای فهمیدنش سراغ ندارم. اما خود من حتی اگر به خاطر پیروی از تعالیم هونن و گفتنِ نمبوتسو، به جهنم هم بروم، پشیمان نخواهم بود. اگر خود من می‌توانستم با پیروی از طریقت دیگری [غیر از طریقت هونن] به مقام بودائیت^۱ برسم ولی باگفتنِ نمبوتسو به دوزخ سقوط می‌کردم، آن وقت ممکن بود به این فکر بیفتم که گمراه شده‌ام. اما چون راهی برای دانستن آن ندارم و ضمناً نمی‌توانم هیچ طریقت دیگری [غیر از هونن] را دنبال کنم، پس در آن صورت، بدون شک به هر حال محکوم به دوزخ می‌شدم.

اگر آن [متن] «عهد و پیمان اصیل آمیداء» درست باشد، پس تعالیم شاکیامونی [بودا] نمی‌تواند غلط باشد. اگر تعالیم شاکیامونی درست باشد، پس [کتاب] تفسیر زنده (Zendo) از [متن] سوترای مراقبه نمی‌تواند غلط باشد. و اگر زنده درست بگوید، پس آنچه هونن می‌گوید، نمی‌تواند غلط باشد. پس اگر هونن درست می‌گوید، آنچه که منِ شینران برای گفتن دارم، نمی‌تواند حرف‌هایی پوچ و بی‌پایه و اساس باشد.

خلاصه، این چنین است ایمان و اعتقادِ منِ بنده‌ی حقیر. بیش از این چیزی برای گفتن ندارم غیر از این که چه شما بخواهید این اعتقاد به نمبوتسو را بپذیرید و چه بخواهید آن را رد کنید، مربوط به خودتان است و خودتان باید تصمیم بگیرید. ...

«اگر یک آدم خوب و درستکار هم امکان آن را داشته باشد که در سرزمین پاک باز متولد شود، پس یک آدم شریر و بدکار چقدر بیشتر این امکان را خواهد داشت.»

البته بقیه‌ی مردم، عموماً بر این باورند که اگر حتی یک آدم شریر و بدکار هم امکان آن را داشته باشد که در سرزمین پاک باز متولد شود، پس یک آدم

خوب و درستکار چقدر بیشتر این امکان را خواهد داشت! این دیدگاه دومی شاید در نگاه اول، خیلی درست و منطقی به نظر برسد اما در واقع، منطبق با مقصود و مفهوم «عهد و پیمان اصیل آمیدا» و اعتقاد داشتن به توانایی و اقتدار «آن دیگری»^۱ [وجود غیر] نیست. دلیل این مطلب از این قرار است که آن کسی که با تکیه بر توانایی و قدرت خودش، انجام اعمال ثواب و نیکوکاری را برعهده می‌گیرد، قصد ندارد بر قدرت «آن دیگری» [غیر] تکیه کند و موردنظر عهد و پیمان اصیل آمیدان خواهد بود. البته اگر چنین کسی، از تأکید بر قدرت خودش صرف‌نظر کند و به قدرت «آن دیگری» اطمینان کند می‌تواند در سرزمین راستین پاداش^۲ متولد شود. ما کسانی که در دام شهوات و خواسته‌هایمان گیر افتاده‌ایم، هر قدر هم که سعی کنیم تا انواع ریاضت‌ها و کارهای ثواب را انجام دهیم، باز هم نمی‌توانیم خود را از زنجیره‌ی تولد و مرگ برهانیم و آزاد شویم. آمیدا که این وضعیت رقت‌بار ما را می‌دید و دلش به حال ما می‌سوخت، آن عهد و پیمان مشهورش را به قصد رساندن آدم‌های شریر و بدکار به مرحله‌ی بودائیت اعلام کرد و برعهده گرفت. بنابراین آن فرد بدکاری که به قدرت و توانایی «آن دیگری» دل بسته و امیدوار باشد، موضوع و هدف اصلی رستگاری است. برای همین است که شینران می‌گوید: «اگر یک آدم خوب و درستکار هم امکان آن را داشته باشد که در سرزمین پاک، باز متولد شود، پس یک آدم شریر و بدکار چقدر بیشتر این امکان را خواهد داشت!...»

باعث تأسف است که در میان پیروان نمبوتسو، عده‌ای یافت می‌شوند که بحث و جدل می‌کنند و می‌گویند: «این‌ها مریدان و شاگردان من هستند و آن‌ها، نیستند.» اما هیچ‌کسی نیست که من شینران، بتوانم او را مرید یا شاگرد خودم بخوانم. زیرا اگر کسی با تلاش و کوشش خود بتواند سایرین را قانع کند که نمبوتسو را بگویند. آن وقت می‌تواند آن‌ها را مریدان و شاگردان خود بداند اما بسیار گستاخانه و خودبینی محض خواهد بود اگر کسانی را مرید خود بخواند که

1. Another

2. True land of Recompense

تحت تأثیر فیض و رحمت آمیدا به نمبوتسو ایمان آورده‌اند. اگر کارما (Karma) [ثمره‌ی اعمال گذشته] کسی این باشد که از آموزگاری پیروی کند، آن وقت این کار را خواهد کرد. اشتباه است اگر بگوییم کسی که آموزگاری را رها می‌کند و از آموزگار دیگری پیروی می‌کند، با گفتن نمبوتسو نجات پیدا نمی‌کند. این دیدگاه که ایمان و اعتقاد کسی را متعلق به خودمان بدانیم و بخواهیم آن چیزی را از او بگیریم که در حقیقت، هدیه‌ی آمیدا است و به او تعلق دارد، دیدگاه کاملاً اشتباهی است. در جریان طبیعی و سیر عادی امور، هر کسی خود به خود می‌تواند تشخیص دهد که چه چیزی را به فیض و رحمت آمیدا مدیون است و چه چیزی را به تعالیم آموزگارش، بدون آن که نیازی به ادعای آموزگار در این باره باشد. ...

استاد [هونن؟] عادت داشت بگوید: «وقتی به مدت پنج کالپا (Kalpa)^۱ در باره‌ی عهد و پیمانی که آمیدا بسته بود، عمیقاً اندیشیدم و مراقبه کردم، به نظرم آمد که این عهد و پیمان، فقط برای رهایی و رستگاری من بسته شده و چقدر باید از آمیدا سپاسگزار باشم که حتی به فکر رستگاری کسی بوده که چنین نومیدانه در گناه غرق شده است!»

اکنون وقتی خود من به این گفته‌ی استاد می‌اندیشم، آن را کاملاً مطابق با این کلام زرین زندو^۲ می‌یابم: «باید بدانیم و متوجه باشیم که هر یک از ما، یک [انسان] میرنده‌ی فانی، غرق در گناه و تباهی، دستخوش [زنجیره‌ی] تولد و مرگ بی‌پایان و دائماً در حال دورتر و دورتر شدن از جاودانگی و ابدیت هستیم و هر چه بیشتر در اعماق دوزخ فرو می‌رویم بدون آن که راهی برای رهایی خودمان از این وضعیت اسفبار بیابیم»

چنین بود که شیران در کمال مهر و عطوفت، خودش را به عنوان مثال و نمونه‌ای مطرح می‌کرد تا به ما بفهماند که تک‌تک‌مان چقدر گمراه و پرت

۱. هر یک کالپا یا روز برهما مساوی است با هزار یوگ یا ۴۳۲۰ میلیون سال. مترجم.

2. golden words of Zendo

افتاده‌ایم و حتی نمی‌توانیم از لطف و مرحمت بزرگی که آمیدا با فیض و رحمتش به ما نشان داده، درست قدرشناسی و شکرگذاری کنیم. در حقیقت، هیچ‌کدام از ما، ذکری از عشق و رحمت عظیم آمیدا به میان نمی‌آوریم ولی دائماً درباره‌ی این‌که چه چیزی خوب است و چه چیزی بد، دادِ سخن می‌دهیم. اما شینران گفت: «من از خیر و شر به کلی بی‌خبرم. اگر خیر و خوبی را آن‌طور که بودا می‌فهمد، درک می‌کردم، آن‌وقت می‌توانستم بگویم که می‌دانم چه چیزی خوب است. اگر شر و بدی را آن‌طور که بودا می‌فهمد، درک می‌کردم، آن‌وقت می‌توانستم بگویم که می‌دانم چه چیزی بد است. اما من فقط یک [انسان] میرنده‌ی عادی، پر از شهوات و تمایلات نفسانی هستم که در این دنیای فانی و ناپایدار زندگی می‌کنم و مانند کسی هستم که در خانه‌ای مانده که سراپا آتش گرفته و در حال سوختن است. همه‌ی عقاید و تصمیم‌ها و قضاوت‌هایم و هر چیزی که بر زبان می‌آورم، مزخرفاتی بی‌معنی و چرند و پرند است، فقط و فقط نموتسو واقعی و حقیقت است.»

[Theodore de Bary, Sources of Japanese Tradition (New York, 1958)]

۲۴۶. نیچیرن و «ستایش نیلوفر حقیقت مطلق»

نیچیرن (۱۲۲۲ تا ۱۲۸۲ م.) معتقد بود [متن] «سوترای نیلوفر» (لوتوس سوترا)، نمایانگر آخرین و برترین تعالیم شاکیامونی بودا است و راه یگانه و منحصربه‌فرد رستگاری را آشکار می‌سازد و در حالی که مکتب‌های رایج در آیین بودایی ژاپنی، بر یک جنبه از بودا تأکید و بقیه‌ی جنبه‌ها را کنار می‌گذارند، فقط «سوترای نیلوفر» است که حقیقت [تعالیم] سه‌گانه‌ی بودا (یعنی دهارماکایا (Dharmakaya)، سمبهوگاکایا (Sambhogakaya) و نیرماناکایا (Nirmanakaya)) را مطرح می‌کند. به اعتقاد نیچیرن، فقط در این سه‌گانه، راه رسیدن به رستگاری تضمین می‌شود. پس نام «سوترای نیلوفر» و نه نام «آمیدا بودا» است که باید بر زبان همه‌ی بودائی‌ان باشد.

اگر میل دارید فوراً به مقام بودائیت برسید، بیرق غرور و تکبر را بخوابانید، چماق خشم و غضب را دور بیندازید، و خود را به آن حقیقت یگانه بسپارید. شهرت و منفعت‌طلبی چیزی نیست غیر از پوچی و بطلالت این زندگی؛ غرور و خودرایی فقط زنجیرهای اسارت زندگی آینده است. ...

وقتی در ورطه‌ای سقوط کرده‌اید و یک نفر، طنابی را به پایین انداخته تا شما را بیرون بکشد، آیا در گرفتن آن درنگ می‌کنید چون به قدرت آن فرد یاری‌دهنده، اطمینان ندارید؟ آیا بودا اعلام نکرده است که «فقط من حامی و نجات‌دهنده هستم»؟ در همین جا، قدرت را می‌بینید! آیا به شما نیاموخته‌اند که دین و ایمان، تنها راه ورود به [مسیر] رستگاری است؟ این هم طناب! آن کسی که در گرفتن این طناب، تردید و درنگ کند و به آن حقیقت مقدس ایمان نیاورد، هرگز توانایی بالا رفتن از پرتگاه [و رسیدن به مقام] بودهی (Bodhi) و روشن‌شدگی و اشراق را نخواهد داشت. ... قلب‌هایمان به درد آمده و آستین‌هایمان خیس (از اشک) شده تا آن پیکر ظریفی را رو در رو مشاهده کنیم که به ما می‌گوید: «من پدر شما هستم». با این فکر، قلب‌هایمان به تپش می‌افتد، درست مثل موقعی که ابرهای درخشان^۱ را در آسمان غروب می‌بینیم و یا نور پریده‌رنگ مهتاب را در شبی که به سرعت تاریک می‌شود. ...

هیچ فصلی نباید بگذرد بدون اندیشیدن به آن وعده‌ی پرشفقت که می‌گوید: «من همواره به فکر شما هستم». هیچ ماه یا روزی نباید سپری شود بدون محترم داشتن و ایمان به این تعلیم که می‌گوید: «هیچ‌کس نیست که نتواند به مقام بودائیت برسد». ... خود را با همه‌ی وجود و از صمیم قلب، وقف «ستایش و پرستش نیلوفرِ حقیقت مطلق»^۲ کنید و خودتان به آن اقرار کنید و دیگران را هم به انجام آن، ترغیب نمایید. چنین است مأموریت شما در این زندگی انسانی.

[Masaharu Anesaki, Nichiren the Buddhist Prophet (Cambridge, 1916)]

ضمناً نگاه کنید به عنوان‌های ۱۹۳، ۲۱۶، ۲۱۷.

آیین بودایی ذن

هدف مشترک همه‌ی فرقه‌ها و شاخه‌های مختلف آیین بودایی که در ژاپن قرون وسطایی ترویج و گسترش یافتند، این بود که رستگاری و رهایی نهایی را در دسترس مردم عادی قرار دهند. اما این فرقه‌ها یا جنبش‌های جدید، ابزار و شیوه‌های کاملاً متفاوتی را برای رسیدن به این هدف و برای هدایت انسان‌ها از میان تردیدها و بی‌ثباتی‌ها، آشوب و اضطراب و رنج و عذاب آن دوره‌ی دشوار [در تاریخ ژاپن]، به کار می‌گرفتند. فرقه‌های نیچیرن و «سرزمین پاک»، بر ضرورت ایمان کامل به چیزی در ماوراء وجود خویش، مثل قدرت نجات‌بخش آمیدا یا سوترای نیلوفر تأکید داشتند. آن‌ها می‌گفتند که انسان برای رسیدن به آرامش و امنیت [خاطر]، باید وجود خود و این دنیا را به آن دنیای دیگر برساند. درست برعکس آیین بودایی ذن^۱ که ابتدای رواج و شهرت یافتنش در همان دوران بود، با این عقیده که بودائیت [رسیدن به مقام بودایی] را باید در خارج از وجود خویش یا در یک دنیای دیگر جستجو کرد، سخت مخالف بود. پیروان آیین ذن می‌گفتند که هر انسانی، یک ذات بودا را در خود دارد و برای شناختن و از قوه به فعل درآوردن آن، فقط باید به درون خویش رجوع کند. خودآگاهی یا ادراک وجود خویش و خوداتکایی یا تکیه و اعتماد بر خویشتن، دو اصل کلیدی و پایه‌های بنیادین در طریقت ذن است.

ابزار و روشی که با استفاده از آن، می‌توان به این ادراک و معرفت [ذات بودای] درونی نایل شد، با همین واژه‌ی «ذن» به معنی «تعمق و مراقبه» یا «تمرکز

1. Zen Buddhism

اندیشه «مشخص شده است. البته مطرح کردن آن به عنوان یک «ابزار و روش» فقط با توجه به آن شیوهی خاص و مشخصی که در اجرای مراقبه به کار می‌رود، معنای درستی پیدا می‌کند؛ این شیوهی خاص مراقبه در ذن، عبارت است از: راست و محکم نشستن با پشت صاف، چهارزانو و بی حرکت، با ذهن و افکاری که برای رسیدن به دو هدف، کاملاً متمرکز شده باشد؛ ابتدا برای رسیدن به آرامش کامل و فراغ خاطر و سپس دستیابی به بینش درونی فعال^۱ و بصیرت شهودی پویا و تأثیرگذار. اما از سوی دیگر؛ از دیدگاه کسی که به این بینش درونی رسیده، شیوهی عمل یا همان «ابزار و روش» و ادراک و تحقق بخشیدن به آن، هر دو یکسان و یکی دیده می‌شود؛ به عبارت دیگر، هیچ «ابزار و روشی» به کار گرفته نمی‌شود و هیچ «پایان» یا «هدف نهایی» به دست نمی‌آید و وجود ندارد.

[Theodore de Bary, Sources of Japanese Tradition (New York, 1958)]

۲۴۷. درک و پیدا کردن راه حل (گنجو کوآن)^۲

(در مخالفت با این عقیده که روشن شدگی و اشراق، یک تجربه‌ی انفرادی و لحظه‌ای و زودگذر است.)

تحقیق و تفکر در راه بودا یعنی تحقیق و تفکر در وجود خودتان. تحقیق و تفکر در وجود خودتان یعنی فراموش کردن خودتان. فراموش کردن خودتان یعنی باعث غلبه و حکمفرما شدن جهان بیرونی در شما. غلبه و حکمفرما شدن جهان بیرونی (عالم محسوس) در درون شما یعنی رها کردن جسم و ذهن «خود» و همین‌طور هم جسم و ذهن «دیگران»^۳ را [رها کردن]. روشن شدگی و اشراقی که بدین ترتیب به دست می‌آید، شاید به نظر برسد که به پایان می‌رسد اما با این‌که به نظر می‌رسد متوقف شده، [ولی] این روشن شدگی و اشراق لحظه‌ای و زودگذر، همین‌طور امتداد خواهد یافت و طولانی‌تر خواهد شد.

1. active insight

2. Genjo Koan

3. others

(در مخالفت با این عقیده که دنیای بیرونی [عالم مادی و محسوس]، صرفاً برون‌فکنی و بازتاب ذهن و اندیشه‌ی خودِ شخص است.)

وقتی سوار بر قایقی به دریا می‌روید و اطراف خود را نگاه می‌کنید، این احساس به شما دست می‌دهد که انگار ساحل دریا در حرکت است و جابه‌جا می‌شود. اما اگر چشم‌تان را بر لبه‌ی قایق ثابت نگه دارید، متوجه می‌شوید که قایق شماست که حرکت می‌کند و جابه‌جا می‌شود. دقیقاً همین وضعیت خواهد بود وقتی بخواهید دنیای خارجی یا جهان مادی و محسوس را بشناسید در حالی که هنوز در ارتباط با جسم و ذهن خودتان، در حالتی متزلزل و آشفته هستید و به انسجام و ثبات لازم نرسیده‌اید؛ شما دچار این تصور غلط و سوء تعبیر هستید که ذهن خودتان و وجود جسمانی و طبیعی خودتان، چیزی واقعی و پایدار و ماندگار است و دنیای خارجی در حال تغییر و ناپایدار است. فقط وقتی صاف و محکم بنشینید و به درون خود نگاه کنید، معلوم می‌شود که خود شما در حال تغییر هستید و دنیای خارجی، دارای واقعیتی جداگانه است.

(درباره‌ی تمامیت و کامل بودن روشن‌شدگی و اشراق.)

دستیابی ما به روشن‌شدگی و اشراق، چیزی است مثل بازتاب تصویر ماه در آب. ماه، خیس نمی‌شود و آب نیز از هم نمی‌پاشد. با این‌که نور ماه، بسیار زیاد و گسترده است اما در آبی به طول چند وجب و به عرض چند سانتیمتر، جایی برای خود پیدا می‌کند. تمام ماه و تمام آسمان در یک قطره‌ی شبنم و یک قطره‌ی آب جا می‌گیرد. و درست همان‌طور که تصویر ماه، آب را از هم نمی‌پاشاند، روشن‌شدگی و اشراق هم انسان را تکه‌تکه نمی‌کند. درست همان‌طور که یک قطره‌ی آب یا شبنم، هیچ مقاومتی در برابر ماه در آسمان نمی‌کند، انسان هم هیچ مانعی برای رسوخ و نفوذ کامل روشن‌شدگی و اشراق به وجود نمی‌آورد. ارتفاع و بلندی همیشه قابل مقایسه با عمق و ژرفا است. (هرقدرد شیئی بلندتر و بالاتر باشد، انعکاسش در آب، عمیق‌تر به نظر می‌رسد.)

۲۴۸. نشست و کوآن

در پیروی از طریقت (آیین بودایی)، زیربنای اصلی همان نشست^۱ (Zazen) است. ... با تعمق و اندیشیدن به موضوعات دقیق و «قضیه‌های عمومی»^۲ (کوآن) و گفتارهای شیوخ و بزرگان دینی، ممکن است شخص، معنای آن‌ها را دریابد اما تنها نتیجه‌اش، گمراهی از طریقت بودا یعنی بنیانگذار آیین ما خواهد بود. فقط گذراندن وقت با صاف و محکم نشستن، بدون هیچ اندیشه‌ی تحصیل و یادگیری و بدون هیچ حس دستیابی به روشن‌شدگی و اشراق؛ این است طریقت بنیانگذار ما [بودا]. درست است که پیشنیان ما، هم نشست و هم کوآن را توصیه می‌کردند اما در واقع تأکید اصلی آن‌ها، بر نشست بود. بوده‌اند کسانی که از طریق آزمایش کوآن، به روشن‌شدگی و اشراق رسیده‌اند اما دلیل اصلی روشن‌شدگی آن‌ها، همانا فضیلت و تأثیرگذاری نشست بوده است. به‌راستی که فضیلت در همین نشست نهفته است.

[De Bary, Sources of Japanese Tradition (New York, 1958)]

۲۴۹. اهمیت نشست

هنگامی که در «معبد ذن»^۳ در تیین تونگ (Tien-tung) (چین) اقامت داشتم، [استاد] چینگ (Ching) ارجمند، شب‌ها تا نزدیکی‌های صبح بیدار می‌ماند و آن‌گاه پس از استراحت کوتاهی، خیلی زود بیدار می‌شد تا نشست را دوباره شروع کند. در تالار مراقبه، ما همراه با سایر بزرگ‌ترها یا ارشدهایمان به نشست ادامه می‌دادیم بدون آن‌که حتی یک شب مرخصی بگیریم. در این میان، بسیاری از راهبان [در حین نشست] به خواب می‌رفتند. ارشدشان، در میان آن‌ها می‌چرخید و آن‌هایی را که به خواب رفته بودند، با مشت یا دمپایی می‌زد و بر سرشان فریاد می‌کشید تا بیدار شوند. اگر خواب‌آلودگی‌شان ادامه پیدا می‌کرد، آن راهب ارشد به راهرو می‌رفت و زنگ را به صدا درمی‌آورد و راهب‌ها را

1. sitting

2. Public-Cases

3. Zen lodge

به جمع شدن در اتاق دیگری فرامی‌خواند و در آن‌جا، در زیر نور شمع، برایشان سخنرانی می‌کرد و پند و اندرز می‌داد.

[مثلاً می‌گفت:] «چه فایده‌ای دارد که در تالار مراقبه دور هم جمع شویم تا فقط به خواب برویم؟ آیا برای همین [خوابیدن] بود که ترک دنیا کردید و به طریقت مقدس پیوستید؟ آیا در میان مردم عادی، از امپراتور و شاهزادگان گرفته تا کارمندان و کارگران، کسی هست که زندگی راحت و آسوده‌ای را بگذرانند؟ حاکم و فرمانروا باید وظایف حکومتش را انجام دهد، وزیرانش باید با وفاداری و اخلاص خدمت کنند و عامه‌ی مردم باید کار کنند و زحمت بکشند تا زمین‌ها را احیاء کنند و خاک را شخم بزنند؛ هیچ‌کس زندگی راحت و بی‌زحمتی ندارد. فرار کردن از چنین زحمات و سختی‌هایی و وقت‌گذرانی در یک صومعه یا دیر راهبان، چه دستاوردی خواهد داشت؟ مسئله‌ی مرگ و زندگی، مسئله‌ی بسیار بزرگ و مهمی است؛ به‌راستی که این عمر دو روزه و وجود ناپایدار ما واقعاً به سرعت در گذر است. این‌ها حقایقی است که هم مکتب‌های نقلی [تدریس متون مقدس] و هم مکتب‌های مراقبه‌ای، درباره‌اش اتفاق نظر دارند. چه مرضی امشب گریبان ما را می‌گیرد و چه مرگی فردا در انتظارمان است؟ اگر ما موقعی که فرصت زندگی داریم، به طریقت بودا عمل نکنیم و فرصت عمرمان را در خواب سپری کنیم، نهایت نادانی و اوج حماقت خواهد بود. به خاطر همین نادانی‌ها و همین حماقت‌هاست که آیین بودایی امروزه رو به زوال و انحطاط است. زمانی که [آیین بودایی] در اوج شکوفایی و رونق خود بود، راهبان‌ها همه‌ی توان خود را وقف اجرای نشست در مراقبه (ذ/ذن) می‌کردند اما در این روزگار ما دیگر چندان تأکیدی بر نشست نمی‌شود و برای همین است که آیین بودایی، سیر قهقرایی پیدا کرده و رو به عقب می‌رود. ...»

در یک مناسبت دیگر، دستیارانش به او [راهب اعظم، چینگ ارجمند] گفتند: «راهب‌ها بیش از اندازه، خسته و فرسوده شده و حتی بعضی‌ها بیمار و بستری شده‌اند؛ گروهی از آن‌ها به فکر رفتن افتاده‌اند و می‌خواهند صومعه را

ترک کنند و همه‌اش به خاطر این است که مجبورند مدت بسیار زیادی را در مراقبه بنشینند. آیا بهتر نیست طول مدت نشست‌ها، کمی کوتاه‌تر شود؟» آن استاد بزرگ، اوقاتش بسیار تلخ شد [و گفت:] این کار کاملاً اشتباه خواهد بود. راهبی که واقعاً و با تمام وجود، خودش را وقف زندگی دینی نکرده باشد، مسلم بدانید که در یک نشست یک‌ساعته یا حتی نیم‌ساعته هم به خواب می‌رود. اما آن راهبی که حقیقتاً به کارش ایمان راسخ داشته و با اراده‌ی محکم، مصمم به پایداری در طریقت و حفظ انضباط دینی خود باشد، دیر یا زود به جایی می‌رسد که از اجرای نشست‌ها، لذت می‌برد و دیگر برایش اهمیتی نخواهد داشت که مدت آن چقدر باشد. خود من وقتی جوان بودم، به دیدار بزرگان و رؤسای صومعه‌ها می‌رفتم و یکی از آن‌ها، برایم توضیح داد: «در زمان‌های گذشته، راهب‌های به خواب رفته را چنان محکم با مشت می‌زدیم که نزدیک بود دستم بشکند. اکنون دیگر پیر و ضعیف شده‌ام و بنابراین نمی‌توانم آن‌طور که باید و شاید، آن‌ها را محکم بزنم. برای همین، بار آوردن راهبان خوب، برایم مشکل شده است. امروزه در خیلی از صومعه‌ها و دیرهای راهبان، بزرگ‌ترها و راهبان ارشد به اندازه‌ی کافی بر اجرای نشست، تأکید نمی‌کنند و برای همین است که آیین بودایی رو به انحطاط می‌رود. هر قدر بیشتر آن‌ها [راهبان خواب‌آلوده] را بزنید، [برای خودشان] بهتر است.» آن راهب پیر، چنین توصیه‌ای به من کرد.

[De Bary, Sources of Japanese Tradition (New York, 1958)]

۲۵۰. اهمیت ندادن به متون مقدس

گروه خاصی از استادان ذن هستند که همگی با هم و یک‌صدابانگ برداشته و می‌خواهند این واقعیت را که سوترها [کلمات قصار و سخنان موجز ولی پرمعنی] حاوی تعالیم راستین بودا است، نفی و انکار کنند. [آن‌ها می‌گویند:] «فقط در گفتار شفاهی و تعالیم سینه به سینه‌ی شیوخ و راهبان بزرگ است که حقایق بنیادین منتقل می‌شود؛ فقط با ارتباط مستقیم و تعلیم گرفتن از شیوخ و

بزرگان دینی است که رازهای مکنون و اسرار متعالی بودا را می‌توان یافت. چنین سخنانی، نمایانگر نهایت نادانی و اوج حماقت است و فقط می‌تواند کلام دیوانگان باشد. در سنت راستین و روایات اصیل شیوخ و بزرگان، هیچ اسرار پنهان یا راز و رمز خاصی وجود ندارد و حتی یک جمله یا یک کلمه‌ی آن در مغایرت با سوترهای بودایی نیست و نمی‌تواند باشد. هم [متن] این سوترها و هم گفتار و تعالیم شیوخ و بزرگان دینی، به یکسان نماینده‌ی سنت راستین و اصیلی است که از شاکیامونی بودا منشاء گرفته است. تنها تفاوت میان آن‌ها همین است که تعالیم شیوخ و بزرگان به صورت مستقیم و سینه به سینه به شخص منتقل می‌شود. بنابراین، چه کسی جرأتش را دارد که سوترهای بودا را نفی کند و نادیده بگیرد؟ چه کسی می‌تواند از مطالعه و یادگیری آن‌ها چشم‌پوشی کند؟ چه کسی می‌تواند از نقل و شرح آن‌ها خودداری کند؟ گفتار خردمندان‌های از قدیم به یادگار مانده که می‌گوید: «این تویی که در سوترها گم می‌شوی، سوترها تو را به گمراهی نمی‌کشاند.» بسیاری از پیشینیان ارجمند ما بوده‌اند که خود را وقف تحقیق و مطالعه‌ی متون مقدس کرده بودند. پس به این افراد یاوه گو باید گفته شود: «کنار گذاشتن سوترهای بودا، آن‌طور که شما می‌گویید، به معنای رد کردن افکار بودا و رد کردن شخص بودا است. و رد کردن افکار و شخص بودا، به معنای رد کردن فرزندان (پیروان) بودا است. رد کردن فرزندان بودا، به معنای رد کردن تعالیم و آموزش بودا است. و اگر بخواهیم تعالیم خود بودا را مردود بدانیم، چرا تعالیم شیوخ و بزرگان را مردود ندانیم؟ و اگر تعالیم بودا و شیوخ و بزرگان بودایی را کنار بگذاریم، آن وقت دیگر چه چیزی برایمان می‌ماند غیر از یک مشت راهب کچل (سرتراشیده)؟ پس شما فقط لیاقت چوب خوردن را دارید و باید با ترکه‌های چوب، کتک بخورید تا ادب شوید. شماها نه فقط سزاوار آن هستید که بر خاک بیفتید و بندگی فرمانروایان این دنیا را بکنید، بلکه برای تنبیه شدن و مکافات دیدن، باید در آتش دوزخ افکنده شوید.

اسلام

۲۵۱. معراج محمد [ص]

در سراسر جهان اسلام، هر ساله شب ۲۷ رجب جشنی برپا می‌گردد که لیلۃ المعراج یا شب معراج پیامبر خوانده می‌شود. زیربنای قرآنی آن در آیه‌ی اولِ سوره‌ی هفدهم [الاسراء] گفته شده: «پاک و منزّه است آن خدایی که بنده‌اش را در یک شب از آن پرستشگاه مقدس [مسجدالحرام] به آن پرستشگاه دوردستی [مسجدالاقصى] که حریمش را برکت داده‌ایم، برد تا بعضی آیات و نشانه‌های خود را بر او نمایان سازد.» در این شب، مساجد را چراغانی می‌کنند و جشن‌ها و مراسم خاصی برپا می‌شود که رسم است کتابچه‌های کوچکی [معراج‌نامه‌ها] را در آن مراسم بخوانند که گزارش‌های کم‌ویش مفصل و پرشاخ و برگ از جریان آن سفر مشهور شبانه را ارائه می‌دهد. گزارش مختصری از «معراج» که در ذیل آمده، از کتاب مجموعه‌ی احادیث مشهوری به نام مصابیح السنه (Masabih as-sunna) (نشر خیریه (khairiya)، قاهره، ۱۳۱۸ هـ = ۱۹۰۰ م.) نقل شده است.

روایت شده است از قتاده (Quatada) به نقل از انس بن مالک رضی الله عنه^۱، از مالک بن صعصعه که گفت پیامبر خدا صلوات الله علیه، برای ایشان ماجرای شبی را تعریف کرد که او را به سفر آسمانی بردند و فرمود: وقتی در الحطیم (al-hatim) بودم – یا شاید فرمود وقتی در الحجر (Al-Hijr) بودم – و

1. with whom may Allah be pleased

استراحت می‌کردم، کسی (ملک جبرئیل) نزد من آمد و سینه‌ام را، از زیر گلو تا زیر نافم شکافت و همه‌ی اندرون مرا بیرون کشید. آن‌گاه طشتی زرین آوردند که مملو از ایمان^۱ بود و قلب و امعاء و احشای مرا در آن شستند و تطهیر کردند و سپس آن را دوباره در بدنم جای دادند. طبق روایت گروه دیگری از راویان، پیامبر فرمود: آن‌گاه امعاء و احشای مرا با آب زمزم (Zamzam) شستشو داد و آن را بر از ایمان و خرد ساخت. آن‌گاه جانور چهارپای سفیدی را برای سوار شدن آوردند که کمی کوچک‌تر از قاطر^۲ اما بزرگ‌تر از خر^۳ بود و با هر قدمش تا جایی که چشم می‌توانست ببیند را طی می‌کرد. من بر پشت آن سوار شدم و جبرئیل همراه من آمد تا به اولین (پایین‌ترین) آسمان رسیدیم که جبرئیل از آن [آسمان] خواست تا راه بگشاید. پرسیدند: «کیست؟» و او پاسخ داد: «جبرئیل». باز پرسیدند: «و این که همراه تو است، کیست؟» و او گفت: «محمد [ص]». باز پرسیدند: «آیا وحی بر او نازل شده؟» که پاسخ داد: «مسلماً». و ندا آمد: «پس خوش آمده، چه آمدن فرخنده‌ای». آن‌گاه دروازه‌ی آسمان گشوده شد و هنگامی که از آن عبور کرده بودم، اینک! آدم [ع] آن‌جا بود. جبرئیل گفت: «این نیای بزرگ آدم است، به او سلام کن.» پس من به او سلام کردم و او جوابم را داد و گفت: «خوش آمدی ای فرزند صالح، ای پیامبر امین.» آن‌گاه جبرئیل همراه من به راه افتاد تا به آسمان دوم رسیدیم که از آن خواست تا راه بگشاید. پرسیدند: «کیست؟» پاسخ داد: «جبرئیل». باز پرسیدند: «و این که همراه تو است، کیست؟» که گفت: «محمد [ص]». باز پرسیدند: «آیا وحی بر او نازل شده؟» که پاسخ داد: «مسلماً». و ندا آمد: «پس خوش آمده، چه آمدن فرخنده و مبارکی.» آن‌گاه دروازه‌ی آسمان گشوده شد و هنگامی که از آن عبور کرده بودم، اینک! یوحنا تعمیدگر^۴ و عیسی [ع] که خویشاوند مادری یکدیگراند، آن‌جا بودند. جبرئیل گفت: «این‌ها یوحنا و عیسی هستند. به آن‌ها سلام کن.» پس من سلام کردم و آن‌ها جوابم را دادند و گفتند:

1. faith

2. mule

3. ass

4. John the Baptist

«خوش آمدی ای برادر صالح، ای پیامبر امین.» آن‌گاه جبرئیل همراه من آمد تا به آسمان سوم رسیدیم که از آن خواست تا راه بگشاید. ... هنگامی که از آن عبور کرده بودم، اینک! یوسف [ع] آن‌جا بود. ... گفت: «خوش آمدی ای برادر صالح، ای پیامبر امین.» آن‌گاه جبرئیل همراه من آمد تا به آسمان چهارم رسیدیم که از آن خواست تا راه بگشاید. ... هنگامی که از آن عبور کرده بودم، اینک! ادریس [ع] (خنوخ) (Enoch) آن‌جا بود. ... و گفت «خوش آمدی ای برادر صالح، ای پیامبر امین.» آن‌گاه جبرئیل همراه من آمد تا به آسمان پنجم رسیدیم که از آن خواست تا راه بگشاید. ... هنگامی که از آن عبور کرده بودم، اینک! هارون (Aron) [برادر موسی (ع)] آن‌جا بود. ... و گفت: «خوش آمدی ای برادر صالح، ای پیامبر امین.» آن‌گاه جبرئیل همراه من آمد تا به آسمان ششم رسیدیم که از آن خواست تا راه بگشاید. ... هنگامی که از آن عبور کرده بودم، اینک! موسی (ع) آن‌جا بود. ... و گفت: «خوش آمدی ای برادر صالح، ای پیامبر امین.» وقتی از آن‌جا عبور کردم، او [موسی] گریه کرد و یک نفر از او پرسید که چرا گریه می‌کند. او گفت: «گریه می‌کنم چون جوانی که پس از من به پیامبری فرستاده شده، در مقایسه با امت من، تعداد بیشتری از نفرات امت او به بهشت وارد می‌شوند.» آن‌گاه جبرئیل با من آمد تا به آسمان هفتم رسیدیم که از آن خواست تا راه بگشاید. ... هنگامی که از آن عبور کرده بودم، اینک! ابراهیم (ع) آن‌جا بود. جبرئیل گفت: «این نیای تو ابراهیم است، به او سلام کن.» پس من سلام کردم و او جوابم را داد و گفت: «خوش آمدی ای فرزند صالح، ای پیامبر امین.»

آن‌گاه من بالاتر رفتم و به سدرۃ‌المنتهی [درختی که در آخرین مرز بهشت واقع شده که هیچ مخلوقی از آن فراتر نمی‌رود] رسیدم که میوه‌های آن به اندازه‌ی مَشک [کیسه‌ی آب‌های حجر (Hajar) (ناحیه‌ای در شمال عربستان) و برگ‌هایش مانند گوش فیل است. جبرئیل گفت: «این همان سدرۃ‌المنتهی (کانون یا ناف^۱ عالم آسمانی که درست در بالای کعبه قرار دارد) است.» در آن‌جا

1. navel

چهار نهر جاری دیدم که دوتایشان رو به داخل و دوتای دیگر، رو به خارج جریان داشت. پس پرسیدم: «ای جبرئیل، این‌ها چیست؟» او پاسخ داد: «این دونه‌ری که رو به داخل جریان دارد، همان دونه‌ری فردوس^۱ [باغ پردیس] است ولی دوتایی که رو به بیرون جریان دارد، رودهای نیل و فرات است.»

آن‌گاه مرا به مکان مقدس و پررفت‌وآمدی بردند و در آن‌جا ظرفی پر از شراب، ظرفی پر از شیر و ظرفی پر از عسل برایم آوردند. من ظرف شیر را برداشتم و آن‌گاه، جبرئیل گفت: «این فطرة (fitra) تو و امت تو خواهد بود.» (یعنی فطرت و طبع امت اسلام، میانه‌روی و اعتدال است.)

آن‌گاه فریضه‌ی دینی اجرای پنجاه نوبت نماز در هر روز را برای من و امتم تعیین کردند و من از آن‌جا بیرون آمدم. وقتی از مقابل موسی رد می‌شدم، از من پرسید: «چه فرمانی به تو داده شد؟» جواب دادم: «پنجاه نوبت نماز روزانه.» او گفت: «اما امت تو هرگز نمی‌توانند روزی پنجاه رکعت نماز به‌جا آورند. خدا می‌داند که من پیش از تو با مردم سروکار داشته‌ام و مجبور بوده‌ام با بنی اسرائیل بسیار بحث و تلاش کنم. نزد خداوند برگرد و از او بخواه تا تکلیف امت را سبک‌تر سازد.» پس من [نزد خدا] برگشتم و او، ده نوبت را تخفیف داد. آن‌گاه دوباره نزد موسی آمدم اما او باز هم سخنان قبلی‌اش را تکرار کرد. پس دوباره [نزد خدا] بازگشتم و او ده نوبت دیگر را حذف کرد. وقتی نزد موسی آمدم باز هم همان وضعیت تکرار شد و دوباره نزد خدا رفتم و او ده بار نماز روزانه را فرمان داد. بار دیگر نزد موسی آمدم و باز هم همان سخنان را گفت و بنابراین باز نزد خدا برگشتم و از من خواست تا پنج بار نماز در هر روز به‌جا آورم. هنگامی که نزد موسی باز آمدم، پرسید: «اکنون چه فرمانی گرفته‌ای؟» جواب دادم: «از من خواسته شده تا پنج بار در روز، نماز بخوانم.» او گفت: «امت تو هرگز نمی‌توانند روزانه پنج بار نماز بخوانند. من پیش از تو با مردم سروکار داشته‌ام و مجبور بوده‌ام با بنی اسرائیل بسیار بحث و تلاش کنم. نزد خداوند بازگرد و از او بخواه تا

1. Paradise

تکلیف امت را سبک‌تر سازد.» من در جوابش گفتم: «آن قدر از خداوند خواهش کرده‌ام که دیگر خجالت می‌کشم. من راضی هستم و تسلیم می‌شوم.» آن‌گاه وقتی از آن جامی آمدم، نداده‌نده‌ای ندا در داد: «من احکام خود را تعیین کرده‌ام و کار را بر بندگانم سخت نگرفته‌ام.»

[Arthur Jeffery, Islam, Muhammad and his Religion (New York, 1958)]

۲۵۲. دیدار محمد [ص] با پروردگارش

صحنه‌ی اصلی در گزارش معراج پیغمبر اسلام، آن قسمتی است که باریافتن او به حضور الله را شرح می‌دهد. همان‌طور که ادريس با خداوند راه رفت، ابراهيم دوست [خلیل] خداوند بود. موسی بر کوه سینا رودرو با خداوند سخن گفت و همان‌طور که عیسی رابطه‌ی فرزندی با پدرش داشت، این داستان هم بر آن است که نشان دهد که محمد [ص] هم رابطه‌ی به همان اندازه نزدیک با پروردگارش داشت. روایات مختلفی از این داستان وجود دارد. روایت ذیل از کتاب اللئالی (al-la'ali) اثر السیوطی (Assuyuti) (قاهره ۱۳۱۷ هـ = ۱۸۹۹ م.) نقل شده است.

اینک هنگامی که در آن سفر شبانه‌ام، به محل تخت [کرسی] رسیدم و به آن نزدیک شدم، یک رفر (rafrat) [دیبای] سبزرنگ به پایین فرستاده شد که زیباتر از آن بود که در وصف بگنجد. پس جبرئیل پیش آمد و مرا بر روی آن نشاند. سپس مجبور شد دستانش را بر چشمانش بگیرد و از من دور شود زیرا می‌ترسید که مبادا برقی درخشانی که از آن کرسی ساطع می‌شد، چشمانش را نابینا سازد و شروع کرد به گریه کردن با صدای بلند و دائماً سخنانی در تسبیح (Tasbih) و تحمید (Tahmid) و تثنیه (Tathniya) خداوند بر زبان می‌راند. با صدور اجازه از جانب خداوند و همچون نشانه‌ای از رحمت او و کمال لطف و محبتش به من، آن رفر به پرواز درآمد و مرا به حضور خداوند کرسی^۱ برد که منظره‌ای

1. lord of the throne

چنان شگفت‌انگیز بود که نه زبان، قادر به بیان آن است و نه در خیال می‌گنجد. دیدگانم طوری خیره شده بود که فکر کردم کور می‌شوم. پس چشمانم را بستم و این هم از لطف و مرحمت خداوند بود. وقتی من بدان ترتیب از نگاه کردن فروماندم، خداوند بینایی مرا از چشمانم به قلبم منتقل کرد و بنابراین با قلبم به آن منظره‌ای که چشمانم دیده بود، نگاه کردم. نوری بود که چنان برق درخشان و خیره‌کننده‌ای داشت که هرگز نمی‌توانم برایتان وصفش کنم. آن‌گاه خداوند، لطف و مرحمتش نسبت به من را به کمال رساند و موهبت بینش کامل و پیوسته‌ای او در قلبم را به من اعطا کرد. پروردگارم چنین لطفی در حق من کرد و من توانستم با قلبم آن قدر به او نگاه کنم تا تصویری ثابت و بی‌واسطه از او را در قلبم مشاهده کنم.

هنگامی که حجاب‌ها برداشته شد، خداوند را دیدم که با همه‌ی شأن و عظمتش، توانایی مطلقش، مهر و شفقتش و مجد و رفعتش، بر کرسی نشسته بود اما بیش از این مجاز به توصیف او برای شما نیستم. چقدر با عظمت است آن خدای تبارک و تعالی! چقدر با رحمت و شفقت است کارهای او! چقدر رفیع است جایگاه او! چقدر درخشان است نور او! آن‌گاه وی از آن مقام و جایگاه رفیعش پایین آمد و مرا نزدیک خود برد که درست همان است که در کتابش [قرآن] گفته شده و به شما خبر داده که چگونه با من رفتار خواهد کرد و مرا گرامی می‌دارد: «برومندی که سپس در برابر او ایستاد و او در افق بالا بود. سپس نزدیک شد و فرود آمد. تا که فاصله‌ی آن‌ها به قدر دو کمان^۱ شد یا کمتر.» (سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۶ تا ۹) این بدان معنی است که او می‌خواست مرا به اندازه‌ی فاصله‌ی دو سر یک کمان، به خود نزدیک کند و بلکه نزدیک‌تر از آن، یعنی به اندازه‌ی فاصله‌ی میان جای تیر تا نوک منحنی کمان. «آن‌گاه به بنده‌اش وحی کرد آنچه را که باید وحی کند.» (همان، آیه‌ی ۱۰) یعنی موضوعاتی را که می‌خواست، با من مطرح کرد. «قلب او در آنچه که دید، اشتباه نکرد.» (همان، آیه‌ی ۱۱) یعنی منظره‌ای که با

۱. یعنی به اندازه‌ی طول دو کمان که حدود دو یا سه متر می‌شود. مترجم.

قلبم دیده بودم. «به‌راستی که او یکی از بزرگ‌ترین آیات و نشانه‌های پروردگارش را می‌دید.» (همان، آیه ۱۸)

اینک، وقتی خدای تبارک و تعالی، از جایگاه رفیعش به خاطر من پایین آمد، یک دستش را بر میان دو کتف من نهاد و برای چند لحظه، سردی نوک انگشتانش را در قلبم حس کردم و چنان شیرینی و حلاوتی را احساس کردم و چنان رایحه‌ی خوشایندی و چنان خنکی لذت‌بخشی و چنان غرور و افتخاری را از این‌که چنین دیداری را به من اعطا کرده است. احساس می‌کردم که همه‌ی هراس و وحشتم ذوب شد و همه‌ی ترس‌هایم کنار رفت و قلبم آرام گرفت. آن‌گاه سرشار از وجد و سرور شدم و دیدگانم نیروی تازه‌ای پیدا کرد و چنان شادی و لذتی همه‌ی وجودم را فراگرفت که شروع کردم به خم شدن و تاب خوردن به چپ و راست، مانند کسی که خواب بر او غلبه کرده باشد. به واقع هم که به نظرم می‌رسید که انگار همه کس در آسمان‌ها و زمین مُرده بودند زیرا هیچ صدایی از فرشتگان به گوش نمی‌رسید و در طی مدت دیدارم با پروردگارم، هیچ پیکر تیره‌ای^۱ ندیدم. پروردگارم آن قدر که می‌خواست، به من اجازه‌ی ماندن [در آن حالت وصل و جذبه] داد و سپس هوش و حواسم را بازگرداند و مرا به خود آورد و درست مثل این بود که از خواب بیدار شده باشم. فکر و ذهنم را باز یافتم و کاملاً احساس آرامش می‌کردم چون می‌فهمیدم کجا هستم و از چه لطف بزرگی برخوردار شده‌ام و موهبت رؤیت [و مشاهده‌ی مستقیم خداوند] نصیب من شده است.

آن‌گاه خدای تبارک و تعالی با من سخن گفت و فرمود: «ای محمد، آیا می‌دانی که در شورای عالی^۲ راجع به چه موضوعی بحث می‌کنند؟» من پاسخ دادم: «خداوند!، تویی که همه چیز را بهتر از همگان می‌دانی زیرا تنها تویی که از غیب خبر داری.» او فرمود: «آن‌ها درباره‌ی درجات (darajat) و حسنات (hasanat) بحث می‌کنند. آیا می‌دانی درجات و حسنات چیست؟»

1. dark bodies

2. Highest Council

پاسخ دادم: «خداوند، تو بهتر می‌دانی و داناترین هستی.» آن‌گاه فرمود: «درجات مربوط می‌شود به اجرای غسل‌ها و وضو گرفتن در مواقعی که وضعیت نامساعد و ناخوشایند است، با پای پیاده به مجامع دینی رفتن، از صمیم قلب منتظر فرارسیدن موقع نماز بعدی بودن وقتی یک وعده‌ی نماز را خوانده‌ای. اما حسنات عبارت است از سیر کردن گرسنگان، اشاعه و ترویج صلح و صفا و آرامش و نماز تهجد^۱ خواندن در شب‌ها که بقیه‌ی مردم در خوابند.» هرگز چیزی با حلاوت بیشتر یا خوشایندتر از صدای خوشاهنگ و موزون کلام او نشنیده‌ام. شیرینی و حلاوت صدای خوشاهنگ خداوند، چنان بود که به من اطمینان داد تا بتوانم آنچه را می‌خواستم، با او در میان بگذارم. گفتم: «خداوند، تو ابراهیم [خلیل‌الله] را دوست خود گرفتی، تو رو در رو با موسی [کلیم‌الله] سخن گفتی، تو ادریس را به مقامی والا ارتقاء دادی، تو سلطنتی را به سلیمان اعطا کردی که هرگز مانند آن دیده نشده و تو [کتاب آسمانی] زبور^۲ را به داود بخشیدی. اینک ای خداوندگار، برای من چه در نظر داری؟» در جوابم فرمود: «ای محمد، تو را دوست خود می‌گیرم، همان‌طور که ابراهیم را دوست خود گرفتم. با تو رو در رو سخن می‌گویم همان‌طور که با موسی سخن گفتم. [سوره‌ی] فاتحه را و آیات پایانی [سوره‌ی] بقره را به تو می‌بخشم که هر دوی این‌ها، از گنج‌های عرش اعلی است و به هیچ پیامبری قبل از تو، اعطا نشده است. تو را به پیامبری نزد مردمان سفید [پوست] دنیا و مردمان سیاه [پوست] دنیا و مردمان سرخ [پوست] دنیا و برای اجنه و انسان‌ها به یکسان، می‌فرستم با این که هرگز قبلاً پیامبری برای همه‌ی این‌ها نفرستاده‌ام. من سراسر زمین را با خشکی‌ها و دریاهایش به تو و به امت تو اختصاص می‌دهم تا مکانی برای تطهیر و تهذیب و برای عبادت و پرستش شما باشد. حق غنیمت گرفتن^۳ را به امت تو می‌بخشم که به هیچ امتی قبل از آن، چنین حقی نداده‌ام. شما را با چنان هیبت و وحشتی یاری می‌رسانم که باعث شود دشمنان تان وقتی هنوز یک ماه راه، با آن‌ها فاصله دارید، از مقابل

1. Tahajjud prayer

2. Psalter

3. Booty

شما فرار کنند. من قرآن را بر تو نازل می‌کنم که ارباب و سرور همه‌ی کتاب‌ها و حامی و محافظ آن‌هاست و خودمان آن را آماده کرده‌ایم. من نام تو را چنان بلند و متعالی می‌گردانم که به نام خود من پیوندند به‌طوری که هیچ‌یک از احکام دین من ذکر نشود مگر آنان که نام تو همراه نام من در آن ذکر شده باشد.»

سپس خداوند موضوعاتی را با من مطرح نمود که مجاز به گفتن‌شان نیستم و هنگامی که او عهد و پیمان‌ش را با من تازه کرد و اجازه داد تا مدتی که خواست او بود، در آن جا بمانم، آن‌گاه بازگشت و در عرش، بر کرسی نشست با همه‌ی عظمت و قدرتش، آن تبارک و تعالی. پس من نگاه می‌کردم و دیدم که چیزی مابین ما عبور کرد و پرده‌ای از نور در مقابل او کشیده شد که بسیار سوزان و درخشان بود و جایی ادامه داشت که هیچ‌کس جز خدا نمی‌داند و چنان حرارت زیادی و شعله‌های متراکمی داشت که اگر تکه‌ای از آن شکافته و جدا می‌شد، همه‌ی جهان آفرینش را [به آتش] می‌سوزاند. آن‌گاه آن رفرف سبز دوباره مرا به آرامی بلند کرد و در ایلین (Illiyn) (رفیع‌ترین طبقه‌ی آسمان) فرود آورد. ... تا این که مرا نزد جبرئیل بازگرداند که مرا از روی آن [رفرف] بلند کرد. آن‌گاه رفرف بالا رفت و اوج گرفت تا از نظرم ناپدید شد.

[Arthur Jeffery, Islam, Muhammad and his Religion (New York, 1958)]

ضمناً نگاه کنید به عنوان‌های شماره‌ی ۴۳، ۲۳۷، ۲۶۸، ۲۶۹.

۲۵۳. یک صوفی با خدایش سخن می‌گوید

آنچه در ذیل می‌آید از نوشته‌های ذوالنون مصری است که در ۲۴۶ هـ (۸۶۱ م.) درگذشت.^۱

خداوندا، هرگز آوای جانوران یا خش‌خش برگ‌های درختان، شرشر

۱. عبدالرحمن جامی در «نفحات‌الأنس» سال وفات او را ۲۴۵ هجری نوشته و او را از طبقه‌ی اول اولیای تصوف دانسته، شیخ عطار در «تذکره‌الاولیاء» او را چنین معرفی می‌کند: آن پیشوای اهل ملامت، آن شمع جمع قیامت، آن برهان مرتبت و تجرید، آن سلطان معرفت و توحید، آن حجّی الفقر الفخری، قطب وقت ذوالنون مصری از ملوکان [شاهان] طریقت بود. مترجم.

آب‌های روان یا نغمه‌ی آواز پرندگان، صفیر باده‌ها یا غرش تندر به گوشم نرسیده مگر شهادت به یکتایی (وحدانیت) (wahdaniya) تو را در آن‌ها بشنوم و برهانی بر بی‌مثل و مانند بودن تو را در آن‌ها احساس کنم؛ تویی غالب و حاکم مطلق، تویی عقل کل و دانای مطلق، تویی مظهر عدالت و عادل مطلق و تویی حق و حقیقت مطلق؛ زوال و انحطاط در تو راه ندارد و هیچ اثری از جهل و اشتباه و بی‌عدالتی و دروغ در تو نیست. خداوندا، با مشاهده‌ی آثار صنع تو و محصول اعمال و کارهایت، بر خدایی توشهات می‌دهم؛ خداوندا بر من رحمت آور و لطف خود را شامل حالم کن تا لذت و رضایتم را در رضای تو بجویم و همچون پدری که از فرزندش رضایت دارد [از من راضی باش]؛ عشق و محبت تو همه‌ی وجودم را فراگرفته و هر لحظه با آرامش و صفا و با عزمی راسخ، تو را به خاطر می‌آورم. در شعر ذیل ذوالنون مصری، مانند عاشق دل‌خسته‌ای که برای معشوقش سخن می‌گوید، از زبانی عاشقانه استفاده می‌کند یعنی همان کاری که قبل از او رابعه‌ی بصری^۱ کرده بود و بدین ترتیب سستی را رواج می‌دهد که از آن به بعد، مشخصه‌ی اصلی ادبیات صوفیانه خواهد بود [یعنی کاربرد زبان عاشقانه و اصطلاحات عشاق و میخوارگان برای بیان حقیقتی که در بیان نمی‌گنجد].

می‌میرم ولی در من نخواهد مُرد،
آن شور و حرارت عشقی که به تو دارم.
و عشقی تو هم که یگانه مقصود و مقصد من است،
تب سوزانِ روحم را تسکین نداده و فرونشانده است.

۱. رابعه‌ی عدویه (متوفی ۱۸۰ یا ۱۸۵ هـ) که به رابعه‌ی بصری هم شهرت دارد. (تا از رابعه‌ی شامی متمایز شود) از بزرگان اهل طریقت و طبقه‌ی اول اولیای تصوف است و از معاصران و مصاحبان حسن بصری بود و اولین عارفی بود که زبان عاشقانه را برای بیان رموز عارفانه به کار گرفت. او از معبود زنانی است که همه‌ی بزرگان عرفان اسلامی به مقام والا و کمال او در طریقت اعتراف می‌کنند و از جمله شیخ عطار درباره‌ی او می‌فرماید: آن مخدره‌ی خاص، آن مستوره‌ی ستر اخلاص، آن سوخته‌ی عشق و اشتیاق، آن شیفته‌ی قرب و احتراق، آن گم‌شده‌ی وصال، آن مقبول‌الرجال، ثانیه‌ی مریم صفیة، رابعه‌ی عدویه رحمة‌الله علیها.... مترجم.

فریادِ روحم فقط خطاب به تو است؛
همه‌ی توان و همه‌ی آرزوهایم در [رسیدن به] تو نهفته است؛
اما باز هم دولت و مکنّت تو، بسیار فراتر است،
از حقارت و مسکنّتِ این عشقِ ناچیز من.

در نیاز و تمنایم به تو رو می‌آورم،
و آرام و قرار نهایی‌ام را در تو می‌جویم؛
شیون و افسوس و فریادهایم خطاب به تو است،
و تو در دلِ اندیشه‌ی پنهانِ من جای گرفته‌ای.

هرقدر هم که بیماریم به طول انجامد،
این سستی و ناتوانیِ فرساینده،
هرگز نزد مردم گله‌ای نمی‌کنم و دم نخواهم زد،
از این رنج و عذابی که تو بر من تحمیل کرده‌ای.

تنها تو هستی که می‌بینی،
رنج و درد شدیدی که در سینه‌ی من جای گرفته،
و گرنه خویشان و نزدیکان، هرگز باخبر نخواهند شد،
از درد و غمی که سینه‌ام لبریز از آن است.

تب سوزانی، زیر قلبم شعله‌ور شده،
و تمام اعضایم را به تباهی و نابودی می‌کشاند؛
همه‌ی توان و طاقتم را از بین برده،
و روحم را به کلی سوزانده و فنا کرده است.

آیا هدایت نمی‌کنی به مسیر درست،
سواری را که کوله‌بار سنگینش، او را از پای انداخته؟
آیا نجات نمی‌دهی از پرتگاه‌های مرگ،
مسافری را که خسته و سرگردان است؟

مگر خود تو روشن نکردی چراغی [برای هدایت] را،
برای آن‌هایی که آن راهنما را به حقیقت دریافتند،
اما کوچک‌ترین کورسویی از شعله‌ی آن [چراغ] را،
در دستان خود [برای هدایت سایرین] حمل نکردند؟

آه، پس لطف و مرحمت خود را شامل حال من ساز،
که اگر چنین شود، می‌توانم زنده بمانم.
و غرق می‌شود در راحتی و آسایشی که از جانب تو است،
این سختی و شدت فقر و محنت من.

[A. J. Arberry, Sufism, Account of the Mystics of Islam (London, 1950)]

۲۵۴. معراج عرفانی بایزید

ابویزید (Abuyazid) (بایزید) بسطامی [سلطان‌العارفین] ایرانی (متوفی
۲۶۱ هـ = ۸۷۵ م.) اولین عارفی بود که واقعه‌ی معراج (Mi'raj) پیامبر اسلام را
همچون قالب یا درون‌مایه‌ای برای بیان تجربیات عرفانی خودش به کار گرفت
و بدین ترتیب، شیوه‌ای را بنیان نهاد که بعداً توسط صوفیان دیگری هم ادامه
پیدا کرد. [آنچه در ذیل می‌آید از «تذکرة الاولیا» اثر شیخ عطار نقل شده است.]

آن سلطان‌العارفین، آن برهان‌المحققین، آن خلیفه‌ی الهی، آن دِعامه‌ی^۱

۱. دِعامه = ستون، پایه، چوب‌بست. به شیوخ و بزرگان هر قوم گفته می‌شود. فرهنگ معین.

نامتناهی، آن پخته‌ی جهانِ ناکامی، شیخ وقت ابویزد بسطامی رحمه‌الله‌علیه، اکبر مشایخ بود و اعظم اولیا... [شیخ بایزید گفت:] و من از حق در خود نگریستم و در صفات خویش تأمل (اندیشه) کردم: نور من در جنب (در مقایسه با) نور حق، ظلمت بود؛ عظمت من در جنب عظمت حق، عینِ حقارت گشت؛ عزّت من در جنب عزّت حق، ناپیدا گشت. آن جا، همه صفا بود و این جا، همه کدورت. باز چون نگاه کردم، بودِ خود [را] در نورِ او دیدم و عزّت خود [را] در عزّت و عظمت او دانستم... لاجرم حق، مرا حقیقت بیفزود و از حق به حق نگاه کردم و حق را به حقیقت بدیدم و آن جام‌مقام کردم و بیارمیدم و گوشِ کوشش بی‌اگندم و زبانِ نیاز در کام نامرادی کشیدم... حق را بر من بخشایش آمد و مرا علمِ ازلی داد و زبانی از لطف خود، در کام من نهاد و چشمم از نور خود بیافرید. همه‌ی موجودات را به حق بدیدم... و از علمِ حق، علمی به دست آوردم و به نورِ او، بدو نگریستم... چون صفای سرّ (باطن) من بدید، پس دلِ من، ندای رضای حق شنید... و مرا منور (نورانی) گردانید و از ظلمتِ نفس و از کدورات (تیرگی‌ها و ناپاکی‌های) بشریت درگذرانید... گفت: «هر چه خواهی، بخواه.» گفتم: «تو را خواهم که از فضل، فاضل‌تری و از کَرَم بزرگ‌تری. و از تو، به تو قانع گشتم...» پس تاج کرامت بر فرقِ من نهاد و مرا گفت: «حق می‌گویی و حقیقت می‌جویی. از آنچه (زیرا) حق دیدی و حق شنیدی.» گفتم: «اگر دیدم به تو دیدم و اگر شنیدم به تو شنیدم...» لاجرم از کبریا، مرا پَر داد تا در میادین عزّ او می‌پریدم و عجایبِ صنّ او می‌دیدم. چون ضعف من بدانست و نیاز من بشناخت، مرا به قوّت خود، قوی گردانید... و درِ سرایِ توحید بر من گشاد... چون در مستی، خود را به همه‌ی وادی‌ها درانداختم و به آتشِ غیرت، تن را به همه‌ی بوته‌ها گداختم و اسب‌طلب در فضا بتاختم، به (بهتر) از نیاز، صیدی ندیدم و به از عجز، چیزی ندیدم و روشن‌تر از خاموشی، چراغی ندیدم و سخنی به از بی‌سخنی نشنیدم. ساکنِ سرای سکوت شدم... تا کار به غایتی رسید که ظاهر و باطن مرا، از علّتِ بشریت خالی دید... لاجرم اکنون زبانم از لطف صمدانی و دلم از نور ربّانی و چشمم از صنّ یزدانی

است به مددِ او می‌گویم و به قوتِ او می‌گیرم. چون بدو زنده‌ام، هرگز نمیرم. چون بدین مقام رسیدم، اشارتِ من ازلی است و عبادتِ من ابدی است. زبانِ من، زبانِ توحید باشد. ... چون به وحدانیت رسیدم و آن، اوّل لحظه‌ای بود که به توحید نگرستم، سال‌ها در آن وادی، به قدمِ افهام (فهمیدن) دویدم تا مرغی گشتم [که] چشمِ او از یگانگی، پُر او از همیشگی [بود]. در هوای چگونگی می‌پریدم. چون از مخلوقات غایب گشتم [به خود] گفتم: «به خالق رسیدم.» پس سر از وادی ربوبیت برآوردم. کاسه‌ای بیاشامیدم که هرگز تا ابد، از تشنگی ذکرِ او، سیراب نشدم. پس سی هزار سال، در فضای وحدانیت او پریدم و سی هزار سالِ دیگر، در الوهیت پریدم و سی هزار سالِ دیگر، در فردانیت. چون نود هزار سال به سر آمد، بایزید را دیدم و من هر چه دیدم، همه من بودم. پس چهار هزار بادیه (صحرا) بُریدم (طی کردم) و به نهایت رسیدم. چون نگاه کردم، خود را در بدایت (ابتدای) درجه‌ی انبیا دیدم... پس معلوم شد که نهایتِ حالِ اولیا، بدایتِ حالِ انبیا است و نهایتِ انبیا را غایت (پایان) نیست. پس روحِ من بر همه‌ی ملکوت بگذشت و بهشت و دوزخ بدو نمودند؛ به هیچ [چیزی] التفات ننمود. ... چون به جانِ مصطفی (ص) رسید، آن جا چون صد هزار دریا، آتشی دید بی نهایت، و هزار حجاب از نور که اگر به اول (اولین) دریا، قدم در نهادمی، بسوختمی و خود را به باد بردادمی^۱. تا لاجرم از هیبت و دهشت، چنان مدهوش گشتم که هیچ نماندم و هر چند خواستم تا طناب خیمه‌ی محمد رسول الله [را] بتوانم دید، زهره (جرات) نداشتم به محمد (ص) رسیدن، با آن که به حق رسیدم، یعنی هر کس به قدر [و اندازه‌ی ظرفیت] خود، به خدای تعالی تواند رسید که حق با همه هست.

[به نقل از «تذکرة الاولیاء» شیخ عطار، تصحیح دکتر استعلامی (زوار، ۱۳۶۶)]

۱. یعنی با آن همه مقام و منزلتی که نزد خدا داشت حتی به اولین دریا از صد هزار دریای معرفت وجود پیامبر نمی‌توانست وارد شود و اگر در آن دریا، قدم می‌گذاشت، می‌سوخت و خود را بر باد می‌داد. مترجم.

۲۵۵. الجنید از وصال و جدایی می‌گوید

جنید بغدادی (متوفی ۲۹۸ هـ = ۹۱۰ م.) که بعدها به عنوان شیخ الطایفه شهرت یافت، یکی از اصیل‌ترین و خلاق‌ترین و بانفوذترین عقلا و خردمندان در میان صوفیان عصر خود بود. او یک نظام منطقی و پایدار را برای حکمت الهی اسلام پایه‌گذاری کرد.

اکنون دانسته‌ام ای خداوندگار،
که چه [گوهری] در قلب من نهفته است؛
در خفا و پنهان از [اهل] دنیا،
زبانم با آن کسی که می‌پرستمش، سخن گفت.

پس به نوعی می‌توان گفت که ما،
به هم وصل شده‌ایم و یکی هستیم؛
ولی از سوی دیگر جدایی هم،
وضعیت ما خواهد بود تا ابد.

با این‌که از دیدگاه من، چهره‌ات،
در [پرده‌ی] هیبت و ترس عمیق و شدیدی پنهان شده؛
[اما] در جذبه‌ی فیض و رحمت شگفت‌آوری،
احساس می‌کنم که اعماق وجودم را لمس می‌کنی.

[A. J. Arberry, Sufism, An Account of the Mystics of Islam (London, 1950)]

۲۵۶. حلاج درباره‌ی خدا می‌گوید: «من خود معشوق هستم.»

حسین ابن منصور الحلاج (متوفی ۳۰۹ هـ = ۹۲۲ م.)، مسیح [ع] را همچون الگویی برگزید و گفت: «انا الحق» یا «من همان حقیقت هستم» (انجیل

یوحنا؛ باب چهاردهم آیه ششم). از آن جا که حق (Al-Haqq) یعنی حقیقت، یکی از اسم‌های خداوند است، [اهل ظاهر] حلاج را متهم کردند که ادعای خدایی می‌کند و سرانجام او را در ملاء عام تازیانه زدند و به دار کشیدند.

میان من و تو، این «منیت» (من هستم) مانده که عذاب می‌دهد،
آه، رحمتی فرما و این «من» را از میان ما بردار.^۱

من خود معشوق هستم و معشوق، خود من است،
ما دو روح هستیم که در یک کالبد به سر می‌بریم.
اگر من را ببینی، او را دیده‌ای،
و اگر او را ببینی، ما هر دو را دیده‌ای.

ابراهیم بن فاتک [خادم مخصوص حلاج] گوید: چون حسین بن منصور [حلاج] را آوردند تا به صلیب [چوبه‌ی دار] کشند، چشمش به چوبه‌ی دار و میخ‌ها افتاد، چندان خندید که اشک از چشمانش روان شد... سجاده را گسترده حسین بن منصور بر روی آن، دو رکعت نماز خواند و من نزدیک وی ایستاده بودم. حسین در رکعت اول، فاتحة‌الکتاب و این آیه را که: «البته شما را به اندکی ترس و گرسنگی و بینوایی و بیماری و نقصان در محصول می‌آزماییم...» (بقره ۱۵۵) و در رکعت دوم، فاتحة‌الکتاب و این آیه را که «همه کس مرگ را می‌چشد...» (کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ... آل عمران، ۱۸۵) تلاوت کرد. و چون سلام نماز را گفت،

۱. این بیت از ترجمه‌ی انگلیسی نیکلسون (R. A. Nicholson) که از کتاب «میراث اسلام، legacy of Islam» نقل شده است، به فارسی ترجمه شد. در کتاب ارزشمند «اشعار حلاج» ترجمه‌ی بیژن الهی، این بیت (از عربی) چنین ترجمه شده:

منم یا تویی؟ حاشا از اثبات دویی! هویت تو در لائیت ماست.
میان ما انیت منازعت می‌کند؟ به انیت خویش که انیت ما بردار.

سخنان بسیاری بر زبان راند که همه‌ی آن‌ها را به خاطر نسپر دم، لیکن آن مقدار را که به خاطر سپر دم، چنین است:

«بارخدا یا، تو از هر سوی و جهتی آشکار می‌شوی و از هر سوی و جهتی به در می‌روی (در همه‌جا هستی و در هیچ‌جا نیستی). بارخدا یا، تو را سوگند می‌دهم به حق تو در حق من و به حق قیام من در حق تو، با آن که قیام من در حق تو، مخالف با قیام تو در حق من است، چه قیام من در حق تو، ناسوتی (مادی و متعلق به عالم جسمانی) و قیام تو در حق من، لاهوتی (معنوی و متعلق به عالم غیب و ماوراء) است. و هم‌چنان که ناسوتیت من در لاهوتیت تو - بی آن که با آن در آمیخته شود - مستهلک (حل شده) است، لاهوتیت تو نیز بر ناسوتیت من - بی آن که با آن تماسی یابد - مستولی (مسلط) است و بارخدا یا، تو را سوگند می‌دهم به حق قدیم بودندت بر حادث بودن من و به حق حادث بودن من در پوشش قدیم بودن تو، که توان سپاسگزاری از این نعمتی را که روزی من فرمودی، بر من ارزانی داری، آن چنان که جلوه‌های جمال چهره‌ی خویش را بر من آشکار نمودی و از دیگران دریغ داشتی و نگریستن به اسرار پنهانیت را برای من روا دانستی و برای دیگران حرام گردانیدی.»

[آن‌گاه به مردمی که در آن‌جا جمع شده بودند، اشاره کرد و گفت:] «بارخدا یا، اینان بندگان تو اند که گرد آمده‌اند تا از روی تعصب نسبت به دین تو و نیز برای تقرب جستن به تو، مرا به قتل برسانند؛ آنان را ببخش و بیامرز، چه اگر آنچه را که تو بر من آشکار ساختی، بر آنان نیز آشکار می‌ساختی، هرگز دست به چنین کاری نمی‌زدند. و هم‌چنین اگر آنچه را که بر آنان پنهان داشتی، بر من نیز پنهان می‌داشتی، هرگز به چنین بلایی گرفتار نمی‌آمدم. سپاس تو را بر آنچه می‌کنی و می‌خواهی.»

آن‌گاه حسین زبان فرو بست و خاموش به مناجات پرداخت. در این هنگام، ابوالحارث جلاد پیش آمد و سیلی‌ای بر صورت حسین زد به طوری که بینی او بشکست و خون بر روی و ریش وی روان شد. شبلی نعره‌ای کشید و جامه بر تن

درید و بر ابوالحسین واسطی و گروه بسیاری از صوفیان سرشناسی که در آن جا حاضر بودند، غشی افتاد و می‌رفت تا آشوبی بزرگ برپا شود که مأموران حکومتی با شدت عمل، دست به کار اجرای حکم [اعدام] شدند.

[L. Massignon and P. Kraus, Akhbar Al-Hallaj (Paris, 1936)]

[نقل از ترجمه‌ی فارسی «اخبار حلاج» ماسینیون و کراوس، ترجمه‌ی سیدحمید طبیبیان (اطلاعات، ۱۳۶۷)]

۲۵۷. مکاشفه‌ی النفری

آنچه در ذیل می‌آید از «کتاب المواقف» (kitab al-mawaqif) اثر محمدبن عبدالجبار النفری (متوفی ۳۵۰ هـ = ۹۶۱ م.) است. او خود را در حالت ایستاده در پیشگاه خداوند («موقف» Mauqif) یعنی محل توقف یا ایستادن و اصطلاحی است که احتمالاً در اصل از روایاتی که رستاخیز آخرت یا روز قیامت را شرح می‌دهد، گرفته شده است) یا به عبارت بهتر، روح خود را در حضور خداوند تصور کرده و سخنانی را که از خداوند شنیده، بازگو می‌کند.

او [خداوند] مرا در [وضعیت] مرگ^۱ نگه داشت و من همه‌ی آن اعمال بد و پلیدی که گناه محسوب می‌شد را یک به یک دیدم. و هراس و «وحشت»^۲ را دیدم که بر «امید»^۳ غلبه کرده و حکمفرما شده بود. و «دارایی و ثروت»^۴ را دیدم که به آتش تبدیل شده بود و درهم می‌شکافت و از شکاف‌هایش، شعله‌های آتش زبانه می‌کشید. و «فقر و تهیدستی»^۵ را همچون دشمن و رقیبی دیدم که [افراد را] محک می‌زد و مقام‌ها و درجه‌ها [ی افراد] را نشان می‌داد. و همه چیز را دیدم که [دیگر] بر هیچ چیز دیگری، قدرت [تأثیرگذاری] نداشت. و این دنیا را دیدم که خیالی باطل و تصویری موهوم^۶ و فریبنده بوده^۷ و آسمان‌ها را دیدم که فریب و

1. Death

2. Fear

3. Hope

4. Riches

5. Poverty

6. delusion

۷. چیزی شبیه به «مایا» در حکمت و اندیشه‌ی هندی که عرفای ما (ایرانیان مسلمان، آن را «پرده‌ی پندار» می‌دانستند که سالکان طریق حق، باید فریفته‌ی آن (که بسیار جذاب و فریبا است)

پنداری بی‌پایه و اساس بود. و من فریاد بلندی سردادم و گفتم: «آه ای علم و دانایی!»^۱ و جوابی نیامد. پس بار دیگر فریاد زدم: «آه ای معرفت و دانش اسرار روحانی!»^۲ و باز هم جوابی نیامد. و من همه‌ی چیزهایی را دیدم که [علیرغم خوب و شایسته بودن] ترک‌شان کرده بودم و همه‌ی مخلوقات و چیزهای خلق‌شده‌ای^۳ را دیدم که از من گریخته و دوری جسته بودند؛ و من تنها ماندم. و آن عمل^۴ نزد من آمد و در آن، تخیلات پنهان را دیدم و آن بخش ستری و نهانی، همانی بود که باقی و پابرجا می‌ماند؛ و هیچ چیز برایم سودمند نبود و به کارم نیامد جز رحمت و بخشایش خداوند. و او به من گفت: «کجاست علم و دانایی تو؟» و آتش [جهنم] را دیدم. و گفت: «کجاست عمل و کارهای تو؟» و آتش [جهنم] را دیدم. و گفت: «کجاست آن معرفت و دانش اسرار روحانی تو؟» و آتش [جهنم] را دیدم و او [خداوند] در مقابل من، پرده از معرفت یکتایی و فردانیت^۵ خود برداشت و آتش از میان رفت. و به من گفت: «من دوست تو هستم.» و من محکم و استوار شدم. و گفت: «من همان معرفت و دانش رازهای نهانی تو هستم.» و من لب به سخن گشودم. و گفت: «من جوینده‌ی تو هستم.» و من پیش رفتم و رهیدم.

[A. J. Arberry, Sufism, An Account of the Mystics of Islam (London, 1950)]

۲۵۸. غزالی به تصوف رومی آورد

ابوحامد محمدبن محمد الغزالی (۴۵۱ تا ۵۰۵ هـ = ۱۰۵۹ تا ۱۱۱۱ م.) از قضات و مدرسین بلندپایه‌ی روحانیت رسمی بود. اما برخورد صرفاً عقلانی و فقط از دیدگاه شرعی و منطقی با دین و مذهب، دیگر او را اقناع نمی‌کرد و

نشوند و آن را کنار بزنند تا نور حقیقت بتابد و بتوانند در پرتو آن، واقعیت این جهان را مشاهده و درک کنند، همان‌طور که شاه داعی شیرازی می‌فرماید: «پرده‌ی پندار بپاید درید - تا شود احوال قیامت پدید» و خواجه حافظ هم به همین موضوع اشاره می‌کند وقتی می‌فرماید: «اگر از پرده برون شد دل من، عیب مگیر - شکر ایزد که نه در پرده‌ی پندار بماند». مترجم.

1. knowledge

2. Gnosis

3. Created things

4. the act

5. uniqueness

خواستار تجربه‌ی شخصی و مستقیم‌تری از خداوند بود. او در اثری که درباره‌ی زندگی خودش نوشته است، در ارتباط با جستجوهایش و سرانجام، گرویدنش به طریق تصوف توضیح می‌دهد.

آن‌گاه... همت بر کشف طریقت صوفیه گماشتم و از این راه، به جستجوی حقیقت شتافتم.

خلاصه‌ی مذهب این فرقه عبارت است از قطع علاقه‌های شهوانی، تزکیه‌ی نفس و تخلیه‌ی آن از صفات پست و سرانجام، دستیابی به تقوی و فضیلت، بریدن از هر آنچه، غیر خدا (ماسوی‌الله) و رسیدن به مقام فنا فی‌الله (نیست شدن و انحلال در ذات حق) است. چنان دریافتم و دانستم که برای پیمودن این راه، دو توشه لازم است: علم و عمل. چون تحقیق و فراگرفتن علم تصوف برای من [که اهل درس و فلسفه بودم] آسان‌تر از عمل آن بود، پس ابتدا به تحصیل این علم (تصوف) پرداختم و کتاب‌های بزرگان و شیوخ آن طایفه را از قبیل «قوت‌القلوب» ابوطالب مکی و تألیفات حارث محاسبی و آثار باقی‌مانده از ابوبکر شبلی و جنید بغدادی و یزید بسطامی و دیگر مشایخ ایشان را خواندم تا چنان‌که لازم بود به کنه مقاصد و اصل تعلیمات این علم، واقف شدم و آن قدر که می‌توانستم، از طریق مطالعه و شنیدن تعالیم شفاهی از این و آن، آموختم و از حال این طایفه (اهل تصوف) آگاه شدم. سپس به روشنی دریافتم که دستیابی به دقایق افکار و اسرار تصوف، فقط با مطالعه و تحقیق و تنها با آموختن علم آن، ممکن نیست و باید خود را فراموش کرد و دست همت به دامن عشق زد؛ توشه‌ی این راه، فقط عمل است و بس؛ تنها با پای علم، راه نتوان رفت بلکه کردار و عمل لازم است... و پیمودن راه سعادت ابدی، جز با تقوا و دل‌کندن از دنیا و ترک لذات شهوانی و خواهشهای نفسانی یا در یک کلام، بریدن از سرای غرور و روی آوردن به سرای جاودان و با تمام همت ره سپردن به سوی خدای تعالی، میسر نیست. پس به خود نگریستم؛ دیدم سراپا گرفتار تعلقات مادی و وابستگی‌های دنیوی هستم و شریف‌ترین و بهترین کارهایم، تعلیم و تدریس بود که حتی آن هم برای

آخرت خودم، بی‌اهمیت و بی‌فایده است و حقیقت آن‌که دیدم در کار تدریس هم نیت خالصانه و خدایی ندارم بلکه به خاطر جاه‌طلبی و کسب شهرت و نام و جلب توجه خلایق است. به یقین دانستم که در لبه‌ی پرتگاهی ایستاده‌ام و اگر هر چه زودتر، جبرانِ عمر و فرصت‌های از دست رفته را نکنم و خود را تغییر ندهم و راه درست را در پیش نگیرم، در آتش دوزخی که زیر پایم دهان گشوده، سقوط خواهم کرد...

سرانجام وقتی به ناتوانی خود پی بردم و از همه‌جا نومید شدم، همچون بیچاره‌ی بی‌پناهی، به درگاه خدای تعالی پناه بردم و او که دعای بیچارگان را می‌پذیرد، اجابت‌م کرد و به لطف و رحمت الهی، توانستم از این ورطه‌ی هولناک تعلقات دنیوی رهایی یابم و دلبستگی به مال و جاه و شهرت و علاقه به زن و فرزند و دوستان از دلم گسسته شد.

[A. J. Arberry, Sufism... The Mystics of Islam (London, 1950)]

[به نقل از ترجمه‌ی فارسی «المنقذ من الضلال» امام محمد غزالی، تحت عنوان «اعترافات»، ترجمه‌ی زین‌الدین کیایی‌نژاد (عطایی، ۱۳۴۹) و ترجمه‌ی دیگری تحت عنوان «شک و شناخت» ترجمه‌ی صادق آیینه‌وند (امیرکبیر، ۱۳۶۲)]

۲۵۹. مولانا جلال‌الدین، خود را نمی‌شناسد

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی مشهور به رومی (Rumi) (متوفی ۱۲۷۳) پس از سال‌ها تدریس علوم شرعی و فتوی دادن، تحت تأثیر شمس‌الدین تبریزی (صوفی‌ای که سرانجام به دست گروهی از متشرعین خشمگین کشته شد) قرار گرفت. مولانا برای تأکید بر تأثیر استادش، تخلص شعری‌اش را شمس تبریزی قرار داد و غزل‌هایش را به نام او ختم می‌کرد. دیوان (Diwan) غزلیات مولانا به همین دلیل، به نام دیوان شمس تبریزی مشهور شده است.

چه باید کرد مسلمانان؟ که من خود را نمی‌دانم.

نه ترسایم نه از ابنای موسایم، نه گیرم نه مسلمانم.

نه از شرقم نه از غربم، نه از خشکی نه از دریا،

نه از این دار دنیایم، نه از آن دور گردونم.
 نه از خاکم، نه از آبم، نه از باد و نه از آتش،
 نه از عرشم نه از فرشم، نه از هستی نه از ذاتم.
 نه از ملک عراق هستم، نه از خاک خراسانم،
 نه از دنیا نه از عقبا، نه از فردوس و یا دوزخ.
 مکانم، لامکان است و نشانم، بی نشان است،
 نه از جسم و نه از روحم، که روحم آنِ معشوق است.
 دویی را من رها کردم، دو عالم را یکی دیدم،
 یکی جویم، یکی دانم، یکی بینم، یکی خوانم.
 هوالاول هوالآخر، هوالخارج هوالداخل،
 جز از «یاهو» و «یامن هو» نمی دانم، نمی دانم.
 ز جام عشق سرمستم، از دو عالم دیده بریستم،
 جز از خوشباشی و میخوارگی، دگر کاری ندانستم.
 اگر یک لحظه از عمرم، بدون [یاد] تو به سرآید،
 از آن ساعت و آن لحظه، پشیمان و خجل هستم.
 اگر یکبار در عمرم، دمی با تو به سر آرم،
 دو عالم را رها سازم، ز شادی تا ابد رقصم.
 الا ای شمس تبریزی، در این عالم چنان مستم،
 که جز مستی و خوشباشی، دگر حرفی نمی دانم.

[R. A. Nicholson, Divani Shamsi Tabriz (Cambridge, 1898)]

[لازم به ذکر است که هر قدر در چاپ‌های مختلف دیوان شمس و خصوصاً «کلیات شمس یا دیوان
 کبیر» ده جلدی به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر (امیرکبیر ۱۳۶۳) جستجو کردیم، غزل فوق را
 نیافتیم و ضمناً به «دیوان شمس تبریزی» ترجمه‌ی نیکلسون هم دسترسی نداشتیم و بنابراین غزل
 را دوباره از انگلیسی به فارسی ترجمه کردیم. مترجم.]

ضمیمه‌ی بخش «ه» از فصل پنجم

۱. مبدا خدای خود را فراموش ننماید

(تورات، سفر تثنیه، باب هشتم)

۱. تمامی اوامری را که من امروز به شما امر می‌فرمایم، حفظ داشته، به جا آورید تا زنده مانده، زیاد شوید....

۲. و به یاد آور تمامی راه را که یهوه خدایت، تو را این چهل سال در بیابان رهبری نمود تا تو را ذلیل ساخته، بیازماید و آنچه را که در دل تو است، بداند که آیا اوامر او را نگاه خواهی داشت یا نه؟

۳. و او تو را ذلیل و گرسنه ساخت و مَنْ [خوراک آسمانی] را به تو خوراند که نه تو آن را می‌دانستی و نه پدرانت می‌دانستند تا تو را بیاموزاند که انسان، نه به نان تنها زیست می‌کند بلکه به هر کلمه‌ای که از دهان خداوند صادر شود، انسان زنده می‌شود.

۴. در این چهل سال، لباس تو در بَرّت مندرس نشد و پای تو آماس نکرد.
۵. پس در دل خود فکر کن که به‌طوری که پدر، پسر خود را تأدیب می‌نماید، یهوه خدایت تو را تأدیب کرده است.

۶. و اوامر یهوه خدای خود را نگاه داشته در طریق‌های او سلوک نما و از او بترس....

۱۱. ... پس با حذر باش مبدا یهوه خدای خود را فراموش کنی و اوامر و احکام و فرایض او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم، نگاه نداری.

۱۲. مبدا خورده، سیر شوی و خانه‌های نیکو بنا کرده، در آن ساکن شوی.

۱۳. و رمه و گله‌ی تو زیاد شود و نقره و طلا برای تو افزون شود و مایملک تو افزوده گردد.

۱۴. و دلِ تو مغرور شده، یهوه خدای خود را که تو را از زمین مصر، از خانه‌ی بندگی بیرون آورد، فراموش کنی،

۱۵. که تو را در بیابان بزرگ و خوفناک که در آن، مارهای آتشین و عقرب‌ها و زمین تشنه‌ی بی‌آب بود، رهبری نمود که برای تو آب، از سنگ خارا بیرون آورد.

۱۶. که تو را در بیابان، من [خوراک آسمانی] را خورانید که پدرانِ آن را ندانسته بودند، تا تو را ذلیل سازد و تو را بیایامید و بر تو در آخرت احسان نماید.

۱۷. مبادا در دلِ خود بگویی که قوت من و توانایی دست من، این توانگری را از برایم پیدا کرده است.

۱۸. بلکه یهوه خدای خود را به یاد آور زیرا اوست که به تو قوت می‌دهد تا توانگری پیدا نمایی تا عهد خود را که برای پدرانِ تو قسم خورده بود، استوار بدارد چنان که امروز شده است.

۱۹. و اگر یهوه خدای خود را فراموش کنی و پیروی خدایان دیگر نموده، آن‌ها را عبادت و سجده نمایی، امروز بر شما شهادت می‌دهم که البته هلاک خواهید شد.

۲۰. مثل قوم‌هایی که خداوند، پیش روی تو هلاک می‌سازد، شما هم چنین هلاک خواهید شد، از این جهت که قول یهوه خدای خود را نشنیدید.

[ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس، عهد عتیق (تورات)، انجمن پخش کتب مقدسه]

۲. جان من تشنه‌ی خداست

(مزامیر داود - مزموور چهل و دوم)

۱. چنان‌که آهو برای نهرهای آب شدت اشتیاق دارد. هم‌چنان ای خدا،

جان من اشتیاق شدید برای تو دارد.

۲. جان من تشنه‌ی خداست، خدای حی. که کی بیایم و به حضور خدا

حاضر شوم.

۳. اشک‌هایم روز و شب‌نان من بود. چون تمامی روز مرا می‌گفتند خدای تو کجاست.

۴. چون این را به یاد می‌آورم، جان خود را بر خود می‌ریزم. چگونه با جماعت می‌رفتم و ایشان را به خانه‌ی خدا پیشروی می‌کردم؛ به آواز ترنم و تسبیح در گروه عیدکنندگان.

۵. ای جانم چرا منحنی [خمیده] شده‌ای و چرا در من پریشان گشته‌ای؟ بر خدا امید دار زیرا که او را برای نجات روی او باز حمد خواهم گفت.

۶. ای خدای من، جانم در من منحنی شد، بنابراین تو را از زمین اردن، یاد خواهم کرد....

۷. لَجَّه به لَجَّه ندا می‌دهد از آواز آبشارهای تو؛ جمیع خیزآب‌ها و موج‌های تو بر من گذشته است.

۸. در روز، خداوند رحمت خود را خواهد فرمود و در شب، سرود او با من خواهد بود و دعا نزد خدای حیات من.

۹. به خدا گفته‌ام ای صخره‌ی من، چرا مرا فراموش کرده‌ای؟ چرا به سبب ظلم دشمن، ماتم‌کنان تردد بکنم؟

۱۰. دشمنانم به کوبیدگی در استخوان‌هایم مرا ملامت می‌کنند؛ چون که همه روزه، مرا می‌گویند خدای تو کجاست؟

۱۱. ای جان من چرا منحنی شده‌ای و چرا در من پریشان گشته‌ای؟ بر خدا امید دار زیرا که او را باز حمد خواهم گفت؛ که نجات روی من و خدای من است.

[ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس، زیور (مزامیر داود) - انجمن پخش کتب مقدسه]

۳. بطلیب‌که خواهید یافت

(انجیل متی - باب هفتم)

۱. حکم مکنید تا بر شما حکم نشود،

۲. زیرا بدان طریقی که حکم کنید بر شما نیز حکم خواهد شد و بدان پیمان‌های که بپیمایید، برای شما خواهند پیمود.

۳. و چون است که خس [خار و خاشاک] را در چشم برادر خود می‌بینی و چوبی که در چشم خود داری، نمی‌یابی؟
 ۴. یا چگونه به برادر خود می‌گویی اجازت ده تا خس را از چشمت بیرون کنم و اینک چوب در چشم تو است؟
 ۵. ای ریاکار، اول چوب را از چشم خود بیرون کن، آن‌گاه نیک خواهی دید تا خس را از چشم برادرت بیرون کنی.
 ۶. آنچه مقدس است به سگان ندهید و نه مرواریدهای خود را پیش گرازان اندازید، مبدا آن‌ها را پایمال کنند و برگشته، شما را بدرند.
 ۷. سؤال کنید که به شما داده خواهد شد، بطلبید که خواهید یافت، بگوید که برای شما باز کرده خواهد شد.
 ۸. زیرا هر که سؤال کند، یابد و کسی که بطلبد، دریافت کند و هر که بگوید، برای او گشاده خواهد شد.
 ۹. و کدام آدمی است از [میان] شما، که پسرش نانی از او خواهد و [او به جای نان] سنگی بدو دهد؟
 ۱۰. یا اگر [پسرش از او] ماهی خواهد، ماری بدو بخشد؟
 ۱۱. پس هرگاه شما که شیر هستید، دادن بخشش‌های نیکو را به اولاد خود می‌دانید، چه قدر زیاده پدر شما که در آسمان است، چیزهای نیکو را به آنانی که از او سؤال می‌کنند، خواهد بخشید.
 ۱۲. لهذا آنچه خواهید که مردم به شما کنند، شما نیز بدیشان هم‌چنان کنید زیرا این است [راه و روش] تورا و صحف انبیاء.
- [ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس، عهد جدید (انجیل)، انجمن پخش کتب مقدسه]
 ضمناً نگاه کنید به ضmannم بخش‌های «د» (۳ و ۴) و «ه» (۵) از فصل سوم

۴. خدا را می‌توان با چشم دل زیارت کرد

جان یا یوحنا ی لیکوپولیس (John of Lycopolis) (اواخر قرن چهارم م.)

معتقد بود که با چشم پوشی کامل از دنیا و رهایی از همه‌ی دارایی‌ها و تعلقات

فردی می‌توان به خدا رسید وگرنه کس دیگری شایستگی آن را ندارد و نمی‌تواند به «خدا بنگرد». جان بر آرامش و ایمان قلبی (سکینه) و وقار تأکید داشت و اوقات خود را در دعا و تأمل و مراقبه می‌گذراند. کسانی که او را دیده بودند می‌گفتند: «او بدون هیچ اضطرابی در محضر خداوند می‌ایستاد زیرا چنین مردی دایم با خدا زیسته و غرق در خدا شده است.» یکی از موعظه‌های جان در ذیل می‌آید.

ما در محضر خداوند با قلبی صاف و فارغ از تمامی بندها و زشتی‌ها قیام کرده‌ایم. ما ذکر می‌کنیم که تا آن جاکه مقدور است، می‌توانیم حتی خدا را زیارت کنیم، درست همان‌گونه که دعا می‌کنیم تا چشمانِ قلوب مان معطوفِ حضرتش گردد؛ می‌بینم آنچه را که با روح، قابل رؤیت است و نه با گوشت [جسم] و آن، این است: آموختن با ذهن است و نه با عضوی از اعضاء بدن. زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند بپندارد که به خدا نگریسته است ولی می‌تواند برای خودش، نوعی از ظهور و تجلی و تصور را در قلب خود، از نظر بعضی همانندی‌ها با خود به تصویر کشد... این را گفتم، مشروط بر آن که ذهن، پاک باشد بالاخص این که از لوث هر گناه اختیاری مبرا گردد. آنان که از دنیا چشم برمی‌دارند و در پی خدا می‌روند، می‌بایست از زراندوزی دست شویند.

[نقل از «عارفان مسیحی»، استیون فانینگ، ترجمه‌ی فریدالدین رادمهر (نیلوفر ۱۳۸۴)]

۵. حقیقت معرفت، دیدن نادیدنی‌ها

گریگوری نوسایی (Gregory of Nyssa) [نیسایی] (۳۳۵ - ۳۹۵ م.) یکی از بزرگ‌ترین آباءِ کلیسای مسیحی در شرق و از قائلان و قانونگذاران برجسته‌ی مسیحیت در قرن چهارم یا ابتدای رواج آن است. او در خاندانی روحانی متولد شد و یک برادرش، باسیلیوس قدیس کبیر، اسقف مشهور قیصریه و برادر دیگرش پطراسقف ناحیه‌ای در ارمنستان و خواهرش ماکرینا، رهبر جمعیت راهبه‌ها و زهاد بود. گریگوری پس از در پیش گرفتن زندگی

دنیوی و حتی ازدواج، ناگهان مجذوب زندگی رهبانی شد و توبه کرد. در ۳۷۲ اسقف کاپادوکیه شد. او در شورای جهانی دوم کلیسای مسیحی که در ۳۸۲ م. در قسطنطنیه تشکیل شد، شرکت داشت. گریگوری با متابعت از سنت فیلون اسکندرانی و اوريجن، حقایق عرفانی و اسرار الهی را در کتب مقدس جستجو می‌کرد و حیات حضرت موسی را نمونه‌ی اعلای زندگی یک عارف می‌دانست. او در ارتباط با رؤیت در میان ظلمات نوشت:

زیرا وانهادن هر چه که مشاهده می‌شود، نه فقط آنچه را که حواس ظاهری دریافته است، بلکه افزون بر آن، هر چه را که عقل می‌پندارد که دیده است، عقل را در جدایی عمیق و دوری ژرف خود باقی نگه می‌دارد تا آن که به واسطه‌ی اشتیاق فراوان خود برای فهمیدن و ادراک، راه نیل به امر نامریی و غیرقابل وصف را به چنگ می‌آورد و در آن جا به خدا می‌نگرد. این همان حقیقت معرفت چیزی است که در طلبش بوده است، یعنی دیدن آنچه که نامریی است؛ زیرا آنچه که مطلوب جمیع معرفت‌های متعالی است، همچنان از همه‌ی وجوه و به‌طور وصف‌ناپذیری جدا می‌ماند و چونان یک ظلمت و تاریکی باقی خواهد ماند.

[نقل از «عارفان مسیحی» استیون فانینگ، ترجمه‌ی فریدالدین رادمهر (نیلوفر ۱۳۸۴)]

فصل ششم



تحقیق و تفکر

درباره‌ی رابطه‌ی انسان و خدا

الف: باورهای مختلف در ارتباط با وضعیت انسان

۲۶۰. تگوش منفی مصریان: بحث و گفتگو درباره‌ی خودکشی

نام نویسنده‌ی این «گفتگویی درباره‌ی خودکشی»^۱ به ما نرسیده است. متن آن به خط تصویری^۲ (هیروگلیف) بر پاپیروس نوشته شده و در موزه‌ی برلن محفوظ است. هیچ نسخه‌ی دیگری از آن سراغ نداریم. رسم الخط و شیوه‌ی نگارش، تاریخ این پاپیروس را به دوران پادشاهی میانه^۳ (حوالی ۲۰۰۰ تا ۱۷۴۰ ق.م.) می‌رساند و احتمال دارد که تاریخ تألیف اصلی این اثر، به چند صد سال قبل یعنی به اولین دوره‌ی واسطه^۴ [یا دوره‌ی انتقالی مابین دو سلسله] و حوالی ۲۲۸۰ تا ۲۰۰۰ (ق.م.) بازگردد. درست مثل متن مشهور «تعلیمات شاه مری - کا - رع»^۵ در دورانی پرآشوب و مصیبت‌بار که باعث می‌شد تا انسان‌ها در اعتقادات دینی و اخلاقی خود، شک و بازنگری کنند.

متن این «بحث و گفتگو» به صورت پرسش و پاسخ (دیالوگ) مردی که نامش را نمی‌دانیم و ظاهراً از زندگی خسته و دلزده است با روح خودش تنظیم و نوشته شده. این مرد، به صورت اول شخص (من) سخن می‌گوید و سعی دارد روحش را قانع کند که خودکشی و مرگ، کاری پسندیده و خوشایندتر [از زندگی] است. متن موجود در بعضی جاها، بسیار مبهم است که دنبال کردن مسیر گفتگو را با اشکال مواجه می‌کند، خصوصاً در نیمه‌ی اول که استعاره‌ها و

1. A dispute Over Suicide

2. hieratic

3. Middle kingdom

4. first Intermediate Period

5. The Instruction for king Meri-ka-Re

تمثیل‌هایی را به کار گرفته که خواننده‌ی امروزی، اغلب معنا و مقصود آن‌ها را نمی‌داند. به‌طور کلی به نظر می‌رسد که مرد مذکور، دائماً در اثبات و تأیید خودکشی بحث می‌کند و دلیل می‌آورد در حالی که روح او، هربار دلایل او را رد کرده و سعی در منصرف کردن او [از خودکشی] دارد. اما ابهامات و مشکلات متن در بعضی موارد به گونه‌ای است که شیوه‌ی برخورد و استدلال روح چندان روشن و مشخص به نظر نمی‌رسد و برای همین است که محققین در ارتباط با معنی و مقصود سخنان او [روح مرد] دیدگاه‌های مختلفی ارائه کرده‌اند و اختلاف نظر دارند.

روح من لب به سخن گشود تا به آنچه گفته بودم، پاسخ دهد. [روح می‌گوید:] اگر به خاطر داشته باشی، مراسم تدفین مردگان، موضوعی غم‌انگیز و دردناک است. اشک از چشم‌ها جاری می‌شود و آدم را بسیار غمگین می‌سازد. [جسد] آدمی را از خانه‌اش بیرون می‌کشند و در پای تپه‌ای می‌اندازند. دیگر هرگز نمی‌توانی بلند شوی تا خورشید را ببینی. آنان که [مقبره‌هایی] از سنگ سخت خارا (گرانیت) (grainite) ساخته بودند و آنانی که با کار سخت و استادانه، تالارهایی در دل اهرام عظیم و فاخر، از سنگ تراشیدند و ساخته و پرداخته کردند، وقتی سازندگان آن مقبره‌ها، خودشان خدا شدند (یعنی مُردند)، آن استل‌های [مخصوص] تقدیم هدایا^۱ و پیشکشی‌های [خوردنی و

۱. offering stela: استل‌های تقدیم هدایا و پیشکشی‌ها [ستون‌های سنگی مدور و استوانه‌ای که نذورات و پیشکشی‌های تقدیمی را بر روی آن می‌گذاشتند]، یکی از موارد لازم و ضروری برای اجرای آئین تدفین رسمی بود. مصریان باستان اعتقاد داشتند که مردگان، پس از مرگ هم به خوردن و آشامیدن احتیاج دارند. برای همین بود که استل‌ها را در جلوی مقبره‌ها نصب می‌کردند تا خوراکی‌ها و نوشیدنی‌های نذری یا پیشکشی را بر روی آن [به فرد متوفی] تقدیم و هدیه کنند. اشراف و ثروتمندان، کاهنانی را برای این کار استخدام می‌کردند که کاهنان متوفیات (رسیدگی به امور مردگان) خوانده می‌شدند اما عامه‌ی مردم که مال و ثروتی نداشتند، برای این کار به امید دوستان و خویشاوندان خود می‌ماندند و برای تأمین خوراک پس از مرگ‌شان، به لطف و مرحمت آن‌ها دل بسته بودند.

آشامیدنی‌شان، درهم شکسته و نابود شد. پس آن‌ها هم مانند آن مردم تهیدست و درماندگانی شدند که در این سو و آن سو و در کنار خاکریز نهرها و آبگذرها افتادند و مردند و چون باز مانده‌ای [که به فکرشان باشد] نداشتند. آب و آفتاب، سهم خود را از [جسد] آن‌ها گرفتند و ماهیان کناره‌های رودخانه، با آن‌ها سخن گفتند^۱ [جسدشان را خوردند]. به حرف‌های من، خوب گوش کن. درست فکر کن و ببین که برای انسان‌ها خوب است که حرف [حق را] بشنوند. لذت‌های زندگی را دریاب و خوش بگذران و نگرانی‌ها را فراموش کن....

من خطاب به روحم، لب به سخن گشودم تا بتوانم به آنچه گفته بود، پاسخ دهم.

بنگر که نام من بوی گند می‌دهد.

اینک بدتر از بوی گندیدگی ماهی‌ها.

در یک روز گرم تابستان که هوا داغ است....

بنگر که نام من بوی گند می‌دهد.

اینک بدتر از زنی که درباره‌اش،

به مردی، دروغی گفته شده است.

۱. روح مرد با اشاره به شاهان و اشراف و بزرگانی که در دوران «پادشاهی کهن» (Old kingdom)، آن اهرام عظیم و مقبره‌های باشکوه را برای خود ساختند تا بقایای کالبد جسمانی و جسدشان برای همیشه و تا ابد [به گمان خودشان] محفوظ بماند (چون حفاظت و جلوگیری از فساد و تجزیه‌ی کالبد جسمانی یا مادی، برای زندگی پس از مرگ بسیار مهم و ضروری بود) و با مطرح کردن چنین مطالبی می‌خواهد بگوید که آن شاهان و بزرگان، اکنون دیگر هیچ فرقی با آن مردم فقیر و بیچاره‌ای ندارند که در گوشه و کناری افتاده و مرده‌اند و نه مقبره‌ای دارند و نه قوم و خویش و بازمانده‌ای که مراسم و آئین‌های تدفین را برایشان برگزار کنند. آن بزرگان و اشراف بلندمرتبه، مدت زیادی از خدا شدن (یعنی مردن) شان نمی‌گذشت که اهرام و مقبره‌هایشان مورد دستبرد قرار می‌گرفت و به غارت می‌رفت و آن استل‌ها یا ستون‌های سنگی مخصوص پیشکشی‌ها و نذورات‌شان، درهم می‌شکست و نابود می‌شد و بدین ترتیب دیگر هیچ فرقی میان آن‌ها با فقیران و گدایان و عامه‌ی مردم وجود نداشت.

بنگر که نام من بوی گند می دهد.
اینک بدتر از مرد جوان تنومندی،
که درباره اش گفته اند: «او به رقیبش تعلق دارد.»^۱

امروز با چه کسی باید سخن [درد دل] بگویم؟
برادران، بدخواه و بدکردارند،
دوستان و همراهان دیروز، دیگر عشق نمی ورزند.
امروز با چه کسی باید سخن بگویم؟
قلب ها همه حریص و غارتگرند،
هر کسی اموال همسایه اش را می رباید. ...
امروز با چه کسی باید سخن بگویم؟
انسان ها از شرارت و بدی خشنوداند،
نیکوکاری و خوبی در همه جا نادیده گرفته می شود.
امروز با چه کسی باید سخن بگویم؟
کسی که با رفتار زشت و زننده اش باید دیگران را به خشم آورد،
همه را به خنده می اندازد، با این که شرارتش غم انگیز است.
امروز با چه کسی باید سخن بگویم؟
گناهاران و تبه کاران، دوست و آشنایند،
برادری که باید همکار و همراه باشد، دشمن شده است.
امروز با چه کسی باید سخن بگویم؟
دیروز از یادها رفته و فراموش شده،
هیچ کس اکنون به آنان که نیکی کرده بودند، کمکی نمی کند.
امروز با چه کسی باید سخن بگویم؟

۱. رقیب در این جا یعنی رقیب پدر آن مرد جوان در جلب محبت مادرش. در واقع آن مرد جوان را متهم می کنند به این که «حرامزاده» است.

قلب‌ها همه حریص و غارتگرند،
هیچ‌کس قلبی که قابل اعتماد باشد، ندارد.
امروز با چه کسی باید سخن بگویم؟
هیچ آدم نیکوکاری پیدا نمی‌شود،
همه‌ی این سرزمین را بدکاران و تبهکاران پر کرده‌اند....
امروز با چه کسی باید سخن بگویم؟
من غرق در نکبت و بدبختی شده‌ام،
چون هیچ دوست و غمخواری ندارم.
امروز با چه کسی باید سخن بگویم؟
این تباهی و گناهی که این سرزمین را فراگرفته،
هیچ پایانی ندارد.

امروز مرگ در برابر دیدگان من است،
همچون شفا یافتن یک مرد بیمار،
مانند سفر به شهری دیگر پس از پایان دوران تبعید.
امروز مرگ در برابر دیدگان من است،
مانند بوی خوش عود و کُندر (مَرَمکی)،
مثل نشستن در پناهگاه محفوظی در یک روز توفانی.
امروز مرگ در برابر دیدگان من است،
همچون رایحه‌ی خوش گل‌های نیلوفر (لوتوس)،
مانند رسیدن به کرانه‌های [خلسه و بیخودی] مستی.
امروز مرگ در برابر دیدگان من است،
مانند جاده‌ای که خوب لگدمال و فشرده [و هموار] باشد،
همچون زمانی که مردی از سفری طولانی، به خانه بازمی‌گردد.
امروز مرگ در برابر دیدگان من است،

همچون آسمانی که ابرهایش کنار می‌رود و صاف می‌شود،
مانند کسی که به آنچه برایش ناشناخته است، جلب می‌شود.
امروز مرگ در برابر دیدگان من است،

همچون آرزوی مردی برای [باز] دیدن خانه‌اش،
وقتی سال‌های زیادی را در اسارت سپری کرده باشد.

مسلماً کسی که در آن طرف^۱ است،
یک خدای زنده خواهد بود،
و گناه آن کسی را که مرتکب آن می‌شود^۲ مجازات می‌کند.
مسلماً کسی که در آن طرف است،
در زورق خورشید^۳ می‌ایستد،
و باعث می‌شود بهترین چیزها به معبدها اهدا شود^۴.
مسلماً کسی که در آن طرف است،
انسانی دانا و خردمند خواهد بود،
و نمی‌تواند مانع از سخن گفتن و دادخواهی او از [ایزد خورشید] رع شوند.

آنچه روحم به من گفت [این بود که] نگرانی و دلوایی را کنار بگذار، ای
دوست و همراه و ای برادر من. بخوری [نذری] در آتشدان بریز و پیشکش
[خدایان] کن و به زندگی بچسب همان‌طور که قبلاً به تو گفته‌ام. مرا در همین جا
بخواه و غرب [ناحیه‌ی مردگان] را از خاطرت بیرون کن. فقط وقتی جسمت در
زیر خاک رفت [پس از مردن]، بخواه که به غرب برسی آن وقت پس از آن که تو

۱. «کسی که در آن طرف است»، نوعی کنایه یا حسن تعبیری است برای «کسی که مرده است».

۲. شاید منظورش گناه خودکشی باشد. مترجم.

3. barque of the sun

۴. یعنی به خاطر مرگ و اجرای مراسم تدفین او، هدایا و پیشکشی‌های بازرشی به معابد اهدا می‌شود. مترجم.

درمانده^۱ شدی، من می‌توانم روشن و پر حرارت بمانم. آن‌گاه می‌توانیم با هم در یک جا بمانیم.

«نگاشته و تکمیل شد از ابتدا تا انتهایش، همان‌طور که کتباً دیده شده بود.»

[D. W. Thomas, Documents from old Testament Times (London, 1985)]

۲۶۱. سرود جنگ‌نواز مصری: «هیچ‌کس... باز نمی‌گردد.»

چقدر فرخنده و متبرک است این شاهزاده‌ی والا تبار!^۲
این فرجامی نیک است که جسم افراد رو به انحطاط می‌گذارد،
از این دنیا می‌روند در حالی که سایرین [پشت سر] مانده‌اند،
از زمان‌های کهن و دوران نیاکان ما،
آن خدایانی که قبلاً، در قدیم بوده‌اند،
آنانی که در اهرام‌شان آرمیده‌اند،
آن بزرگان اصیل و بلندمرتبه‌ای که به همین ترتیب [از دنیا] رفته‌اند،
و در اهرام‌شان دفن شده‌اند.
آنان که معبد (آرامگاه) هایشان را بنا کردند،
دیگر هیچ اثری از آن‌ها نیست.
[به عبرت] در آن بنگر که چه اتفاق افتاده است.
سخنان ایمهوتپ (Imhotep) و هاردِدف (Hardedef)^۳ را شنیده‌ام،

۱. حسن تعبیر و اشاره‌ای به مردن. قبلاً هم در ابتدای متن، به «درماندگانی که در کنار خاکریزها افتادند و مردند» اشاره شده بود.

۲. یعنی آن شاه یا شاهزاده‌ای که این سرود بر دیوار مقبره‌اش نگاشته شده بود.

۳. ایمهوتپ یکی از فرزندان و خردمندان مشهور مصر باستان بود. او وزیر اعظم و معمار (آرشیکت) اصلی [سازنده‌ی اهرام] در دوره‌ی شاه زوسر (Zoser) از سلسله‌ی سوم (قرن سیزدهم ق.م) بود. هاردِدف هم یک شاهزاده و پسر ارشد شاه خوفوی جیزه (Khufu of Gizeh) [بانی و سازنده‌ی هرم بزرگ جیزه] بود و بنابراین با آن بزرگ‌ترین هرم [از اهرام ثلاثه] ارتباط داشت. زمان زندگی او حدود یک قرن بعد از ایمهوتپ بود. همان‌طور که در این سرود می‌بینیم، هر دوی آن‌ها تا هزار سال پس از مرگ‌شان به خردمندی شهرت داشتند.

سخنانی که همچون گویندگانش، شهرت زیادی دارند.
 بنگرید مکان‌های متعلق به آنان را؛
 تزیینات و روکش دیوارهایشان ریخته،
 دیگر هیچ اثری از آن‌ها نیست،
 انگار که هرگز نبوده‌اند.

هیچ‌کس از آن‌جا نمی‌آید.
 تا شاید برایمان بگوید چگونه [زندگی را] می‌گذرانند؛
 تا شاید برایمان از سرنوشت آن‌ها [مردگان] بگوید،
 تا شاید قلب‌هایمان را متقاعد و آرام سازد،
 تا هنگامی که ما هم برویم،
 به همان جایی که آنان رفته‌اند.

قلبیت را تشویق کن تا آن [مرگ] را فراموش کند،
 تا پیروی و انجام خواسته‌هایت را برایت خوشایند سازد،
 در مدتی که [هنوز] زنده هستی.
 [شاخ و برگ] مورد^۱ بر سرت بگذار،
 و جامه‌هایی از کتان (پارچه) لطیف و مرغوب بر تن کن،
 برخوردار از [انواع] تجملات و نعمات عالی و دلپذیر،
 همان شرایط واقعی و اصیل خدایان.
 لذا بد و خوشی‌هایت را باز هم بیشتر کن،
 و مگذار قلبیت افسرده و پژمرده گردد.

۱. Myrrh: مورد یا مر یا مَرَمکی، گیاهی است که در نواحی گرم و مرطوب مثل هندوستان و کرانه‌های نیل می‌روید و بسیار خوشبو است و مصریان در مواقع جشن و شادمانی، شاخ و برگ آن را مانند تاج بر سر می‌گذاشتند. مترجم.

خواسته‌هایت و آنچه برایت خوب و خوشایند است را دنبال کن،
کارهایت بر روی زمین را بساز و سامان ده،
طبق آنچه که قلب خودت حکم می‌کند.
تا موقعی که آن روز مرثیه و سوگواری برایت فرارسد،
آن‌گاه آن کسی که قلبش خاموش است [و از کار افتاده]،
شیون سوگواری آن‌ها را نمی‌شنود،
و آن کسی که در گور است، در ماتم و عزاداری شرکت نمی‌کند.

این روز شادی و سرور را دریاب،
پس خسته و کسل نباش.
بنگر که هیچ‌کس، مال و اموالش را با خود نمی‌برد.
آری، هیچ‌کس که به آن جا رفته، دیگر باز نمی‌گردد.

[J. H. Breasted, Development of Religion and Thought in Ancient Egypt (1912)]

۲۶۲. یاس و سرخوردگی مصری: تنبیهات ایپو

تاریخ تألیف متن اصلی این پندها و نصایح که به نام «تنبیهات ایپو»^۱
شهرت یافته، به قرن بیست و دوم (ق.م) یا دو هزار و دویست سال قبل از
میلاد بازمی‌گردد.

سابق بر این گفته می‌شد که او چوپان همه‌ی مردم است و هیچ بدخواهی و
کینه‌ای در دلش نیست و هر قدر هم که [گوسفندان] گله‌اش حقیر و بی‌اهمیت
باشند، باز هم او همه‌ی روزش را صرف نگهداری و مراقبت از آنان می‌کند. ... آه!
اگر او شخصیت و سیرت انسان‌ها را از همان اولین نسل‌شان، درست شناخته بود،
آن‌ها را مورد نفرین و لعنت خود قرار می‌داد و دستش را به روی آن‌ها بلند

1. Admonitions of Ipu

می‌کرد؛ وارثان (جانشینان) آن‌ها را با این‌که از نسل خودش بودند، از بین می‌برد. اما او بر آن شد که تناسل و توالد ادامه یابد... نمی‌توانست متوقف شود و به پایان برسد تا زمانی که این خدایان (پادشاهان عادل و نیکوکار قدیم) حضور داشتند. اولاد و فرزندان هنوز هم از زهدان زنان مصر بیرون می‌آیند اما کسی، آن‌ها را سرزنده و بانشاط نمی‌یابد. این ظلم و غارت و خشونت بر ضد ضعیفان و بیچارگان است که این خدایان (پادشاهان متأخر) طرح‌ریزی و به کار انداخته‌اند. هیچ راهنما و هدایتگر راستین و درستکاری در زمان آن‌ها نبوده است. پس او [چوپان همه‌ی مردم] کجاست؟ آیا ممکن است که به خواب رفته باشد؟ اینک آدم هیچ نشانه‌ای از قدرت مطلق و توانایی کامل او نمی‌بیند.

[A. H. Gardiner, The Admonitions of an Egyptian Sage (Leipzig, 1959)]

ضمناً نگاه کنید به عنوان‌های ۱۸ تا ۲۰، ۱۶۶ تا ۱۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳.

۲۶۳. یک تمثیل در آئین چین: مردی در چاه

(هاریبهدرا^۱، سامارادیتیاکاتا^۲، فصل دوم)

مردی که سخت زیر فشار سختی‌ها و محنت‌های فقر و نداری بود، خانه‌اش را ترک کرد و به سوی سرزمین دیگری به راه افتاد. از میان آن سرزمین، با روستاها و شهرها و بندرهایش گذشت، و پس از چند روز، راهش را گم کرد.

پس از مدتی سرگردانی، به جنگلی رسید، انبوه و پر از درختان بلند و تناور... و پر از درندگان و جانوران وحشی. در آن‌جا، هنگامی که در کوره‌راه‌های ناهموار، افتان و خیزان و به سختی حرکت می‌کرد... به شدت گرسنه بود و تشنگی آزارش می‌داد، ناگهان یک فیل عظیم‌الجثه‌ی خشمگین، با نعره‌های وحشیانه و در حالی که خرطومش را بالا گرفته بود، به او حمله کرد. درست در

1. Haribhadra

2. Samaradityakatha

همان لحظه، یک اهریمن مادینه [پتیاره]^۱ی خبیث و بی‌نهایت کریه‌المنظر و بدهیبت با قامتی هولناک و هراس‌انگیز، در حالی که شمشیری تیز در دست داشت و با صدای بلند و ترسناکی جیغ می‌کشید و می‌خندید، در برابر آن مرد بدبخت پدیدار شد. با مشاهده‌ی این وضعیت، یعنی فیل خشمگینی که پشت سر اوست و اهریمن پتیاره‌ای که در مقابل اوست، ترسی مرگبار او را فراگرفت و همه‌ی اعضای بدنش به رعشه افتاد و هراسان و لرزان به اطرافش نگاه کرد. ناگهان در سمت مشرق، چشمش به یک درخت عظیم انجیر هندی^۲ افتاد...

و او به سرعت دوید و به آن درخت تناور رسید، اما یک‌دفعه خشکش زد و امیدهایش به یأس تبدیل شد، چون [درخت] آنقدر بلند بود که حتی پرندگان هم به بالای آن نمی‌رسیدند.

و آن قدر ضخیم بود که نمی‌توانست از تنه‌ی تناور آن بالا برود... همه‌ی اعضای بدنش از هول و وحشت می‌لرزید، تا این‌که کمی آن طرف‌تر، چشمش به چاهی متروک و قدیمی افتاد، که لایه‌ای از ریشه‌های درخت و ساقه‌ی علف‌ها رویش را پوشانده بود. هراسان از مرگ و سخت‌مشتاق زندگی، حتی اگر برای یک لحظه بیشتر، جستی زد و خود را در آن چاه در پای درخت انجیر هندی پرت کرد. یک دسته از بوته‌های نی^۳ بر دیواره‌ی داخل آن [چاه] رویده بود، و او به همان [نی‌ها] چنگ انداخت و آن را محکم چسبید. در این حالت، کمی پایین‌تر در زیر پایش، مارهای وحشتناکی را دید، که از سروصدای افتادن او، به خشم آمده و درهم می‌لولیدند. درست از انتهای ته چاه، صدای فس‌فس هولناکی به گوشش رسید، و از صفیر آن نفس‌ها، دانست که مارپیتون سیاه^۴ عظیمی در آن جا هست؛

1. demoness

2. banyan tree

3. reeds

4. black Python

بادهانی گشوده، بدنی به ضخامت خرطوم فیلی آسمانی^۱ و چشمان سرخ
هراس انگیز.

با خود اندیشید: «عمر من فقط تا موقعی ادامه دارد که این نی‌ها دوام آورد.»
و سرش را بلند کرد؛ آن جا، بر روی ساقه‌ی نی‌ها، دو موش بزرگ را دید،
یکی سیاه و یکی سفید؛ بادندان‌های تیزشان ریشه‌ی نی‌ها را می‌جویدند.
آن‌گاه فیل وحشی بر سر چاه آمد و مرد را در آن پایین دید،
از این‌که نتوانسته بود او را بگیرد، بیش از پیش به خشم آمد،
و چندین بار، خودش را محکم به تنه‌ی درخت انجیر هندی کوبید.
بر اثر تکان شدید این ضربه‌ها، کندوی عسلی از یک شاخه‌ی بزرگ،
که درست روی چاه قدیمی قرار داشت، از شاخه جدا شد و افتاد.
انبوزنبورهای خشمگین هجوم آوردند و بلئیش‌شان، سراپای مرد را گزیدند.
اما در این میان، تصادفاً یک قطره‌ی عسل بر روی سر مرد افتاد،
روی پیشانی‌ش لغزید و هرطوری که بود، به لب‌هایش رسید،
و برای یک لحظه، کام او را با حلاوتی دلپذیر، شیرین ساخت.
با همه‌ی وجودش، قطره‌های عسل بیشتری را آرزو کرد،
و دیگر اصلاً به فکر آن مارپیتون [در کف چاه] نبود،
و بقیه‌ی مارها، آن فیل خشمگین [واهریمن‌پتیاره] موش‌های سیاه و سفید،
معلق بودنش در چاه و حتی نیش زنبورها، از خاطرش رفت،
و فقط در اشتیاق و هیجان برای قطره‌های هر چه بیشتر عسل بود.
این تمثیل بسیار گویا و بامعنا و پر قدرت است،
برای روشن کردن ذهن کسانی که سالک طریق‌رهایی و رستگاری‌اند.
اینک تفسیر و معنای دقیق و قطعی آن را بشنوید.
آن مرد، [نماد] همین روح [انسان] است.
سرگردانی‌اش در جنگل، نمایانگر چهار نوع زندگی یا حالات وجودی انسان.

1. a heavenly elephant

فیل خشمگین، [نماد] مرگ است و اهریمن مادینه، [نماد] پیری و سالخوردگی. درخت انجیر هندی همان رستگاری است که در آن، ترسی از مرگ یا آن فیل، جایی ندارد،

اما هیچ فرد دنیا طلب و شهوت پرستی نمی تواند از آن بالا برود. چاه قدیمی، زندگی انسانی (روح حیاتی) است و مارها، شهوات و تأثرات نفسانی، که چنان بر انسان هجوم آورده و غلبه می کنند که نمی داند چه کند. آن دسته‌ی نی‌ها، مهلتی است که تقدیر یا قسمت، تعیین کرده است، تا در طی آن، روح بتواند زندگی جسمانی (جسمیت) داشته باشد. موش‌هایی که آن را دائماً می‌چوند، تناوب تاریکی و روشنایی [شب و روز] اند،

زنبورهایی که نیش می‌زنند، دردها و امراض مختلف و متعددند، که انسان را چنان رنج و آزار می‌دهند تا لحظه‌ای روی آرامش و خوشی رانبیند. آن مار پیتون مهیب و هولناک، دوزخ است که فرو می‌بلعد، کسانی که خودشان را در شهوات و لذایذ نفسانی غرق کرده‌اند، و روحی که در آن سقوط کند، هزاران زجر و شکنجه را تحمل می‌کند. آن قطره‌های عسل، لذت‌های مبتذل و حقیری است، که [ابتدا] خوشایند به نظر می‌رسد اما نهایتاً، سخت و حشتناک می‌شود. پس یک انسان فرزانه و خردمند، چگونه می‌تواند در طلب آن باشد، در میان چنین مصایب و سختی‌ها و انواع مخاطرات و تهدیدها؟

[Theodore de Bary, Sources of Indian Tradition (New York, 1958)]

۲۶۴. جان (روح) فنا ناپذیر و لایزال؛ تعالیم کریشنا به آرجونا

(بهاگوادگیتا - فصل دوم)

[جنگ میان دو سپاه از یک قوم درمی‌گیرد و پهلوانان باید با کسانی بجنگند که نه یگانه، بلکه خویشاوندان و آشنا یانند؛ پس باید برادر کشی کنند و به خاطر کسب قدرت، خون دوستان و خویشان را بریزند که این مشخصه‌ی

اصلی قدرت دنیوی است. آرجونا (Arjuna) پهلوانی بزرگ و جنگجویی دلاور است اما قبل از آغاز نبرد، دچار تشویش و دودلی می‌شود و می‌خواهد از نبرد خودداری کند، نه از سر ترس بلکه چون برادرکشی به خاطر کسب قدرت را ناشایست می‌داند. کریشنا (Krishna) یا به لفظ هندی «کرشنا»، ایزدی که اوتار یا تجسمی از ویشنو است و بنا بر مصلحتی به عنوان ارباب‌ران ارجونا در این جنگ شرکت دارد، وظایف ارجونا را به او یادآوری می‌کند و سرانجام قانعش می‌کند که بجنگد. بحث و گفتگوی آن دو، منظومه‌ی بهاگوادگیتا را تشکیل داده که بخشی از آن را (در ارتباط با جاودانگی روح یا وجود اصلی آدمی) در ذیل ملاحظه می‌کنید.]

آن‌گاه «کرشنا» لبخندزنان، به او [ارجونا] که اندوهگین در میان دو لشکر نشسته بود، چنین گفت:

تو غمِ کسانی را می‌خوری که نباید غم آنان خورد.

تو از حکمت دم می‌زنی،

و حال آن‌که حکیم، نه برای مرده و نه برای زنده غم نمی‌خورد.

هیچ‌گاه نبوده که من نباشم یا تو نباشی یا این پادشاهان، نبوده باشند.

در آینده نیز، هیچ‌گاه نخواهد بود که ما نباشیم. ...

و مرد کامل، از این باب تشویشی به دل راه ندهد. ...

ای سرور مردمان، آن‌که غم و شادی بر او تفاوتی نکند،

و او را از جای در نبرد [هیجان‌زده نکند]،

شایسته‌ی وصول به سرمنزله ابدیت است.

آنچه نیست، همیشه نبوده و آنچه هست، همیشه بوده،

و واقفان حقیقت، این هر دو معنی را نیک دریابند.

و آن حقیقتی که همه چیز را فراگرفته، مسلم بدان که بی‌زوال باشد.

و کسی آن توانایی را ندارد که آن دگرگونی‌ناپذیر را دگرگون سازد.

تن [بدن جسمانی] را مرگ درمی‌یابد،
اما جان [وجود روحانی]، لایزال، تغییرناپذیر، فناناپذیر و نامحدود است.

پس ای فرزندِ «بهاراتا» [ارجونا] بجنگ.
جان، نه کشته شود و نه بکشد.
و آن‌که جان را کشته یا کشته پندارد، از معرفت بی‌بهره باشد.

آن [جان یا وجود روحانی] نه بزاید و نه بمیرد،
و نه چون هست شد، دوباره نیستی گیرد،
آغاز ندارد، جاوید و لایتغیر و قدیم است،
و چون تن هلاک شود، آن هلاک نشود.

آن‌که جان را فناناپذیر، دگرگونی‌ناپذیر، غیرحادث و بر یک حال بداند،
چگونه کسی را تواند کشت یا چگونه کسی او را تواند کشت؟

همچنان که آدمی، دلق ژنده بر می‌کند و جامه‌ی نو می‌پوشد،
جان نیز تن‌های فرسوده را فرو هلد و در تن‌های تازه جای گیرد.

نه حربه در آن کارگر افتد و نه آتش آن را بسوزاند،
نه آب آن را تر کند و نه باد آن را بخشکاند،
نه زخم پذیرد و نه بسوزد و نه تر شود و نه بخشکد،
دائم است و قائم است و ثابت است و برجای و جاویدان،
نه به چشم آید و نه به فکر آید و نه دگرگون شود.
و تو که این حقیقت را می‌دانی، نباید دستخوش اندوه گردی.

اگر [هم حتی] جان را در معرض مرگ و پیدایش بدانی،
باز ای قوی‌دست، نباید که اندوهگین باشی،
چه، آن را که بزاید [زاییده شود]، مرگ ناگزیر باشد،

و آن‌که بمیرد، ناگزیر باز آید،
و بر آنچه ناگزیری است، غم نشاید خوردن.

موجودات در آغاز، ناپدید بودند،
در میان راه، پدیدار گشتند،
و در فرجام نیز ناپدید گردند.
پس غم چه باید خوردن؟

برخی از سر شگفتی در جان [روح] نگرند،
و برخی سخنان عجایب درباره‌ی آن گویند،
و برخی به حیرت، چیزها درباره‌ی آن شنوند،
لیکن کس به حقیقت آن، واقف نگردد^۱.
ای «بهاراتا» این جان که در قالب تن‌ها است، جاویدانست،
فنا در آن راه ندارد.
پس در سوگ هیچ جاننداری نباید نشست. ...

بر تو است که کار کنی، لیکن نه برای ثمره‌ی آن؛
در پی ثمرِ عملِ خود مباش،
و دل در ترکِ عمل نیز میند...
و دل از قید موفقیت یا شکست، فارغ دار!

[نقل از گیتا (سرود خدایان) ترجمه‌ی استاد گرامی محمدعلی موحد (خوارزمی، ۱۳۷۴)]

۱. این قدر هست که بانگ جزسی می‌آید. در قرآن مجید نیز به همین نکته اشاره شده است (الاسراء ۸۵) که می‌فرماید: از حقیقت روح از تو سؤال می‌کنند، بگو روح به امر پروردگار من است و حدود معلومات بشر بسیار ناچیز است و بر علم خداوند و اسرار خلقت، احاطه ندارد. مترجم.

۲۶۵. نگرش منفی به زندگی و بدبینی یونانی

این چه زندگی‌ای است و غیر از آفرودیت زرین^۱ چه لذتی در آن هست؟ زمانی که دیگر نتوانم طریق او را دنبال کنم و آداب و روش‌های او را به‌جا آورم، آن وقت بهتر است بمیرم. اظهار عشق پنهانی و در خفا عشق ورزیدن، آن هدیه دادن‌ها و آن به‌هم‌رسیدن‌ها و پیوندهای عاشقانه و [سرانجام] ازدواج و یگانگی عاشق و معشوق؛ فقط همین‌هاست گل‌ها و میوه‌های دوران جوانی که برای مرد یا زن، ارزش چیدن و بهره بردن را دارد. آن‌گاه که بگذاری [دوران] پیری و سالخوردگی فرارسد، مرد را به یک‌باره زشت و تباه می‌سازد و ترس‌های شوم و نگرانی‌ها و تشویش‌های ناهنجار، دل و جان‌ش را ذره ذره اما به‌طور مداوم و پیوسته می‌جود و فرسوده و ضایع می‌کند. دیگر هیچ لذتی از دیدن نور خورشید نمی‌برد؛ جوانان دیگر احترامی برایش قائل نمی‌شوند و جنس مؤنث، او را خوار و حقیر می‌داند و از خود می‌راند. چنین تلخ و ناگوار است پیری و سالخوردگی که مشیت الهی برای انسان مقدر ساخته و هیچ راه‌گزینی از آن وجود ندارد.

ما مثل آن برگ‌ها و شکوفه‌هایی هستیم که همراه با بهار طراوت رخ می‌نماید و در پرتو اشعه‌ی جان‌بخش آفتاب بهاری، به سرعت رشد می‌کند و به بار می‌نشیند. مثل آن‌ها، ما هم تا مدتی از گل‌ها و میوه‌های دوران جوانی بهره‌مند می‌شویم و چنان مست جوانی هستیم که چیزی از خیر و شر یا بد و خوب خدایان را نمی‌فهمیم. اما تیرگی‌های تقدیر و سرنوشت سیاه، پشت در، آماده‌ایستاده و منتظر ما است و در یک دستش پیری ناخوشایند و سالخوردگی تلخ را نگه داشته و در دست دیگرش، مرگ را. میوه‌ی جوانی، کوتاه‌مدت است، به اندازه‌ی تابش روزانه‌ی آفتاب بر سطح زمین و نه بیشتر. اما وقتی آن بهار کوتاه‌مدت سپری می‌شود، آن‌گاه به‌راستی که مرگ، بهتر از زنده ماندن است چون دردها و رنج‌هایی که بر دل آدمی هجوم می‌آورد، پر شمار است.

(میمنرموس کولوفونی (Mimnermos of Kolophon)، قرن هفتم ق. م.)

1. golden Aphrodite

چقدر مایه‌ی افتخار و باشکوه است که مردی به خاطر [دفاع از] میهن، فرزندان و همسرش با دشمنان بجنگد. و اما درباره‌ی مرگ هم باید بدانیم که مرگ، خودش از راه می‌رسد، هرگاه که فاته‌ها^۱ با آن دوک نخ‌ریسی‌شان خواسته باشند. ... زیرا مشیت الهی به هیچ‌وجه، راهی برای فرار از مرگ برای انسان نگذاشته حتی اگر نیاکان کسی، خود از [ایزدان] بی‌مرگ و جاودانان بوده باشند. انسان می‌تواند به کنج خلوتی برود و از جنگ و جدال و ضربات شمشیر و زوبین‌ها، اجتناب و دوری کند اما [در موعد مقرر]، فاته‌ی مرگ [آن‌که ریسمان عمر را قطع می‌کند]، حتی در کنج خانه‌اش هم او را پیدا می‌کند. آن‌گاه [در صورتی که از جنگ گریخته باشد]، مردم علاقه و محبتی به او نخواهند داشت و [در مرگش] افسوس نمی‌خورند. اما مرد جنگجو، چنانچه اتفاقی برایش بیفتد، همه‌ی مردم از بزرگ و کوچک، در سوگ وی می‌نشینند و در مدت عمر و زنده بودنش هم، مانند قهرمانان خداگونه^۲ با او برخورد می‌کنند.

(کالینوس (Kallinos)، قرن هفتم ق. م.)

پسرم، فرجام همه‌چیز در دستان زنوس، آن فرمانروای خدایان و صاحب آذرخش^۳ است. اصلاً [انگار] عقل و شعوری در انسان وجود ندارد. ما مخلوقات یک روزه (کنایه از کوتاهی عمر)، مثل گاوهایی زندگی خود را می‌گذرانیم که اصلاً نمی‌دانند خداوندگارشان (صاحب گله)، چگونه و چه‌وقت به زندگی هر یک از آن‌ها خاتمه می‌دهد^۴. امید و خودفریبی، خوراک همه‌ی ما است هنگامی که

۱. Fates: فاته‌ها سه دارگونه یا سه ایزدبانوی تقدیر بودند که یکی، دوک نخ‌ریسی Spindle یا همان چرخ سرنوشت انسان‌ها را می‌چرخاند، دومی ریسمان یا نخ‌ی را که نماد سرنوشت هر انسانی بود، بیرون می‌کشید یا می‌تاباند و شکل می‌داد و سومی در موعد مقرر، با مقرّاض آن ریسمان را می‌برید و صاحب نخ می‌مرد. (اصطلاح پاره یا بریده شدن رشته‌ی عمر هم از این جاست) واژه‌ی تقدیر (fate) در زبان انگلیسی از نام فاته‌ها گرفته شده. مترجم.

2. demigods

3. Thunderer

۴. گرگِ اجل، یکایک ازین گله می‌بزد - این گله را ببین، که چه آسوده می‌بُزد. مترجم.

امری محال و دست‌نیافتنی^۱ را می‌طلبیم. (در ادامه‌ی بحث گفته می‌شود که انسان، قبل از آن‌که بتواند به اهداف و آرزوهایش برسد، گرفتار پیری و سالخوردگی می‌شود یا بعضی‌ها بر اثر بیماری‌ها تلف می‌شوند یا در جنگ‌ها یا غرق شدن کشتی‌ها از بین می‌روند یا خودکشی می‌کنند و به همین ترتیب ادامه می‌دهد.) این چنین تباهی و شر با همه‌چیز همراه است. آری، هزاران هزار فرجام ناخوش و تقدیر شوم، محنت و سختی و رنج و اندوه فراتر از آن‌که قابل وصف باشد، نصیب و قسمتِ نوع بشر است.

(سمونیدس (Semonides)، قرن هفتم ق. م.)

انسان‌ها؟ ناچیز است قدرت‌شان، بی‌ثمر است نگرانی‌ها و اندیشه‌هایشان، کوتاه و زودگذر است عمرشان و سراسر رنج و محنت در پی اندوه و زحمت. مرگ و آن اجل ناگزیر و چاره‌ناپذیر، بالای سر همه‌ی ما به یکسان معلق ایستاده و هیچ فرقی میان نیکان و بدان قائل نمی‌شود. خرد و دانش مطلق [فقط] نزد خداوند است. در این عمر زودگذر و زندگی فانی، هیچ چیز بدون رنج و اندوه نیست.

(سیمونیدس کیوسی (Simonides of Keos)، قرن هفتم ق. م.)

[W. K. C. Guthrie, *The Greeks and Their Gods* (London, 1950)]

۲۶۶. گفتار یک فیلسوف مشرک درباره‌ی کارکرد بت‌ها

(ماکسیموس تیری، «خطابه» فصل هشتم)

ماکسیموس تیری (Maximus of Tyre) [تیر نام یونانی برای بندر صور در لبنان یا فنیقیه باستان است] که حدود سال‌های ۱۲۵ تا ۱۸۵ میلادی می‌زیسته، فیلسوفی التقاطی^۲ و اهل سفسطه^۳ بود. او زیاد سفر می‌کرد و کتاب «خطابه»^۴ حاوی سخنرانی‌ها و خطابه‌هایی است که در آتن و رم ایراد کرده است.

1. unattainable

2. eclectic

3. sophist

4. Oration

زیرا آن خدایی که «پدر» و «آفریدگار» کل (همه چیز) است و کهن تر از این خورشید و کهن تر از این آسمان، برتر از زمان و فراتر از ابدیت و کل جریان دائمی طبیعت است. هیچ شارع و قانون گذاری نمی تواند نامی بر او بگذارد و هیچ فردی (صدایی) نمی تواند نام او را بر زبان آورد و هیچ چشمی نمی تواند او را ببیند. اما ما که قادر به ادراک و دریافتن ذات حقیقی و جوهری وجودی او نیستیم، در اشتیاق شناختن و عطش معرفت او، از اصوات (صداها) و القاب (نام ها) و نقوش و تصاویر استفاده می کنیم و طلا و عاج و نقره را [در ساختن تمثال ها] به کار می بریم و به گیاهان و رودخانه ها و قلل مرتفع کوه ها و آبشارها (سیلاب ها) متوسل می شویم و در این عجز و ناتوانی مان، هر آنچه راکه در دنیای اطراف خود، زیبا و مطلوب می یابیم، در انطباق با سرشت و جوهری وجودی او [که زیبایی و جمال مطلق است]، نامگذاری می کنیم. همین وضعیت برای کسانی که به دیگری عشق می ورزند، اتفاق می افتد؛ برای آن هایی که عاشق فرزندان شان هستند، بهترین و دلپذیرترین منظره، مشاهده ی چهره ی واقعی و شخص حقیقی فرزندشان است اما [هنگامی که شخص حقیقی او دور از دسترس یا دیدرس است]، خاطره ی فرزندشان هم بسیار شیرین و دلپذیر است؛ فقط مشاهده ی یک چنگ یا سازی که او زمانی می نواخته، شمشیر چوبین اسباب بازی، صندلی کوچکی که بر آن می نشسته، حیاط یا محوطه ای که در آن می دویده و بازی می کرده و خلاصه هر آنچه که خاطره ی فرزند دلبندشان را به همراه دارد، برای آن ها شیرین و دلپذیر است. آیا نیازی به بحث و استدلال بیشتر برای قضاوت درباره ی تمثال ها و بت های خدایان هست؟ بگذار همگان ببینند و احساس کنند آنچه راکه الوهی و مقدس است. بگذار ببینند و [با حواس ظاهری] احساس کنند؛ فقط همین. اگر یونانی ها با آثار هنر فیدیا، تحت تأثیر قرار می گیرند و یاد خداوند در دل شان زنده می شود یا اگر مصریان با پرستش جانوران به این حالت می رسند و یا قوم دیگری با پرستش رودها و کوه ها و یا قوم دیگری با پرستش آتش، چنین حالی پیدا می کنند، من نمی توانم درباره ی

اختلاف‌شان [با آنچه مورد پرستش خود من است]، بحث و مشاجره کنیم و بگویم این درست و آن غلط است. فقط بگذارید ادراک و احساس کنند، بگذارید مهر بورزند، بگذارید به یاد او باشند.

[Fredrick C. Grant, Hellenistic Religions (New York, 1953)]

۲۶۷. شکاکیت دینی در عصر سیسرون

این اثر سیسرون (Cicero) تحت عنوان «ماهیت ذاتی خدایان»^۱ یکی از مهم‌ترین آثار مکتوب در ارتباط با تاریخ اندیشه‌ی دینی باستانی و فلسفه‌ی دین بوده و یک نقطه‌ی عطف و جمع‌بندی کاملی از بحث و جدل‌های دائمی دیرینه به‌شمار می‌رفت زیرا سیسرون توانسته بود مشکلات و مسایلی را تشخیص دهد و مطرح کند که افراد دانا و اندیشمندان آن روزگار، با آن روبه‌رو بودند؛ مسایلی از قبیل زوال و از بین رفتن اعتقاد به خدایان سنتی و کاهش ایمان به قدرت مطلق و مشیت کامله‌ی الهی (یعنی الوهیتی که حاکم بر جهان بود) و در عین حال، تمایلی نیمه‌آگاهانه برای ایمان و اعتقادی عقلانی به مفهوم الوهیت به‌طوری که با استدلال منطقی، قابل توجیه باشد.

[کتاب] «ماهیت ذاتی خدایان» در تابستان سال ۴۵ (ق. م.) نوشته شد و شیوه‌ی تنظیم و ترتیب گفتگوها (دیالوگ‌ها) بسیار ساده است کوتا (Cotta) و دوستانش در مدت برگزاری جشن‌های لاتین^۲ در تابستان سال ۷۶ (ق. م.) در خانه‌ی ویلاقی یا ویلای کوتا، دور هم جمع شده‌اند. گروه آن‌ها از این افراد تشکیل شده: گایوس ولیوس (Gaius Velleius) بزرگ‌ترین فیلسوف و دانشمند رم در فلسفه‌ی اپیکوری، بالبوس (Balbus) فیلسوف مشهور رواقی، و میزبان‌شان کوتا که نماینده‌ی برجسته و بسیار زیرک و هوشمند فرهنگستان یا آکادمی علوم نوین^۳ است. سیسرون هم در آن جمع، حضور دارد. ابتدا در

1. The Nature of the Gods

2. Latin festival

3. New Academy

فصل اول [کتاب] ولیوس، اصول زیربنایی مکتب اپیکوری را در ارتباط با وجود و ماهیت ذاتی خدایان، مطرح می‌کند. بقیه‌ی فصل اول، شامل پاسخ کوتای فرهنگستانی [اهل علم و استدلال منطقی] به سخنان ولیوس است که به کلی فلسفه‌ی الهی یا حکمت اپیکوری را مردود می‌داند و ثابت می‌کند که فلسفه به طور کامل با دین در تضاد بوده و مخرب آن است.

در فصل دوم، بحث مفصل و دقیقی مطرح می‌شود در ارتباط با تعالیم رسمی فلسفه‌ی رواقی که بالبوس تحت چهار مبحث یا عنوان اصلی، آن را طبقه‌بندی و شرح می‌دهد: (الف) وجود داشتن خدایان که با دلایل متعددی اثبات می‌شود؛ (ب) ماهیت و طبیعت راستین خدایان؛ (ج) قدرت مطلق و حکمرانی آن‌ها بر جهان هستی؛ (د) دلبستگی و توجه آن‌ها به انسان. فصل سوم شامل ردیه و انتقاد کوتا با دیدگاه آکادمیک [عقلانی و منطقی] بر شرح و تفسیری است که بالبوس از فلسفه‌ی رواقی ارائه کرده است.

«به هر حال، نیازی به بحث و گفتگوی بیشتر درباره‌ی موضوعی که قبلاً به طور کامل روشن شده است، وجود ندارد. تلامون (Telamon) کل موضوع یعنی این نکته را که خدایان توجهی به انسان ندارند، در یک سطر (از نمایشنامه‌ی انیوس (Ennius)) رد می‌کند و کنار می‌گذارد:

اگر آن‌ها [خدایان] به ما توجه داشتند،
خوبان خوشبخت می‌شدند و بدان، بدبخت و ناکام؛
اما در واقع، چنین نمی‌شود.

به واقع، خدایان می‌بایست همه‌ی انسان‌ها را خوب و نیکوکار می‌آفریدند، اگر واقعاً نگران رفاه و خوشبختی نوع بشر بودند و یا لاقلاً می‌بایست از خوبان و نیکوکاران، بهتر نگهداری می‌کردند و مراقب حال‌شان بودند. اما در این صورت، پس چرا آن دو سیپیوس (Scipios) [کهنتر و مهتر که قبلاً در عنوان ۱۸۰ همین

مجموعه ذکرشان آمده] که دلاورترین و بهترین مردان بودند، در اسپانیا از سپاه کارتاژ [قرطاجنه؛ مستعمره‌ی فنیقیان در شمال آفریقا که سردار مشهورش هانیبال، چندین شکست سنگین بر لژیون‌های تا آن زمان، شکست‌ناپذیر رم وارد کرد] شکست خوردند؟ چرا ماکسیموس (Maximus) می‌بایست پسرش را که یک کنسول بود، در گور بگذارد و دفن کند؟ چرا هانیبال [(Hannibal) سردار سپاه کارتاژ] توانست مارسلوس (Marcellus) را [در جنگ] به قتل برساند؟ چرا پائولوس (Paulus) در کانائ (Cannae) مغلوب و نابود شد؟ چرا رگولوس (Regulus) به دست کارتاژی‌ها افتاد تا شکنجه شود؟ چرا آفریکانوس (Africanus) [همان سیپیو که قبلاً نامش آمد] در محدوده‌ی چهار دیواری خانه‌ی خودش هم در امان نماند؟ (او به دست قاتلی ناشناس، در بسترش به قتل رسید.) اما این موارد و بسیاری موارد دیگر، همگی به گذشته‌ها تعلق دارد؛ بیاید به وقایعی بپردازیم که در همین اواخر اتفاق افتاده. چرا عمومی من پوبلیوس روتیلیوس (Publius Rutilius)، یعنی مردی با شخصیتی بی‌عیب و نقص و به دور از هر آلودگی و بدنمایی، با عالی‌ترین تحصیلات و بسیار دانشمند، باید اکنون در تبعید به سر بزد؟ چرا همکار و دوست من دروسوس (Drusus) در خانه‌ی خودش به قتل می‌رسد؟ چرا آن الگوی اخلاق و نمونه‌ی دانش و کاردانی، کوئینتوس ساویولا (Quintus Scaevola) در مقام پونتیفکس ماکسیموس (Pontifex Maximus) [کاهن اعظم] باید درست در مقابل تندیس وستا (Vesta) [ایزدبانوی باکره و حامی آتش اجاق خانوادگی] به قتل برسد؟ و قبل از آن، چرا عده‌ای از بهترین شهروندان رم به دستور سینا (Cinna) کشته می‌شوند؟ چرا آن خائن‌ترین و بدکارترین انسان‌ها یعنی گایوس ماریوس (Gaius Marius)، دارای چنان قدرتی می‌شود که بتواند نجیب‌ترین و بهترین انسان‌ها یعنی کوئینتوس کاتولوس (Quintus Catulus) را محکوم به مرگ و معدوم سازد؟ اگر بخواهم فهرستی از مردان خوب و نیکوکاری که مغلوب دشمنی و خباثت شده‌اند و یا از مردان بد و تبهکاری که پیشرفت کرده و کامیاب شده‌اند، ارائه دهم، همه‌ی روز را

باید سخن بگویم و باز هم این فهرست کامل نخواهد شد.^۱ چرا باید ماریوس خائن و تبهکار، به سنین پیری برسد و برای هفتمین بار به مقام کنسولی انتخاب شود و آن‌گاه، آرام و آسوده در خانه‌اش بمیرد؟ چرا آن مرد فوق‌العاده بیرحم و خونخوار یعنی سینا، باید مدتی چنین طولانی در رأس حکومت و قدرت باقی بماند؟ می‌دانم که شما می‌گویید: «اما او به مجازات رسید.» ولی به نظر من، خیلی بهتر می‌بود اگر از همان ابتدا، جلوی او را می‌گرفتند و مانع از کشته شدن آن همه مردان بزرگ و برجسته به دست او می‌شدند تا این‌که پس از انجام آن همه جنایت، نهایتاً خودش را مجازات کنند. ... از این گذشته، به ما گفته‌اند که آناکسارخوس (Anaxarchus) از پیروان دموکریتوس (Democritus) [دیمقراطیس، فیلسوف مشهور یونان باستان که جهان را تشکیل شده از ذرات تجزیه‌ناپذیری به نام آتوم یا اتم می‌دانست]، به دست فرمانروای جبار قبرس^۲ کشته شد و زنون الائی (Zeno of Elea) [فیلسوف و ریاضی‌دان یونان باستان] را آنقدر شکنجه کردند که کشته شد. دیگر نیازی به ذکر نام سقراط [که محکوم به مرگ با نوشیدن جام شوکران شد] نیست که هرگاه شرح مرگ او را در کتاب «فایدو»^۳ افلاطون می‌خوانم، چشمانم پر از اشک می‌شود. در این صورت، آیا نمی‌بینید که داوری و احکام خدایان، با این فرض که آن‌ها به امور انسان‌ها توجه نشان می‌دهند، هرگونه وجه تمایز و تفاوتی را (یعنی میان خوب و بد یا میان افراد درستکار و بدکاران) از میان برداشته و نادیده انگاشته است؟ دیوجانس (دیوژن) کلبی^۴ [همان که روزها با چراغ به دنبال انسان می‌گشت]^۴ همیشه

۱. هنوز پس از گذشت دو هزار سال، در عصر دانش و فناوری اطلاعات، هستند مدعیان عقلانیت و دانش که با چنین بحث‌های بی‌گانه‌ای، مشیت کامله‌ی خداوندی و عدل الهی را زیر سؤال می‌برند و مانند کوتای اهل دانش و فرهنگستان نوین، منافع حقیر خود را عین حقیقت می‌دانند و در حالی که آن سوی نوک دماغ خودشان را هم نمی‌توانند ببینند درباره‌ی حکمت پروردگار، بحث و چون و چرا می‌کنند. مترجم.

2. the tyrant of Cypress

3. Diogenes the Cynic

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفت آن‌که یافت می‌نشود، انم آرزوست

۴. دی شیخ با چراغ، همی گشت گرد شهر
گفتند یافت می‌نشود، جست‌ایم ما

می‌گفت، هارپالوس (Harpalus) راهزنی که مردم آن روزگار، همچون مردی موفق و خوشبخت به او نگاه می‌کردند، گواه زنده‌ای است که بر ضد خدایان شهادت می‌دهد زیرا عمری طولانی و همراه با موفقیت و کامرانی داشت. دیونیسیوس (Dionysius) فرمانروای جبار سیراکوز که نباید با دیونیسیوس، ایزد تاکستان‌ها اشتباه شود [که قبلاً به او اشاره کرده‌ام، پس از غارت اموال معبد پروسرپین (Proserpine) تقریباً همتای پرسفونه‌ی یونانی، ملکه‌ی قلمرو مردگان] در [جزیره‌ی] لوکری (Locri)، بادبان کشیده و به سیراکوز (Syracuse) باز می‌گشت و هنگامی که باد شدید و مساعدی، درست در جهتی که او می‌خواست، شروع به وزیدن کرد، لب‌خندی زده و گفته بود: «می‌بینید ای دوستان من که خدایان بی‌مرگ و فناپذیر، چه سفر خوبی برای کسانی که مرتکب توهین به مقدسات می‌شوند، فراهم می‌آورند؟» او مرد بسیار زیرک و باهوشی بود و این واقعه باعث شد چنان حقیقتی را درک کند و با چنان روشنی و وضوحی که برای همیشه این دیدگاه را حفظ کرد و بر این عقیده‌اش، محکم باقی ماند. وقتی ناوگان جنگی او در سواحل پلوپونز (Peloponnese) ناحیه‌ی اسپارت [پهلو گرفت و به معبد زئوس المپی^۱ [خدای خدایان یونان باستان] وارد شد، تن‌پوش یا ردای [تندیس] آن ایزد را که از جنس طلای خالص و بسیار سنگین بود و جبار سلو^۲ از غنایم نبردش با کار تازی‌ها، ساخته و وقف معبد یووه (Jove) [یا ژوپیتر، همتای رمی زئوس] کرده بود، از تن آن مجسمه بیرون آورد و برای خود برداشت؛ و در این ضمن، شوخی هم کرده و با حالت تمسخر گفته بود: «چنین تن‌پوشی از جنس طلا برای تابستان‌ها، زیاده گرم و سنگین و برای زمستان‌ها، زیاده سرد است.» سپس یک ردای پشمین بر تن آن مجسمه کرده بود که می‌گفت: «برای همه‌ی فصول مناسب است.»

باز همین دیونیسیوس بود که دستور داد تا ریش زرین [تندیس] آسکولاپیوس (Aesculapius) [پسر آپولو و ایزد پزشکی در یونان و رم باستان] را

1. Temple of Olympian Zeus

2. tyrant Celo

از معبد اپیداروس (Epidaurus) بردارند و باز با تمسخر گفته بود: «برای این پسر درست نیست ریش داشته باشد، وقتی پدرش (آپولو) در همه‌ی معبد‌هایش، بدون ریش دیده می‌شود.» او حتی دستور می‌داد تا میزهای نقره را از معبد‌ها بردارند زیرا طبق یک رسم کهن یونانی، بر روی این میزها، جمله‌ی «اموالِ خدایان خوب^۱ است» حک شده بود و او مسخره می‌کرد و می‌گفت که می‌خواهد از خیر و خوبی آن‌ها بهره‌مند شود. ...

اما ممکن است بعضی‌ها اصرار بورزند و بگویند: «خدایان به موضوعات بی‌اهمیت و موارد جزئی، توجهی ندارند و نمی‌توانند دائماً مراقب مزرعه‌های کوچک و تاکستان‌های حقیر باشند و بنابراین هر آسیب جزئی که به خاطر شته و شپشک یا بارش تگرگ بر درختان وارد می‌شود، بسیار به ندرت ممکن است توجه ژوپتر [خدای خدایان] را جلب کند. در کشورها و قلمروهای پادشاهی روی زمین هم، شاهان و حکمرانان نمی‌توانند مراقب همه‌ی جزئیات کوچک تا آخرین مورد باشند.» این شاید بحث و استدلال خود شما باشد. مثل این است که وقتی درباره‌ی پوبلیوس روتیلیوس [عموی دانشمند و درستکارش که قبلاً اشاره کرد که در تبعید به سر می‌برد] سخن گفتیم و از وضعیت نامناسبش شکوه و شکایت کردم، درباره‌ی مزرعه و املاکش در فورمیا (Formiae) سخن گفته باشم نه درباره‌ی از دست دادن امنیتش و خطراتی که جان او را هر لحظه تهدید می‌کند! اما این راه و رسم دیرینه‌ی [انسان‌های] میرنده و فانی است: اموال و امکانات بیرونی و ظاهری آن‌ها (یعنی «چیزهای خوب و مفید برای زندگی») تاکستان‌ها، غلات، کشتزارها، باغ‌های زیتون، محصول فراوان اعم از میوه‌های درختی یا غلات و خلاصه، همه‌ی آن وسایل رفاه و سعادت‌ی که زندگی‌شان را غنی‌تر می‌سازد؛ این‌ها را می‌گویند از خدایان منشاء گرفته و نتیجه‌ی لطف و بخشش آن‌ها به انسان است؛ اما هیچ‌کس هرگز فضیلت و خصلت‌های نیک را

1. good gods

همچون موهبت و بخششی از جانب خدایان، نگاه نکرده است! و بدون شک دلیل خوبی برای آن هست زیرا فضائل و خصلت‌های نیک است که آدمی را شایسته‌ی تمجید و ستایش سایرین می‌سازد و تنها چیزی که حق داریم به آن افتخار کنیم، همین فضیلت و خصلت‌های نیک‌مان است که اگر قرار بود از جانب خدایان باشد و نه به خاطر سعی و تلاش خودمان، آن وقت دیگر دلیلی برای افتخار و سربلندی ما وجود نداشت. از سوی دیگر، وقتی مقام و موفقیت تازه‌ای نصیب‌مان می‌شود یا بر مال و ثروت‌مان افزوده می‌گردد یا هرگاه هر چیز خوبی بر اثر بخت و اقبال مساعد به دست‌مان می‌رسد یا بر اثر تصادف و شانس، از واقعه‌ی بد یا خطر بزرگی، به سلامت خلاص می‌شویم، آن وقت مراتب قدرشناسی و تشکرمان را نسبت به خدایان ادا می‌کنیم و اصلاً فکر تشکر و سپاس از خودمان به ذهن‌مان خطور نمی‌کند. اما چه کسی هرگز از خدایان تشکر و قدردانی کرده به خاطر این که خودش آدم خوبی بوده است؟ نه، بلکه ما به خاطر مال و ثروت‌مان یا مقام و موقعیتی که داریم یا چون در امن و امان و سلامت هستیم، خدایان را شکر می‌گوییم. ...

[یا ممکن است بعضی‌ها بگویند:] «اما گاه اتفاق افتاده که آدم‌های خوب هم زندگی‌شان را به خیر و خوشی گذرانده و به پایان رسانده‌اند.» بله و ما آن‌ها را مثال می‌زنیم و بدون آن که دلیلی ارائه دهیم، موفقیت و سعادت آن‌ها را به خدایان نسبت می‌دهیم. دیاگوراس (Diagoras)، همان [فیلسوفی] که ملحد و بی‌دین خوانده می‌شد، سفری به [جزیره‌ی] ساموتراس (Samothrace) کرد و در آن جا، یکی از دوستانش تعدادی تابلو (پرده‌ی نقاشی) از کسانی که از طوفان‌های سهمگین و بسیار خطرناک دریایی، نجات پیدا کرده بودند را به او نشان داد و به دیاگوراس گفت: «تو خیال می‌کنی که خدایان هیچ توجهی به امور انسانی ندارند و اهمیتی به نوع بشر نمی‌دهند. آیا با دیدن این تصاویر، نمی‌توانی بفهمی که چگونه، بسیاری از انسان‌ها به واسطه‌ی نذر و نیازشان به درگاه خدایان، از طوفان‌های سهمگین و امواج خروشان دریا رسته‌اند و به سلامت به خشکی

رسیده‌اند؟» دیاگوراس در جواب او گفت: «آری، این‌ها را می‌بینم اما ظاهراً هیچ تصویری از آن همه انسان‌هایی که کشتی‌هایشان غرق شده و خودشان طعمه‌ی امواج شده‌اند، کشیده نمی‌شود.» همین دیاگوراس در یک سفر دیگر، خودش در دریا گرفتار توفان شدیدی شد و ملوانان کشتی که سخت دستپاچه و ترسیده شده بودند به او گفتند که خودشان را به درستی سزاوار چنین بلایی می‌دانند چون آدم بی‌دینی مثل او را، در کشتی خودشان راه داده‌اند. اما دیاگوراس با خونسردی، کشتی‌های دیگری را در اطرافشان به آن‌ها نشان داد که همگی گرفتار توفان بودند و پرسید که آیا فکر می‌کنند در هر یک از این کشتی‌های دیگر هم، یک دیاگوراس را راه داده‌اند؟ بنابراین در ارتباط با بخت و اقبال نیک یا بد، هیچ فرقی نمی‌کند که شما چه [آدم خوب یا بدی] هستید و زندگی‌تان را چگونه [خوب یا بد] گذرانده‌اید.

قبلاً اشاره کردیم که بعضی‌ها می‌گویند: «خدایان هم مثل پادشاهان، به همه‌ی امور کوچک و جزیی توجهی ندارند.» اما این چه جور مقایسه‌ای است؟ اگر پادشاهان، آگاهانه و عمدتاً از اموری (که جزو مسئولیت‌شان باشد) غافل بمانند، کار بسیار خطا و گناه بزرگی مرتکب خواهند شد؛ اما در مورد یک خدا، به هیچ وجه نمی‌توان غفلت و بی‌توجهی را به عنوان عذر و بهانه مطرح کرد. ضمناً این چه جور دفاع یا استدلال عجیب و غریبی است که برای توجیه عملکرد خدایان ارائه می‌دهید وقتی می‌گویید که حتی اگر فرد خبیث و گناهکاری، قبل از مجازات شدنش بمیرد، جریمه و مکافات گناهان او بر فرزندانش تحمیل خواهد شد یا بر فرزندان فرزندانش و یا نسل‌های بعدی. عجب نمونه‌ی شگفت‌انگیزی از عدالت خدایان است این! آیا هیچ شهری حاضر به قبول چنین قانونی می‌شود که فرزند یا نوه و نتیجه‌ای را به مجازات گناهی محکوم کنند که پدر یا پدر بزرگی مرتکب آن شده است؟...

شما می‌گویید: «قدرت و مشیت خدایان، توجهی به یک فرد واحد ندارد.» تعجبی ندارد! چون به شهرها هم توجهی ندارد. عجباً، حتی به شهرها هم

توجهی ندارد؟ نه و حتی به کل اقوام و مردمان کشورها هم توجهی ندارد. پس اگر این خدایان، حتی ملت‌ها را حقیر و ناچیز می‌دانند، چه تعجبی دارد اگر کل نوع بشر را ناچیز بدانند و اصلاً به حساب نیاورند؟ اما اصلاً چگونه می‌توانید بگویید که خدایان، نمی‌توانند به همه‌ی امور جزئی توجه کنند و مراقب همه‌ی وقایع کوچک زندگی انسان‌ها باشند و در عین حال، بر این اعتقاد باشید که حتی رؤیاهای خاص و دقیق و مشخصی توسط آن خدایان فناپذیر و جاودانی، میان افراد توزیع می‌شود و به هر کس، رؤیای خاص خودش را القاء می‌کنند؟ این سؤال را با شما مطرح می‌کنم چون مکتب فلسفی شما [رواقیون]، به واقعیت داشتن رؤیایها معتقد است. و آیا اعتقاد دارید که انسان‌ها باید خودشان را پایبند به عهد و سوگند و متعهد به ادای نذرهایدارند؟ اما نذرهای عهد و سوگندها توسط افراد ادا می‌شود.

بدین ترتیب به نظر می‌رسد که ذهن و اندیشه‌ی خدایان، حتی به خصوصی‌ترین امور فردی هم توجه دارد و بنابراین به خوبی پیداست که به آن اندازه‌ای که شما می‌گویید، فقط مسایل کلی و امور بزرگ و همگانی، فکر و ذهن خدایان را به خود مشغول نکرده است. فرض کنیم که همه‌ی فکر و حواس خدایان، سخت مشغول جابه‌جا کردن و چرخاندن افلاک و آسمان‌ها و مراقبت از زمین و نظارت بر دریاها باشد؛ چرا باید بقیه‌ی آن همه خدایان پرشمار، بی‌کار بمانند و هیچ زحمتی به خود ندهند؟ چرا مدیریت و رسیدگی به امور انسان‌ها به یک یا چند نفر از آن خدایان بی‌کار محول نمی‌شود که خود شما، بالبوس [فیلسوف رواقی] عزیز، برایمان توضیح دادید که تعدادشان بیشتر از آن است که قابل شمارش باشد؟

این تقریباً همه‌ی آن چیزی است که می‌خواستم درباره‌ی ماهیت ذاتی و طبیعت خدایان بگویم؛ نه به قصد تخریب اعتقادات بلکه صرفاً برای این که به شما نشان دهم با چه موضوع پیچیده و مبهمی سروکار داریم و توضیح و تبیین آن چقدر دشوار است.

کوتا این را گفت و ساکت شد. اما لوسیلیوس (Lucilius) [بالبوس] در جواب او گفت: «حمله‌ی شما به [موضوع] قدرت و مشیت خدایان، یعنی یک اصل عقیدتی که رواقیون با نهایت پرهیزگاری و خردمندی به آن معتقدند و اثباتش کرده‌اند، بسیار سختگیرانه و شدید بود! اما دیر وقت است و خواهش می‌کنم زمان دیگری را تعیین کنید تا بتوانیم به دیدگاه‌ها و انتقادات شما پاسخ دهیم. زیرا وظیفه‌ی خود می‌دانم که با بحث و استدلال منطقی، شما را به چالش بگیرم و از مهراب‌ها و آتشدان‌های مقدس خودمان دفاع کنم و همین طور هم از معابد و پرستشگاه‌های خدایان مان و حتی از دیوارهای شهرمان که از دیدگاه کاهنان و پیشوایان آئین رسمی که خود شما هم یکی از آن‌ها هستید، مقدس و متبرک به‌شمار می‌رود و برای همین است که دور تادور شهر را با [مکان‌های مخصوص برگزاری] آئین‌ها و مراسم دینی، با چنان دقتی احاطه کرده‌اید که در ساختن برج و باروها و استحکامات دفاعی شهر [آن قدر دقت] به کار نبرده‌اید. این همان موضوعی است که تا زنده‌ام، خودم را وقف آن خواهم کرد و همچون وظیفه‌ای واجب، هرگز ترکش نخواهم کرد.»

کوتا به او پاسخ داد: «جداً امیدوارم بتوانید مرا قانع کنید ای البالبوس عزیز! آنچه من مطرح کردم، نه برای نتیجه‌گیری قطعی و پایان دادن به بحث، بلکه برای تشویق به بحث و گفتگوی هر چه بیشتر در این موضوع بود. و مطمئنم که شما با دانش و احاطه‌ای که در این مورد دارید، می‌توانید به آسانی سخنان مرا رد و دیدگاه خود را اثبات کنید.»

ولیوس گفت: «در این باره هیچ شکی ندارم! وقتی او [بالبوس] حتی اعتقاد دارد به این که رؤیاهایی که ما در خواب می‌بینیم، که هر قدر هم که بی‌پایه و اساس باشد، از عقاید رواقیون درباره‌ی ماهیت و طبیعت خدایان معتبرتر و واقعی‌تر است، از جانب ژوپیتر به فرد فرد ما نازل می‌شود!»

۲۶۸. خداوند از رگ گردن به آدمی نزدیک‌تر است

(قرآن مجید، سوره‌ی قاف ۱ - ۱۶)

سرآغاز گفتار نام خداست
قسم خورد یزدان در این آیتش
نه تنها نگشتند مؤمن به رب
نذیری^۱ خداوندشان داده است
بگفتند کفار، باشد عجیب
که آیا چو مُردیم و گشتیم خاک
بعید است بسیار، این بازگشت
بدانیم با اعتقاد و یقین
که این لوح محفوظ در دست ماست
بکردند تکذیب حق، کافران
در امر رسالت در امر کتاب
نبینند آیا بدینسان عیان
چگونه بکردست پروردگار
به انجم بیاراست آن را اله
زمین را بگسترده آن ذوالجلال
همه نوعی از باطراوت گیاه
به هر بنده‌ای کو زکار خطا
چنین آیه‌هایی که ایزد نهد
چو یزدان گیتی، ز نیلی سپهر
ز کشت حبوبات و حب‌الحصید^۳

که رحمتگر و مهربان خلق راست
به قاف و به قرآن با عزتش
که اندر شگفت آمدند و عجب
که از بین خودشان فرستاده است
چنین چیز باشد شگفت و غریب
چه سان زنده گردیم بعد از هلاک
چه کس واقف از این چنین رازگشت
از اجسادشان چند کاهد زمین
کتاب حفیظی^۲ که ز آن خداست
چو آمد رسولی بر آن منکران
بماندند در حیرت و اضطراب
فراز سر خویشان، آسمان
بنایش چنین محکم و استوار
شکافی ندارد در آن هیچ راه
به محکم بنایی نهادش جبال
بررویانند در آن، یگانه اله
کند توبه بر بارگاه خدا
بصیرت ببخشد، تذکر دهد
فرستاد آبی مبارک ز مهر
چه بسیار رویاند و سازد پدید

۱. نذیر = ترساننده، بیم‌دهنده، هشداردهنده.

۲. حفیظ = مراقب، نگهدارنده، حفظ‌کننده

۳. حب‌الحصید = دانه‌های درو شدنی، غلات قابل کشت.

بسی نخل‌های ستبر و بلند
که چون میوه‌هایش رسید و گذشت
چنین رزق‌ها را برای عباد
زمین را پس از نیستی خزان
که دانند مردم که بعد از هلاک
از این پیشتر نیز تکذیب بود
ز اقوام لوط و ز فرعون و عاد
دگر قوم تَبَع و قوم شعیب
ز اقوام دیگر همه منکران
که تا راستین وعده‌های عذاب
مگر در بماندیم روز نخست
دگر باره هم نیز دارم توان
ولیکن به شکاند دائم دچار
چو ما خویش بر آدمی جان دهیم
که ما از رگ گردن آدمی

به لطفش برانگیخت الله چند
منظم فراروی هم چیده گشت
خداوند از بهر روزی نهاد
به آب و به باران بدادیم جان
چنین سر برآرند بیرون ز خاک
ز اقوام نوح و ز رس و ثمود
بسی جور بر مرسلین رو نهاد
بکردند تکذیب و خواندند عیب
نمودند تکذیب پیغمبران
بر ایشان مسجل بشد بر عقاب
چو کردیم این‌گونه خلقت درست
کنم زنده هر پیر یا هر جوان
که چون آفریند به روز شمار؟
به اندیشه‌ی نفس وی، آگهیم
بدویم نزدیک‌تر، هر دمی.

[ترجمه‌ی منظوم قرآن مجید (قرآن‌نامه)، سروده‌ی امید مجد (انتشارات امید مجد، ۱۳۸۱)]

۲۶۹. خداوند افکار نهفته در دل‌ها را می‌داند

(قرآن مجید، سوره الزمر ۳-۷)

[سرآغاز گفتار، نام خداست
هدایت نسازد کسی را که او
اگر خود همی خواست پروردگار
بکرد انتخاب آن را که خواستی
منزه بود زین سخن کردگار
تمام سماوات و خاک زمین

که رحمتگر و مهربان، خلق راست]
بود قدرشناس و ناراستگو
که فرزند بر خود کند اختیار
ولی این بود مایه‌ی کاستی
که قهار و یکتاست پروردگار
به حق آفریدست یزدان دین

به هم، هر یکی را بپوشانده است
 که در وقت معلوم، پویند راه
 عزیزست و غفار و با اقتدار
 برآورد خلقی چنین بی‌شمار
 که این‌جا از آن‌ها نبردست اسم
 میان سه تاریکی اندر نهاد
 شما را بدین‌گونه زیبا نگاشت.
 که سرتاسر گیتی از او به‌جاست
 خود از بارگاهش کجا می‌شوید
 خدایی که او را بزبید سجود
 خدا باشد از جملگی بی‌نیاز
 نخواهد پسندد ز جنس بشر
 شما را چنین کار، افتد پسند
 نخواهد کشد، کم بود یا بسی
 بود بازگشتش به سوی خدا
 هر آن‌چیز کردید اندر جهان
 بدانند همه چیزها را به نور

شب و روز را حق فراخوانده است
 به تسخیر آورد خورشید و ماه
 بدانید ای بندگان، کردگار
 ز حوا و آدم، خداوندگار
 بدادی از انعام‌تان هشت قسم
 شما را ز ارحام مادر بداد
 پس از گونه‌گون حال‌هایی که داشت
 بلی کردگار شما این خداست
 ز درگاه او بر کجا می‌روید
 به‌جز او ندارد خدایی وجود
 اگر بر ره کفر پوید باز
 ولی کفر را ایزد راهبر
 اگر شکر یزدان بگویند چند
 که هرگز کسی بار دیگر کسی
 هر آنچه که آمد به دور بقا
 کند بر شما آشکارا عیان
 که او هست آگاه به ذات‌الصدور^۱

[ترجمه منظوم قرآن مجید (قرآن‌نامه)، سروده‌ی امید مجد (انتشارات امید مجد، ۱۳۸۱)]
 ضمناً نگاه کنید به عنوان‌های شماره‌ی ۷۳، ۲۳۷ و ۲۵۲.

۲۷۱. یک مرثیه‌ی مکزیکی (قبیله‌ی ناهوآتل)^۲

۱. گریان و اشک‌ریزان، من خواننده و سراینده، این سرودم را از گل‌های
 اندوه به هم می‌بافم (می‌سرایم)؛ به خاطر می‌آورم آن جوانان را، همان

۱. او (خداوند) به آنچه در دل‌ها می‌گذرد (ذات‌الصدور) آگاه است.

سفالینه‌های شکسته، همان تکه و پاره‌هایی که به سرزمین مردگان^۱ رفته‌اند؛ آن جوانانی که زمانی این جا بر روی زمین، نجیب و قدرتمند و باشکوه بودند، همچون پَرهایی خشکیده شدند، همچون زمردی تَرک برداشتند و تکه‌تکه شکستند. در پیش رو و جلوی چشم کسانی که آن‌ها را بر روی زمین می‌دیدند و آن مورد همگانی و علت همه چیز^۲ [مرگ] را می‌شناختند.

۲. دریغا! افسوس! غرق در اندوه می‌سرایم و می‌خوانم وقتی آن کودکان را به خاطر می‌آورم. ای کاش می‌توانستم [به گذشته] بازگردم؛ ای کاش می‌توانستم بار دیگر دست‌هایشان را [در دستم] بگیرم؛ ای کاش می‌توانستیم آن‌ها را دوباره به زمین بیاوریم تا شادمانی و سروری به پا کنند و آن^۳ «بخشنده‌ی حیات» (زندگی‌بخش) را خوشحال سازند؛ اما آیا ممکن است که ما، یعنی بندگان او [بخشنده‌ی حیات] کارش را مردود بدانیم و ناسپاس باشیم؟ از این رواست که در قلبم می‌گیرم وقتی که من خواننده و سراینده، خاطراتم را مرور می‌کنم و رویدادهای غمگین و اندوهبار را به یاد می‌آورم.

۳. فقط ای کاش می‌دانستم [و اطمینان داشتم] که آن‌ها، در آن سرزمین مردگان، می‌توانستند صدای مرا بشنوند، اگر سرودی شایسته و ارزشمند را می‌خواندم. ای کاش می‌توانستم آن‌ها را خوشحال سازم؛ ای کاش می‌توانستم رنج و عذاب این کودکان [متوفی] را تسکین دهم. چگونه می‌توان این را دریافت و فهمید؟ از کجا می‌توانم الهام بگیرم و به این شهود قلبی (ادراک درونی) برسم؟ آن‌ها در جایی نیستند که من بتوانم به دنبال‌شان بروم؛ و به هیچ وجه نمی‌توانم به عنوان کسی که این جا بر روی زمین است، صدایم را به گوش آن‌ها برسانم.

[Daniel G. Brinton, Ancient Nahuatl Poetry (Philadelphia, 1890)]

1. land of the dead

2. Cause of all

3. Giver of life

ضمیمه‌ی بخش «الف» از فصل ششم

۱. خشم خداوند برافروخته می‌شود

(تورات، سفر داوران، باب دوم)

۱. و فرشته‌ی خداوند... آمده، گفت: شما را از مصر برآوردم و به زمینی که به پدران شما قسم خوردم، داخل کردم و گفتم عهد خود را با شما، تا به ابد نخواهم شکست.

۲. پس شما با ساکنان این زمین عهد مبندید و مذبح‌های ایشان را بشکنید لیکن شما سخن مرا نشنیدید، این چه کار است که کرده‌اید؟
۳. لهذا من نیز گفتم ایشان را از حضور شما بیرون نخواهم کرد و ایشان در کمرهای شما [مانند] خارها خواهند بود و خدایان ایشان، برای شما دام خواهند بود.

۴. و چون فرشته‌ی خداوند این سخنان را به تمامی بنی اسرائیل گفت، قوم آواز خود را بلند کرده، گریستند.

۵. ... و در آن جا برای خداوند قربانی گذرانی‌دند.

...

۷. و در تمامی ایام یوشع و تمام ایام مشایخی که بعد از یوشع زنده ماندند، قوم [بنی اسرائیل] خداوند را عبادت نمودند.

۸. و یوشع بن نون، بنده‌ی خداوند، چون صد و ده ساله بود، بمرد...

۱۰. و تمامی آن طبقه نیز به پدران خود پیوستند و بعد از ایشان، طبقه‌ی دیگری برخاستند که خداوند و اعمالی را که برای اسرائیل کرده بود، ندانستند.

۱۱. و بنی اسرائیل در نظر خداوند، شرارت ورزیدند و بعل‌ها را عبادت نمودند.

۱۲. و یهوه خدای پدران خود را که ایشان را از زمین مصر بیرون آورده بود، ترک کردند و خدایان غیر را، از خدایان طوایفی که در اطراف ایشان بودند، پیروی نموده، آن‌ها را سجده کردند و خشم خداوند را برانگیختند.

۱۳. و یهوه را ترک کرده، بعل و عشتاروت را عبادت نمودند.

۱۴. پس خشم خداوند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به دست تاراج‌کنندگان سپرد تا ایشان را غارت نمایند و ایشان را به دست دشمنانی که به اطراف ایشان بودند فروخت به حدی که دیگر نتوانستند با دشمنان خود مقاومت نمایند.

۱۵. و به هر جا که بیرون می‌رفتند، دست خداوند برای بدی بر ایشان می‌بود چنان‌که خداوند گفته و چنان‌که خداوند برایشان قسم خورده بود و به نهایت تنگی گرفتار شدند.

۱۶. و [آن‌گاه] خداوند، داوران برانگیزانید که ایشان را از دست تاراج‌کنندگان نجات دادند.

۱۷. و باز داوران خود را اطاعت ننمودند زیرا که در عقب خدایان غیر [بیگانه]، زناکار شده، آن‌ها را سجده کردند و از راهی که پدران ایشان سلوک می‌نمودند و اوامر خدا را اطاعت می‌کردند، به‌زودی بازگشتند و مثل ایشان عمل ننمودند.

...

۲۰. لهذا خشم خداوند بر اسرائیل افروخته شد و گفت: چون‌که این قوم [بنی اسرائیل] از عهدی که با پدران ایشان امر فرمودم، تجاوز نموده و آواز [هشدار و سخنان] مرا نشنیدند،

۲۱. من نیز هیچ‌یک از امت‌ها را که یوشع، وقت وفاتش وا گذاشت، از حضور ایشان دیگر بیرون نخواهم نمود.

۲۲. تا اسرائیل را به آن‌ها بیازمایم که آیا طریق خداوند را نگه داشته، چنان‌که پدران ایشان نگه داشتند [و] در آن سلوک خواهند نمود یا نه.
[ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس، عهد عتیق (تورات) - انجمن پخش کتب مقدسه]

۲. خدا خود داور است

(مزامیر داود - مزمور پنجاهم)

۱. خدا؛ خدا یهوه تکلم می‌کند و زمین را از مطلع آفتاب تا به مغربش می‌خواند.

۲. از ... که کمال زیبایی است، خدا تجلی نموده است.

۳. خدای ما می‌آید و سکوت نخواهد نمود؛ آتش پیش روی او می‌بلعد و طوفان شدیدی گرداگرد وی خواهد بود.

۴. آسمان را از بالا می‌خواند و زمین را، تا قوم خود را داوری کند.

۵. مقدسان مرا نزد من جمع کنید؛ که عهد را با من، به قربانی بسته‌اند.

۶. و آسمان‌ها از انصاف او خبر خواهند داد زیرا خدا خود داور است. سیلاه.

۷. ای قوم من بشنو تا سخن گویم و ای اسرائیل [بشنو] تا برایت شهادت

دهم که خدا، خدای تو من هستم.

۸. درباره‌ی قربانی‌هایت تو را توبیخ نمی‌کنم و قربانی‌های سوختنی تو دائماً در نظر من است.

۹. گو ساله‌ای از خانه‌ی تو نمی‌گیرم و نه بزی از آغل تو.

۱۰. زیرا که جمیع حیوانات جنگل از آن من‌اند و بهایمی که بر هزاران کوه

می‌باشند.

۱۱. همه‌ی پرندگان کوه‌ها را می‌شناسم و وحوش صحرا نزد من حاضرند.

۱۲. اگر گرسنه می‌بودم، تو را خبر نمی‌دادم زیرا رابع مسکون از آن من است.

۱۳. آیا گوشت گاو را بخورم و خون بزها را بنوشم؟

۱۴. برای خدا، قربانی تشکر را بگذران و نذرهای خویش را به حضرت اعلی

وفا نما.

۱۵. پس در روز تنگی [سختی] مرا بخوان تا تو را خلاصی دهم و مرا تمجید بنمایی.

۱۶. و اما به [افراد] شریر، خدا می‌گوید: تو را چه کار است که فرائض مرا بیان کنی و عهد مرا به زبان خود بیاوری؟

۱۷. چون که تو از تأدیب [ادب شدن] نفرت داشته‌ای و کلام مرا پشت سر خود انداخته‌ای.

۱۸. چون دزد را دیدی، او را پسند کردی و نصیب تو با زناکاران است.

۱۹. دهان خود را به شرارت گشوده‌ای و زبانت، حيله را اختراع می‌کند.

۲۰. نشسته‌ای تا به ضدّ برادر خود سخن رانی و درباره‌ی پسرِ مادر خویش غیبت گویی.

۲۱. این را کردی و من سکوت نمودم؛ پس گمان بردی که من مثل تو هستم، لیکن تو را توبیخ خواهم کرد و این را پیش نظر تو به ترتیب خواهم نهاد.

۲۲. ای فراموش‌کنندگان خدا، در این تفکر کنید، مبادا شما را بدرم [پاره پاره کنم] و رهاننده‌ای نباشد.

۲۳. هر که قربانی تشکر را گذرانند، مرا تمجید [ستایش] می‌کند و آن که طریق خود را راست سازد، نجات خدا را به وی نشان خواهم داد.

[ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس، کتاب مزامیر (زبور داود)، انجمن پخش کتب مقدسه]

۳. کلمه، خدا بود

(انجیل یوحنا، باب اول)

۱. در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه، خدا بود.

۲. همان در ابتدا نزد خدا بود.

۳. همه چیز به واسطه‌ی او آفریده شد و به غیر از او، چیزی از موجودات وجود نیافت.

۴. در او حیات بود و حیات، نور انسان بود.

۵. و نور در تاریکی می‌درخشید و تاریکی، آن را در نیافت.

۶. شخصی از جانب خدا فرستاده شد که اسمش یحیی بود.
۷. او برای شهادت آمد تا بر نور شهادت دهد تا همه، به واسطه‌ی او ایمان آورند.
۸. او آن نور نبود بلکه آمد تا بر نور شهادت دهد.
۹. آن نور حقیقی بود که هر انسان را منور می‌گرداند و در جهان، آمدنی بود.
۱۰. او در جهان بود و جهان به واسطه او آفریده شد و جهان، او را شناخت.
۱۱. به نزد خاصان خود آمد و خاصانش او را نپذیرفتند.
۱۲. و اما به آن کسانی که او را قبول کردند، قدرت داد تا فرزندان خدا گردند، یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد.
۱۳. که نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم بلکه از خدا تولد یافتند.
۱۴. و کلمه، جسم گردید و میان ما ساکن شد، پراز فیض و راستی و جلال او را دیدیم: جلالی شایسته‌ی پسر یگانه‌ی پدر.
۱۵. و یحیی بر او شهادت داد و ندا کرده، می‌گفت: این است آن که درباره‌ی او گفتم، آن که بعد از من می‌آید، پیش از من شده است زیرا که بر من مقدم بود.
۱۶. و از پُری [جامع و کامل بودن] او، جمیع ما بهره یافتیم و فیض به عوض فیض.
۱۷. زیرا شریعت به وسیله‌ی موسی عطا شد اما فیض و راستی، به وسیله‌ی عیسی مسیح رسید.
۱۸. خدا را هرگز کسی ندیده است؛ پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرد.
۱۹. و این است شهادت یحیی...
۲۰. که معترف شد و انکار ننمود، بلکه اقرار کرد که من مسیح نیستم. [و مسیح بعد از من می‌آید.]
- [ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس، عهد جدید (انجیل) - انجمن پخش کتب مقدسه]

ب: تواضع، عقل و خرد، تحمل و بردباری تعالیم مصریان

۲۷۲. یک اندیشمند دینی مصری: دستورالعمل برای شاه مری کارع

متنی که خلاصه یا چکیده‌ی آن در ذیل می‌آید، برگرفته از اثری است که یک پادشاه مصری برای استفاده‌ی پسرش مری کارع (Meri-Ka-re) که ولیعهد بوده و پس از وی بر تخت نشست، تألیف کرده بود. آن‌ها در دوران پرآشوب و هرج و مرجی می‌زیستند که به دوران فترت (میان دو سلسله) یا دوران انتقالی اول^۱ شهرت یافته که پس از سقوط پادشاهی کهن^۲ (حوالی ۲۲۸۰ ق. م.) و قبل از برپایی پادشاهی میانه^۳ (حوالی ۲۰۰۰ ق. م.) بوده است. پس این «دستورالعمل برای شاه مری کارع»^۴ در دورانی سخت و پر از خشونت و دسیسه‌بازی نوشته شده و با توجه به همین زمینه و در همین چهارچوب باید تعبیر و تفسیر و ادراک شود....

در نسخه‌ی پایپروس لنینگراد (سابق و سنت پترزبورگ فعلی) که تنها نسخه‌ای است که این بخش از متن، در آن به‌طور کامل حفظ شده و به دست ما رسیده، جمله‌ی اول در هر یک از پاراگراف‌ها به رنگ قرمز نوشته شده است. ما برای نشان دادن این جملات و تمایز آن از بقیه‌ی متن، از حروف بزرگ [قلم درشت‌تر] استفاده کرده‌ایم.

1. First Intermediate Period

2. Old Kingdom

3. Middle Kingdom

4. The Instruction for King Meri-Ka-re

تا وقتی بر زمین زندگی می‌کنی دادگستر باش و عدالت کن. آن را که

گریان و سوگوار است، تسکین ده و آرام ساز و بر زنان بیوه و بی سرپرستان، سخت مگیر و ستم روا مدار. هیچ‌کس را از ملک پدری اش بیرون مکن. مأموران رسمی (دولتی) را به خاطر مقام و منصب شان^۱ آسیب مرسان. از محکوم کردن به اشتباه و مجازات ناحق برحذر باش. کسی را به قتل مرسان؛ فایده‌ای برایت نخواهد داشت. با دقت و احتیاط^۲، افراد را به مجازات (تازیانه زدن) محکوم کن - باشد که این سرزمین^۳ در صلح و آرامش به سر برد - مگر در مورد یاغی و شورشی، هنگامی که توطئه‌اش افشاء و اثبات شده باشد زیرا خداوند از آنچه در قلب خیانتکار می‌گذرد، آگاه است و خداوند، گناهان او را با خون (اعدام) مجازات می‌کند. فقط شخص ملایم و درستکار است که... تمام مدت عمر. [محکوم به] اعدام مکن آن کسی را که از خصلت‌های نیکو و فضائلش باخبر هستی؛ و آن کسی را که همراه با وی، کتاب‌ها و نوشته‌ها را زمزمه کرده‌ای^۴ و دفاتر و فهرست‌ها^۵ را خوانده‌ای. ... خداوند، گام‌هایت را در جاهای سخت و شرایط دشوار، محکم و استوار گرداند. روح به همان جایی می‌رود که می‌شناسد و برایش آشنا است؛ [روح] نمی‌تواند از آن مسیرهای دیروز (راه‌هایی که قبلاً پیموده) منحرف شود و راهش را گم کند و هیچ سحر و جادویی نمی‌تواند در برابرش مانعی ایجاد کند و بر ضد آن [روح] به کار گرفته شود. [روح] نزد کسانی می‌آید که به آن، آب داده و تشنگی اش را رفع می‌کنند.

داورانی که رفتگان را قضاوت می‌کنند^۶، می‌دانند که آن‌ها در آن روز

۱. مقام و منصب (Post): معنای این واژه‌ی مصری دقیقاً مشخص نیست و با توجه به موضوع و قرینه‌ها و از روی حدس و گمان، به‌طور فرضی ترجمه شده است.

۲. دقت و احتیاط (Caution): معنای واژه‌ی مصری آن دقیقاً مشخص نیست و ترجمه‌ی آن حدسی است.

۳. این سرزمین: اصطلاحی که مصریان برای اشاره به قلمرو خودشان (مصر) به کار می‌بردند.

۴. ظاهراً یعنی «همشاگردی یا کسی که همدرس تو بوده و با هم به مدرسه می‌رفتید».

5. the inventory

۶. اشاره به محکمه یا دادگاهی از خدایان که افراد را پس از مرگ‌شان، محاکمه می‌کردند و برحسب

داوری اعمال و کردارها و به هنگام انجام وظیفه [داوری] شان با آنان که مرتکب اعمال پست و نکبت‌بار شده‌اند، بسیار سختگیرند و هیچ مدارا نمی‌کنند. بسیار سخت می‌شود وقتی شکایت‌کننده، دارای دانش است^۱. به طولانی بودن سال‌های عمرت امید میند؛^۲ همه‌ی عمر انسان در نظر آن‌ها [داوران] به اندازه‌ی یک ساعت است. انسان پس از مرگ هم زنده خواهد بود و اعمال و کردارش در کنار او روی هم انباشته می‌شود. زندگی در آن سو [پس از مرگ]، ابدی است. کسی که آن را حقیر بداند و به تمسخر بگیرد، احمقی بیش نیست. و کسی که به آن [زندگی پس از مرگ] برسد بدون آن که گناه و خطایی مرتکب شده باشد، در آن جا همچون یک خدا به سر خواهد برد و همچون خداوندگاران ابدیت^۳ به جلو گام برمی‌دارد.

[T. W. Thacker, Documents from Old Testament Times (London, 1958)]

۲۲۳. آموزش آمنموپه

آثار ادبی باقی مانده از مصریان باستان نمایانگر آن است که مقالات آموزشی و تربیتی حاوی پند و امثال و ضرب‌المثل‌هایی در ارتباط با حقایق زندگی، بسیار موافق طبع و سلیقه‌ی آن‌ها بود. از خیلی وقت پیش حدس زده می‌شد که حداقل بعضی از ضرب‌المثل‌های عبری (Hebrew) از همین ادبیات خرد و عقلانیت^۴ مصر باستان، الگوبرداری شده اما تازه بعد از انتشار «آموزش آمنموپه»^۵ بود که شواهد و مدارک کافی برای اثبات این فرضیه به دست آمد. بعضی قطعات و فرازهای این متن مصری کهن شباهت عجیب و تکان-

رفتارشان در طول زندگی، حکم هر کس را صادر می‌کردند.

۱. یعنی وقتی شکایت‌کننده (که در این جا همان قاضی یا داور ایزدی است) همه‌ی حقایق حتی پنهانی‌ترین امور را بداند، وضعیت متهم بسیار مشکل خواهد بود و راه‌گزینی نخواهد داشت.

۲. یعنی هر قدر هم که عمرت طولانی شود و سالیان زیادی از زمانی که گناهی را مرتکب شده‌ای بگذرد، شکایت‌کننده یا داوران، آن را به خاطر خواهند داشت.

3. lords of Eternity

4. Wisdom Literature

5. Teaching of Amenemope

دهنده‌ای را با قطعات و گفتارهای «کتاب امثال»^۱ [در ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس به نام «کتاب امثال سلیمان» آمده] نشان می‌داد که حتی اگر نتوان گفت که عبری‌ها مستقیماً از مصری‌ها اقتباس کرده‌اند یا برعکس، اما به هر حال شکی نیست که ارتباطی اساسی میان آن دو وجود دارد. این احتمال هم مطرح شده که شاید یک منبع عمومی بین‌المللی متعلق به همه‌ی ملل مشرق‌زمین از ادبیات حاوی پند و امثال در شرق نزدیک باستان وجود داشته است. به هر حال مسلماً شباهت‌های میان اثر آمنموپه و «کتاب امثال» نمایانگر آن است که ادبیات مشتمل بر پند و امثال در دوران [نوشته شدن] «عهد عتیق» [تورات]، هیچ حد و مرز ملی و قومی نمی‌شناخته و فراملیتی بوده است.

طومار پاپیروس^۲ حاوی «آموزش آمنموپه» در سال ۱۸۸۸ به موزه‌ی بریتانیا منتقل شد.... تاریخ کتابت متنی که اکنون در موزه‌ی بریتانیا است، دقیقاً مشخص نشده است. فرضیه‌های ارائه شده از حوالی ۱۰۰۰ ق.م. تا حوالی ۶۰۰ ق.م. در نوسان است.... احتمالاً متن اصلی [که پاپیروس فعلی از روی آن رونویسی شده] در اواخر دوران سلسله‌ی هجدهم یا اوایل سلسله‌ی نوزدهم (حوالی ۱۳۰۰ ق.م.) نوشته شده یعنی در زمانی که ارتباط و تماس نزدیکی میان مصر و سوریه [اقوام سریانی] برقرار بوده است.

...فصل دوم

مراقب خود باشید تا مبادا فقیران و بیچارگان را غارت کنید،
و مبادا به کسی که دستش شکسته است^۳، زور بگویید.
دستت بر ضد پیرمردی بلند نشود،
و بر سالخورده‌گان سبقت مگیرید^۴.
نگذارید شما را به مأموریتی شیرانه بفرستند،

1. Book of Proverbs

2. papyrus roll

۳. یعنی افراد ضعیف و درمانده.

۴. یعنی مانع از سخن گفتن آن‌ها نشوید.

و کسی که چنین کاری را کرده، دوستش نداشته باشید.
 فریاد نکشید بر سر کسی که جراحت و گزندى به او رسانده‌اید،
 و با او بحث و جدل نکنید تا خودتان را توجیه کرده باشید.
 آن کسی که شرارت و بدی کرده باشد، ساحل رودخانه رهایش می‌کند^۱،
 و سیلاب‌های زمین خودش، او را با خود می‌برد.
 باد شمال نازل می‌شود تا زمان [عمر] او را پایان بخشد؛
 آن [باد شمال] به توفان می‌پیوندد:
 تندرهای رعدآسا می‌خروشد و تمساح‌ها شریر و خونخوارند.
 ای بی‌پروای خیره‌سر، حال و روزت چگونه است؟
 او رو به آسمان کرده و فریاد می‌کشد.
 ای ماه، جرم و جنایتش را آشکار ساز و محاکمه‌اش کن!^۲
 زورق را هدایت کن تا این مرد شریر را به آن سو برسانیم،
 زیرا ما نباید مانند او [شریرانه] عمل و رفتار کنیم،
 او را بلندش کن، دستش را [برای کمک] بگیر؛
 [کیفر و مجازات] او را به خدا واگذار کن؛
 از نانی که داری به او بده تا شکمش را سیر کند^۳،
 تا شاید آرام بگیرد و سرش را [از خجالت] پایین بیندازد.

... فصل ششم

نشانه‌ها و مرزهای مشخص‌کننده‌ی محدوده‌ی کشتزارها را جابه‌جا نکنید،

۱. احتمالاً بدین معنی است که او در سیلاب غوطه‌ور شده و نمی‌تواند خود را به کرانه‌ی رود برساند و قدم بر خشکی و ساحل نجات بگذارد.

۲. ماه نماد توت (Thoth) بود یعنی همان ایزدی که سر لک‌لک داشت و رئیس دادگاهی بود که مردگان را قضاوت می‌کرد؛ برای تعیین حکم هر کس، قلب او را در ترازویی وزن می‌کردند که بر کفه‌ی دیگرش، پر حقیقت (feather of Truth) را نهاده بودند تا وزن و ارزش قلبش مشخص شود.

۳. پنج بیت اخیر، نمونه‌ی برجسته و تکان‌دهنده‌ای است در تضاد کامل با قواعد و قوانین مبتنی بر انتقام‌جویی و مقابله به مثل (چشم در مقابل چشم در عهد عتیق) که در دوران باستان رواج داشت.

و محدوده‌ی [تعیین شده با] ریسمان اندازه‌گیری^۱ را برهم نزنید؛
 به [تصاحب] یک ذراع^۲ از زمین [دیگران] هم طمع نبندید.
 مرزبندی‌های یک بیوه‌زن [ضعیف و بی‌پناه] را خراب نکنید...
 برحذر باشید از برهم زدن مرزبندی‌های کشتزارها،
 تا مبادا بلایی وحشتناک بر شما نازل شود...
 فقر و تهیدستی در این زمین خدا^۳ بهتر است،
 از مال و ثروتی که در انبارها انباشته شده باشد؛
 وقتی دل شاد باشد، نان [خالی] بهتر است،
 از اموال و دارایی فراوان همراه با اضطراب و نگرانی.

— فصل هفتم

دلت را در پی مال و ثروت نینداز؛
 شای (Shay) و رینت (Renent)^۴ را نمی‌توان نادیده انگاشت.
 به ظواهر و اسباب دنیوی دل میند؛
 [اقبال و نصیب] هر کسی به ساعت [تولد یا طالع]ش بستگی دارد.
 برای افزون‌طلبی، خود را به زحمت نینداز؛
 نیازهایت [قبلاً مشخص و] برایت تأمین شده است.
 اگر ثروتی از طریق غارت و دزدی به دستت برسد،
 یک شب را هم با تو نمی‌ماند،
 در سپیده‌دم، دیگر در خانه‌ات اثری از آن [ثروت] نخواهد بود؛
 شاید جای [خالی] آن دیده شود اما خودش، نه.
 زمین دهان گشوده: «بگذار داخل شود تا بلعیده گردد»^۵

1. measuring-Cord

2. cubit

3. the land of the god

۴. شای (شی) و رینت، خدایان بخت و اقبال و ثروت دنیوی بودند و می‌توان نام‌واژه‌ی آن‌ها را به «اقبال و بخت نیک» و «سهم و قسمت» از مال دنیا، ترجمه کرد.

۵. این یک ضرب‌المثل باستانی و تمثیل جالبی برای جذب شدن همه‌ی اجسام در زمین بوده.

آن‌ها در دنیای زیرین فرورفته و غرق می‌شوند.
آن‌ها شکافی عظیم، درخور اندازه‌شان، برای خود ساخته‌اند،
و در آن انبار [زیرزمین] فرورفته و ناپدید شده‌اند.
آن‌ها بال‌هایی همچون بال‌غازها^۱ برای خود ساخته‌اند،
و پر کشیده و به آسمان رفته‌اند.
[پس] از مال و ثروتی که از دزدی به دست آمده، خوشحال نشو.
و از فقر و تهیدستی هم اندوهگین و نالان مباش.

... فصل سیزدهم

با قلمی که بر پایپروس می‌نهی، به کسی آسیب نرسان،
که خدایان از آن اکراه دارند و پلیدش می‌دانند!
با سخنان دروغ، گواهی کذب مده،
و با کلامت، نگون‌بختی و نقصان دیگران را مجو.
با آن کسی که هیچ ندارد [ورشکسته و مفلس] در محاسبه سخت نگیر.
با قلمت، حق را باطل مکن و کذب ننویس.
اگر طلب بزرگی از مرد فقیری داری،
آن را به سه بخش، قسمت کن،
دو ثلث را ببخش و یکی را بگذار بماند،
تا بدین وسیله، خودت بتوانی راه‌های زندگی را بیابی^۲.
دراز می‌کشی تا بخوابی اما شب با شتاب سپری می‌شود؛
افسوس! صبح دمیده است؛
تو آن را همچون مژده‌ای خوش می‌یابی.

۱. در «کتاب امثال [سلیمان]» در عهد عتیق، پرواز مال و ثروت را به پرکشیدن عقاب‌های بلندپرواز تشبیه کرده‌اند.

۲. همین توصیه در تمثیل خادم خیانتکار در انجیل لوقا (باب شانزدهم) آمده ولی در سایر انجیل‌ها دیده نمی‌شود و شاید از همین ابیات اقتباس شده باشد.

ستایش کسی که انسانها را دوست دارد بهتر است،
از مال و ثروتی که در انبارها انباشته شده باشد؛
وقتی دل شاد باشد، نان [خالی] بهتر است،
از اموال و دارایی فراوان همراه با نزاع و هم‌چشمی.

... فصل سی ام

به خاطر خودتان، این سی فصل را بخوانید،
از آن‌ها لذت می‌برید؛ از آن‌ها درس می‌گیرید؛
این‌ها از همه‌ی کتاب‌ها مهم‌تر و مفیدتر است؛
این‌ها به افراد نادان، آموزش می‌دهد.
اگر این‌ها را در حضور یک فرد نادان بخوانید،
او با عقل و خردی که در این‌ها هست، پاک و تطهیر می‌شود.
این‌ها را به قلب‌تان بسپارید؛ خود را با این‌ها پر کنید،
و کسی باشید که می‌تواند این‌ها را توضیح دهد،
و همچون یک آموزگار، این‌ها را شرح و تفسیر کند.
و اما کاتب این‌ها که در کار خود باتجربه و ماهر است،
خود را شایسته‌ی هم‌صحبتی با پادشاه می‌داند.

... پی‌نوشت

به پایان رسید کتابت این سطور،
به قلم سنو (Senu) فرزند پدر خدا^۱ پامیو (Pamiu)^۲.

[D. Winton Thomas, Documents from Old Testament Times (london 1958)]

1. Gods Father

۲. پی‌نوشت که در اغلب متون مصر باستان معمول بود، نمایانگر خاتمه‌ی کتاب به‌طور کامل و بدون افتادگی است و نام کاتب را ثبت می‌کند. عنوان پدر خدا هم لقبی بود که به طبقه‌ای از کاهنان سالخورده‌ی معابد داده می‌شد.

اندیشه‌ی یونانی

۲۷۲. من یک میرنده هستم، یک انسان

(آشیلوس^۱، [تراژدی] آگاممنون^۲)

خدمتکاران کلیمنسترا (Clytemnestra)^۳ [هنگام ورود آگاممنون به کاخ در بازگشتش از جنگ تروا]، فرش مجللی در فاصله‌ی مابین ارا به تا در ورودی کاخ، پهن کردند و آگاممنون بر روی آن فرش ایستاده، سخن می‌گوید.

ای دختر لیدا (Leda)، تویی که خانه‌ام را برایم حفظ کرده‌ای، راه و رسمی هست که خوشامدگویی تو [باید] متناسب با غیبت من باشد. تو تلاش بسیار زیادی کرده‌ای. اما ستایش من برطبق آداب و رسوم، و بدین ترتیب، حقاً [بر زبان آوردن آن] به لب‌های دیگری تعلق دارد نه تو. و با همه‌ی این کارها؛ سعی نکن تا به شیوه‌ی رایج زن‌ها،

1. Aeschylas

2. Agamemnon

۳. کلیمنسترا دختر تیندارئوس و لیدا (زنی که زنوس، خود را به شکل یک قو درآورد و او را اغوا کرد)، از ابتدا با اکراه و تقریباً به زور، حاضر به ازدواج با آگاممنون شد زیرا آگاممنون، شوهر اول او را کشته بود تا با او ازدواج کند. او در غیاب آگاممنون که به جنگ مشهور تروا رفته بود، با ایگستوس (Aegisthus) پسرعموی آگاممنون، رابطه برقرار کرد و علناً در کاخ پادشاهی با هم زندگی می‌کردند. وقتی آگاممنون از جنگ تروا بازگشت، کلیمنسترا که نگران باخبر شدن او از این وضعیت بود، ظاهراً به او خوش‌آمد گفت و او را به حمام فرستاد و جامه‌ی بلندی برایش آورد که بپوشد. اما سر آستین‌های جامه را به هم دوخته بود و وقتی آگاممنون، جامه را به سر کشید که بپوشد، با مشکل مواجه شد و وقتی تقلا می‌کرد که آن را در بیاورد، با شمشیر کشته شد. مترجم.

مرا نرم سازی و انگار که یک شاه آسیایی (Asiatic) باشم،
 پیش پایم بر خاک بیفتی و دهان باز کنی و نامم را بخوانی،
 و یا در حالی که با رشک و حسادت به سویم می آیی، روی زمین را،
 با فرش‌ها بپوشانی^۱. چنین حالات باشکوهی فقط درخور خدایان است و لاغیر.
 من یک میرنده هستم، یک انسان فانی؛ من نمی‌توانم قدم بگذارم،
 بر این تجملات درخشان، بدون آن‌که خوف و هراس را زیر پایم حس کنم.
 به تومی‌گویم که همچون یک انسان به من احترام بگذار نه همچون یک خدا.
 ناموزون و ناخوشایند است صدای خش‌خش گام برداشتن،
 بر چنین فرش‌های مجللی؛ در حالی که بزرگ‌ترین هدیه‌ی خدایان به انسان،
 سلامت عقل و تواضع است. فقط آن کسی را می‌توان سعادتمند دانست،
 که عمر خود را در فراغ خاطر و آرامشی دلپذیر، به پایان رسانده باشد.
 فقط ای کاش تو می‌توانستی چنین رفتار کنی؛ بسیار امیدوار می‌شوم.

[Translated by Richmond lattimore (University of Chicago, 1959)]

۱. آگاممنون پس از سقوط تروا، کاساندرا دختر پریام شاه تروا را به اسیری گرفته و تصاحب کرده بود. او می‌دانست که این خبر به کلیت‌منسترا رسیده (همین را یکی از انگیزه‌های او برای قتل شوهرش می‌دانستند) و فکر می‌کرد که او با این خوشامدگویی مفصل و فرش پهن کردن، می‌خواهد بر رشک و حسادت زنانه‌اش سرپوش بگذارد. مترجم.

عقیده‌ی پیروان آئین جین

۲۷۵. مفهوم کارما در آئین جین

(سوتراکریتانگا^۱، فصل اول)

پیروان آئین جین معتقدند که اصول بنیادین آئین آن‌ها در زمان‌هایی بسیار کهن (در واقع در عهد اساطیری^۲ و ماقبل تاریخ مدون) و توسط سلسله‌ای از پیامبران یا بنیان‌گذاران ادیان [دین‌آوران] که به نام تیرتامکارا (Tirthamkara) خوانده می‌شوند، تعیین و اعلام شده است. ریشابها (Rishabha) که متن ذیل را از آثار وی می‌دانند، اولین تیرتامکارا بود.

ریشابها به پسرانش گفت:

دانش کامل و جامعی از این قانون [شریعت] تحصیل کنید و فراگیرید! چرا آن را نمی‌خوانید؟ آموختن و یادگرفتن آن پس از این زندگی [کنونی]، بسیار دشوار خواهد بود. ایام سپری شده و از دست رفته، دیگر هرگز باز نخواهد گشت و رسیدن به تولد انسانی و حیات بشری دوباره، کار آسانی نیست.

ببینید که مردم پیر و جوان و حتی کودکان در زهدان مادرشان می‌میرند. همچون قوшы که بلدرچینی را به چنگ می‌آورد، مرگ هم وقتی عمر به سرآمده و زمانش رسیده باشد، کار را تمام می‌کند.

یک انسان فقط به خاطر پدر و مادرش می‌تواند متحمل رنج و زحمت شود؛ او دیگر پس از این زندگی نمی‌تواند به سعادت و خوشبختی برسد. یک فرد مؤمن

1. Sutrakritanga

2. Mytical time

و درستکار، باید این اسباب و علت‌های موجب خطر را در نظر بگیرد و از عمل کردن خودداری کند [بی‌عملی در پیش گیرد].

زیرا در این دنیا، هر موجود زنده‌ای به خاطر اعمال و کردار خودش به‌طور انفرادی عذاب خواهد کشید؛ آن‌ها به خاطر اعمالی که خودشان انجام داده‌اند، مجازات می‌شوند و تا مکافات عمل خود را نبینند، رها نخواهند شد.

حتی خدایان، گندهارواها (Gandharvas)^۱، راکشاساها (Rakshasas)^۲ و آسوراها (Asuras)^۳، همه‌ی حیوانات و جاندارانی که روی زمین به سر می‌برند و مارها؛ پادشاهان، مردم عادی و عوام، تاجران و بازرگانان و برهمن‌ها (کاست یا طبقه‌ی روحانیان در آئین هندو)؛ همگی باید مقام و جایگاه‌شان را رها کنند و به رنج مجازات تن دهند.

علیرغم همه‌ی لذات و خوشی‌ها و همه‌ی روابط و وابستگی‌ها، همه‌ی انسان‌ها باید در موعد مقرر، ثمره‌ی اعمال خود را ببینند؛ همچون نارگیلی که خود را از شاخه‌اش جدا می‌کند و بر زمین می‌افتد، زندگی هم وقتی زمانش به سر می‌آید، همان‌طور [از تن جدا] می‌شود.

حتی یک فرد بسیار دانا و خردمند یا مؤمن و پرهیزگار و یا یک برهمن [روحانی] یا یک مرتاض، هرگاه به اعمال نادرست و فریب‌آمیز روی آورد، به خاطر اعمالش به سختی مجازات خواهد شد.

ببینید آن بدعت‌گذاران و بی‌دینانی را که به جستجوی حقیقت برمی‌خیزند اما از سمسارا (Samsara) [چرخه‌ی مرگ و تولد مجدد] عبور نمی‌کنند (رها نمی‌شوند) و فقط درباره‌ی خیر مطلق و متعالی سخن می‌گویند بدون آن‌که به آن برسند.

۱. گندهارواها: موسیقیدانان یا مطربان آسمانی، فرشتگان یا ایزدان نغمه‌سرا.

۲. راکشاساها: ارواح خبیث، اجنه یا دیوان شریر، اهریمنان دشمن خدایان خیر.

۳. آسوراها: گروهی از ایزدان کهن آریایی که در هند [برعکس ایران] به عنوان ارواح خبیث و اهریمنی شناخته شدند.

چگونه می‌فهمید چه چیزی نزدیک شماست و چه چیزی در آن سواست؟
در این میان، شما به خاطر اعمال‌تان، عذاب می‌کشید.

آن کسی که با اندام لاغر و برهنه به این سو و آن سو می‌رود، آن کسی که در ماه فقط یک بار غذا می‌خورد، اگر سرشار از فریب و ریا باشد، باز هم به دفعات بی‌پایان، متولد خواهد شد.

ای انسان، از گناه دست بردار! زیرا زندگی انسان [زودتر از آن که فکرش را می‌کنی] به پایان می‌رسد. آنان که در شهوات و خوشی‌های نفسانی غرق شده‌اند و به لذات دنیوی خو گرفته‌اند، به خاطر تمایل‌شان به مسلط بودن [بر سایرین]، اغفال می‌شوند.

بکوشید و بر خود تسلط داشته باشید! زیرا آسان نیست راه رفتن در راه‌هایی که جانوران بسیار کوچک و ریز در آن‌ها به سر می‌برند. آن احکامی که ارهت‌ها (Arhats) به درستی اعلام کرده‌اند را به دقت رعایت کنید.

قهرمانان دین و ایمان که از گناهان دست کشیده‌اند و در نیکی و پرهیزگاری، تلاش و مجاهده می‌کنند و غلبه کرده‌اند بر خشم، ترس و غیره، هرگز موجودات زنده را آزار نمی‌رسانند و از بین نمی‌برند. آن‌ها از همه‌ی گناهان دست کشیده‌اند و کاملاً خوشبخت‌اند.

فقط من نیستم که رنج و عذاب می‌کشم، همه‌ی مخلوقات در این دنیا در رنج و عذاب‌اند؛ یک فرد خردمند باید این را در نظر داشته باشد و باید با صبر و حوصله، هر آنچه از بلا یا مصائب را که بر او نازل می‌شود، تحمل کند بدون آن که دستخوش تألمات و هیجانات نفسانی گردد.

همچون دیواری که با لایه‌ای از پهن خشکیده‌ی گاو^۱ پوشیده شده و با هر تکان یا ضربه‌ای [کمی از آن می‌ریزد و] نازک می‌شود، همین‌طور هم یک راهب باید با روزه گرفتن و غیره، بدنش را لاغر سازد. او باید از کشتن موجودات زنده،

۱. که به خاطر چسبندگی و عایق بودن، به جای گچ یا کاه گل بر دیوار می‌مالیدند. مترجم.

خودداری کند. این قانونی است که توسط آن پیرفرزانه [ریشابها] اعلام شده است.

همچون پرنده‌ای که بدنش پوشیده از گرد و خاک شده و با تکاندنِ خود، گرد و غبار تیره را از بدنش دور می‌کند، همین‌طور هم یک برهمن و مرتاض راستین که توبه کرده و از دنیاکناره گرفته، کارما [مکافات اعمال گذشته]ی خود را [می‌سوزاند و] از بین می‌برد.

همه‌ی مردم از پیر و جوان، یک شرامنا (Shramana) [راهب و تارک دنیا]ی بی‌خانمان را از خودشان می‌دانند اگرچه او طبق قانون [شریعت]، گدایی [و صدقه جمع] می‌کند، احکام اخلاقی و قواعد رفتاری را رعایت می‌کند و به خود سخت می‌گیرد و ریاضت می‌کشد. مردم همیشه [با حرف و بحث‌های بی‌هوده] گلویشان را به درد می‌آورند اما نمی‌توانند او را از راهی که در پیش گرفته، منصرف سازند.

آن‌ها هرکاری کنند که احساس شفقت و عواطف او را برانگیزانند [تا او را از رهبانیت منصرف کنند] و حتی اگر درباره‌ی [زن و] فرزندشان گلایه کنند [که چرا آن‌ها را رها کرده و رفته است]، نمی‌توانند یک راهب ارزشمند و پرهیزگار و با فضیلت راستین را بفریبند و از راه به در کنند یا وادارش سازند که به خانه و زندگی خانوادگی‌اش بازگردد.

با این‌که او را بالذاید و خوشی‌های دنیوی و سوسه می‌کنند و حتی اگر دست و پایش را ببندند و به خانه‌اش بازگردانند، اگر او ارزشی برای زندگی دنیوی قائل نباشد، آن‌ها نمی‌توانند او را بفریبند یا مجبورش کنند که به خانه و زندگی خانوادگی بازگردد.

پدر و مادرش و زن و فرزندانش که او را متعلق به خودشان می‌دانند، شروع به پند و نصیحت می‌کنند [و می‌گویند]: «ببین، تو حامی و تأمین‌کننده‌ی زندگی ما هستی؛ این قدر به فکر دنیای بعدی نباش تا بتوانی بمانی و ما را تأمین کنی و مواظب ما باشی.»

بعضی از مردم، به‌طور احمقانه‌ای به دیگران وابسته‌اند و به همین خاطر، فریب می‌خورند و اغفال می‌شوند؛ بدانند ایشان و نادرست‌کاران، آن‌ها را به اعمال ناصواب و نادرستکاری سوق می‌دهند و از خبائث و شرارت خود، شاد و خوشحال می‌شوند.

بنابراین یک فرد شایسته و خردمند باید مراقب باشد، از گناه دوری کند و کاملاً خوشبخت شود. آن قهرمانان با فضیلتِ دین و ایمان، آن طریق اعظم را برگزیده‌اند که مسیر درست و مطمئنی به سوی کمال است.

آن کسی که قدم در راهی گذاشته که به [سوختن و] نابود شدن کارما منتهی می‌شود و کسی که ذهن و افکار، زبان و گفتار و جسمش را زیر سلطه‌ی خود دارد و کسی که هرگونه تعلقات و وابستگی‌ها و همه‌ی تعهدات را رها کرده است، می‌تواند بر حواس خود غلبه کند.

یک امپراتور و فیلسوف بودایی: آشوکا

فرمان‌های آشوکا^۱

آشوکا (حوالی ۲۷۴ تا ۲۳۲ ق.م.) یک سردار فاتح و یک امپراتور بود که پس از جنگی کوتاه مدت ولی بسیار سخت و خونین، مشهور به جنگ کالینگا (Kalinga) دچار پشیمانی شدیدی شد و توبه کرد. پس از این توبه و پشیمانی از جنگ و خونریزی بود که او خود را همچون یک فیلسوف معرفی کرد؛ یک فیلسوف سیاسی^۲ که آراء و عقایدش را از طریق صدور احکام و قوانین بیان می‌کرد. او در مرزها و سرحدات کشورش، فرمان‌هایی را بر صخره‌ها حک کرده بود که آرمان‌ها و اهداف او را برای اقوام و ملل همسایه و اتباع مرزنشین خودش شرح می‌داد و در مکان‌های مهم قلمرو امپراتوری‌اش، ستون‌هایی سنگی برافراشته بود و فرمان‌هایش در ارتباط با اصول اخلاقی و عقاید اجتماعی‌اش را بر آن‌ها نگاشته بود و در فرمان‌های حک شده بر دیواره‌ی غارها، محل‌هایی را که وقف اجرای آئین‌ها و مراسم مذهبی کرده بود، معرفی می‌کرد. او به یک فیلسوف اخلاقی^۳ تبدیل شد که غلبه و پیروزی به وسیله‌ی دهارما [قانون خیر و نیکی و نظام حق و درستکاری] و عدالت و معنویت و اخلاق را جایگزین غلبه و پیروزی با جنگ و خونریزی کرد. او یک فرمانروای دینی بود که از مراسم و آئین‌های ظاهری به تأمل و مراقبه‌ی درونی روی آورد و قدرت و ثروت ناپایدار دنیوی را رها کرد تا به حقایق ابدی^۴ برسد. اما او بیش از هر چیز، یک آموزگار بود و خصوصاً،

1. The Edicts of Ashoka

2. Political Philosopher

3. Moral Philosopher

4. eternal truths

یک آموزگارِ درک و تفاهم متقابل و تسامح و تساهل و دوری از تعصب. آشوکا همه‌ی عقاید و تعالیمش را در یک کلمه خلاصه کرد، «دهارما». فرمان‌های او به روشنی نشان می‌دهد که او رسالت خود را در تعریف و تبیین، نشر و گسترش و تبلیغ «دهارما» می‌دانست. و همه‌ی قدرت و اصالت تعالیم او در معنای مشخصی نمایان گشت که او به آن واژه‌ی کلی و مبهم [دهارما] بخشید. «دهارما» یعنی آن بصیرت و بینش درونی و ادراکی که از دین و تقوا و پرهیزگاری به دست می‌آید؛ ضمناً به معنای اصول و احکام اخلاق و معنویت هم هست. آشوکا به‌طور واضح و روشنی، تعامل متقابل (کنش و واکنش) ابعاد مختلف زندگی اخلاقی و معنوی یا روحانی را درک و تأیید کرد که رسالت و وظایف شخص را به نسبت مقام و جایگاهی که در زندگیش دارد، مشخص می‌کند و نظم اصولی و زیربنایی گیتی و حقیقتی که در آن نظم آشکار می‌گردد را نمایان می‌سازد و همچون ریسمان یا حلقه‌ای است که انسان‌ها را در ارتباط با خانواده‌ها، جوامع، ادیان و مذاهب و ملت‌هایشان، به هم پیوند می‌دهد و متحد می‌سازد و نیز یک بینش بنیادین و اساسی است که در فرهنگ‌ها و ادیان و مذاهب مختلف، به شیوه‌های مختلفی بیان شده است و می‌تواند همچون پایه و زمینه‌ی مشترکی برای صلح و تفاهم متقابل [میان اقوام و ملل گوناگون] به کار گرفته شود و نیز، راهنمایی است برای کار و عمل درست و برای رسیدن به خودآگاهی و سعادت و آرامش راستین؛ [این نظام دهارما] با عملکرد درست کسب می‌شود و دستاورد یا ثمره‌ی تعلیم و تربیت درست است و با پاکی و تقدس محافظت می‌شود و به نوبه‌ی خود، زمینه و پایه‌ی محکمی برای اداره‌ی کشور و سیاست، آموزش و تحصیل علم و عدالت و دادگستری فراهم می‌آورد و راه رسیدن به آن از طریق خودشناسی، تفکر و بررسی دقیق در وجود خویشتن، مراقبه و تمرکز افکار برای خودسازی و رسیدن به ایمان قلبی است و نهایتاً به چشم‌پوشی و کناره‌گیری از هر آنچه که با آن [دهارما] متضاد و ناسازگار است، می‌انجامد.

آشوکا، توجه خود به دهارما را به اندوه و پشیمانی از خشونت و خونریزی در جنگ کالینگا نسبت می‌دهد. دگرگونی درونی و تحول فکری او که در نتیجه‌ی تفکر و تعمق درباره‌ی جنگ و اصل خشونت در وی ایجاد شد، باعث صدور آن فرمان‌های مشهور گردید تا بینش و بصیرتی برای تحول اخلاقی و معنوی و اصلاح جامعه فراهم آورد. دلبستگی اصلی او در همه جا، توجه به جنبه‌ی عملی این اصول و عقاید [دهارما] است. او خود را وقف تحقیق و مطالعه‌ی دهارما، عمل و رفتار مطابق با دهارما و تبلیغ و گسترش دهارما کرده بود که البته این هر سه جنبه، همراه با هم و غیرقابل تفکیک است؛ تحقیق و مطالعه‌ی دهارما یعنی انتقال دهارما به زمینه‌ی استوار عملی؛ عمل بر طبق دهارما، نمونه‌ها و الگوهای را فراهم می‌آورد که راهنمای تبلیغ و گسترش دهارما می‌شود و این تبلیغ و گسترش دهارما، با این که به تعلیم و تربیت، نظارت و سرپرستی، مدیریت و اداره‌ی امور و مؤسسات و نهادها بستگی دارد، نهایتاً فقط با تفکر عمیق و مراقبه و تحقیق و مطالعه می‌توان به آن دست یافت.

[Richard McKeon, Edicts of Asoka (Chicago, 1959)]

۲۳۶. شاه آشوکا میان مراسم بیهوده با مراسم دهارما فرق می‌گذارد

(فرمان صخره، نهم)

شاه پریادارشی (Priyadarshi) [آشوکا] که محبوب خدایان است، می‌گوید: مردم انواع مراسم و آئین‌ها را اجرا می‌کنند. از جمله‌ی مناسبت‌هایی که آداب و مراسم خاصی در آن‌ها اجرا می‌شود می‌توان به انواع بیماری‌ها، ازدواج فرزندان دختر و پسر، تولد کودکان و هنگام شروع سفرهای طولانی اشاره کرد. خصوصاً زنان، به بسیاری از مراسم و تشریفات ضد و نقیض، عامیانه و مبتذل و بیهوده و بی‌معنی می‌پردازند.

درست است که آداب و رسوم باید اجرا شود اما این نوع آداب و تشریفات [عامیانه و بیهوده]، چندان ثمری به بار نمی‌آورد. آداب و رسوم دهارما (دهارما

مانگالا (Dharma-mangala) برعکس آن‌ها، بسیار مفید و ثمربخش است. آداب دهارما عبارت است از رفتار درست بایندگان و غلامان و خدمتکاران، احترام به استادان و آموزگاران، خودداری و پرهیز از خشونت و آزار رساندن به موجودات زنده و بلندنظری و بخشش نسبت به کاهنان روحانی و زاهدان و ریاضت‌کشان. این‌ها و اعمال نظیر این‌ها را آداب و رسوم دهارما می‌خوانند.

بنابراین یک پدر، پسر، برادر، مربی و استاد، دوست، آشنا، قوم و خویش و حتی یک همسایه، باید درباره‌ی چنین اعمالی اظهار نظر کند و بگوید: «این کارها خوب است؛ باید آن‌قدر انجام شود که به آرمان و اهداف‌شان برسند. من شخصاً آن‌ها را رعایت می‌کنم و انجام می‌دهم.»

سایر آداب و رسوم و آئین‌ها، قدر و ارزش‌شان چندان مشخص و مطمئن نیست. شاید هدف درست و خوبی داشته باشد و شاید هم نه. از این گذشته، به هر حال هدف و مقصود اصلی اجرای آن‌ها به این دنیا مربوط و محدود می‌شود. آداب و رسوم دهارما از سوی دیگر، به زمان و مکان خاصی محدود نیست. حتی اگر در این دنیا به اهداف و آرمان‌های آن نرسند، فضیلت و صواب بی‌شماری در دنیای بعدی نصیب‌شان می‌شود. اما اگر در همین دنیا به مقصودشان برسند، آن‌وقت دو فایده برده‌اند: هم به مقصود و هدف‌شان در این دنیا رسیده‌اند و هم به فضیلت و صواب بی‌نهایت در دنیای بعدی.

هم‌چنین گفته شده که بلندنظری و سخاوت و بخشش، خصلتی پسندیده و قابل ستایش است. اما هیچ بخششی بزرگ‌تر و باارزش‌تر از موهبت دهارما یا خیر و منفعت دهارما نیست. بنابراین یک دوست، یک فرد خیرخواه، یک قوم و خویش یا همسفر، باید هرگاه موقعیتی دست دهد، سایرین را تشویق و ترغیب کند و از آن‌ها بخواهد و بگوید: «شما باید این کار را بکنید چون کاری پسندیده و ستودنی است؛ با انجام این کار، شما بهشت را برای خود تأمین می‌کنید.» و چه کاری باارزش‌تر از رسیدن به بهشت است؟

۲۷۷. دگرگونی درونی آشوکا و آرمان فتح و غلبه‌ی دهارما

(فرمان صخره، سیزدهم)

سرزمین کالینگا توسط شاه پریادارشی [آشوکا] که محبوب خدایان است، در هشتمین سال فرمانروایی‌اش، فتح و تصرف شد. یکصد و پنجاه هزار نفر به اسیری برده شدند و یکصد هزار نفر [در حین جنگ] به قتل رسیدند و چندین برابر این تعداد [به دلایل مختلف] تلف شدند.

بلافاصله پس از غلبه بر [سپاه] کالینگایی‌ها، شاه پریادارشی همه‌ی هم و غم خود را جداً به تحقیق و مطالعه‌ی دهارما اختصاص دارد و به عشق و محبت دهارما و به تبلیغ و انتشار دهارما.

آن محبوب خدایان و فاتح کالینگا، اکنون دچار تأسف و پشیمانی شده است زیرا احساس اندوه عمیقی به او دست داده و سخت افسوس می‌خورد که فتح و غلبه بر قومی که قبلاً هرگز مغلوب نشده بودند، با قتل و خونریزی و تبعید و اسارت همراه است.

اما دلیل مهم‌تری هم برای تأسف پادشاه وجود دارد؛ افرادی از طبقه‌ی براهماناها (Brahmanas) (طبقه‌ی روحانیون و کاهنان آئین هندو) و شرماناها (Shramanas) (راهبان و زاهدان ریاضت‌کش) و پیروان سایر ادیان و مذاهب و شیوخ و بزرگان طوایف و همه‌ی کسانی که فرمانبردارند و احترام قائلند برای بزرگ‌ترها، پدر و مادرها و استادان و آموزگاران خود و مراتب ادب و دل‌بستگی خود را نسبت به دوستان، آشنایان، همکاران و همسفران، اقوام و خویشان، غلامان و کنیزان و خدمتکاران خود نشان می‌دهند؛ همه‌ی این افراد رنج بردند و متحمل خسارات شدیدی شدند و از مجروح یا کشته شدن و یا تبعید و اسارت بستگان‌شان و کسانی که دوست‌شان داشتند، سخت عذاب کشیدند. حتی کسانی که خودشان از بلا و مصیبت به سلامت رهیدند، از درد و رنجی که بر دوستان و آشنایان و همکاران و خویشاوندان‌شان فرود آمد، دچار رنج و اندوه عمیق و بی‌پایانی شدند. از این‌رو همه‌ی مردم در غم این بدبختی و مصیبت

بزرگ شریک هستند و این بار مسئولیت بزرگی است که بر ذهن شاه پریادارشی سنگینی می‌کند.

علاوه بر این، هیچ سرزمینی نیست که برهنه‌ها [روحانیان هندو] و زاهدان و مرتاضان بودایی در آن یافت نشوند، غیر از کشور یوناها (yonas) (یعنی یونان) و هیچ جایی در این دنیا وجود ندارد که مردمش به این یا آن دین و آئین اعتقاد نداشته و وابسته نباشند.

بنابراین حتی اگر تعداد افرادی که در جنگ کالینگا کشته یا زخمی شدند و یا به اسارت رفتند، فقط یک صدم یا یک هزارم این تعداد واقعی بود، باز هم بار مسئولیت آن بر ذهن شاه پریادارشی سنگینی می‌کرد.

شاه پریادارشی اکنون می‌اندیشد که حتی کسی که به او بدی می‌کند یا مرتکب خطا می‌شود باید حتی المقدور تا جایی که امکان داشته باشد، خطا و اشتباهش بخشیده شود.

شاه پریادارشی خواهان آن است که حتی مردمان وحشی و جنگل‌نشینانی^۱ که تحت حکومت او قرار گرفته‌اند (یعنی اقوام بدوی و نامتمدن ساکن در مناطق دورافتاده‌ی قلمرویی که پس از جنگ کالینگا به تصرف او درآمد) را به پذیرش این شیوه‌ی زندگی و این آرمان جهانی [دهارما] ترغیب و تشویق کند. با این وجود، شاه پریادارشی تذکر می‌دهد و به آن‌ها یادآوری می‌کند که علیرغم تأسف و میل باطنی خود، مجبور است از قدرتش برای تنبیه و مجازات اتباعش استفاده کند که آن‌ها را مجبور به خودداری و دوری از هرگونه جنایتی سازد تا دچار عقوبت و مجازات نشوند.

زیرا شاه پریادارشی خواستار امنیت و آرامش، خویشتنداری، عدالت و مساوات و خوشی و شادمانی برای همه‌ی خلائق روی زمین است.

شاه پریادارشی، فتح و پیروزی اخلاق و معنویت (یعنی پیروزی دهارما یا دهارما ویجایا) (Dharma-Vijaya) را مهم‌ترین و بزرگ‌ترین پیروزی می‌داند. او

1. forest people

قبلاً به دفعات به این پیروزی معنوی و اخلاقی نایل شده است، هم در این جا (کشور خودش) و هم در میان اقوام و مردمانی که در آن سوی مرزهای قلمرو او سکونت دارند؛ حتی در جاهای دوردستی همچون کشوری که ششصد یوجانا (Yojana) (حدود سه هزار مایل) از این جا فاصله دارد و پادشاه یوناها (یونان) به نام شاه آنتیوکا (Antiyoka) بر آن حکم می‌راند و حتی از آنتیوکا هم دورتر، در قلمروهای چهار پادشاه به نام‌های تورامایا (Turamaya)، آنتیکینی (Antikini)، ماکا (Maka) و آلیکاسودارا (Alikasudara)^۱ و در سمت جنوب در میان [اقوام] شولاها (Cholas) و پاندیها (Pandyas) (در جنوب شبه قاره‌ی هند)، تا [جزیره‌ی] سیلان (Ceylon).

همچنین در این جا، در قلمرو حکومت این پادشاه [آشوکا]، در میان یوناها (ساکنان ناحیه‌ای در مرزهای شمال غربی [باکتریا یا بلخ] که احتمالاً یونانی بودند) و کامبوجاها (Kambojas) [کمبوجیه؟] (همسایگان یوناها)، و در میان نابهاکاها (Nabhakas) و نابهاپانکتی‌ها (Nabhapanktis) (که احتمالاً در سرحدات هیمالیا سکونت داشتند)، و در میان بهوجاها (Bhojas) و پایتریانیکاها (Paitryanikas)، و در میان آندراها (Andhras) و پالینداها (Paulindas) (همگی، اقوام ساکن شبه جزیره‌ی هند)، در همه جا مردم به تعالیم او [آشوکا] در ارتباط با دهارما توجه دارند.

۱. پنج پادشاه نام‌برده، به این ترتیب شناسایی شده‌اند: آنتیوکا: آنتیوخوس دوم ملقب به ثئوس (۲۶۱ - ۲۶۴ ق.م.)؛ پادشاه سوریه [از سلسله‌ی سلوکیان]؛ پتولمی [بطلمیوس] دوم ملقب به فیلادلفوس (۲۸۵ - ۲۴۷ ق.م.)؛ پادشاه مصر [از سلسله‌ی بطالسه]؛ آنتیکینی: آنتیگونوس گوناتاس (۲۷۸ - ۲۳۹ ق.م.)؛ پادشاه مقدونیه [از جانشینان اسکندر]؛ ماکا: ماگاس (۳۰۰ - ۲۵۸ ق.م.)؛ پادشاه [ولایت] سیرنه (Cyrene)؛ آلیکاسودارا: الکساندر (۲۷۲ - ۲۵۸ ق.م.)؛ پادشاه [ولایت] اپیروس (Epirus) این قطعه از فرمان صخره از اهمیت تاریخی فوق‌العاده‌ای برخوردار است، هم برای تعیین تاریخ وقایعی که در دوران حکومت آشوکا رخ داده بود و هم برای فهمیدن میزان گسترش ارتباطات و روابط بین‌المللی در آن زمان. همچنین نشان می‌دهد که سال ۲۵۸ (ق.م.) آخرین تاریخی است که این پنج پادشاه معاصر با آشوکا، می‌توانستند همگی زنده و در حال حکومت باشند و بنابراین تاریخ تقریبی نگارش این «فرمان صخره» مشخص می‌شود.

حتی در سرزمین‌هایی که هنوز پای سفیران و نمایندگان اعزامی شاه پریادارشی به آن‌ها نرسیده است، مردمانش اخباری درباره‌ی دهارما و فرمان‌ها و تعالیم آن اعلیحضرت [آشوکا] درباره‌ی دهارما شنیده‌اند و خودشان به طیب خاطر به دهارما روی آورده و اعتقاد پیدا کرده‌اند و این وضعیت، در آینده هم ادامه خواهد داشت.

در هر کجا که فتح و پیروزی با دهارما به دست آید، رضایت و خشنودی ایجاد می‌شود. رضایت و خشنودی همراه با امنیت و آرامش با پایه‌هایی محکم و استوار توسط فتح و پیروزی با دهارما برقرار می‌گردد (زیرا هیچ درگیری و مخالفتی میان فاتحان و مغلوبان پیدا نمی‌شود). با این حال، حتی رضایت و آرامش هم چندان اهمیتی ندارد؛ شاه پریادارشی نهایتاً فقط برای نتایج و ثمره‌ی اعمال در دنیای دیگر، اهمیت قائل است.

این فرمان درباره‌ی دهارما [بر صخره] حک و نگاشته شد تا فرزندان نوادگانی که شاید پس از من بیایند [و به پادشاهی برسند] فکر نکنند که دستیابی به پیروزی و کشورگشایی‌های تازه، از قدر و ارزشی برخوردار است. اگر هم جایی را تصرف کردند، بگذار بدانند که رضایت و خوشی در رفتار متعادل و میانه‌روی و کاهش مجازات و کیفرهای ملایم است. باشد که فتح و پیروزی معنوی و اخلاقی را تنها پیروزی راستین و قابل ستایش بدانند که هم در این دنیا و هم در دنیای دیگر منشاء خیر و خوبی و سودمند است. باشد که سعادت و خوشی را در لذت پرهیزگاری و اخلاق و معنویت (دهارماراتی) (Dharma-rati) بجویند زیرا فقط همین است که باعث خیر و خوبی در این دنیا و دنیای دیگر خواهد بود.

[Richard McKeon, The Edicts of Asoka (Chicago, 1959)]

۲۷۸. شاه آشوکا بر ضد تعصب و سختگیری مذهبی

(فرمان صخره، دوازدهم)

شاه پریادارشی [آشوکا]، به پیروان همه‌ی ادیان و مذاهب احترام می‌گذارد و به روحانیان و رهبران مذاهب و مردم عادی پیرو آن مذاهب، به یکسان ارج

می‌نهد و هدایا و پیشکشی‌ها و انواع مراتب ادای احترام‌شان را می‌پذیرد. اما با این وجود، هدایا و پیشکشی‌ها و ادای احترامات، برای او آن قدرها ارزش ندارد و بیشتر به رشد و گسترش ایمان دینی و پیشرفت و تکامل خصلت‌ها و فضایل بنیادین در میان پیروان همه‌ی ادیان، اهمیت می‌دهد.

این رشد و تکامل می‌تواند شکل‌های مختلفی داشته باشد اما ریشه‌ی اصلی آن، مراقبت در سخن و گفتار است تا مبادا کسی دین خودش را ستایش کند و دین سایرین را به ناحق، بی‌ارزش قلمداد کند. و یا در مواقعی که موقعیت برایش مساعد است، تعصب ورزد و از جاده‌ی اعتدال خارج شود.

همه‌ی ادیان و مذاهب سایر مردم، هر کدام به دلیلی، شایسته‌ی احترام است. با احترام به دین سایرین، هم دین خود را ستایش می‌کنید و هم خدمتی به ادیان دیگر کرده‌اید. اگر جور دیگری رفتار کنید، هم به دین خود صدمه زده‌اید و هم به دیگران آزار رسانده‌اید.

بنابراین فقط تفاهم و توافق داشتن، قابل ستایش است چون از طریق توافق و تفاهم است که انسان‌ها می‌توانند معنا و مفهوم ده‌ارما را که توسط همگان پذیرفته شده، یاد بگیرند و محترم بدانند.

شاه پریادارشی میل دارد که انسان‌ها از همه‌ی ادیان و مذاهب، اصول عقاید یکدیگر را بدانند و [برای دین خود] اصول عقاید محکم و قابل دفاعی اتخاذ کنند. آنان که به دین‌های خاص خودشان وابسته‌اند باید بدانند که شاه پریادارشی آن قدرها به هدایا یا ادای احترامات آن‌ها اهمیت نمی‌دهد که به رشد و گسترش ایمان دینی و پیشرفت و تکامل خصلت‌ها و فضایل بنیادین در پیروان همه‌ی ادیان [اهمیت می‌دهد].

بسیاری از مأموران و مقامات دولتی به وظایفی در رابطه با این هدف، منصوب شده‌اند؛ مأمورانی که موظف به گسترش و نشر ده‌ارما هستند، مدیر یا مباشر [امور] زنان در خاندان‌های سلطنتی، بازرسان گله‌ها و رمه‌ها و مراتع و مأموران و مقامات دیگر.

مقصود از این اقدامات، ارتقاء دین و آئین خاص هر یک از مردم است و عظمت و شکوه هر چه بیشتر دهارما.

[Richard Mckeon, The Edicts of Asoka (Chicago, 1959)]

۲۷۹. آشوکا بر ضد تهاجم و درگیری میان کشورها

(فرمان کالینگا، دوم)

شاه پریادارشی می‌گوید:

فرمان می‌دهم که رهنمودهای ذیل، به کارگزار رسمی من در ساماپا (Samapa) ابلاغ شود:

هرگاه موضوع صحیح و شایسته‌ای به نظر من می‌رسد، می‌خواهم آن را به مرحله‌ی عمل درآورم و ابزار مؤثری را به کار گیرم تا به خواسته‌ام برسم. ابزار اصلی من برای انجام این کار عبارت است از انتقال دستورات و رهنمودهایم به شما.

همه‌ی مردم، فرزندان من هستند. درست همان‌طور که خواهان رفاه و خوشبختی فرزندان خودم در این دنیا و دنیای بعدی هستم، همین‌ها را برای همه‌ی مردم می‌خواهم.

مردمان سرزمین‌های فتح‌نشده در امتداد مرزهای قلمرو من، شاید در این اندیشه باشند که خواست و تصمیم من در ارتباط با آن‌ها چیست. تنها خواسته من در ارتباط با آن‌ها، این است که نباید از من بترسند بلکه به من اعتماد کنند؛ و این که فقط انتظار سعادت و خوشبختی از طرف من داشته باشند و نه نکبت و بدبختی؛ و این که باید بدانند که من تا جایی که بتوانم، لغزش‌ها و خطاهایی را که قابل بخشش باشد، می‌بخشم؛ و این که آن‌ها باید از الگوی من در عمل کردن به دهارما، پند گرفته و به پیروی از آن تشویق و ترغیب شوند؛ و این که امیدوارم آن‌ها در این دنیا و دنیای دیگر به سعادت و خوشبختی برسند.

من این رهنمودها و دستورات را به شما ابلاغ می‌کنم تا با راهنمایی کردن

شما و فهماندن خواسته و تصمیم محکم و عزم راسخ خودم به شما، از زیر بار دین و تعهداتم نسبت به آن‌ها، آزاد شوم. شما باید وظایف خود را بدین طریق انجام دهید و اعتماد آن‌ها را به شاه [آشوکا] جلب کنید و به آن‌ها اطمینان دهید که شاه پریادارشی همچون پدری مهربان برای آن‌هاست و آن‌ها را به اندازه‌ی خودش دوست دارد و آن‌ها را مثل فرزندان خود می‌داند.

پس از راهنمایی کردن شما و فهماندن خواسته و عزم راسخ خودم به شما، مأمورانی را منصوب خواهم کرد تا این برنامه را در همه‌ی ولایات به مرحله‌ی اجرا در آورند. شما می‌توانید اطمینان به من را در میان مردمان مرزنشین القاء کنید و باعث پیشرفت و بهبود رفاه و سعادت آن‌ها در این دنیا و دنیای بعدی شوید. با انجام این کار، هم خود شما به بهشت می‌رسید و هم به من کمک خواهید کرد تا تعهداتم را نسبت به این مردم انجام دهم و از زیر بار مسئولیت آن آزاد شوم. این فرمان در این محل حک و نگاشته شد تا مأموران و کارگزاران من، همیشه و در همه وقت بکوشند که اعتماد و اطمینان به من را در مردمان کشورهای همسایه القاء کنند و آن‌ها را به پیروی از دهارما تشویق و ترغیب نمایند.

این فرمان باید هر چهار ماه در ابتدای هر یک از سه فصل (گرم، بارانی و سرد)، در ایام تیسیا (Tisya) (یعنی وقتی که ماه در صورت فلکی محل استقرار ستاره‌ی تیسیا یا همان سیریوس (Sirius) [شعرا‌ی یمانی] قرار گرفته است) برای عموم مردم خوانده شود؛ همچنین می‌توانید آن را در وقفه‌های میان آن ایام هم برای عموم بخوانید و در مناسبت‌ها و مواقع مناسب، آن را برای افراد بخوانید. با انجام این کار، دستورات مرا اجرا کرده‌اید.

کنفوسیوس

۲۸۰. عصر زرین: عصر کنفوسیوسی وحدت بزرگ

(لی چی^۱ - نهم)

روزی کنفوسیوس در آئین قربانی زمستانی شرکت کرده بود. پس از پایان مراسم، برای گردش و قدم زدن در بیرون دروازه‌ی شهر رفت و آهی اندوهبار کشید. او برای ایالت لو (Lu) آه کشید.

مرید و شاگردش یت یین (Yet Yen) مشهور به (تزولو) (Tzu Lu) که در کنار او بود، پرسید: «چرا باید آن آقای محترم آه بکشد؟»

کنفوسیوس پاسخ داد: «عمل کردن و پیروی از راه بزرگ^۲ آن مردان نامدار و برجسته‌ی سه سلسله^۳ این‌ها را هرگز شخصاً مشاهده و درک نخواهم کرد. و در عین حال، تمایلات و آرزوهای قلبی مرا برمی‌انگیزند! هنگامی که از راه بزرگ پیروی می‌شد، همه به یکسان از این دنیا سهم می‌بردند. افراد شایسته و توانا به مقامات بالا ارتقاء می‌یافتند و ایمان و اعتقاد مردم، درست بود و با مهر و محبت زندگی می‌کردند. برای همین بود که فقط پدر و مادر خود را پدر و مادر نمی‌دانستند و یا فقط فرزندان خود را فرزند نمی‌دانستند. پیران و از کار افتادگان، آن قدر که مورد نیازشان [برای امرار معاش] بود، می‌یافتند و آن‌هایی که سالم و نیرومند بودند، شغل مناسبی پیدا می‌کردند؛ امکان رشد و پرورش برای جوانان فراهم بود و از زنان و مردان بیوه، یتیمان و بیماران به‌طور مناسبی،

1. Lichi

2. Great Way

3. three Dynasties

مراقبت می‌شد. مردان، کار و مسئولیت‌های خود را داشتند و زنان، خانه و آشپزخانه‌ی خود را. آن‌ها دوست نداشتند کالایی را ببینند که بی‌استفاده افتاده و هدر می‌رود اما آن را برای خودشان بر نمی‌داشتند؛ آن‌ها این فکر که نیرو و توان‌شان به‌طور کامل استفاده نشود را دوست نداشتند اما آن را برای اغراض و منافع شخصی به کار نمی‌بردند. برای همین بود که از هر توطئه و دسیسه‌ی شرارت‌باری اجتناب می‌شد و سارقان و راهزنان و یاغیان پیدا نمی‌شدند و بنابراین مردم می‌توانستند درهای ورودی خانه‌ها را بدون قفل و باز بگذارند. این عصر وحدت بزرگ^۱ بود.

امروزه آن راه بزرگ، از دیده‌ها پنهان شده و جهان به تملک خاندان‌ها و طوایف خاص درآمدۀ است. هر کسی فقط پدر و مادر خودش را پدر و مادر می‌داند و فقط فرزندان خودش را فرزند می‌شمارد؛ اجناس و کالاها و کار و تلاش افراد برای اغراض و منافع خودخواهانه به کار گرفته و صرف می‌شود. القاب و عناوین و مقامات و شغل‌های بزرگ، طبق قاعده‌ی مرسوم، به‌طور موروثی اعطا می‌شود، در حالی که خندق‌ها و دیوارها باید امنیت مردم را تأمین کند. آئین‌ها و شعایر دینی و حقانیت و درستکاری برای تنظیم روابط میان حکمرانان و اتباع‌شان به کار گرفته می‌شود و برای تضمین مهر و محبت میان پدر با پسر و صلح و صفا میان برادران و هماهنگی و سازش میان زن و شوهر یا برای برقراری آداب و رسوم و عرف اجتماعی و اداره‌ی امور کشتزارها و روستاها و یا برای تکریم و بزرگداشت دلاوران و خردمندان و برای مطرح کردن فضیلت و هنر در میان افراد. برای همین است که انواع دسیسه‌ها و دوز و کلک‌ها پیدا شده و مردان اسلحه‌برمی‌دارند. امپراتور یو (Yu)، شاه تئانگ (T'ang)، شاه ون (Wen)، شاه وو (Wu) و شاه چه‌انگ (Ch'eng) و امیر چو (Chou) به این دلیل به بزرگی و رفعت رسیدند: چون هر شش نفر این حکمرانان، به‌طور دائم و پیوسته در مناسک و

1. Age of Grand unity

مراسم آئینی حاضر می‌شدند و نیکوکاری و پرهیزگاری خود را ظاهر ساخته و با ایمان و اعتقاد کامل، عمل می‌کردند. آن‌ها گناهان و تقصیرات [خود] را آشکارا می‌گفتند، مروت و شفقت را قانون خود ساخته و تواضع و افتادگی را عمل خود قرار داده بودند و بدین ترتیب به مردم نشان می‌دادند که چگونه باید همیشه مطیع و فرمانبردار باشند. اگر کسی بود که از این اصول و قواعد اخلاقی پیروی نمی‌کرد و خود را کاملاً مطیع و فرمانبردار نشان نمی‌داد، از مقام خود برکنار گشته و توسط عامه‌ی مردم به عنوان عنصری خطرناک قلمداد می‌شد. این دوران پیشرفت و سعادت کمتر است.»

[Theodore de Bary, Sources of Chinese Tradition (New York, 1960)]

۲۸۱. تعالیم کنفوسیوس

(«مکالمات»^۱، گزیده)

«کنفوسیوس» که در زبان‌های لاتین [اروپایی]، معادل «کونگ فو تزو» (Kung Fu-tzu) یا «استاد کونگ» چینی است، عنوانی بوده که عموم چینی‌ها از قدیم در موقع سخن گفتن از او، به کار می‌برده‌اند. کنفوسیوس در سال ۵۵۱ (ق.م.) در ایالتی که امروزه شانتونگ (Shantung) نامیده می‌شود، به دنیا آمد. در خردسالی پدرش از دنیا رفت و او مجبور شد به تنهایی راهی برای ادامه‌ی تحصیل خود بیابد و راه خود را در دنیا دنبال کند. کنفوسیوس، جایگاه اصلی خود را در عالم سیاست می‌دانست و با پشتکار و پافشاری تقریباً جنون‌آمیزی، در سراسر ولایات و نواحی مختلف چین جستجو می‌کرد تا حکمرانی را بیابد که حاضر شود او را با عقاید و طرح‌هایش درباره‌ی حکومت، استخدام کند. اما به‌طور کلی، فعالیت‌های او در زمینه‌ی سیاست با شکست مواجه شد و با گذشت زمان، بیشتر توجه و وقتش را صرف تعلیم و تربیت جوانان کرد.

گفته‌اند که او پیش از سه هزار شاگرد تربیت کرده است. کنفوسیوس در سال ۴۷۹ (ق.م) درگذشت.

کنفوسیوس گفت: «در پانزده سالگی، دل بر تحصیل و یادگیری نهادم. در سی سالگی ثابت قدم و استوار گشتم. در چهل سالگی دیگر هیچ شک و تردیدی باقی نمانده بود. در پنجاه سالگی، خواست و اراده‌ی الهی را می‌دانستم. در شصت سالگی آماده‌ی فرمانبرداری و عمل به آن بودم. در هفتاد سالگی می‌توانستم تمایلات قلبی‌ام را دنبال کنم بدون آن‌که از راه صواب منحرف گردم و مرتکب گناهی شوم.»

وقتی کنفوسیوس در [ناحیه‌ی] چی (Chi) بود، نغمه‌ی موسیقی شائو (Shao) را شنید و به مدت سه ماه، طعم گوشت از خاطرش رفت و می‌گفت: «هرگز فکر نمی‌کردم که موسیقی بتواند چنین زیبا و دل‌انگیز باشد.»

کنفوسیوس گفت: «هرگاه در گروهی سه نفره [همراه با دو نفر دیگر] راه می‌روم، همیشه حتماً آموزگارانی خواهم داشت؛ می‌توانم خصلت‌های نیک یکی از آن دو را برگزینم تا از آن پیروی کنم و خصلت‌های بد دیگری را تا از آن خودداری و خود را اصلاح کنم.»

کنفوسیوس گفت: «من یک واسطه و انتقال‌دهنده‌ام و نه یک خالق و ابداع‌کننده. من به پیشینیان [بزرگان عهد باستان] اعتقاد و دلبستگی زیادی دارم و جسارتم، خودم را با پئنگ (P'eng) کهن‌چینیان (متوشالاح Metuselah) چین) مقایسه می‌کنم.»

کنفوسیوس گفت: «گاه تا یک روز کامل را بدون خوراک و یک شب کامل را بدون خواب سپری کرده‌ام و همه‌ی وقتم را به تفکر و تأمل گذرانده‌ام. هیچ فایده‌ای نداشت. آموختن و تحصیل دانش بهتر است.»

چهار چیز بود که کنفوسیوس مصمم به قلع و قمع و ریشه‌کن ساختن‌شان بود: تعصب و کژاندیشی، استبداد رأی و یکسونگری، لجاجت و کله‌شقی، منیت و خودپرستی.

کنفوسیوس گفت: «آنان که حقیقت را می‌دانند، بالاتر از آنانی که به حقیقت عشق می‌ورزند، نیستند؛ آنان که به حقیقت عشق می‌ورزند، بالاتر از آنانی که شادمانی و لذت‌شان را در حقیقت می‌جویند، نیستند.»

کنفوسیوس گفت: «باشنیدن [فراگرفتن] راه (تائو) (Tao) در صبح، شخص می‌تواند با رضایت و آرامش خاطر، در همان شب، از دنیا برود و بمیرد.»

انسانیت (جین) (Jen)

فان چئی (Fan Ch'ih) از انسانیت پرسید. کنفوسیوس گفت: «به انسان‌ها مهر بورزید و دوست‌شان داشته باشید.»

تزو چانگ (Tzu Chang) از کنفوسیوس درباره‌ی انسانیت سؤال کرد. کنفوسیوس گفت: «انسانیت عبارت است از توانایی عمل کردن به فضیلت‌های پنج‌گانه، در هر جای دنیا که باشید.» تزو چانگ از او خواست تا آن پنج فضیلت را تعریف کند. کنفوسیوس گفت: «ادب و نزاکت، بزرگواری و استغنای طبع، نیت پاک و صادقانه، همت و پشتکار، لطف و مهربانی. آن کسی که با ادب است، مورد تحقیر و توهین قرار نمی‌گیرد؛ آن که بلندنظر و بزرگوار است، دل مردم را به دست می‌آورد؛ آن که نیت پاک و صداقت دارد، مورد اطمینان مردم قرار می‌گیرد؛ آن که پشتکار دارد و همت به خرج می‌دهد، به اهدافش می‌رسد؛ و آن کسی که مهربان باشد، می‌تواند از کمک و همراهی مردم برخوردار شود.»

کنفوسیوس گفت: «بدون انسانیت [داشتن]، کسی نمی‌تواند در مواقع سختی و بدبختی، مدت زیادی دوام آورد و نیز نمی‌تواند از سعادت و خوشبختی، به خوبی بهره‌مند شود. شایستگی و کمال انسان در انسانیت او نهفته؛ فرزانه‌ی خردمند، آن را سودمند می‌بیند.»

کنفوسیوس گفت: «فقط یک فرد شایسته و برخوردار از انسانیت، می‌تواند [حق دارد] افراد را دوست بدارد یا مکروه بدارد.»

وظایف فرزندی

تزو یو (Tzu Yu) درباره‌ی وظایف فرزندی سؤال کرد. کنفوسیوس گفت: «امروزه یک فرزند پسر، فقط کسی است که به پدر و مادرش خوراک می‌رساند. اما حتی سگ‌ها و اسب‌ها هم چیزی برای خوردن پیدا می‌کنند. اگر احساس محبت و احترام نباشد، پس چه تفاوتی در این میان است؟»

تزو هسیا (Tzu Hesia) درباره‌ی وظایف فرزندی پرسید. کنفوسیوس گفت: «نکته‌ی اصلی و مشکلی که در این رابطه وجود دارد، نوع برخورد و شیوه‌ی رفتار است. وقتی کار سختی هست که باید انجام شود، جوانان قدم پیش بگذارند و انجامش را برعهده گیرند؛ وقتی نوبت به خوراکی و آشامیدنی می‌رسد، ابتدا به بزرگ‌ترها داده شود؛ آیا وظایف فرزندی فقط همین است؟»

اعتقادات و احساسات دینی

تزو لو درباره‌ی پرستش ارواح^۱ و اشباح^۲ سؤال کرد. کنفوسیوس گفت: «ما هنوز نمی‌دانیم چگونه باید به انسان‌ها خدمت کنیم، پس از کجا می‌توانیم بفهمیم که چگونه به ارواح باید خدمت کرد؟» سؤال بعدی درباره‌ی مرگ بود. کنفوسیوس گفت: «ما هنوز درباره‌ی زندگی، آن‌چنان که باید و شاید نمی‌دانیم، پس از کجا می‌توانیم درباره‌ی مرگ بدانیم؟»

فان چئی درباره‌ی عقل و خرد سؤال کرد. کنفوسیوس گفت: «همه‌ی تلاش خود را برای [رفع] نیازهای حقیقی انسان‌ها به کار گیرید، به ارواح و اشباح احترام بگذارید اما فاصله‌ی خود را با آن‌ها حفظ کنید و بیش از اندازه، خود را درگیر آن‌ها نکنید؛ این را می‌توان عقل و خرد نام نهاد.»

[Theodore de Bary, Sources of Chinese Tradition (New York, 1960)]

[با نگاهی به ترجمه‌ی فارسی «مکالمات» به قلم شادروان حسین کاظم‌زاده ایرانشهر (علمی و فرهنگی)]

ج: بودا، راه میانه را شرح می دهد

۲۸۲. تمثیل پیکان: گوتاما بودا درباره ی مسایل فوق طبیعی بحث نمی کند

(مجهیمانیکا، کولا مالونکیا سوترا^۱)

چنین شنیده ام که روزگاری، آن خداوندگار در نزدیکی ساواتهی (Savatthi) در جتاوانا (Jetavana) در گردشگاه آناتاپیندیکا^۲ سکونت داشت. اینک مالونکیاپوتای (Malunkya-putta) سالخورده، از دنیا کناره گرفته و کنج عزلت گزیده بود و در حالی که مراقبه می کرد، این فکر به ذهنش خطور کرد: «آن خداوندگار [بودا] درباره ی این فرضیات و نظریه ها هیچ توضیحی نداده و آن ها را کنار گذاشته و بدون هیچ استدلالی ردشان کرده است و اصلاً نگفته که آیا این دنیا، ابدی است یا غیر ابدی؛ آیا روح (جان و روان) با جسم (بدن) یکسان است یا این که روح یک چیز است و جسم، چیزی دیگر؛ آیا یک بودا (تتاگاتا) پس از مرگ هم وجود دارد یا پس از مرگ دیگر وجود ندارد و آیا یک بودا پس از مرگ، هم وجود دارد و هم وجود ندارد و آیا یک بودا پس از مرگ، ناموجود^۳ است یا ناموجود نیست؛ این مسایل را خداوندگار برایم توضیح نمی دهد و این اصلاً برایم خوشایند نیست و به نظرم مناسب نمی آید که او این ها را برایم شرح نمی دهد. باید نزد آن خداوندگار بروم و درباره ی این موضوع از وی سؤال کنم. ... اگر آن خداوندگار برایم توضیح ندهد، مراقبه و آموزشم را رها می کنم و به زندگی دنیوی باز می گردم.»

1. Cula-malunkya-Sutta

2. park of Anathapindika

3. non-existent

(وقتی مالونکیاپوتا نزد آن خداوندگار رفته و سؤالاتش را مطرح کرده بود، در جوابش گفت:) ای مالونکیاپوتا، آیا من هرگز به تو گفته‌ام که «بیا مالونکیاپوتا و همراه با من، زندگی دینی و طریق رهبانیت را در پیش گیر و من برایت توضیح خواهم داد که آیا این دنیا، ابدی است یا غیرابدی (و بقیه‌ی پرسش‌ها)؟»

[مالونکیاپوتا گفت:] «نخیر ای آقای ارجمند، شما چنین چیزی به من نگفتید.»

[خداوندگار گفت:] ای مالونکیاپوتا، هر کس که بخواهد بگوید: «من همراه با استادم، یک زندگی دینی و طریق رهبانیت در پیش نخواهم گرفت مگر آن‌که استادم برایم توضیح دهد که آیا این دنیا، ابدی است یا غیرابدی (و غیره)...» آن وقت ای مالونکیاپوتا، آن شخص می‌میرد بدون آن‌که چیزی فهمیده باشد. درست مثل این است که یک نفر، با پیکانی که نوک آن به شدت زهرآلود است، زخمی شده باشد و دوستانش، هم‌زمانش، اقوام و خویشاوندانش بروند و طبیب جراحی را بیاورند تا او را معالجه کند و آن‌گاه آن مرد زخمی رو به موت، بگوید: «نمی‌گذارم این پیکان را از تنم بیرون بیاورید مگر این‌که اول برایم بگویید که چه کسی با این پیکان، مرا زخم زده است و باید بدانم که از کاست [طبقه‌ی] جنگجویان بوده یا برهمنان [روحانیون] یا کشاورزان یا از پست‌ترین کاست...» و یا این‌که بگوید: «نمی‌گذارم این پیکان را بیرون بکشید مگر این‌که ابتدا بدانم که نام و نام‌خانوادگی آن کسی که به من تیر انداخته، چیست... و آیا قدش بلند است یا کوتاه یا متوسط‌القامت است... و آیا رنگ پوستش سفید است یا سبزه یا به سرخی متمایل است... و آیا از اهالی کدام روستا یا شهر و کدام ناحیه است... یا آن کمانی که تیر را پرتاب کرده از نوع چاپا (Chapa) بوده یا کندانده (Kondanda)... یا زه آن کمان از جنس روده‌ی تابیده بود یا رشته‌ی الیاف خیزران یا الیاف کنفِ شاهدانه... یا چوبه‌ی تیر از گیاهی وحشی به دست آمده بود یا از گیاهی کشت شده... یا پری که به انتهای تیر زده بودند از بال کرکس بود یا حواصیل یا شاهین یا طاووس... یا نوک آن تیر، پیکانی معمولی بود یا لبه‌دار یا وکاندا (Vekanda) و یا

پیکان آهنی بوده یا پیکان استخوانی یا عاجی.» ای مالونکیاپوتا، آن مرد می‌میرد بدون آن‌که جوابی برای این پرسش‌هایش یافته باشد.

ای مالونکیاپوتا، زندگی دینی و رهبانیت به این نظریه که جهان ابدی است، بستگی ندارد؛ زندگی دینی و رهبانیت به این نظریه که جهان ابدی نیست هم بستگی ندارد. چه بر این باور باشی که جهان ابدی است یا این‌که جهان ابدی نیست، در هر حال با تولد دوباره مواجه هستی، با پیری و سالخوردگی مواجه هستی و با مرگ، اندوه، سوگواری، درد و رنج، افسوس و پشیمانی و با یأس و ناامیدی مواجه هستی که من می‌گویم باید در همین زندگی از دست این‌ها خلاص شوی و نابودشان کنی. همچنین زندگی دینی و رهبانیت به این نظریه که جهان لایتناهی است، بستگی ندارد... [یا] به این نظریه که تتاگاتا بعد از مرگ، موجود هست یا موجود نیست... بنابراین ای مالونکیاپوتا، آنچه را توضیح نداده‌ام، غیرقابل توضیح بدان و آنچه را که توضیح داده‌ام، قابل توضیح بدان. و ای مالونکیاپوتا، چه چیزهایی را توضیح نداده‌ام؟ این‌که دنیا، ابدی است را توضیح نداده‌ام و این‌که دنیا، ابدی نیست را هم توضیح نداده‌ام... این‌که تتاگاتا پس از مرگ، ناموجود است یا ناموجود نیست را هم توضیح نداده‌ام. و ای مالونکیاپوتا، چرا این را توضیح نداده‌ام؟ زیرا فایده‌ای ندارد، بیهوده است، ربطی به اصول زندگی دینی و طریق رهبانیت ندارد، به بیزاری و دوری جستن از دنیا منجر نمی‌شود، به از بین رفتن شهوات و تمایلات نفسانی منجر نمی‌شود و به تعطیل و توقف [حواس]، سکون و آرامش، قوای فوق‌طبیعی، دانش کامل و متعالی و به نیروانا منجر نمی‌شود و بنابراین، آن را توضیح نداده‌ام.

و ای مالونکیاپوتا، چه چیزهایی را توضیح داده‌ام؟ درد و رنج را توضیح داده‌ام و علت اصلی درد و رنج را، از بین بردن درد و رنج را و راهی که به نابودی درد و رنج منتهی می‌شود را توضیح داده‌ام. زیرا این ای مالونکیاپوتا، مفید و سودمند است، با اصول زندگی دینی و رهبانیت ارتباط دارد، به بیزاری و دوری جستن از دنیا منجر می‌شود، به از بین رفتن شهوات و تمایلات نفسانی

منجر می‌شود و به تعطیل و توقف [حواس]، سکون و آرامش، قوای فوق‌طبیعی، دانش کامل و متعالی و به نیروانا منجر می‌شود و بنابراین، آن را توضیح داده‌ام. پس ای مالونکیاپوتا، آنچه را توضیح نداده‌ام، توضیح ندادنی بدان و آنچه را توضیح داده‌ام، توضیح دادنی بدان.

چنین سخن گفت آن خداوندگار و مالونکیاپوتای سالخورده، با شادمانی سخنان خداوندگار [گوتاما بودا] را تحسین کرد.

[E. J. Thomas, Buddhist Scriptures (London, 1913)]

۲۸۳. راه میانه‌ای که به خردمندی و به نیروانا منجر می‌شود

(مهاواگا، فصل اول)

۱۷. و آن فرد خجسته خطاب به آن پنج بهیکخو (Bhikkhus) چنین گفت: ای بهیکخواها، دو حد نهایی افراط و تفریط وجود دارد که آن کسی که دنیا را ترک گفته، باید از هر دو اجتناب کند. این دو حد نهایی افراط و تفریط کدام است؟ زندگی‌ای که همه‌اش صرف خوشگذرانی و لذت شده و به لذا ید نفسانی و شهوات اختصاص یافته است: این وضعیتی خفت‌بار، شهوانی، حقیر و مبتذل، رذیلانه و رسوا و بیهوده و بی‌ثمر است؛ و [در نقطه‌ی مقابل آن] زندگی‌ای که همه‌اش صرف ریاضت‌کشی و آزار و تحقیر نفس شود: این وضعیتی دردناک و عذاب‌دهنده، حقیر و ذلت‌بار و بیهوده و بی‌ثمر است. ای بهیکخواها، با اجتناب از این دو حد نهایی افراط و تفریط، شخصِ تتاگاتا [بودای کامل و مطلق] به دانش راه میانه دست یافته است که به بصیرت و بینش قلبی راه می‌برد که به عقل و خردمندی منجر می‌شود که به آرامش درونی، دانش راستین، سامبودهی (Sambo dhi) و سرانجام به نیروانا منتهی می‌گردد.

۱۸. ای بهیکخواها، کدام است آن راه میانه‌ای که تتاگاتا به دانش آن دست یافته که به بصیرت و بینش قلبی راه می‌برد که به عقل و خردمندی منجر می‌شود که به آرامش درونی، دانش راستین، سامبودهی و سرانجام به نیروانا

منتهی می‌گردد؟ این راه میانه، مسیری هشت لایه^۱ (هشت‌گانه) است که شامل ایمان و اعتقاد درست، تمایلات و آرزوهای درست، گفتار درست، کردار درست، امرار معاش درست، تلاش و مجاهده‌ی درست، ذهن و اندیشه‌ی درست، تمرکز افکار و مراقبه‌ی درست می‌شود. ای بهیکخواها، این همان راه میانه‌ای است که تتاگاتا به دانش آن دست یافته که به بصیرت و بینش قلبی راه می‌برد که به عقل و خردمندی منجر می‌شود که به آرامش درونی، دانش راستین، سامبودهی و سرانجام به نیروانا منتهی می‌گردد.

۱۹. ای بهیکخواها، این همان حقیقت اصیل^۲ درد و رنج کشیدن است: تولد، درد و رنج است؛ پیری و زوال درد و رنج است؛ بیماری، درد و رنج است؛ مرگ، درد و رنج است؛ وجود آنچه که مورد نفرت ماست، درد و رنج است؛ جدایی از آنچه دوست می‌داریم، درد و رنج است؛ نرسیدن به آنچه می‌خواهیم، درد و رنج است. خلاصه، همه‌ی آن وابستگی‌ها یا پیوندهای پنج لایه (پنج‌گانه) با زندگی، درد و رنج است.

۲۰. ای بهیکخواها، این همان حقیقت اصیل درباره‌ی سبب و علت درد و رنج است: اشتیاق شدید یا عطشی که به تولد دوباره منجر می‌شود، همراه با عیش و عشرت و شهوترانی که خوشی و لذتش را در این جا و آن جا پیدا می‌کند. این عطش، سه لایه (سه‌گانه) است و شامل عطش لذت و شهوترانی، عطش زندگی و وجود داشتن، عطش کامیابی و پیشرفت و سعادت می‌شود.

۲۱. ای بهیکخواها، این همان حقیقت اصیل درباره‌ی تعطیل و توقف درد و رنج است: درد و رنج فقط با تعطیل و توقف آن عطش و اشتیاق شدید [به زندگی و لذایذش] از بین می‌رود که این تعطیل و توقف، شامل از بین بردن و نابودی همه‌ی شهوات و تمایلات نفسانی است. با کنار گذاشتن و دست کشیدن از آن عطش و اشتیاق شدید، با دوری جستن از آن، با نجات و رهایی یافتن از آن، با

1. eight fold

2. Noble truth

نابودی امیال و آرزوها، می‌توان آن عطش و اشتیاق شدید را خاموش و تعطیل کرد.

۲۲. ای بهیکخواها، این همان حقیقت اصیل درباره‌ی آن راهی است که به تعطیل و توقف درد و رنج منتهی می‌شود: راه هشت لایه‌ی مقدس که عبارت است از ایمان و اعتقاد درست، تمایلات و آرزوهای درست، گفتار درست، کردار درست، امرار معاش درست، تلاش و مجاهده‌ی درست، ذهن و اندیشه‌ی درست، تمرکز افکار و مراقبه‌ی درست...

۲۹. چنین سخن گفت آن فرد خجسته. آن پنج بهیکخوشادمان گشته و از سخنان آن فرد خجسته برخوردار شدند. و هنگامی که این بیانات مطرح و گفته شد، کندانای ارجمند (Kondanna) به بینش ناب و پاک و خالصی از حقیقت دست یافت، یعنی به این معرفت [شهودی] رسید که: «هر آنچه که وجودش تابع شرط پیدایش واحداث^۱ (ایجاد شدن) باشد، در معرض وضعیت تعطیل و توقف (نابودی) هم خواهد بود.»

۳۰. و هنگامی که آن فرد خجسته، قلمرو ملکوتی حقیقت را پایه‌گذاری کرد (با تبیین و اعلام آن چهار حقیقت اصیل)، دیواها (deva) [موجودات الوهی] بی که در زمین ساکن^۲ بودند، فریاد سردادند: به راستی که آن فرد خجسته، در باغ گوزن‌های^۳ ایسیپاتانا (Isipatana) در بنارس (Benares)، رفیع‌ترین قلمرو ملکوتی حقیقت را بنیان نهاده است که هیچ‌کس، چه یک سامانا (samana) باشد و چه برهمن (Brahmana) (روحانی هندو)، چه دیوا، چه مارا (Mara) (موجود اهریمنی)، چه برهما (Brahma) (ایزد بزرگ) و چه هر موجود دیگری در جهان، نمی‌تواند با آن به مخالفت و ضدیت برخیزد.

[Herman Oldenberg, The Sacred Books of the East (Oxford, 1881)]

1. Origination

2. earth-inhabiting

3. deer park

۲۸۴. اصول عقاید ثمربخش و بی‌ثمر

(سامیوتا نیکایا، فصل پنجم)

روزگاری آن خداوندگار در کوزامبی (Kosambi) در بیشه‌ی سیسو (Sisu) سکونت داشت. خداوندگار چند دانه بزرگ درخت را در دست گرفت و خطاب به راهبان گفت: «ای راهبان، فکر می‌کنید این چند برگی که در دست من است، تعدادشان بیشتر باشد یا برگ‌هایی که در این بیشه است؟» [راهبان جواب دادند:] «تعداد برگ‌هایی که در دست خداوندگار است، اندک و کم‌شمار است و تعداد برگ‌های در این بیشه، خیلی بیشتر است.» [خداوندگار گفت:] «ای راهبان، همین‌طور است در مورد آن چیزهایی که من دانسته و درک کرده‌ام و به شما نگفته‌ام؛ و فقط اندکی از آن را گفته‌ام.»

[خداوندگار ادامه داد:] «و چرا ای راهبان، همه‌اش را نگفته‌ام؟ زیرا ثمربخش و مفید نیست، آن‌هایی که به روی آوردن به زندگی دینی و شروع رهبانیت مربوط نمی‌شود و به تغییر و تحول [در زندگی] نمی‌انجامد و به از بین رفتن شهوات، تعطیل و توقف، آرامش واقعی، دانش برتر، روشن‌شدگی و سرانجام به نیروانا منتهی نمی‌شود. برای همین است که آن‌ها را به شما نگفته‌ام.»

[خداوندگار ادامه داد:] «و چه چیزهایی را ای راهبان، برای شما گفته‌ام؟ به شما گفته‌ام که این درد و رنج است و این علت و سبب اصلی درد و رنج است؛ به شما گفته‌ام که این تعطیل و توقف درد و رنج است و این راهی است که به تعطیل و توقف درد و رنج می‌انجامد. و چرا ای راهبان، این‌ها را به شما گفته‌ام؟ زیرا این‌ها مفید و ثمربخش است و به روی آوردن به زندگی دینی و شروع رهبانیت مربوط می‌شود و به تغییر و تحول [در زندگی] می‌انجامد و به از بین رفتن شهوات، تعطیل و توقف، آرامش واقعی، دانش برتر، روشن‌شدگی و سرانجام به نیروانا منتهی می‌شود. برای همین است که آن‌ها را برای شما گفته‌ام.»

«بنابراین ای راهبان، باید همه‌ی هم و غم خود را وقف این کار کنید؛ این

درد ورنج است و این علت و سبب درد ورنج است و این تعطیل و توقف درد ورنج است و این راهی است که به تعطیل و توقف درد ورنج منتهی می‌شود.»

[Edward J. Thomas, Early Buddhists Scriptures (London, 1935)]

۲۸۵. بودا طریقت هشت لایه‌ی اصیل را تعریف می‌کند

(سامیوتا نیکایا - فصل پنجم)

«ای راهبان، راه طریقتِ هشت لایه (هشتگانه)ی اصیل^۱ را برایتان به تفصیل شرح می‌دهم و در جزئیات آن موشکافی می‌کنم. به حرف‌هایم گوش دهید، درباره‌اش خوب تأمل و اندیشه کنید تا برایتان سخن بگویم.»

راهبان در پاسخ به خداوندگار گفتند: «چنین کنیم ای خداوندگار.»

خداوندگار گفت: «ای راهبان، آن راه و طریقت هشت لایه‌ی اصیل کدام است؟ آن راه عبارت است از بینش درست، قصد و نیت درست، گفتار و کلام درست، رفتار و کردار درست، امرار معاش درست، تلاش و مجاهده‌ی درست، توجه و آگاهی درست، تمرکز و تفکر درست.»

«وای راهبان، بینش درست کدام است؟ شناختن درد ورنج، شناختن علت و سبب درد ورنج، شناختن تعطیل و توقف درد ورنج و شناختن راهی که به تعطیل و توقف درد ورنج منجر می‌شود؛ ای راهبان، این را بینش درست می‌نامند.»

«و قصد و نیت درست کدام است؟ نیتِ کناره‌گیری و چشم‌پوشی [از زندگی دنیوی]، نیت آزار و اذیت نرساندن، نیت آسیب و جراحت وارد نکردن؛ ای راهبان، این را قصد و نیت درست می‌نامند.»

«و گفتار و کلام درست کدام است؟ خودداری از دروغ گفتن، از سخنان بدخواهانه و کینه‌جویانه، از سخنان سخت و خشن و از سخنان پوچ و بیهوده

1. Noble Eightfold way

[خودداری کردن]؛ ای راهبان، این را گفتار و کلام درست می‌نامند.

«و رفتار و کردار درست کدام است؟ خودداری از کشتن و بی‌جان کردن، از گرفتن آنچه به تو داده نشده، از مجاهدت و آمیزش جنسی؛ ای راهبان، این را رفتار و کردار درست می‌نامند.

«و امرار معاش درست کدام است؟ در این جا یک نوآموز و مرید شریف، با رهاکردن وضعیت نادرست زندگی و معاش، از طریق معاش درست [زندگی با صدقات و نذورات] زندگی‌اش را تأمین می‌کند؛ ای راهبان، این را امرار معاش درست می‌نامند.

«و تلاش و مجاهده‌ی درست کدام است؟ در این جا یک راهب با تولید نکردن افکار بد و پلیدی که هنوز ایجاد نشده [بالقوه است]، عزم و اراده‌اش را به کار می‌گیرد، جد و جهد می‌کند، شروع به استفاده از اقتدار و قوایش می‌کند، ذهن و اندیشه‌اش را به کار می‌اندازد؛ با دور راندن و دفع افکار بد و پلیدی که ایجاد شده [بالفعل وجود دارد]، عزم و اراده‌اش را به کار می‌گیرد. جد و جهد می‌کند، شروع به استفاده از اقتدار و قوایش می‌کند، ذهن و اندیشه‌اش را به کار می‌اندازد؛ با تولید کردن افکار نیک و پسندیده‌ای که هنوز ایجاد نشده [بالقوه است]، عزم و اراده‌اش را به کار می‌گیرد... ذهن و اندیشه‌اش را به کار می‌اندازد؛ با تثبیت و تحکیم، رهایی از اغتشاش و پریشانی [افکار]، افزایش، بسط و توسعه، تحول و تکامل و غنی‌تر ساختن افکار نیک و پسندیده‌ای که ایجاد شده [بالفعل وجود دارد]، عزم و اراده‌اش را به کار می‌گیرد... ذهن و اندیشه‌اش را به کار می‌اندازد؛ ای راهبان، این را تلاش و مجاهده‌ی درست می‌نامند.

«و توجه و آگاهی درست کدام است؟ در این جا، اول در ارتباط با جسم: یک راهب با پشتکار و عزمی راسخ، به دقت در جسمش می‌نگرد و تعمق می‌کند و با شور و حرارت، اندیشمندانه، دقیق و با هشیاری، تمایلات و خواهش‌هایش را از بین می‌برد و از دنیا دوری می‌جوید؛ دوم، در ارتباط با احساسات: او با پشتکار و عزمی راسخ، به دقت در احساساتش می‌نگرد و تعمق می‌کند و با شور و حرارت...

از دنیا دوری می‌جوید؛ سوم، در ارتباط با ذهن: او با پشتکار و عزمی راسخ، به دقت در ذهنش می‌نگرد و تعمق می‌کند و با شور و حرارت... از دنیا دوری می‌جوید؛ چهارم در ارتباط با افکار: او با پشتکار و عزمی راسخ به دقت در افکارش می‌نگرد و تعمق می‌کند و با شور و حرارت... از دنیا دوری می‌جوید. ای راهبان، این را توجه و آگاهی درست می‌نامند.

«و تمرکز و تفکر درست کدام است؟ در این جا اول، راهبی که از شهوات و خواهش‌های نفسانی و افکار پلید رهاگشته، در اولین خلسه (جذبه، نشئه)^۱ وجد و سرور وارد می‌شود و در آن ثابت می‌ماند که با عقلانیت و شعور و تحقیق و بازنگری^۲ همراه است و از عزلت و خلوت‌نشینی برمی‌خیزد. دوم، با قطع عقلانیت و شعور و تحقیق و بازنگری، در یک حالت آرامش و صفای درونی، در حالی که ذهن و اندیشه‌اش را بر یک نقطه ثابت نگه داشته، به دومین جذبه یا خلسه‌ی وجد و سرور که از تمرکز فکر و حواس برمی‌خیزد و از عقلانیت و بازنگری فارغ و آزاد است، وارد می‌شود و در آن می‌ماند. سوم، با متانت و آرامش و بی‌اعتنایی نسبت به لذت و سرور، با توجه و هشیاری و خویشتنداری (تسلط بر خود) و در حالی که جسمش حالت وجد و لذتی را تجربه می‌کند که بزرگان و برگزیدگان، به آن «سکونت با متانت و آرامش، هشیاری و خوشبختی»^۳ می‌گویند، به سومین خلسه وارد می‌شود و در آن می‌ماند. چهارم، با دور راندن و دفع لذت و خوشی و درد و رنج و حتی قبل از ناپدید شدن هیجانِ غرور و تأثیرِ افسردگی، به چهارمین خلسه وارد می‌شود و در آن می‌ماند که فاقد وجد و سرور یا درد و رنج و با پاکی و خلوصِ هشیاری و متانت و آرامش همراه است؛ ای راهبان، این را تمرکز و تفکر درست می‌نامند.

[E. J. Thomas, Early Buddhist Scriptures (London, 1935)]

1. Trance

2. investigation

3. Dwelling with equanimity, mindful and happy

۲۸۶. تمثیل آتش: تتاگاتا همچون آتشی است که کاملاً سوخته

(مجهیمانیکیا، فصل اول)

«ای واچا (Vaccha) این نظریه که دنیای ما، ابدی و جاودانه است، بسیار آشفته و [مانند] یک جنگل است یا [همچون] یک بیابان خشک و بی حاصل، جلوه‌ی نمایشی مصنوعی، تعبیری غلط و گمراه‌کننده، زنجیر اسارت و بندگی است و با مصیبت و عذاب، تخریب و ویرانی، یأس و پریشانی و درد و رنج همراه است و به بیزاری و دوری جستن از دنیا، از بین رفتن شهوات و خواهش‌های نفسانی، تعطیل و توقف، سکون و آرامش، قوای فوق‌طبیعی^۱، دانش مطلق و متعالی، و به نیروانا منجر نمی‌شود. ... ای واچا، چون آن را نادرست و زیان‌آور می‌دانم، بنابراین هیچ‌یک از این نظریه‌ها و دیدگاه‌ها را ندارم.»

[واچا می‌پرسد:] «اما آیا گوتاما هیچ نظریه و دیدگاهی ندارد؟»

[گوتاما بودا پاسخ می‌دهد:] «ای واچا، تتاگاتا (بودای کامل) از دیدگاه‌ها و نظریه‌ها، فارغ و آزاد است زیرا تتاگاتا به این‌ها می‌اندیشد: شکل و قالب، علت پیدایش شکل و قالب، نابودی شکل و قالب، هیجان و احساسات، علت هیجان و احساسات، ادراک و دریافت، توده‌های به هم پیوسته‌ی کیفیت‌ها، آگاهی، چگونگی پیدایش و نابودی آن‌ها. بنابراین با از میان برداشتن و بی‌اعتنایی کامل و توقف و ترک همه‌ی تخیلات و پندارها، همه‌ی تشویش‌ها و هیجانات، همه‌ی دیدگاه‌ها و نظریه‌های بیهوده درباره‌ی خویشتن یا هر چیزی که به آن وابسته باشد، تتاگاتا آزاد و رها شده است؛ من چنین می‌گویم.»

[واچا می‌پرسد:] «اما ای آقای گوتاما، آن راهبی که ذهنش این‌طور آزاد و

رها شده، در کجا باز متولد می‌شود؟»

[گوتاما بودا:] «در این مورد چندان مناسبتی ندارد که بگویم باز متولد

می‌شود.»

[واچا:] «پس ای آقای گوتاما، او دیگر متولد نمی‌شود؟»

[گوتاما بودا:] «در این مورد چندان مناسبتی ندارد که بگوییم او دیگر متولد

نمی‌شود.»

[واچا:] «پس ای آقای گوتاما، او هم باز متولد می‌شود و هم باز متولد

نمی‌شود.»

[گوتاما بودا:] «ای واچا، در این مورد چندان مناسبتی ندارد که بگوییم او هم

باز متولد می‌شود و هم باز متولد نمی‌شود...»

[واچا:] «آقای گوتاما، من در این مورد، احساس نادانی می‌کنم و گیج شده‌ام

و در واقع، آن مقدار اندکی اعتقاد که از طریق یکی از گفتگوهای قبلی مان، نسبت

به گوتاما پیدا کرده بودم، اکنون از میان رفته است.»

[گوتاما بودا:] «ای واچا، دیگر از نادانی و گیج شدن سخن نگو زیرا این اصل

عقیدتی بسیار عمیق و مشاهده و فهمیدنش بسیار دشوار، کامل، عالی، ماورای

حوزه‌ی عقل و منطق، بسیار دقیق و ظریف و فقط برای خردمندان، قابل درک

است. فهمیدنش برای شما بسیار دشوار خواهد بود زیرا دیدگاه‌ها و نظریات

دیگری داری و به دین دیگری معتقد هستی و تمایلات دیگری داری و شاگردان

و مریدان دیگری و استاد و مربی دیگری داری. بنابراین ای واچا، فقط این را از تو

می‌پرسم و تو هرطور که دلت خواست، آن را توضیح بده: آیا فکر می‌کنی اگر

آتشی در مقابل تو شعله‌ور و در حال سوختن باشد، می‌توانی بفهمی که آتشی در

مقابل تو شعله‌ور است؟»

[واچا:] «آقای گوتاما، اگر آتشی در مقابل من شعله‌ور باشد من می‌توانم

بفهمم که آتشی در مقابل من شعله‌ور است.»

[گوتاما بودا:] «و اگر کسی از تو بپرسد آن آتشی که در مقابل شما شعله‌ور

است، به چه چیزی بستگی دارد، چه توضیحی می‌دهید؟»...

[واچا:] «می‌گوییم که سوختن این آتش در مقابل من، به علف‌ها و خاشاک و

چوب‌هایی که در آن است، بستگی دارد.»

[گوتاما بودا:] «حال اگر آتشی که در مقابل تو است، بخواهد خاموش شود، آیا می‌فهمی که آن آتش، خاموش شده؟»

[واچا:] «اگر آتشی که در مقابل من است خاموش شود، من می‌فهمم که آن آتش، خاموش شده است.»

[گوتاما بودا:] «حال ای واچا، اگر کسی از تو پرسد آن آتشی که خاموش شده، به کدام جهت، شرق، غرب، شمال یا جنوب رفته است، چه توضیحی می‌دهی؟»
[واچا:] «آقای گوتاما، در این مورد مناسبتی ندارد که چنین حرفی زده شود زیرا سوختن آن آتش، به علف‌ها و خاشاک و چوب‌های زیرش بستگی دارد و با مصرف شدن این‌ها و چنانچه سوخت دیگری به آن نرسد، به آن جا منتهی می‌شود که می‌گوییم خاموش شده.»

[گوتاما بودا:] «ای واچا، دقیقاً به همین ترتیب، آن شکل و قالبی که می‌توان گفت قالب وجودی تتاگاتا بوده، قطع و خاموش شده، مصرف شده، مانند یک درخت نخل ریشه کن شده، ناموجود^۱ شده و دیگر آمادگی آن را ندارد که در آینده دوباره ایجاد شود و برپا خیزد. آن تتاگاتایی که به واسطه‌ی آنچه که شکل و قالب خوانده می‌شود، تجسم یافته و صورت واقعی به خود می‌گیرد، بسیار عمیق است و غیرقابل قیاس و نمی‌توان حد و اندازه‌ای برایش قائل شد و پی بردن به ژرفای وجودش و ادراک کردنش بسیار دشوار است، همچون یک اقیانوس عظیم. بنابراین چندان مناسبتی ندارد که بگوییم او باز متولد می‌شود یا باز متولد نمی‌شود یا بگوییم هم باز متولد می‌شود و هم باز متولد نمی‌شود یا بگوییم نه باز متولد می‌شود و نه باز متولد نمی‌شود.»

[E. J. Thomas, Buddhist Scriptures (London, 1913)]

1. non-existent

۲۸۷. تمثیل چراغ نفتی: خاموشی آرزو و اشتیاق

(سامیوتا نیکایا، فصل دوم)

او [بودا] در ساواتھی (Savatthi) سکونت کرده بود. [در آن جا بود که گفت:] «ای راهبان، آن کسی که پیوسته به لذت بردن و برخورداري از چیزهایی بیاندیشد که انسان را گرفتار و بنده‌ی خود می‌سازد، آرزو و اشتیاق در وجودش بیشتر و شدیدتر می‌شود. این آرزو و اشتیاق شدید، همچون علت و سببی خواهد شد برای تلاش در جهت رسیدن و چنگ انداختن [به آن لذت‌ها]. این تلاش برای رسیدن و چنگ انداختن، همچون علت و سببی خواهد شد برای هستی و تمایل به وجود داشتن. این تمایل به وجود داشتن و هستی، همچون علت و سببی خواهد شد برای تولد دوباره. و این تولد دوباره، علت و سبب پیری و فرسایش و مرگ است که باعث غم و اندوه و سوگواری، سختی و عذاب، تشویش، افسردگی و یأس و پریشانی می‌شود. ریشه و علت اصلی این همه درد و رنج، همین است.

«ای راهبان، درست همان طور که یک چراغ نفتی، به واسطه‌ی نفت و چون فتیله دارد، روشن می‌شود و کسی باید هر از چندگاه، نفت در آن بریزد و فتیله‌اش را تمیز و تنظیم کند، پس ای راهبان، چنین است که یک چراغ نفتی، اگر درست نگهداری شود و سوخت به آن برسد، مدت زیادی روشن می‌ماند.

«ای راهبان، چنین است در مورد آن کسی که پیوسته به لذت بردن و برخورداري از چیزهایی بیاندیشد که انسان را گرفتار و بنده‌ی خود می‌سازد و به همین خاطر، آرزو و اشتیاق در وجودش بیشتر و شدیدتر می‌شود. ریشه و علت اصلی این همه درد و رنج، همین است.

«ای راهبان، آن کسی که پیوسته به زیان‌ها و بدبختی‌ها و نکبت‌بار بودن چیزهایی بیاندیشد که انسان را گرفتار و بنده‌ی خود می‌سازد، آرزو و اشتیاق در وجودش متوقف و خاموش می‌شود؛ با متوقف و خاموش شدن آرزو و اشتیاق، تلاش برای رسیدن و چنگ انداختن [به آن لذت‌ها] هم متوقف و خاموش

می‌شود. ... چنین است که ریشه و علت اصلی این همه درد و رنج، متوقف و خاموش می‌شود.

«ای راهبان، درست همان‌طور که یک چراغ نفتی، به واسطه‌ی نفت و چون فتیله دارد، روشن می‌شود و کسی باید هر از چندگاه، نفت در آن بریزد و فتیله‌اش را تمیز و تنظیم کند، پس ای راهبان، چنین است که یک چراغ نفتی، اگر به آن رسیدگی نشود و سوخت به آن نرسد، با تمام شدن سوخت اولیه‌اش، خاموش می‌شود.

«ای راهبان، چنین است در مورد کسی که پیوسته به زیان‌ها و بدبختی‌ها و نکبت‌بار بودن چیزهایی بیاندیشد که انسان را گرفتار و بنده‌ی خود می‌سازد و به همین خاطر، آرزو و اشتیاق در وجودش متوقف و خاموش می‌شود. با متوقف و خاموش شدن آرزو و اشتیاق، تلاش برای رسیدن و چنگ انداختن [به آن لذت‌ها] هم متوقف و خاموش می‌شود. با متوقف و خاموش شدن تلاش برای رسیدن و چنگ انداختن، تمایل به هستی و وجود داشتن هم متوقف می‌شود. با متوقف شدن تمایل به وجود داشتن و هستی، تمایل به تولد دوباره هم از بین می‌رود. با توقف و از بین رفتن تولد دوباره، پیری و فرسایش و مرگ، غم و اندوه و سوگواری، سختی و عذاب، تشویش و نگرانی، افسردگی و یأس و پریشانی هم متوقف و خاموش می‌شود. چنین است [طریقه‌ی] توقف و از بین رفتن همه‌ی این درد و رنج‌ها.

[E. J. Thomas, Early Buddhist Scriptures (London, 1935)]

۲۸۸. پند و نصیحت بودا به ساریپوترا

(سوترای نیپاتا)^۱

راهب هشیار و آماده‌ای که از مرزهای جذبه‌گذر کرده است،

نباید هراسی به دل راه دهد از این پنج [مایه‌ی] ترس:^۲

1. Nipata

2. five fears

خرمگس ها و زنبورهای نیشدار و هر آنچه که می خزد،
آزار و حمله‌ی انسان‌های دوپا و جانوران چهارپا.

و نباید از دیدگاه‌ها و عقاید سایرین بترسد،
هنگامی که خطرات و زیان‌های بزرگ آن‌ها را دیده باشد؛
پس آن جستجوگر خبره و کاردان، باید غلبه کند،
بر همه‌ی مشکلات دیگری که شاید در این جا رخ دهد.

وقتی به درد و غم‌های بیماری یا گرسنگی دچار می‌شود،
باید سرما و گرمای مفرط را تحمل کند؛
وقتی این‌ها با سختی و شدت بر سر آن مردبی خانمان می‌ریزد،
باید نیروهایش را جمع کند و بکوشد تا با اقتدار به پا خیزد.

مبادا که دزدی کند و مبادا که دروغ بگوید،
باشد که به ضعیف و قوی مهر بورزد و روی خوش نشان دهد؛
و آن‌گاه که ذهنش را تشویش و بی‌قراری فرامی‌گیرد،
باشد که آن دلتنگیِ ظلمانی ما را [پتیاره‌ی اهریمنی] را بیرون براند.

و نباید دستخوش خشم و غضب یا طعمه‌ی کبر و غرور گردد،
و [باید] با ریشه‌کن ساختن آن‌ها، در حالت تعادل و توازن بماند؛
و آن‌گاه که مبارزه می‌کند، باشد که غلبه کند و فارغ شود،
از هر آنچه برایش عزیز و خوشایند یا مکروه و ناخوشایند است.

با لذت بردن از آنچه که دلپذیر است، خردمندانه،
باشد که آن‌گاه، این تشویش‌ها و پریشانی‌ها را براند،
غلبه کند بر کراهِتش از سکونتگاه انزوا و تنهاییش،
غلبه کند بر آن چهار [موردی] که باعث نارضایتی او می‌شود:

با خوراک و پوشاکی که به وقتش، به دست می‌آید،
باید معیاری برای رضایتش را در آن تشخیص دهد،
او که چنین با امساک و محرومیت، گذران می‌کند،
در روستا هیچ سخن درشتی بر زبان نمی‌آورد، هر قدر هم که آزردہ باشد.

پس باشد که درنگ نکند، بلکه با نگاهی به زیرافکنده،
همیشه در حال تأمل و اندیشه باشد، کاملاً بیدار و هشیار؛
پس باشد که بکوشد تا به سکون و تعادل برسد، با تأمل در خویش،
ریشه‌ی شک را قطع کند و کجروی‌ها و بوالهوسی‌ها را.

بیدار و هشیار، باشد که به وجد آید؛ وقتی سخن اقتضا می‌کند،
با رهروان همراهش، سکوت را بشکند،
و در موقع مناسب، سخن مناسب را بر زبان آورد،
نظریه‌ها و حرف‌های عوام‌الناس، او را به اندیشه فرو نبرد.

بیدار و هشیار، باشد که به مرید و شاگرد، تعلیم دهد،
آن چیزهایی را که پنج غبار^۱ در این دنیا است؛
تا غلبه کند بر شهوت و اشتیاق به صورت‌ها و صداها و مزه‌ها،
تا غلبه کند بر شهوت و اشتیاق به بوها و آنچه لمس می‌شود.

وقتی تمایل به این‌ها را تحت تسلط خویش گرفت،
آن راهب، بیدار و هشیار، با ذهنی کاملاً رها و آزاد شده،
در حالی که هر چیزی را درست مشاهده می‌کند، در زمان مناسب،
تنها، تعالی یافته، باشد که پرده‌ی ظلمت [جهل] دریده شود.
چنین گفت آن استاد و مرشد بزرگ.

[Edward Conze, Buddhist Scriptures (Baltimore, 1959)]

1. five dusts

۲۸۹. «راه فضیلت و تقوا» از زبان بودا

(ذمه‌پده - قطعات گزیده)

متن «ذمه‌پده» (Dhammapada) با این‌که در شورای آشوکا^۱ در سال ۲۴۰ (ق.م) به عنوان مجموعه‌ی سخنان بودا پذیرفته شد اما تا چند نسل بعد از آن به شکل مدون و کتاباً نوشته نشد و بنابراین احتمال دارد که مطالبی الحاقی از دوران متأخر به آن افزوده شده باشد.

۴۷. آن کسی که سرگرم عیش و نوش و بهره‌مند شدن از لذات [نفسانی] است، همچون کسی که در حال گل چیدن باشد، مرگ ناگهان او را می‌رباید و شتابان می‌بزد، همچون سیل عظیمی که روستای خواب‌آلوده‌ای را با خود می‌برد.

۴۸. آن نابودکننده^۲، او را هنگامی که سرگرم چیدن و بهره‌مند شدن از لذایذ دنیوی است، زیر پایش لگدمال می‌کند در حالی که هنوز شهوات و خواهش‌های جسمش ارضا نشده است.

۵۰. این قدر نگرانِ گفتار یا کردار بد و ناشایست دیگران یا غفلت‌شان از کارهای نیک نباشید؛ بیشتر به گناهان و غفلت‌های خودتان بنگرید (یعنی ارتکاب گناه و ترک و فروگذاری امر خیر؛ کارهای ناشایستی که انجام شده و کارهای شایسته‌ای که انجام نشده).

۵۱. همچون گلی خوش‌رنگ که منظری زیبا دارد اما عطر و رایحه‌ای ندارد، همین‌طور است در مورد سخنان خوب و خوشایندی که در عمل، به بار نمی‌نشیند و بی‌ثمر می‌ماند.

۵۲. همچون گلی خوش‌رنگ با رایحه‌ای مطبوع، مثال سخنان خوبی است که در عمل به بار نشسته و ثمرش دیده شود.

۶۳. آن فرد نادان و ابله‌ی که از نادانی و بلاهتش باخبر باشد را می‌توان تا

اندازه‌ای خردمند دانست؛ اما آن فرد نادان و ابله‌ی که خودش را خردمند و دانا می‌داند را واقعاً باید احمق و ابله نامید.

۷۶. آن کسی که اشتباهات و کاستی‌هایتان را به شما نشان می‌دهد، همچون کسی بدانید که گنج بزرگی را بر شما آشکار می‌سازد؛ خواهان معاشرت و هم‌صحبتی با کسی باشید که شما را منع و سرزنش می‌کند، یعنی آن فرزانه‌ای که با عقل و خرد نکوهش می‌کند؛ اوقات کسی که چنین هم‌صحبتی را طلب می‌کند، به خوشی می‌گذرد و نه به ناخوشی.

۷۸. از دوست بد پرهیز کنید و از هم‌صحبتی شیرین و پلیدان دوری جوید؛ در جستجوی دوستان اصیل و شریف و مردانی با شخصیت بزرگ و متعالی باشید.

۸۳. آزادانه و با میل قلبی به سوی صالحان و نیکوکاران بروید؛ همان افراد مقدسی که در اشتیاق شهوات و لذایذ نفسانی، ناله نمی‌کنند؛ فرزانه‌ی خردمند، تحت تأثیر موفقیت یا شکست قرار نمی‌گیرد و حالش دگرگون نمی‌شود.

۸۵. تعداد اندکی از مردم، جزو کسانی هستند که [از رود عبور می‌کنند و] به ساحل آن طرف می‌رسند؛ سایرین، یعنی توده‌ی عظیم مردم، فقط در همین ساحل و بر کرانه می‌ایستند.^۱

۹۲. بعضی‌ها هستند که هیچ خزانه یا گنجینه‌ای در این جا [دنیا] ندارند، افراد پرهیزگار و معتدلی که هدف‌شان رهایی و آزادی‌ای است که از ادراک این واقعیت حاصل می‌شود که دنیا پوچ و ناپایدار است؛ یافتن ردپای گام‌هایشان بسیار دشوار است، همچون مسیر پرواز پرندگان در آسمان.

۹۳. آن کسی که آلودگی‌هایش پاک و تطهیر شده، اعتنایی به خوراک ندارد و برایش بی‌تفاوت است، هدفش رهایی و آزادی‌ای است که از درک بی‌ثباتی و

۱. بی‌مناسبت نیست بادی از استاد آزاده، شادروان محمود مشرف آزاد تهرانی (م. آزاد) که چندی قبل نخستین سالمرگ او را پشت سر گذاشتیم و چه خوش گفته: برای گذشتن از این رود - رنگین‌کمانی باید بود؛ یادش گرامی.

پوچی دنیا حاصل می‌شود؛ یافتن ردپای چنین فردی، مانند مسیر پرواز پرندگان در آسمان، دشوار است.

۹۴. حتی خدایان غبطه می‌خورند بر آن کسی که حواس [جسمانی] اش درست مثل اسب‌هایی است که توسط اربابان، به خوبی رام و مهار شده‌اند؛ آن کسی که از خواهش‌های نفسش چشم‌پوشی کرده و هرگونه آلودگی و فساد را کنار گذاشته است.

۱۰۰. یک سخن‌پر بار و ثمربخش که برای شنونده‌اش، صلح و آرامش به ارمغان می‌آورد، از هزار سخن‌پوچ و بیهوده بهتر است.

۱۰۱. یک سرود واحد که برای شنونده‌اش، صلح و آرامش به همراه دارد، از هزار سرود بیهوده و بی‌اساس بهتر است.

۱۰۲. خواندن یک آیه از قانون شریعت که برای شنونده‌اش، صلح و آرامش به بار می‌آورد، بهتر است از خواندن هزار سرود بی‌محتوا و بیهوده.

۱۰۳. حتی اگر کسی هزاران نفر را در نبردی شکست دهد، باز هم آن کسی که بر نفس خود غلبه کند، بزرگ‌ترین جنگجویان است.

۱۰۴ و ۱۰۵. غلبه بر نفس خود از هر فتح و پیروزی دیگری بهتر و برتر است؛ نه خدایان و نه نیمه‌خدایان^۱، نه مارا [اهریمن پتیاره] و نه برهما [خدای آفریننده]، هیچ‌کدام نمی‌توانند پیروزی آن کسی را که بر نفس خود مسلط شده و همیشه در آرامش است، خنثی و بی‌اثر کنند.

۱۰۶. اگر کسی به مدت صد سال، هر ماه قربانی‌هایی به ارزش هزاران [سکه] تقدیم کند و اگر کس دیگری فقط یک لحظه برای آن کسی که بر نفسش تسلط یافته و خوشتندار است، احترام قائل شود؛ این دومی پرستش بهتری را به جا آورده است.

۱۰۷. اگر کسی یکصد سال در جنگل از آتش مقدس نگهداری و مراقبت کند و کس دیگری فقط یک لحظه برای آن کسی که بر نفسش تسلط یافته و

خوشتندار است، احترام قائل شود؛ این دومی پرستش بهتری به جا آورده است. ۱۱۰. فقط یک روز زندگی روحانی و معنوی همراه با تأمل و اندیشه، بهتر است از یکصد سال زندگی ناپاک و آلوده همراه با افراط و تفریط. ۱۱۱. یک روز زندگی خردمندانه و با تأمل و تفکر بهتر است از هزار سال اشتباه کاری و بی‌اعتدالی.

۱۴۱. نه عربانی، نه گیسوی درهم آشفته، نه کثیفی و چرک بودن، نه روزه‌های پیایی، نه خوابیدن در مهراب‌ها و معابد، نه خاکسترنشینی، نه نشست‌های ریاضتی؛ هیچ‌کدام از این‌ها باعث تطهیر و تزکیه‌ی کسی نخواهد شد که از شک رها نشده است.

۱۴۵. مهندسان، جریان آب را تنظیم می‌کنند؛ تیرگران، پیکان‌ها و تیرها را می‌سازند؛ نجاران، چوب را شکل می‌دهند و پرداخت می‌کنند؛ مؤمنان پرهیزگار، خوشتن را می‌سازند و شکل می‌دهند و تنظیم می‌کنند.

۱۴۶. در حالی که همه چیز در آتش شعله‌ور است، شادمانی کجاست و لذت کدام است؟ آیا در تاریکی شب، نمی‌خواهید مشعلی بیابید؟

۱۴۷. به این چهره‌ی رنگ‌آمیزی شده [انسانی] نگاه کنید؛ پر از باد [غرور] و ورم کرده، بیمارگونه و پر از شهوات و خواسته‌هایی که هیچ پایداری و ثباتی در آن نیست.

۱۴۸. این قالب [انسانی] فاسد و تلف شده، لانه‌ی انواع مرض‌ها و بسیار آسیب‌پذیر است؛ پر است از مواد گندیده و متعفن. پایان این زندگی، مرگ است. ۱۴۹. آن کسی که این استخوان‌های سفید [در محل سوزاندن اجساد مردگان] را می‌بیند که مثل کدوها در پاییز پراکنده افتاده‌اند، دیگر چه خوشی و لذتی می‌تواند داشته باشد؟

۱۵۰. در این جا [جسم انسان]، دژی است از استخوان‌ها که روی آن با گوشت و پوست و خون پوشیده شده و آماده است برای پیری و مرگ، خودرایی و منیت، کینه و عداوت.

۱۵۱. درست همان طور که ارا بهی نو و براق پادشاه، کهنه می شود، بدن انسان هم به پیری و کهنسالی می رسد. اما شریعت و قانون مقدسان هرگز کهنه نمی شود؛ مقدسان، آن را به مقدسان می آموزند.

۱۶۵. شما با بدی هایی که در حق خودتان کرده اید، تنزل کرده و حقیر شده اید؛ با بدی هایی که انجام نداده رها کرده اید، پاکسازی و تطهیر شده اید؛ پاکی و پلیدی به درونی ترین نفس انسان مربوط می شود؛ هیچ کس نمی تواند کس دیگری را پاک و تطهیر کند.

۱۶۹. از نیکی و فضیلت پیروی کنید نه از بدی و شرارت. پرهیزگاران و نیکان در این دنیا و دنیای بعدی، خوشبخت زندگی می کنند.

۱۷۰. پادشاه مرگ | یمه | نمی بیند آن کسی را که دنیا را همچون حباب یا سرابی می داند. ...

۱۷۴. مردم این دنیا، کور و نابینا نیستند؛ اندک شمارند آن هایی که چشم دیدن دارند؛ اندک شمارند پرندگانی که از تور صیاد می گریزند و جان سالم به در می برند؛ اندک شمارند آنان که به بهشت می رسند. ...

۱۷۸. پادشاهی این دنیا خوب است؛ تولد در بهشت خوب است؛ امپراتوری جهان خوب است؛ اما ثمره و دستاورد ایمان و دینداری از همه بهتر است. ...
۱۹۷. آه ای شادمانی! ما در سعادت به سر می بریم؛ در میان مردم پرکینه و نفرت، هیچ کینه و نفرتی نداریم. باشد که واقعاً بدون کینه و نفرت در میان آنان زندگی کنیم.

۱۹۸. آه ای شادمانی! ما در سعادت به سر می بریم؛ سالم و تندرست هستیم در میان بیماران و رنجوران. باشد که واقعاً در سلامت کامل در میان آنان زندگی کنیم.

۱۹۹. آری به راستی ما در سعادت زندگی می کنیم؛ فارغ از هر تشویش و نگرانی در میان آنان که از تشویش و نگرانی فرسوده شده اند. باشد که واقعاً به دور از هر تشویش و نگرانی در میان آنان زندگی کنیم.

۲۰۰. ما در سعادت به سر می‌بریم که مالک هیچ چیزی نیستیم؛ باشد که از وجد و سرور تغذیه کنیم و مانند آن افراد نورانی و درخشان، در شکوه و درخشش [فقر] زندگی کنیم.

۲۰۱. فاتح و پیروز [در جنگ]، کینه و عداوت می‌پروراند؛ مغلوب و شکست خورده، در افسوس و اندوه می‌خسبد. انسان آرام و متین، فارغ از پیروزی یا شکست، در صلح و آرامش زندگی می‌کند.

۲۰۲. هیچ آتشی همچون شهوت نیست؛ هیچ طالعی به بدی کینه و نفرت نیست. هیچ غم و اندوهی مانند هستی و زندگی، وجود ندارد؛ هیچ سعادت‌تری برتر و بزرگ‌تر از نیروانا (آرامش مطلق) نیست.

۲۱۱. به هیچ چیزی دل نبندید؛ از دست دادن اموال و خواسته‌ها، مصیبت است. هیچ قید و بندی برای آن که نه دلبستگی دارد و نه نفرت، وجود ندارد. ۲۱۲. از تعلق و دلبستگی، غم و اندوه می‌زاید؛ از تعلق و دلبستگی، ترس پیدامی‌شود. آن کس که از تعلق و دلبستگی، پاک و فارغ است، نه ترس می‌داند و نه غم و اندوه می‌شناسد.

۲۱۳. از محبت و دلبستگی، ترس و اندوه پیدا می‌شود. آن کس که بدون عواطف و دلبستگی‌هاست، ترس و اندوه نمی‌شناسد.

۲۱۴. از لذت و خوشگذرانی، اندوه و ترس پیدامی‌شود. آن کس که از لذت و خوشگذرانی، فارغ و آزاد است، اندوه و ترس نمی‌داند.

۲۱۵. از شهوات و خواهش‌های نفسانی، اندوه و ترس می‌زاید. آن کس که از شهوات و خواهش‌های نفسانی رها شده، نه اندوه می‌شناسد نه ترس.

۲۱۶. از تمایلات و خواهش‌ها، اندوه و ترس می‌زاید. آن کس که از تمایلات و خواهش‌ها رها شده، نه اندوه می‌شناسد و نه ترس.

۲۲۳. با آرامش و متانت، باشد که انسان بر خشم و غضب چیره شود؛ باشد که بانیکی بر بدی غلبه کند؛ باشد که خسیس مال پرست، با سخاوت و بخشندگی تعدیل و اصلاح شود و دروغگو با راستی و حقیقت‌گویی.

۲۲۴. سخن راست بگویید، خشمگین نشوید، علیرغم فقر و تنگدستی، به نیازمندان ببخشید؛ با این سه فضیلت، انسان به مقام هم‌صحبتی با خدایان می‌رسد.

۲۳۷. زندگی شما به پایان رسیده؛ شما به پیشگاه مرگ^۱ می‌روید؛ هیچ جایی برای آسایش و استراحت در کنار راه نیست و هیچ آذوقه‌ای برای این سفر ندارید.

۲۳۸. پناهگاهی برای خود بسازید؛ بیا و تلاش و مجاهدت کن و مانند خردمندان فرزانه شو! همه‌ی کثافات و آلودگی‌هایت را بسوزان و آنگاه دیگر با تولد [دوباره] و پیری و مرگ سروکار نخواهی داشت.

۲۵۲. مشاهده‌ی اشتباهات و خطاهای سایرین، آسان است؛ مشاهده‌ی خطاهای خودمان دشوار است. مردم، خطاهای سایرین را همچون کاه در باد افشان می‌کنند [آشکار می‌سازند]؛ خطاهای خودشان را همچون قمارباز ماهر و متقلبی که برگ بازنده را مخفی می‌کند، پنهان می‌سازند.

۲۶۴. آن کسی که بی‌اعتدال و بی‌شرافت است، با تراشیدن موهای سرش «دیندار» نمی‌شود. چگونه ممکن است کسی که پر از شهوت و حرص و آز است، «دیندار» شود؟

۲۸۶. ابله با خود می‌اندیشد: «اینک فصل بارانی را پشت سر می‌گذارم؛ اینک زمستان و تابستان را می‌گذارانم» و اصلاً به فکرش نمی‌رسد که چه بر سرش می‌آید.

۲۸۷. آن‌گاه مرگ از راه می‌رسد و او را که هنوز شیفته و دلبسته‌ی فرزندان و گله‌هایش است و گرفتار و پایبند اموال دنیوی است، با خود می‌برد، همچون سیلابی که دهکده‌ای خواب‌آلوده را با خود می‌برد.

۲۸۸. وقتی مرگ بر تو سایه می‌افکند، نه پسرانت می‌توانند تو را حفظ کنند

و در امان نگهدارند، نه پدرت و نه خویشان و وابستگانت؛ در میان خویشان و آشنایانت، پناهی نخواهی یافت؛

۲۸۹. صالحان و پرهیزگاران و آنان که خردمند و فرزانه‌اند، این راه روشنی می‌فهمند و راه رسیدن به نیروانا را برای خود صاف می‌کنند.

۳۸۵. آن کسی را برهمن [روحانی] می‌خوانم که تمایلی به تهاجم، نه از درون و نه از بیرون نداشته باشد، هیچ ترسی در وجودش نباشد؛ او واقعاًرها و آزاد است.

۳۸۶. آن کسی را برهمن می‌دانم که اهل تفکر و مراقبه، دارای قلبی پاک، گوشه‌نشین و مجرد باشد، وظایفش را انجام داده و از هر آلودگی و شائبه‌ای رها گشته باشد، به هدف و مقصود نهایی تلاش‌ها و مجاهدتش رسیده باشد. ...
۳۹۳. نه باگیسوان درهم آشفته، نه با تبار و وراثت، نه با کاست [طبقه‌ی اجتماعی]، کسی برهمن نمی‌شود. آن کسی برهمن است که حقیقت، عدل و درستکاری و پاکی و خلوص در وجودش باشد. ...

۳۹۶. آن کسی را برهمن نمی‌خوانم که صرفاً از مادری [از طبقه‌ی] برهمن زاده شده؛ شاید مردم به عنوان یک برهمن به او احترام بگذارند اگرچه خود او از دنیا، جدا و فارغ نشده باشد؛ اما من، کسی را برهمن می‌دانم که به هیچ چیزی تعلق و دلبستگی نداشته باشد.

۳۹۷. آن کسی را برهمن می‌دانم که بندها و پیوندها را بریده باشد، عطش لذت و شهوت نداشته باشد، قیود و موانع را پشت سر گذاشته باشد.

۳۹۸. آن کسی که بندها و ریسمان‌ها و زنجیرها را با همه‌ی حلقه‌های پیونددهنده‌اش بریده باشد و قیدها و قفل‌ها را کنار زده باشد، چنین خردمند فرزانه‌ای را برهمن می‌دانم. ...

۴۰۰. آن کسی برهمن است که تسلیم خشم نشود، مراقب انجام وظایف دینی‌اش باشد، راست و درست، پاک و خالص و خویشتندار باشد، آن کسی که به آخرین تولدش رسیده باشد [و دیگر باز متولد نشود].

۴۰۶. آن که مخالفت نمی‌کند با آنان که مخالفت می‌کنند، آرام و بامتانت در میان ستیزه‌جویان، بدون حرص و آز در میان آزمندان و طمعکاران؛ چنین کسی برهمن است.

[K. J. Saunders, Buddhist "way of Virtue" (London, 1912)]

ضمناً نگاه کنید به عنوان‌های شماره‌ی ۲۲۰، ۲۲۵ الی ۲۳۰.

د: حقیقت نهایی؛ پرسش‌ها و پاسخ‌ها

۲۹۰. پرسش‌های زرتشت از اهورامزدا

(گاتاها، یسنا ۴۴)

این سرود اوستایی را می‌توان «پرسش‌هایی از اهورامزدا» نامید زیرا همه‌ی بندهای آن، غیر از بند آخر، به این ترتیب آغاز می‌شود: «ای اهوره! این را از تو می‌پرسم؛ مرا به درستی پاسخ گوی...»

بندهای سوم تا هفتم، در ارتباط با منشاء پیدایش گیتی و تنظیمات آن است و بندهای هشتم تا نوزدهم به آینده‌ی جهان می‌پردازد که چهار بند آخری آن، به رسالت زرتشت و انتظار برای ظهور منجی اختصاص یافته است. این بندها، همراه با دو بند آغازین و یک بند نهایی، کل این سرود را تشکیل می‌دهد.

۱. ای اهوره! این را از تو می‌پرسم، مرا به درستی پاسخ گوی: چگونه باید باشد، نیایش فروتنانه‌ی دلدادگان تو؟

ای مزدا، بگذار کسی همچون تو، آن را به دوستی چون من بیاموزد. پس در پرتو اشی^۱ گرامی، ما را یاری بخش تا منش نیک به سوی ما آید.

۲. ای اهوره! این را از تو می‌پرسم، مرا به درستی پاسخ گوی: چگونه است سرآغاز بهترین زندگی و آن کس که به راستی در پی آن کوشاست، چه پاداشی می‌یابد؟

۱. اشی: راستی، حقیقت، قانون ابدی آفرینش

ای مزدا! به راستی او-آن پاک، آن مرده ریگ و برگزیده‌ی همگان-در پرتو
 اشه، نگاهبان مینوی مردمان و دوست و درمان بخش زندگی است.

۳. ای اهوره! این را از تو می‌پرسم، مرا به درستی پاسخ گوی: چه کسی در
 آغاز، آفریدگار و پدر اشه بوده است؟ کیست که راه گردش خورشید و ستارگان را
 بر نهاده است؟ از کیست که ماه می‌فزاید و دیگر باره می‌کاهد؟
 ای مزدا! خواستارم که این همه و دیگر چیزها را بدانم.

۴. ای اهوره! این را از تو می‌پرسم، مرا به درستی پاسخ گوی: کدامین کس،
 زمین را در زیر نگاهداشت و سپهر را در فراز جای داد که فرو نیفتد؟ کیست که آب
 و گیاه را آفرید؟ کیست که باد و ابر تیره را شتاب بخشید؟
 ای مزدا! کیست آفریدگار منش نیک؟

۵. ای اهوره! این را از تو می‌پرسم، مرا به درستی پاسخ گوی: کدامین
 استادکاری، روشنایی و تاریکی را آفرید؟ کدامین استادکاری خواب و بیداری را
 آفرید؟
 کیست که بامداد و نیمروز و شب را بیافرید تا فرزندان را پیمان ایزدی
 فرایاد آورد؟

...

۱۱. ای اهوره! این را از تو می‌پرسم، مرا به درستی پاسخ گوی: چگونه
 آرمیتی^۱ به نهاد دین آموختگان تو راه خواهد یافت؟
 منم نخستین کسی که بدین کار (دین آموزی و پیامبری) برگزیده شده‌ام.
 همه‌ی دیگران (دین ستیزان) را دشمن مینوی می‌شناسم.
 ۱۲. ای اهوره! این را از تو می‌پرسم، مرا به درستی پاسخ گوی: کدام یک از
 اینان که با ایشان سخن می‌گویم، اشون^۲ و کدام یک دروند^۳ است؟ به کدام یک

۱. یکی از نیروهای اهورایی که بعدها به صورت «سپنت آرمیتی» (سپندارمذ، اسفند) درآمد و یکی
 از امشاسپندان شمرده شد. ۲. اشون: پیرو راستی و حقیقت ۳. دروند: پیرو دروغ و شر

روی آورم؟ آن‌که بدی دیده یا آن‌که خود بدکار است؟
آن دُرَوندی که در برابر دهش (بخشش) های تو با من می‌ستیزد کیست؟ آیا
نباید او را از بدکاران شمرد؟
۱۳. ای اهوره! این را از تو می‌پرسم، مرا به درستی پاسخ‌گوی: چگونه دروج
(دروغ، تباهی) را از خود برانیم؟
چگونه از آنان که سراپانافرمانی‌اند؛ آنان که نه به پیوند با اشته می‌کوشند و نه
همپرسگی (همراهی؟!) با منش نیک را آرزو می‌کنند، دوری‌گزینیم؟
۱۴. ای مزدا! اهوره! این را از تو می‌پرسم، مرا به درستی پاسخ‌گوی: چگونه
دروج را به دست اشته بسپارم تا با گفتار و آموزش ایزدی تو پاک شود و از این راه،
دُرَوندان شکستی سترگ خورند و فریب و ستیزه‌ی آنان از میان برود؟

...

۱۶. ای اهوره! این را از تو می‌پرسم، مرا به درستی پاسخ‌گوی: کیست آن
پیروزمندی که در پرتو آموزش‌های تو، هستان^۱ را پناه می‌بخشد؟
ای مزدا! مرا آشکارا از برگماشتن آن رد^۲ درمان‌بخش زندگی بی‌اگاهان و
بگذار سروش و منش نیک بدو و به هرکس که تو خود، او را خواستاری روی آورند.
۱۷. ای مزدا! اهوره! این را از تو می‌پرسم، مرا به درستی پاسخ‌گوی: چگونه با
رهنمود تو، کامه‌ی (آرزوی) من برخواهد آمد؟
چگونه به تو خواهیم پیوست و کی سخنانم کارگر خواهد شد تا با منتره^۳ - که
در پرتو اشته، بهترین راهنماست - مردمان را به رسایی^۴ و جاودانگی رهنمونی
کنم؟

۱. هستان: آنان که هستند، متضاد نیستان.

۲. رد: شیخ و بزرگ روحانی، موبد موبدان

۳. منتره: کلام مقدس، سخن ایزدی، ورد روحانی و شفابخش [مانترا].

۴. رسایی: نماد کمال و فراوانی یا همان «خرداد» که امشاسپند آب‌های پاک است و همراه با «امرداد»
یا جاودانگی و «سپندارمذ» که نگهبان زمین و باروری آن است سه نیروی مؤنث اهورامزدا به‌شمار
می‌روند.

۱۸. ای مزداهوره! این را از تو می‌پرسم، مرا به درستی پاسخ گوی: چگونه در پرتو اشته، آن پاداش را به دست آورم؟
 چگونه نیرویی، نیروهای دهگانه‌ی مرا راهبر و روشنگر خواهد شد تا با آن‌ها، رسایی و جاودانگی را دریابم و آن‌گاه، هر دو را به آنان بخشم؟
 ۱۹. ای اهوره! این را از تو می‌پرسم، مرا به درستی پاسخ گوی: هنگامی که نیازمندی راست‌گفتار، نزد کسی می‌رود و آن کس، مزد بایسته (لازم و شایسته) به او نمی‌دهد، سزای کنونی [این جهانی] او چیست؟
 من از آنچه در پایان [آخرت] بدو خواهد رسید، آگاهم.
 ۲۰. ای مزدا! این را نیز می‌پرسم: آیا دیوان^۱ هرگز خداوندگاران خوبی بوده‌اند؟

آنانند که می‌بینند چگونه «کَریان»^۲، «کوی»^۳ها و «اوسیشخ»^۴ جهان را برای ایشان، گرفتار خشم و آزار کرده و جهانیان را همواره به ناله و زاری در آورده و هیچ‌گاه در پرتو اشته، برای پیشرفت و آبادانی جهان نکوشیده‌اند.
 [نقل از «اوستا»، کهن‌ترین سرودهای ایرانیان، (جلد اول)، ترجمه‌ی جلیل دوستخواه (مروارید، ۱۳۷۰)]

لازم به ذکر است که مقدمه‌ی این عنوان و حذف بعضی بندها از مؤلف متن انگلیسی است.
 ضمناً نگاه کنید به عنوان‌های شماره ۳۷، ۶۰، ۳۰۳.

۲۹۱. سومین خواسته‌ی نچیکتاس

(کاتا اوپانیشاد، قطعات برگزیده)

یک برهمن [روحانی هندو] فقیر ولی خدا ترس و دیندار به نام
 واجاسراواسا (Vajasravasa) یک قربانی آئینی به جامی آورد و چند گاو نحیف

۱. دیوان یا دیوها: خدایان کهن آریایی که پس از مهاجرت به ایران، دستیاران اهریمن شناخته شدند اما در هند، هنوز به عنوان خدایان فروغ و روشنایی و نیکی، مورد پرستش‌اند.
 ۲. کریان: کاهنان و پیشوایان دیوپرستان و پیروان آئین کهن (ماقبل زرتشتی).
 ۳. کوی: فرمانروایان پیرو آئین دیوپرستی که هم ریاست روحانی و هم ریاست دنیوی داشتند، همان‌کی (در جمع: کیان).
 ۴. اوسیشخ: گروه دیگری از پیشوایان دیوپرستان.

و پیر را به عنوان پیشکشی به کاهنان آئین قربانی، هدیه می‌کند. پسر او نچیکتاس (Naciktas) که از برخورد نادرست پدرش در رعایت آداب آئین قربانی، ناراحت و برآشفته شده، پیشنهاد می‌کند که خود او را می‌تواند به عنوان پیشکشی (داکشینا) (daksina) به یکی از کاهنان هدیه کند. پدرش قبول نمی‌کند اما وقتی نچیکتاس تقاضایش را تکرار و اصرار می‌کند، پدرش به خشم می‌آید و در آن حالت عصبانیت می‌گوید: «تو را به یمه (Yama) (ایزد مرگ) تقدیم می‌کنم.» نچیکتاس به جایگاه یمه [دنیای زیرین یا قلمرو ارواح] می‌رود و چون یمه در آن جا حضور ندارد، سه روز و سه شب، بدون آن که غذایی بخورد، منتظر می‌ماند، یمه در بازگشتش، برای جبران تأخیر و سختی‌هایی که برای نچیکتاس ایجاد کرده، به او پیشنهاد می‌کند تا سه چیز را درخواست کند تا به او هدیه دهد. نچیکتاس برای اولین خواسته‌اش، گفت: «بگذار تا زنده، نزد پدرم بازگردم.» برای دومی گفت: «بگو چه کنم تا [ذخیره‌ی] اعمال نیکم به پایان نرسد.» و برای سومین خواسته‌اش گفت: «راه غلبه بر مرگ در آینده را نشانم بده.»

نچیکتاس: هدیه [خواسته] سوم عبارت از این است که مرا از این که بعضی گویند، کسی که می‌میرد زندگانی را ادامه می‌دهد و بعضی می‌گویند ادامه نمی‌دهد، آگاه کنی.

مرگ [یمه]: خدایان هم در این باب، شبهه داشته‌اند.
 زیرا به راستی، فهمیدن این موضوع حساس، آسان نیست.
 پس این موضوع را برای خاطر من، ترک کن.
 و یک هدیه‌ی سومی [دیگر] اختیار کن و مرا در فشار مگذار...
 صد هافر زندان و نوه‌ها و مواشی و فیل‌ها و زر و اسب‌ها و مأوای بزرگ و زمین
 اختیار کن که خودت هم هر اندازه پاییزهایی که می‌خواهی زندگی کنی.
 اگر تصور می‌کنی این عطیه‌ای برابر تواند [بود]، آن را اختیار کن: ثروت و
 حیات طولانی!

در دنیا مرد بزرگی می‌شوی و تو را نایل به آرزوهایت می‌کنم. ...
 نچیکتاس: این همه، فانی و گذران است [هر] آنچه مربوط به بشر فانی
 است. ای پایان‌بخش، زندگی ولو تمام نیروها و قدرت‌ها باشد، از بین می‌رود.
 حتی تمام دوره‌های زندگی چیز کوچکی است.
 ارابه و رقص و آواز، از آن تو باد.
 مرد، با ثروت و مال سیر نمی‌شود.
 آیا بعد از دیدن شما [ایزد مرگ]، ثروت اندوزیم و تا شما زنده هستید، ما
 هم زنده خواهیم بود؟
 در واقع، این است هدیه‌ای که من باید انتخاب کنم.
 وقتی کسی به حضور جاودانان لایزال برسد.
 کدام [انسان] فانی که فهم داشته باشد و در باب لذت و خوشی و زیبایی فکر
 کند، با زندگی طولانی خوشوقت خواهد شد؟
 ای مرگ [یمه]، موضوعی که در این باب، شبهه می‌کنند،
 و می‌گویند بعد از درگذشتن از این جهان چه خبری هست، آن را به من بگو؛
 این است عطیه‌ای که در پرده‌ی اسرار است.
 این را نچیکتاس اختیار می‌کند.

[S. Radhakrishnan, The Principal Upanishads (New York, 1953)]

[به نقل از «گزیده‌ی اوپنیشدها» ترجمه‌ی صادق رضازاده شفق (علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷)]

۲۹۲. برهما را برایم تعریف کنید

(بریهادآرنیکا اوپانیشاد، بخش سوم)

آن‌گاه او شسته چاکراینه (Ushasta Cakrayna) پرسید و گفت: «ای یجنه-
 ولکیه (Yajnavalkya)، آن برهما (Brahman) را که حاضر است و از نظر ما بیرون
 نیست و در همه‌ی موجودات هست، شرح دهید.»
 —: «او [همان] نفس شماست که در همه‌ی موجودات هست.»

–: «ای یجنه‌ولکیه، آن کدام است که در همه‌ی موجودات هست؟»
–: «آن که در تنفس شما تنفس می‌کند و نفس شما در آن نفس است و در همه‌چیز هست. آن که باشهیق [دم] شما، زفیر [بازدم] شما و محیط نفس شما و در همه‌چیز موجود است.»

اوشسته چاکراینه گفت: «این توضیحات مانند این بود که بگویند این گاوی است و این اسبی است. حالا برهمایی که حاضر است و از نظر شما خارج نیست و نفس موجودات است را برای من شرح دهید.»

–: «او نفس شماست که در همه‌ی موجودات است.»

–: «ای یجنه‌ولیکه، آن کدام است که در همه‌ی موجودات است؟»
–: «شما نمی‌توانید بیننده‌ی بینایی را ببینید؛ شما نمی‌توانید شنونده‌ی شنوایی را بشنوید؛ شما نمی‌توانید پندارنده‌ی پندارها را بیندیشید؛ شما نمی‌توانید دریابنده‌ی دریافت‌ها را دریابید. او، نفس شماست که در همه‌چیز هست. هر چیز غیر از او، زبون [ناچیز] است.»
پس اوشسته چاکراینه خاموش شد.

[S. Radhakrishnan, The Principal Upanishads (New York, 1953)]

[به نقل از «گزیده‌ی اوپه‌نیشدها» ترجمه‌ی صادق رضازاده شفق (علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷)]

۲۹۳. ای یجنه‌ولکیه، چند خدا وجود دارد؟... یکی.

(بریهادآرنیاکا اوپانیشاد، بخش سوم)

آن‌گاه ویدغده شاکلیه (Vidaghdha Sakalya) از او پرسید: «ای یجنه‌ولکیه، چند خدا وجود دارد؟»

او طبق آنچه در دعای نیوید (nivid) [نوید؟! (سرود فراخوانی و استمداد از خدایان) آمده، چنین پاسخ داد: «همان تعدادی که در آن نیوید سرود ستایش ویشوه دواها (Vishve-devas) [خدایان مقدس] ذکر شده یعنی سیصد و سه و سه‌هزار و سه.»

ویدغده شاکیه گفت: «بله، اما ای یجنه ولکیه، چند خدا وجود دارد؟» پاسخ داد: «سی و سه.» او دوباره گفت: «بله، اما ای یجنه ولکیه، چند خدا وجود دارد؟» پاسخ داد: «شش.» او دوباره گفت: «بله، اما ای یجنه ولکیه، چند خدا وجود دارد؟» پاسخ داد: «سه.» او دوباره گفت: «بله، اما ای یجنه ولکیه، چند خدا وجود دارد؟» پاسخ داد: «دو.» او دوباره گفت: «بله، اما ای یجنه ولکیه، چند خدا وجود دارد؟» پاسخ داد: «یک و نیم.» او دوباره گفت: «بله، اما ای یجنه ولکیه، چند خدا وجود دارد؟» پاسخ داد: «یک...»

[S. Radhakrishnan, The Principal Upanishads (New York, 1953)]

۱.۲۹۴ این نفس من است... این برهما است

(اوپانیسادهای، قطعات برگزیده)

به راستی این جهان، همه برهما است. آدمی باید با آرامش، آن را به عنوان مبدأ خود که از آن آمده و در آن [جذب و] منحل خواهد شد و در آن نفس می کشد، پرستش کند [و درباره اش تأمل و مراقبه کند].

اکنون به راستی، یک شخص عبارت است از هدف. شخص به موجب هدفی که در این جهان دارد، موقع عزیمت از این جهان، همان خواهد بود، پس بهتر است برای خود هدفی به وجود آورد.

کسی که تشکیل شده از روح و [جسم یا] تنش، حیات است و [جنس یا] صورتش، نور است و ادراکش، حقیقت است و [سرشت یا] روانش، فضا است و حاوی تمام اعمال و تمام امیال [خواسته ها] و تمام روایح [بوها] و تمام طعم ها و محیط بر این همه ی عالم است و سخن نمی گوید و [هیچ نگرانی و دلبستگی و] قیدی ندارد.

این نفس من که درون قلب [من] است، از یک دانه ی برنج و حبه ی جو و دانه ی خردل و دانه ی ارزن، کوچک تر است. این نفس من که درون قلب [من] است، از زمین بزرگ تر است و از هوای محیط [جو] بزرگ تر است و از آسمان بزرگ تر است و از [همه ی] این عوالم بزرگ تر است.

حاوی تمام اعمال و تمام امیال و روایح و طعم‌ها و محیط بر کل این عالم است و سخن نمی‌گوید و [نگرانی و دلبستگی و] قیدی ندارد؛ این است نفس من که درون قلب [من] است؛ این برهما است. پس از [مرگ و] عزیمت از این جهان، به او خواهم پیوست. [به‌راستی که] هر کس به این، ایمان داشته باشد [دیگر هیچ] شکی نخواهد داشت. (چاندوکیه اوپنیشد، بند چهاردهم.)

... اما نفس (آتمن) (ātman) نه این است و نه آن است. [او غیرقابل درک و نافهمیدنی است چون هرگز ادراک نمی‌شود.] او غیرقابل تصرف و تخریب‌ناپذیر است [چون هرگز تخریب نمی‌شود و زوال نمی‌یابد]. او پیوستگی و بستگی ندارد [چون به هیچ چیزی وابسته نمی‌شود و تعلق پیدا نمی‌کند]. ... (بریهدارنیکه اوپنیشد، بخش دوم، بند چهارم.)

این نفس (آتمن) [همچون] عسل است برای همه‌ی موجودات و همه‌ی موجودات [همچون] عسل هستند برای [این نفس] آدمیزاد. و این شخص درخشان غیرفانی [جاودان و فناپذیر] که در این [نفس] آدمیزاد است و این شخص درخشان غیرفانی که در [این نفس خاص و منفرد] آدمی وجود دارد، همو [دقیقاً و به عینه] این نفس است؛ این نفس غیرفانی [جاودانی] است؛ این برهما است؛ این کل [مطلق] است. (بریهدارنیکه اوپنیشد، بخش پنجم، بند سیزدهم.)

در مأوای بزرگی که هم پیداست و هم نهان، ذاتی جای گرفته که حرکت می‌کند و نفس می‌کشد و چشم به هم می‌زند و آن [ذات] عبارت است از وجود و لاوجود [عدم] که هدف شوق و مافوق فهم و ادراک و بهترین موجودات است. آن [ذاتی] که مشتعل [و نورانی] و لطیف‌تر از لطیف است و عوالم و سکنه‌ی آن [عوالم]، جمله به او استناد دارند [بازگشت همگان به اوست]. او برهمای لایزال است. (موندکه اوپنیشد، بند دوم.)

[به نقل از «گزیده‌ی اوپنیشدها»، ترجمه‌ی صادق رضا زاده شفق (علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷)]

ضمناً نگاه کنید به عنوان‌های شماره‌ی ۵۶، ۱۰۱، ۳۰۰.

۲۹۵. هرگاه نظم (دهارما) به سستی گراید، کرشنا ظهور می‌کند

(بهاگوادگیتا - گفتار چهارم)

کرشنا: من این [طریقت] «یوگا» که مایه‌ی سعادت جاویدان است، به «ویواسوات» (Vivasvat) آموختم،

و او به «منو» (Manu) و «منو» به «ایشواکو» (Ikshvaku).

پس سینه به سینه از آنان به شهریاران خردمند منتقل گردید.

اما ای پهلوان دشمن سوز، این یوگای کهن در طول قرن‌های دراز برافتاد و فراموش شد،

تا امروز که من، آن را با تو بیاموختم،

و این راز بزرگ، با تو که محبوب و دوست منی، در میان نهادم.

ارجونا: «کرشنا» تو که بسی دیرتر از «ویواسوات» بزادی، چگونه می‌توان باور

کردن که تو، این یوگا به او آموخته باشی؟

کرشنا: «ارجونا» من و تو بارها از دروازه‌ی هستی گذشته و بدین جهان آمده‌ایم:

تو این ماجرا را فراموش کرده‌ای ولی من، همه را به یاد دارم.

گرچه من از زادن و مردن فارغم؛ گرچه من خدای کائناتم؛

چیره بر طبیعت خود^۱،

به نیروی «مایا»^۲ی خویش^۲،

در میان مردم آیم.

آن‌جا که نیکوکاری از رونق برافتد،

و تبه‌کاری بالا گیرد،

۱. مردم در زادن و مردن، مقهور طبیعت‌اند و می‌توانند بگویند: اگر آمدنم به من بدی، نامدمی. لیکن ظهور خداوند در صورت انسانی، چنین نیست و خدا به مشیت و اراده‌ی خود ظهور می‌کند.
۲. یعنی از طریق لبس [مشتبه ساختن، پوشاندن جامه‌ی جسمی بر حقایق روحانی] که تجسم ظاهری است و کنه ذات او، منز و میرا از جسم است.

من در قالب تن مجسم شوم و در میان مردم آیم،
تا اساس خیر، نگهبانی کنم و بنیاد شر، براندازم.

من در هر دور، پیدا آیم تا آیین راستی برقرار سازم.
و آن‌که به حقیقت بداند که من چگونه پیدا می‌شوم و چه می‌کنم،
چون از قید تن برهد، به من واصل شود و از زادن مجدد فارغ باشد.

از هر راه که کسی مرا بپرستد، حاجت وی از همان راه برآورم؛
این راه‌های گوناگون، همه از من است و به سوی من است.

با وجود این، مرا از هرگونه عمل و هرگونه تغییر، منزّه دان.
من رنگِ کردار نپذیرم و نگرانِ ثمره‌ی کار نیستم.
و آن‌که مرا چنین شناسد، از بندِ عمل آزاد باشد.

[نقل از «گیتا، سرود خدایان» ترجمه‌ی استاد محمدعلی موحد (خوارزمی، ۱۳۷۴)]

۲۹۶. تعالیم بهاگوادگیتا: هر چه می‌کنی به نیت من کن

(بهاگوادگیتا، برگزیده‌ی گفتارهای نهم، ششم و هشتم)

کرشنا: همه‌ی هستی را وجود نامریی من فراگرفته است.
همه‌چیز در من محاط است و من در هیچ‌چیز محاط نیستم.
و با وجود این، هیچ‌چیز در من قرار ندارد.

رازی است شگفت، که ذات من،
آن مبدأ همه‌ی هستی که نگه‌دارنده‌ی همه‌ی هستی است،
از همه‌ی هستی جدا است و در آن نیست؛
همان‌گونه که باد تند - که همواره به هر سو در حرکت می‌باشد -
همیشه در فضای اثیری محاط است.
موجودات نیز در من محاط‌اند.

من همه‌ی موجودات را در پایان هر دوران به پراکریت^۱ خود باز می‌گردانم.
و در آغاز دوران دیگر، دوباره به میدان می‌فرستم.
پراکریت از من است و فرمان آن به دست من.
و آن‌ها منقاد و مسخر پراکریت‌اند.
و به ناچار هر بار که من پیش می‌فرستمشان،
پیش می‌روند.

ولی ای ارجونا، این عمل مرا به خود مشغول نمی‌دارد،
چه من همچنان بی‌آن که سودی بخواهم یا تعلقی به هم‌رسانم، برجای خویشم.
پراکریت به فرمان من همه‌چیز را از جماد و حیوان به عرصه‌ی وجود می‌آورد.
و بدین‌گونه، ای پسر کنتی (Kunti) [ارجونا]، چرخ دنیا به راه می‌افتد.

و نادانان که ظهور مرا در صورت انسانی می‌بینند،
ذات اعظم مرا که خدای همه هستم، نمی‌شناسند،
و به اغوای دیوان و شیاطین گرفتار می‌آیند.
اینان امیدشان بیهوده است و کارشان بیهوده است،
و دانش‌شان بیهوده است و از خرد بی‌بهره‌اند.

اوراد و اذکار منم. قربانی منم. احسانی که برای نیاکان کرده می‌شود منم.
گیاه و روغن و افسون و آتش و هر چه در آن ریخته شود منم.
پدر این جهان و مادر آن و نگه‌دارنده‌ی آن و پدر بزرگ آن منم،
پاک‌کننده‌ی همه‌چیز منم. تنها چیزی که باید دانسته شود منم.
کلمه‌ی «اوم» منم. ریگ و ساما و یاجو^۲ منم.
مقصود منم، برپای دارنده و پروردگار منم.
و شاهد و قرار، و پناه و یار منم.

۱. پراکریت (Prakriti): بنیان مادی آفرینش، طبیعت مادی و جسمانی

۲. ریگ و ساما و یاجو نام‌های سه ودای کهن [متون دینی هندو]

اصل هستی و فنای آن و مرجع و مآل آن و بذر جاودانه‌ی آن منم.
منم که گرمی می‌بخشم. منم که باران را حبس می‌کنم و منم که باران
می‌فرستم.

جاودانگی منم و مرگ منم. هست منم و نیست منم ای ارجونا!
حتی کسانی کهخدایان دیگر را می‌پرستند و از سرایمان در راه آنان قربانی
می‌کنند.

آن‌ها نیز در حقیقت مرا می‌پرستند منتها راه را کج می‌روند.
زیرا خدای قربانی و بهره‌گیرنده از آن، منم.
ولی آنان چون مرا به‌راستی نمی‌شناسند، دوباره به این جهان برگردانده
می‌شوند.

آنان که خدایان گوناگون را می‌پرستند، نزد همان خدایان می‌روند.
و آنان که نیاکان خود را می‌پرستند، به نیاکان می‌رسند.
و آنان که پریان را می‌پرستند به پریان می‌رسند.
پرستندگان من نیز سرانجام به من می‌رسند.

و آن‌که از سر عقیدت برگمی، گلی، میوه‌ای یا آبی در راه من دهد،
من آن ارمغان مهر و صفا را از او می‌پذیرم.

پس ای پسر کنتی، هر چه می‌خوری و هر قربانی که می‌دهی،
و هر چه می‌بخشی و هر ریاضت که می‌کشی،
برای من و به نیت من کن.

حتی اگر گناهکاری، مرا از سر خلوص عقیدت بپرستد،
او را باید از نیکان شمرد، چه نیت وی پاک است.
چنین کسی به زودی به راه راست بازآید،
و به آرامش ابدی برسد.

تو به جرأت تمام، توانی گفت که هر که به من ایمان دارد، هرگز فانی نشود.
ای پسر پریتا [ارجونا]، آن که به من پناه آورد،
اگرچه مانند زنان و ویشیاها و شودراها^۱ از طبقات پست زاده باشد، به کمال
مطلوب برسد.

دیگر چه جای سخن درباره‌ی برهمنان^۲ و قدیسانی که از خانواده‌ی
پادشاهی باشند. (قطعات برگزیده از گفتار نهم، صفحه‌ی ۱۲۸ به بعد.)

آن که در همه چیز، مرا ببند و همه چیز را در من ببند،
هرگز از من جدا نشود.
و من هرگز از او جدا نشوم.
و آن که در مقام یگانگی، مرا که در همه‌ی هستی هستم بپرستد،
هرگونه زندگی کند، با من باشد.
و آن که در راحت و محنت دیگران،
خود را به جای آنان ببند،
یوگی کامل باشد. (از گفتار ششم، صفحه‌ی ۱۱۱.)
و آن که به هنگام مرگ، با ذکر من از دنیا رود،
چون از تن جدا شود، به من رسد؛
و در این شکی نیست.
آدمی هر چه را در دم واپسین خود، یاد کند،
چون از تن جدا شود، به آن رسد،
زیرا همواره آن را به یاد داشته است.
پس ای پسر کنتی، همواره مرا به یاد دار و به جنگ برخیز!

۱. ویشیاها، طبقه‌ی سوداگر و کشاورز و شودراها، طبقه‌ی خدمه و غلامان [یعنی پایین‌ترین و
فروست‌ترین طبقات اجتماع] بودند.

۲. برهمنان: طبقه‌ی روحانیان آیین هندو و طبقه‌ی ممتاز اجتماع. مترجم.

دل و جان در من بند که بی‌گمان به من رسی.

چون کسی دل در مراقبه گمارد،

و خاطر از غیر بیردازد،

به پروشا^۱ی والای تابناک واصل شود. (از گفتار هشتم، صفحه‌ی ۱۲۲).

[به نقل از «گیتا، سرود خدایان» ترجمه‌ی استاد محمدعلی موحد (خوارزمی، ۱۳۷۴)]

ضمناً نگاه کنید به عنوان‌های شماره ۲۸، ۱۱۷، ۲۶۴.

۲۹۷. تائو، حقیقت اصلی

(تائو ته چینگ^۲، قطعات برگزیده)

تائو [یا دائو] همان راهی است که راهروانی باید در آن گام بردارند که می‌خواهند «بدون عمل، برسند». اما تائو صرفاً یک ابزار یا عقیده یا اصل نیست. تائو حقیقت اولیه و بنیادینی است که همه‌ی صفات و ویژگی‌ها در آن متحد و یکی می‌شود، «تائو از سنگ سنگین‌تر و از پر سبک‌تر است»؛ وحدتی است که در زیربنای وحدت قرار دارد. «تائو همان چیزی است که با از دست دادنش، انسان‌ها می‌میرند؛ با به دست آوردنش، زندگی می‌کنند. هر آنچه بدون آن انجام شود، محکوم به شکست است؛ هر آنچه با استفاده از آن انجام شود، موفق خواهد بود. نه ریشه دارد، نه ساقه و برگ و نه گل. اما پیدایش و زایش و رشد و پرورش ده هزار چیز، هر کدام به شیوه‌ی خود، به آن بستگی دارد.» (کوان تزو (Kuan Tzu) ۴۹).

ما نمی‌دانیم و احتمالاً هرگز نخواهیم دانست چه کسی نویسنده‌ی تائوته چینگ (دائو دِ جینگ) بوده اما به مدت دو هزار سال است که نام «لائوتزو» (Lao Tzu) (استاد لائو) با این کتاب در ارتباط بوده است.

۱. پروشا یا پوروشا (Purusha): ذات الوهی، روح اعلی، روح کیهانی، برهما. مترجم.

2. Tao Te Ching

...سرود چهارم

دائو تهی آوند است، پایان لیک نپذیرد.
آه، سرچشمه‌ی گم‌ژرفای هزاران هزار،
تیزی‌کندن،
گره‌گشای،
تندای نورگاه،
خاکسار باش.
ژرفای پنهان اما هماره نمایان!
ندانم از کجا می‌آید،
او، مادر طبیعت.

...سرود ششم

جانِ درّه را مرگی نیست،
زن است او، مادرِ نخست،
زهدانِ اوست ریشه‌ی آسمان و زمین،
پرده‌ی راز؛ بهره‌جو، پایانش نیست.

—سرود هفتم

مانایند آسمان و زمین،
چراست چنین؟
میلادشان نبوده، مرگشان نباشد.
فرزانه در پس ایستد؛ هماره پیش است.
به خود نپردازد؛ دیر بپاید.
از خویشتن خالی است؛ کمال یابد.

...سرود یازدهم

سی‌پره‌ی چرخ، در محور، انبازند؛
وز تهی محور، چرخ می‌چرخد.

از رُس آوندی ساز،
وز تَهی‌ست سرشاری،
درها و دریچه‌هایی در اتاق گشای،
وز تهیش اتاق را ثمرست.
آنچه هست را ثمری و آنچه نیست را سودی.

... سرود بیست و دوم

رام باش، چیره‌ای؛ خم باش، راست.
تهی باش. پس سرشار؛ ژنده باش، پس فاخر.
اندک بدار و ثمرچین؛ افزون بدار و پریشان باش.
یگانه است فرزانه؛ عبرت جهان،
جلوه کی کند؟ بدرخشد.
از خویشتن بر شود؛ یگه شود.
لاف کی زند؟ شهره شود.
خود نستاید؛ استوار بماند.
نه بستیزد؛ او را نه بستیزند.
پیشینیان چنین گویند:
«رام بودن، چیره بودن» است.
پیشینیان، نه یاوه‌گویانند.
زینسان، جهان، هم‌صدای توست.

... سرود بیست و پنجم

رمز و راز شکوفید،
پیش از آسمان و زمین،
در خالیا و خاموشا،
یگه و بی‌تغییر، هماره حاضر و پویان،
هزاران هزار را مادر،

نامش ندانم، دائوش خوانم،
 نام جویانش «بزرگ» خوانند.
 بزرگ است؛ روان شود،
 روان به دورها؛ زین گونه، بازگردد.
 دائو بزرگ است،
 آسمان بزرگ؛ زمین بزرگ است،
 انسان، بزرگ.
 اینک، چهار بزرگ جهان،
 انسان، یک از آنان.
 انسان رهرو زمین؛ زمین رهرو آسمان؛
 آسمان رهرو طبیعت؛ طبیعت رهرو دائوست.

... سرود بیست و هفتم

رهرو راستین، رد [جای پا] ننهد،
 سخنزنِ ماهر، خطا نکند،
 حسابدار کهن، چتکه نگیرد.
 استوار در را شب‌بندی نیست،
 کسش اما نگشاید.
 درهم بافته را گِرهی نیست،
 کسش اما نگسلد.
 فرزانه، پاسدار مردمان است،
 کس، نه براند؛ کار، نه نهد.
 این است بصیرت!
 نیکان کیستند؟ آموزگار بدان.
 بدان کیستند؟ عبرتِ نیکان.
 آموزگار را گر ارج نگذارند و عبرت به باد دهند،

زیرکی ارچه کنند، گم‌گشتگانند.

اینت، رمزِ راز.

... سرود سی و چهارم

روانه به هر سو، دائوست.

مرکز جهان است؛ مادرِ جهان.

سامان، بی‌ادعا دهد.

روزی‌رسان هموست؛ خدایگان، اما نیست،

بی‌انتها و خُرد است.

خانه است دائو؛ خدایگان، اما نیست.

بزرگ ننماید؛ پس بزرگ است.

... سرود چهل و دوم

از دائو، یگانه زاید؛ از یگانه، دو.

دو بر سه، مادر است؛ سه، بر هزاران هزار.

هزاران هزار را نور از پس و ظلمت پیشاروست.

در اتحاد اضداد؛ جهان به سامان است.

بیزارند جهانیان از «بی‌کسی»، «بی‌بری»، «بی‌مقداری»؛

خاقان و والیان، خود را، هماره چنین خوانند.

زیان‌خواه، سود بَرَد؛ سودجو، زیان.

آیین من، کهن است،

«انسانِ سخت، به مرگِ سخت میرد.»

وین‌گوهرین پیامم.

شرح سرود چهل و دوم

«روشنایی» و «ظلمت» برابر «یانگ» و «یین» آمده است. «هوای نان دزو» در

توضیح این دو، چنین نوشته است: «از ذات آسمان و زمین، «یین» و «یانگ»

پدیدار شد و از تراکم جوهر آن‌ها، فصول چهارگانه پدید آمد. از پراکندگی جوهر

این فصول چهارگانه، هزاران هزار فرآمدند. قوای گرم «یانگ» که مدت‌های مدید در هم فشرده و جمع شده بود، آتش را تولید کرد و از ذات آتش، خورشید پدیدار شد. از قوای سرد «یین» که مدت‌های بسیار در هم انباشته و جمع شده بود، آب به وجود آمد و از جوهر آب، ماه زاده شد. از جوهر سیاله‌ی نخستین، آفتاب و ماه و اختران و کهکشان‌ها آفریده شد. آفتاب و ماه و ستارگان و کهکشان‌ها در دل آسمان جای گرفتند. زمین جایگاه آب‌ها و رودها و خاک و غبار شد.»

... سرود پنجاه و دوم

آغاز جهان؛ هزاران هزار را مادر.
 بشناس مادر را؛ زادگانش بشناسی.
 در آغوش گیر مادر را؛ آزادی، از هراس مرگ.
 روزن‌ها فروپوش؛ فروبند درها؛ رنج بگریزد.
 روزن‌ها گشای؛ به کار جهان پرداز؛ رستگاری بگریزد.
 خردبینی، دل آگاهی ست؛ همسازی، توانمندی.
 در ظلمت، نورانداز؛ بصیرت یاب.
 اینت، بیکرانگی.

... سرود پنجاه و ششم

زبان بست، آن [کسی] که دانست؛
 ندانست، آن [کسی] که گفت.
 روزن‌ها فروپوش، فروبند درها؛
 تندخو مباش، گره گشای.
 تندای نور کاه، خاکسار باش.
 راز کهن، این است.
 فرزانه را، نه سودای دشمن است، نی سر دوست؛
 نه آرزوی سود و زیان است، نی هوای عزت و رسوایی؛
 والاتر انسان، اوست.

... سرود پنجاه و هفتم

در حکومت عادل باش، در کارزار پُر تدبیر.
راه خویش گیر، فرمانروای جهانی.
در من این یقین، یاوه نیست.
پای‌بند بسیار، پریشانی آورد.
تیز جنگ‌افزار، فتنه زاید.
شگفتی‌ها، بارِ دانش‌اند؛
قانونِ سخت، خاستگاه رهنِ سرسخت.
این گفت فرزانه.
راه خویش گیرم؛ گشادگی همگان راست.
به کار نپردازم؛ خجستگی همگان راست.
سادگی؛ مرگ آرزوست.

... سرود هشتاد و یکم

نه زیبا [یا خوشایند]ست کلامِ راست؛
زیبا کجاست، راست؟
نیکان نه چون و چرا کنند؛ چون و چراکنان، نه نیکانند.
دانایان، ناموختگانند؛ آموختگان، ندانند.
فرزانه، نیندوزد؛ از دیگران گشاید؛
بخشد، غنی شود.
دائوی آسمان، بی‌رنج، رحمت آورد؛
طریق فرزانه، بی‌عناد، سامان دهد.

[به نقل از «دائو د جینگ» ترجمه‌ی هرمز ریاحی و بهزاد برکت (نشر نو، ۱۳۶۳)]

۲۹۸. گفتارهای چوآنک تزو درباره‌ی تائو

دومین چهره‌ی برجسته در مکتب تائویی اولیه، فیلسوفی است به نام چوآنک تزو (Chuang Tzu) یا چوآنک چو (Chuang Chu) که تاریخ‌های تقریبی داده شده برای دوران زندگی وی از ۳۹۶ تا ۲۸۶ (ق.م) را در برمی‌گیرد که بدین ترتیب، می‌توان او را از معاصران منسیوس (Mencius) دانست. با این‌که زمانی به عنوان یک کارمند دودن پایه‌ی دولتی مشغول کار بوده اما به نظر می‌رسد که بیشتر دوران عمرش را در زهد و خلوت‌گزینی سپری کرده باشد و تقریباً هیچ اطلاعی از نحوه‌ی زندگی او در دست نیست. کتابی که نام او را بر خود دارد و احتمالاً آمیخته‌ای از مقالات وی به همراه نوشته‌هایی از مریدان و شاگردان و کسانی است که از [نحوه‌ی نوشتن] او تقلید کرده‌اند، یکی از ظریف‌ترین و بذله‌گوترین (پراز لطیفه‌ها و شوخی‌های بامزه) و ضمناً خیال‌انگیزترین آثار در ادبیات تخیلی چینی به شمار می‌رود و همچون لائو تزو (Lao Tzu) [از بنیانگذاران یا پیشگامان تائو]، برای تأثیرگذاری و اثبات نظریاتش، بر بحث و استدلال روشمند و منطقی تکیه نمی‌کند بلکه به استفاده از ضرب‌المثل‌ها و حکایات اخلاقی، تمثیل و استعاره، معما یا تناقض‌گویی^۱ و تصویرپردازی خیالی روی آورده است. یکی از تدبیرهای جالب و روش ابداعی در این اثر، به کارگرفتن شخصیت‌های واقعی تاریخی همچون کنفوسیوس است به عنوان نمونه یا مثالی برای بیان افکار و عقاید تائویی که بدین ترتیب مردان بزرگ و برجسته‌ی تاریخ چین را در انواع حکایات عجیب و غریب و لطیفه‌های کاملاً تخیلی، دخالت داده است.

چوآنک تزو در تصور و مفهوم بنیادین تائو به عنوان اصل زیربنایی که بر کل هستی و عالم وجود حکمفرماست، با لائو تزو هم‌فکر و موافق است. با این حال، تائو را بیشتر نه به عنوان راهنما یا شیوه‌ای برای زندگی، بلکه همچون حقیقتی می‌داند که در نفس خود دارای برترین قدر و ارزش و متعالی‌ترین معنی بوده و از

1. Paradox

هر نوع کاربرد دنیوی و این جهانی، بسیار فراتر می‌رود. ... تقریباً می‌توان گفت که چوآنگ تزو چندان اهمیتی برای جامعه‌ی بشری قائل نیست و زیاد درباره‌ی آن نمی‌اندیشد. او نه در اندیشه‌ی تغییر و اصلاح امور است و نه به فکر حفظ و نگهداری وضع موجود بلکه فقط می‌کوشد تا از این سطح و این گونه‌ی مسایل، بالاتر و فراتر رود. فلسفه‌ی چوآنگ تزو در اصل، تلاش و تقاضایی است برای رهایی و آزادی فردی. اما آن نوع از آزادی روحانی و معنوی را در نظر دارد که بیشتر، فرد را از حد و مرزهای ذهن خودش رها و آزاد می‌کند تا از محدودیت‌ها و موانع خارجی. آنچه که باید از زیر بار آن رها و آزاد شد، عبارت است از تعصبات و غرض‌ورزی‌ها، بینش ناقص و یکسونگری، تمایل به قضاوت همه چیز بر مبنای نفس خویشتن یا دنیا را از دریچه‌ی تنگ دیدگاه خود نگریستن.

شناسایی تضادها

چرا و چگونه تائو رو به خرابی و فساد می‌گذارد که باید میان حقیقت و دروغ، تمایز قائل شد؟ چرا و چگونه سخن و کلام رو به خرابی و فساد می‌گذارد که باید میان درست و غلط فرق گذاشت؟ چطور ممکن است تائو از میان برود و وجود نداشته باشد؟ آیا ممکن است کلام و سخنی وجود داشته باشد اما متناسب و شایسته نباشد؟ تائو با فضایل جزیی و حقیر [ریایی]، رو به تباهی و فساد می‌گذارد. کلام و سخن با فصاحت و سخنوری ساختگی، رو به تباهی و فساد می‌گذارد. برای همین است که بحث و مشاجره میان پیروان کنفوسیوس (Confucianists) و موئیست‌ها (Mo-ists) بالا می‌گیرد و هر کدام، آنچه را دیگری تأیید می‌کند، رد می‌کنند و آنچه را دیگری رد می‌کند، تأیید می‌کنند. اما اگر بخواهیم درباره‌ی تأییدیه‌ها و ردیه‌های متعدد آن‌ها قضاوت کنیم، هیچ کاری بهتر از استفاده از نور عقل و منطق نیست.

هر چیزی، خود آن چیز است و هر چیزی برای چیز دیگر، غیر محسوب می‌شود. چیزها نمی‌دانند که غیر از چیز دیگری هستند؛ فقط می‌دانند که

خودشان هستند. برای همین است که گفته می‌شود، آن دیگری^۱ از خود^۲ سرچشمه می‌گیرد، درست همان‌طور که خود، از آن دیگری پیدا می‌شود. این همان فرضیه‌ای است که می‌گوید: خود و دیگران، پدیدآورنده‌ی یکدیگرند. از این گذشته، هر جا که زندگی باشد، مرگ هم هست و هر جا که مرگ باشد، زندگی هم هست. هر جا که غیرممکنی باشد، ممکن هم وجود دارد و هر جا که ممکن باشد، غیرممکن هم هست. به علت وجود داشتن «درست» است که «اشتباه» هم وجود دارد و به خاطر بودن «اشتباه» است که «درست» هم هست. چون چنین وضعیتی حکمفرماست، خردمندان و فرزنانگان در این سطح با امور و اشیاء عالم برخورد نمی‌کنند بلکه واقعیت ذاتی و سرشت طبیعت را درک کرده و انعکاس می‌دهند. بنابراین خود، ضمناً دیگری هم هست و دیگری هم ضمناً خود است. به نظر دیگری، یک نوع خوب و بد یا درست و غلط وجود دارد؛ طبق دیدگاه خود هم، یک نوع دیگر از خوب و بد یا درست و غلط هست. اما در حقیقت، آیا واقعاً چنین تفاوت و تمایزی میان خود و دیگری هست یا این که چنین تمایزاتی وجود ندارد؟ هنگامی که خود و دیگری (یا این و آن)، تناقض و تضادشان را از دست بدهند، آن‌گاه جوهره‌ی اصلی تائو پدیدار می‌گردد. فقط این جوهره‌ی اصلی تائو می‌تواند در کانون و مرکز دایره جای گیرد و از آن جا، به دیدگاه‌های بی‌شمار و نظریات بی‌پایان^۳ در همه‌ی جهت‌ها پاسخ دهد. تأیید خود، یکی از این نظریات بی‌پایان است و مردود دانستن دیگری، یکی دیگر از آن‌هاست. برای همین است که گفته می‌شود: هیچ چیزی بهتر از به کار گرفتن نور عقلانیت و منطق نیست. ... آنچه ممکن است، ممکن است و آنچه ناممکن است، ناممکن است. تائو عمل می‌کند و همه‌ی چیزها در پیروی از آن، حرکت می‌کنند. هر چیزی، همان است که نامیده می‌شود. آن‌ها چیستند؟ آن‌ها همان چیزی هستند که هستند. آن‌ها چه نیستند؟ آن‌ها، آنچه که نیستند، نیستند. هر چیزی، آن چیزی است که

1. the other

2. self

3. endless opinions

هست و می‌تواند آن چیزی باشد که ممکن است باشد. هیچ چیزی وجود ندارد که چیزی نباشد و هیچ چیزی نیست که نتواند چیزی باشد. بنابراین مثلاً، یک ساقه‌ی گیاه و یک ستون، چیزهای زشت و چیزهای زیبا، آنچه عمومی است و آنچه خاص و شخصی است، چیزی که فریبنده و نیرنگ‌آمیز است و چیزی که بیگانه و عجیب است؛ همه‌ی این تعدد و تنوع عظیم و کثرت بی‌پایان، به واسطه‌ی تائو متحد می‌شود و به یک وحدت و یگانگی می‌رسد و واحد می‌شود. تقسیم شدن و انشقاق یافتن یکی، باعث ساخته شدن دیگری می‌شود و ساخته شدن یکی، باعث تخریب و زوال دیگری می‌گردد، چه در ساخته شدن و چه در تخریب و نابودی، همه چیز در نهایت و در پایان کار، به وحدت و یگانگی می‌رسد. ...

انحطاط تائو

دانش قدما و پیشینیان ما بسیار عالی و کامل بود. چگونه و از چه نظر کامل بود؟ آن‌ها هنوز متوجه‌ی وجود چیزهای دیگر نبودند. این کامل‌ترین و عالی‌ترین نوع دانش و آگاهی است؛ هیچ چیزی نمی‌تواند اضافه شود. آن‌گاه بعضی‌ها متوجه شدند که چیزهایی وجود دارد اما متوجه‌ی تفاوت و تمایز میان آن‌ها نبودند. آن‌گاه بعضی‌ها متوجه‌ی وجود تفاوت‌ها و وجوه تمایز میان اشیاء شدند اما هنوز متوجه‌ی خوب و بد یا درست و غلط در میان آن‌ها نبودند. وقتی خوب و بد پدیدار گشت، تائو به همان نسبت انحطاط پیدا کرد. با انحطاط تائو، رشد عشق و محبت پیدا شد. اما آیا واقعاً انحطاط و رشدی وجود داشت؟ یا اصلاً نه رشد و نه انحطاطی در کار نبود؟

اکنون مطلبی دارم که باید بگویم و آن این‌که، اصلاً چیزی به عنوان درست و غلط یا خوب و بد وجود ندارد. نمی‌دانم آنچه که می‌گویم موافق است با آنچه که دیگران می‌گویند، یعنی این‌که درست و غلط یا خوب و بدی هست. فرقی نمی‌کند که آنچه من می‌گویم با آنچه سایرین می‌گویند (مبنی بر وجود داشتن

خوب و بد)، با هم موافقت داشته باشد یا نداشته باشد، اما حداقل در این که خوب و بد را می‌توان فرض کرد [که وجود داشته باشد یا نداشته باشد]، با هم توافق داریم. پس عملاً چندان تفاوتی میان آنچه من می‌گویم و آنچه دیگران می‌گویند، وجود ندارد. اما اگرچه شاید موضوع از همین قرار باشد، به هر حال اجازه دهید سعی کنم تا [دیدگاه] خودم را توضیح دهم. یک ابتدا یا آغازی^۱ وجود داشته است؛ یک نه آغاز^۲ هم (قبل از آغاز) وجود داشته؛ یک نه ناآغاز^۳ هم (قبل از نه آغازی که قبل از آغاز بوده) وجود داشته است. هستی^۴ بوده است؛ نیستی یا ناهستی^۵ بوده است (قبل از آن که هستی باشد)؛ نه ناهستی^۶ بوده است (قبل از ناهستی)؛ نه نه ناهستی^۷ بوده است (قبل از نه ناهستی). ناگاه هستی و ناهستی (نیستی) پدیدار گشت. و با این حال، میان هستی و ناهستی، نمی‌دانم کدام یک واقعاً هستی است و کدام یک واقعاً ناهستی است. هم‌اکنون من چیزهایی را گفتم و با این حال نمی‌دانم آیا آنچه که گفتم، واقعاً یک معنایی دارد یا اصلاً هیچ معنایی ندارد.

بیداری بزرگ

خردمندِ فرزانه، در حالی که بر خورشید و ماه تکیه کرده و کائنات را زیر بغلش گرفته، همه چیز را در یک تمامیت موزون و هم‌نواخت، در هم می‌آمیزد. او اعتنایی به اغتشاش و آشفتگی‌ها و تیرگیِ ظلمت ندارد و حقیرانِ فرودست را با ارجمندانِ بلندپایه، همسان می‌داند و به یکسان می‌نگرد. توده‌ی عام مردم، با هم می‌ستیزند و کشمکش و رقابت می‌کنند و رنج می‌کشند؛ خردمندِ فرزانه، ساده و راحت است و بدون دانایی و فارغ از دانش. او ده هزار سال را همچون یک واحد یگانه، کلی و ساده ادراک می‌کند. هر چیزی، همان چیزی است که هست و

1. beginning

2. no-beginning

3. no-no-beginning

4. being

5. non-being

6. no-nonbeing

7. no-no-nonbeing

از این‌رو، همه‌چیز با هم جمع و یکی می‌شود.

چگونه و از کجا می‌دانم که عشقِ زندگی، یک توهم بی‌پایه و اساس و فریبی بیش نیست؟ از کجا بدانم که آن کسی که از مرگ می‌ترسد، مثل آن کسی نیست که در جوانی خانه‌اش را ترک گفت و فراموش کرد بازگردد؟ بانولی (lady Li) دخترِ مرزبانِ [ناحیه‌ی] آی (Ai) بود. وقتی برای اولین بار به ولایت چن (Chin) آورده شد، آنقدر گریه کرد که دنباله‌ی ردایش، خیس اشک شده بود. اما وقتی به کاخ سلطنتی وارد شد و در کنار پادشاه بر تخت مجلل شاهی نشست و خوراکی‌های رنگارنگ نوش جان کرد، از گریه کردنش پشیمان شد. از کجا بدانم که مردگان، از اشتیاقی که قبلاً به زندگی داشتند، پشیمان نیستند؟ آنان که یک مهمانی پر عیش و نوش را در خواب می‌بینند، صبح روز بعد شاید در حال گریه و شیون باشند. آنان که سوگواری و شیون و گریه را در خواب می‌بینند، صبح روز بعد شاید با روحیه‌ی عالی و سرزندگی به شکار بروند. آن‌ها هنگامی که در خواب‌شان رؤیا می‌بینند، نمی‌دانند که در خوابند و رؤیا می‌بینند. فقط وقتی بیدار می‌شوند، کم‌کم می‌فهمند که خواب می‌دیده‌اند. به‌زودی در آینده‌ی نزدیکی، آن بیداری بزرگ به وقوع می‌پیوندد و آن‌گاه همگی متوجه خواهیم شد که این همه، یک خواب و رؤیای بزرگ بوده است. با این وجود، در تمام این مدت، ابلهان نادان خیال می‌کنند که بیدارند؛ خیلی هم خاطرشان جمع است و از این بابت اطمینان دارند. با نهایت دقت و ریزبینی، میان شاهزاده و میرآخورش [با دقتی شدن در لباس و زیورهای ظاهری‌شان] فرق می‌گذارند. چقدر جاهل و بلاهت! شما و کنفوسیوس، هر دو در یک توهم و رؤیا به سر می‌برید. و هنگامی که می‌گویم شما در توهم و رؤیا به سر می‌برید، همین هم خودش یک توهم و رؤیا است. این‌گونه سخن گفتن را می‌توان تناقض‌گویی دانست. اگر پس از گذشت ده هزار نسل بتوانیم برای یک‌بار هم که شده، با خردمندِ فرزانه‌ای مواجه شویم که بداند چگونه این معمای تناقض‌آمیز را توضیح دهد، مثل این خواهد بود که او را فقط پس از یک روز یا یک شب، دیده باشیم.

چوانگ تزو و پروانه

روزی روزگاری، چوانگ چو (یعنی چوانگ تزو)، خودش را در خواب دید که یک پروانه شده است؛ پروانه‌ای که به این سو و آن سو پرواز می‌کند و خوشحال است و لذت می‌برد. پروانه نمی‌دانست که در واقع، چوانگ چو است. ناگهان تکانی خورد و از خواب پرید و دوباره همان چوانگ چو بود. اما نمی‌دانست که آیا این چوانگ چو بوده که خواب دیده پروانه شده یا این که پروانه است که خواب می‌بیند چوانگ چو شده است. باید وجه تمایزی میان چوانگ چو و پروانه وجود داشته باشد. این همان چیزی است که تغییر شکل یا استحاله‌ی^۱ موجودات خوانده می‌شود.

طبیعی و مصنوعی

تائو، بی‌آغاز و بی‌پایان است. چیزها به وجود می‌آیند و از بین می‌روند بدون آن که دائمی و پایدار باشند. آن‌ها زمانی پر و زمانی خالی هستند و نمی‌توانند شکل و قالبی را به‌طور دائمی نگهدارند. ماه‌ها و سال‌ها را نمی‌توان ثابت در یک جا قرار داد؛ زمان را نمی‌توان از حرکت بازداشت. فرآیند افزایش و کاهش در حال عمل است و هر پایانی، آغاز جدیدی را در پی دارد. برای همین است که می‌توانیم از آن مأخذ یا نمونه‌ی بزرگ^۲ (تائو) سخن بگوییم و از آن اصل یا قاعده‌ی بنیادینی که در همه چیز نفوذ کرده و منتشر شده است.

زندگی موجودات همچون اسبی که چهارنعل می‌تازد، سپری می‌شود. هر حرکت و جنبشی، تغییر و تحولی را به همراه می‌آورد و هر ساعتی [که می‌گذرد] دگرگونی‌ای را ایجاد می‌کند. یک فرد واحد در این میان چه باید بکند و چه نباید بکند؟ به واقع که همه چیز در مسیر خود جریان خواهد یافت. ...

برای همین است که گفته می‌شود آنچه طبیعی است در درون جای می‌گیرد و آنچه مصنوعی است در بیرون و فضیلت و نیکی (تِه) (te) در آنچه

1. Transformation

2. great norm

طبیعی است قرار دارد. اگر کسی سیر جریان طبیعت و انسان را بشناسد و طبیعت را همچون اصل بنیادین بداند و با فضیلت در آن به سر برد، می‌تواند احساس آزادی کند که به پیش برود یا عقب بنشیند، منقبض و بسته شود یا گسترش و انبساط پیدا کند زیرا همیشه [راه] بازگشتی به آن اصل بنیادین و آن غایت نهایی خواهد بود.

ارباب رودخانه^۱ از او پرسید: «منظور شما از آنچه که طبیعی است و آنچه که مصنوعی است، چیست؟»

روح اقیانوس^۲ پاسخ داد: «اسب‌ها و گاوها، چهار پا دارند و این طبیعی است. افسار بر گردن اسب نهادن و یا حلقه‌ای برای مهار گاو در دماغش گذاشتن، مصنوعی است.

برای همین گفته‌اند که مگذارید آنچه که مصنوعی است، آنچه که طبیعی است را محو سازد و از میان ببرد؛ مگذارید تلاش و کوشش، تقدیر و سرنوشت را تغییر دهد و از میان بردارد؛ مگذارید شادی و خوشی فدای نام و شهرت شود. با جدیت بکوشید تا این مفاهیم و ادراکات را بدون هیچ قصور و کوتاهی، رعایت کنید و بدین ترتیب می‌توانید به معصومیت اولیه و اصیل خود بازگردید.

آنچه سخت و محکم است، درهم می‌شکند...

لائو تزو گفت: «مردانگی را بشناسید اما زنانگی را حفظ کنید و زنانه بمانید؛ بدین ترتیب، تنگه‌ی آبراهه‌ای^۳ برای این دنیا باشید. خلوص و طهارت را بشناسید اما رسوایی و حقارت را تحمل کنید؛ بدین ترتیب دره‌ای برای این دنیا باشید.»

همه‌ی مردم می‌خواهند به مقام نخست برسند و اول باشند؛ فقط او بود که آخرین بودن را برگزید. او گفت: «مضایقه‌ها و ناکامی‌های دنیا را بر خود هموار کنید و بپذیرید.»

1. Earl of the River

2. spirit of the Ocean

3. Ravine

همه‌ی مردم در طلب آنچه که بیشتر و بهتر و غنی‌تر است، هستند؛ فقط او بود که خالی و تهی بودن را برگزید. چون ذخیره نمی‌کرد و مال نمی‌اندوخت، فراوان داشت و مستغنی بود؛ واقعاً که عظیم بود استغنای او. کار و عملکرد او بی‌تلاش بود و بدون اتلاف و هدر دادن. او به هیچ‌کاری نکردن اعتقاد داشت و به استادان‌کار دان و تلاشگران زیرک، می‌خندید. همه‌ی مردم در طلب خوشبختی و سعادت‌اند؛ فقط او بود که بقای نفس و حفظ زندگی از طریق سازگاری و انطباق [با محیط] را می‌خواست. او گفت: «بگذارید آزاد و فارغ از رسوایی و ننگ باشیم.» او به عمیق بودن ریشه و بنیان فرد معتقد بود و سادگی و بی‌ریایی را قانون و قاعده‌ی اصلی رفتار ظاهری می‌دانست. او گفت: «آنچه که سخت و محکم است، درهم می‌شکند؛ آنچه تیز است، کند می‌شود.» او همیشه با همه، بخشنده و صبور بود. از دیگران بهره‌برداری و سوءاستفاده نمی‌کرد. این را می‌توان اوج کمال فرد دانست. کوآن یین (Kuan Yin) و لائو تان (Lao Tan) به آن گروه از مردان بزرگ و راستین قدیم تعلق داشتند.

[W. Theodore de Bary, Sources of Chinese Tradition (New York, 1960)]

ه: تفکر درباره‌ی خدایان، نفس خویش و خدای واحد

۲۹۹. مفهوم خدا برای [قوم] نوئر

واژه‌ای که نوئر‌ها (Nuer) برای خدا به کار می‌برند، کثوت (Kwoth) به معنای روح^۱ است. همچنین به‌طور دقیق‌تر و مشخص‌تر، از خدا با عنوان کثوت نهیال (Kwoth nhial) یا کثوت آنهیال (Kwoth anhial) به معنی «روح آسمانی» یا «روحی که در آسمان است» نام می‌برند. ارواح دیگر و فرودست‌تری هم هستند که در دو گروه کثوت نهیال (Kuth nhial) یا ارواح آسمانی در بالا و کثوت پینی (Kuth Piny) یا ارواح زمینی در پایین طبقه‌بندی شده‌اند. ابتدا درباره‌ی مفهوم خداوند بحث می‌کنیم چون سایر مفاهیم روحانی به او وابسته‌اند و فقط در ارتباط با او درک و شناخته می‌شوند. ...

می‌توانیم با اطمینان بگوییم که نوئر‌ها به هیچ‌وجه خودِ آسمان یا هر پدیده‌ی آسمانی دیگری را خدا نمی‌دانند و این واقعیت در تمایز و تفاوتی که میان خدا و آسمان در واژه‌ی ترکیبی «روح آسمانی» یا «روحی که در آسمان است» قائل شده‌اند، به روشنی نمایان شده است. از این گذشته، اشتباه بزرگی خواهد بود اگر صفت «آسمانی» یا «در آسمان» را به‌طور کاملاً تحت‌اللفظی ترجمه و تفسیر کرده و نتیجه‌گیری کنیم.

هم‌چنین اشتباه خواهد بود که ارتباط و پیوند میان «خدا» با «آسمان» را صرفاً استعاره و مجازی بدانیم زیرا با این‌که آسمان، خدا نیست و خدا همه‌جا هست، اما در اندیشه‌ی نوئر‌ها، خدا مشخصاً و اختصاصاً در آسمان است و نوئر‌ها

1. spirit

به‌طور کلی و عموماً، او را از جنبه‌ی مکانی، در آسمان می‌پندارند. از این‌رو هر چیزی که به آسمان و افلاک مربوط شود، با او هم در ارتباط است. نوثرها گاه او را در حال فرود آمدن و بر زمین ریختن در داخل قطرات باران تصور می‌کنند یا او را همان آذرخش و تندر می‌دانند. ...

همان‌طور که قبلاً گفتم، برای نوثرها کاملاً نامعقول و بی‌ربط به‌نظر می‌رسد اگر گفته شود که آسمان، ماه، باران، رعد و برق و امثالهم، هر یک به‌طور انفرادی یا همگی مجموعاً، خدا است و این کاملاً با طرز فکر آن‌ها در تضاد خواهد بود. خدا، روحی است که مانند باد و هوا، نامرئی و در همه‌جا حاضر (در یک زمان) است. اما با این‌که خدا، هیچ‌کدام از این‌ها نیست، ولی از این جنبه که خودش را از طریق آن‌ها آشکار می‌سازد، در آن‌ها هست. بنابراین از این جنبه‌ی خاص، خدا در آسمان هست، در باران فرو می‌ریزد و پایین می‌آید، در [نور] خورشید و ماه می‌تابد و در باد می‌وزد. این مظاهر یا تجلی‌های الوهی را باید همچون حالات و کیفیات عارضی خداوند دانست و نه به عنوان ذات و سرشت اصلی او که روح است.

خداوند در بالا است و همه‌چیز در آن بالا، با او در ارتباط است. برای همین است که اختران و اجرام آسمانی و حرکات آن‌ها و عملکردهایی که به آن‌ها مربوط می‌شود را به او [خدا] نسبت می‌دهند. هم‌چنین برای همین است که ارواح هوایی^۱ را گات کئوت (gaat kwoth) یا «فرزندان خدا» می‌دانند به معنایی که درباره‌ی سایر ارواح صدق نمی‌کند زیرا این ارواح [هوایی]، در آسمان سکونت دارند و گاه آنان را باشندگان در میان ابرهایی می‌پندارند که از همه به آسمان نزدیک‌تر است. ضمناً برای همین است که ارواح کولویک (Colwic) هم ارتباط بسیار نزدیکی با خدا دارند زیرا خدا از فراز آسمان، آن‌ها را با آتش خود لمس کرد و نزد خود برد. ...

نوثرها می‌گویند خدا همه‌جا هست و او «مانند باد است» و «مانند هوا است».

به گفته‌ی پدر روحانی [مبلغ مسیحیت] کرازولارا (Crazzolaria)، خدا را می‌توان با عناوین و القابی مثل جیوم (Jiom) یا باد، گائو (ghau) یا کائنات خطاب کرد اما چنین القابی فقط در شعرها یا از جنبه‌ی مجازی و در استعاره به کار می‌رود و شبیه به توضیحات و مثال‌هایی است که اقوام ساکن کرانه‌های رود نیل در اشعار و سروده‌هایشان به عنوان استعاره‌های مجازی و اطلاق جزء بر کل یا برعکس آن، به کار می‌برند. خدا، باد نیست بلکه سره جیوم (Cere Jiom)، مانند باد است؛ خدا، گائو یا کائنات نیست بلکه کاک گائو (Cak ghau)، خالق کائنات است. یک لقب یا صفت شاعرانه‌ی دیگر که به خدا اشاره می‌کند توتگار (tutgar) است؛ این یک اسم گاو^۱ است که از نوعی گاو گرفته شده که نوثرها آن را به نام ور (wer) می‌خوانند و شاخ‌های بلند و گسترده‌ای دارد و در میان چهارپایان‌شان، از همه باشکوه‌تر و باوقار تر است. نام توتگار از دو واژه تشکیل شده: توت (tut) به معنای «قدرت» یا «عظمت» و گار به معنای «حضور دائمی در همه‌جا»، همان‌طور که در یک عنوان یا لقب دیگر برای خدا دیده می‌شود که می‌گوید: «کثوت مه‌گارگار (kwoth me gargar) یعنی «خدای حاضر در همه‌جا در همه‌وقت» (ضمناً گارگار را می‌توان «بی حد و حدود» هم ترجمه کرد). اما عمومی‌ترین و رایج‌ترین شیوه‌ی نوثرها برای بیان مفهوم و تصورشان از خدا، این است که بگویند «او مثل باد یا هوا است»، استعاره‌ای که برای ما [غربیان] هم مناسب به نظر می‌رسد چون در ادبیات دینی سراسر جهان دیده می‌شود و ما [غربیان] خصوصاً در کتاب «عهد عتیق» (تورات و زبور) با آن آشنا شده‌ایم. این استعاره در میان نوثرها نه تنها از غیبت و نبودن هیچ اقامتگاه یا خانه‌ی مشخصی برای خدا سخن می‌گوید بلکه نشان می‌دهد که سکونت کردن او در هیچ مکانی در ذهن نمی‌گنجد زیرا هوا و باد در همه‌جا هست. خداوند برعکس سایر ارواح و موجودات ماورایی، هیچ قصد یا پیام‌آور، معبد یا پرستشگاه خاص و یا هیچ شکل و قالب زمینی ندارد.

خداوند یا روح در آسمان‌ها که مانند باد و هوا است، آفریننده و جان‌دهنده

1. Ox-name

(به حرکت درآورنده)ی همه چیز است. از موقعی که جهان را خلق کرد، در دعاها و سرودها به عنوان کثوت گائو یا روح کائنات خطاب می شود که بیشتر به معنای سازنده و آفریننده ی کائنات است. واژه ی کاک که مانند اسم به کار می رود، می تواند به معنای آفرینش یا به عبارت دیگر «همه ی چیزهایی که آفریده شده» باشد و بنابراین به ماهیت یا ویژگی مشخصه ی شخص یا اشیاء مربوط می شود؛ در بعضی موارد خاص و بسیار به ندرت می تواند به یک امر غیر عادی یا ویژگی غیرطبیعی^۱ هم اشاره داشته باشد [مثلاً] کاک کثوت (kak kwoth) یعنی آدم عجیب و غریب؛ و باز هم به گمانم بسیار به ندرت به عنوان صفت یا لقبی برای خدا یا آفریدگار به کار می رود، مانند اصطلاح کاک نات (kak nath) یعنی آفریدگار انسان ها. همین واژه [کاک] به عنوان فعل «آفریدن»، نمایانگر آفریدن از هیچ است و هنگامی که در ارتباط با اشیاء گفته شود، فقط می تواند به معنای خدا به کار رود. اما این واژه می تواند برای انسان ها در ارتباط با خلاقیت های ذهنی یا آفرینش تخیلی هم استفاده شود مثل مواقعی که می خواهند اسمی را برای نامگذاری کودکی پیدا کنند یا قصه ای را از خود ابداع کنند یا شعری بسرایند، درست مثل مواقعی که ما [غریبان] می گوئیم یک بازیگر [نمایشنامه]، نقش آفرینی می کند. بنابراین واژه ی مذکور [کاک] نه تنها به معنای آفرینش از هیچ است بلکه آفریدن با اندیشه یا تخیل هم معنی می دهد؛ پس وقتی می گویند «خداوند این کائنات را آفرید» می تواند به معنای «خداوند با فکرش این کائنات را آفرید» یا «خداوند این کائنات را در خیال دید» هم باشد.

هرگاه نوثرها می خواهند درباره ی وقایعی که در نه والکا (ne walka) یعنی در ابتدا یا در گذشته ی دور رخ داده و یا درباره ی وقایع دیروز یا امروز سخن بگویند، استفاده از نام خدا یا روح آفریننده، توضیح و توجیه نهایی نوثر برای همه چیز است. وقتی از یک نوثر پرسید که چگونه همه چیز آغاز شد و چگونه هر چیزی به وضعیت کنونی خود رسیده، پاسخ می دهد که خدا آن را ساخته و

1. abnormality

خواست خدا بوده که هر چیز به شکل کنونی در آمده است. آسمان‌ها و این زمین و آب‌های روی زمین و جانوران و پرندگان و خزندگان و ماهی‌ها توسط او آفریده و ساخته شده‌اند و او پدیدآورنده‌ی آداب و رسوم و سنت‌ها است. نوثرها گله‌های گاوشان را نگهداری می‌کنند و ارزن می‌کارند و با نیزه، ماهی صید می‌کنند زیرا خداوند، این‌ها را برای رزق و روزی به آن‌ها داده است. خداوند آداب و تحریم‌های ازدواج را تعیین کرده است. خداوند قدرت‌های دینی و اقتدار روحانی را به بعضی افراد داده و به بعضی‌ها نداده است. خداوند فرمان داده که نوثرها نباید با [قوم] دینکا (Dinka) بجنگند و اروپایی‌ها باید بر نوثرها غلبه کنند. خداوند بعضی از انسان‌ها را سیاه [پوست] کرده و بعضی‌ها را سفید خلق کرده است (طبق یکی از روایات سنتی نوثرها، پوست سفید، مکافات سخت و سنگینی است که به خاطر ارتکاب گناه کبیره‌ی زنا یا محارم و همخوابگی یکی از نیاکان سفیدپوستان با مادرش، بر نژاد سفید نازل شده و رنگ سفید پوست‌شان، مجازات گناه نیاکان‌شان است)، بعضی‌ها به سرعت می‌دوند و بعضی‌ها آهسته، بعضی‌ها قوی‌هیکل و نیرومند شده‌اند و بعضی‌ها نحیف و ضعیف. همه چیز در طبیعت، در فرهنگ، در اجتماع و در افراد، به خاطر آن به وجود آمده که خواست خدا چنین بوده است. ...

پس تصور نوثرها از خدا، چنین روح خلاق و آفریننده‌ی همه چیز است. او ضمناً یک ران (ran) یا شخص زنده هم هست که ییگ (yiegh) یا جان و نفسش باعث بقای وجود و زندگی انسان است. هرگز نشنیده‌ام که یک فرد نوثر بگوید که خدا دارای شکل و قالب انسانی است اما با این که خدا همیشه و در همه جا حاضر و نامرئی و نادیدنی است ولی همه چیز را می‌بیند و می‌شنود و می‌تواند عصبانی و خشمگین شود یا دوست داشته باشد و عشق بورزد. ... ارتباط انسان با خدا همچون ارتباط میان افراد و مردمان و طبق الگوی روابط اجتماعی انسان‌ها است. او پدر انسان‌ها به شمار می‌رود. ...

یک اصطلاح عمومی و بسیار رایج برای خطاب به الوهیت، «گواندونگ»

(gwandong) است به معنای «پدر بزرگ» یا «نیا» و معنی تحت‌اللفظی آن «پدر کهن»^۱ می‌شود اما در زمینه‌ی دینی و اصطلاحات مذهبی، «پدر» یا «پدر ما» معنایی را که نوثرها از این واژه در نظر دارند، بهتر منتقل می‌سازد؛ واژه‌های «گوآرا» (gwara) و «گوآندان» (gwandan) به معنی «پدر ما» و شکل محترمانه‌تر خطاب کردن «گوآدین» (gwadin) یا «پدر» هم در موقع سخن گفتن درباره‌ی خدا یا خطاب به او به کار می‌رود. خدا از دو جنبه، پدر انسان‌ها به شمار می‌رود؛ او هم آفریننده‌ی آن‌هاست و هم حامی و نگهدارنده‌ی آن‌ها...

با این‌که گاه احساس می‌شود که خدا در این جا و در این لحظه حضور دارد اما در عین حال، او را در دور دست‌ها و در اوج آسمان‌ها می‌پندارند. اگر بخواهند دعایی را که زیر لب زمزمه می‌کنند به گوش او برسانند، باید در حالی که چشم‌ها و دست‌هایشان را رو به آسمان‌های دور دست بالا گرفته‌اند، دعای خود را بر زبان آورند. با این حال، آسمان و زمین یا به عبارت دیگر، خدا و انسان به‌طور کامل و ریشه‌ای از هم جدا نیستند و حلقه‌های ارتباطی یا پیوندهایی در میان آن‌ها ردوبدل می‌شود. خدا ارواح کسانی را که با صاعقه جان‌شان را می‌گیرد، به آسمان می‌برد تا نزد او زندگی کنند و بدین ترتیب می‌توانند قوم و خویشان خود را حمایت و محافظت کنند؛ خدا از طریق ارواح مختلفی در امور انسانی دخالت می‌کند و اثر می‌گذارد که فضای جو یا هوای میان آسمان و زمین را تسخیر کرده‌اند و می‌توان آن‌ها را همچون ویژگی‌ها و صفات مختلف الوهی دانست که بدین صورت در قالب جسمانی تجلی پیدا کرده‌اند؛ هم‌چنین خدا در همه‌جا حاضر است به طریقی که فقط می‌توان با استفاده از تمثیل باد و هوا، آن را توضیح داد و نمادینه ساخت، یعنی همان استعاره‌ای که مکرراً از جانب نوثرها به کار گرفته می‌شود. هم‌چنین می‌توان از طریق دعا کردن و تقدیم قربانی و پیشکشی‌های آیینی، یا خدا ارتباط داشت و یک نوع رابطه‌ی خاص دائمی با خدا برقرار است و حفظ می‌شود که به واسطه‌ی نظام اجتماعی و آداب و رسومی

1. old father

ایجاد شده که به گفته‌ی نوثرها، خود خدا بنیان‌گذار آن است و احکام آن را صادر کرده و خود او هم حامی و نگهدارنده‌ی آن به شمار می‌رود....

[E. E. Evans Pritchard, Nuer Religion (London, 1957)]

ضمناً نگاه کنید به عنوان‌های شماره‌ی ۲ الی ۷، ۵۱، ۶۷، ۹۱، ۱۲۶ و ۱۲۷.

۳۰۰. عقل و خرد، رهایی و رستگاری، فناپذیری و جاودانگی

(شوتاشواتارا^۱ اوپانیشاد - قطعات برگزیده)

بالتر از این، برهما است که متعالی و بزرگ است و در همه چیز تن به تن نهان است. یکتا محیط عالم است. با معرفت به عظمت او، شخص غیرفانی [فناناپذیر] می‌شود.

من این شخص بزرگ را می‌شناسم که رنگ آفتاب دارد، و رای عظمت است و فقط با معرفت [شناختن] اوست که شخص از مرگ رها می‌گردد و برای رفتن به آن عالم، راهی دیگر نیست.

از او بالاتر کسی نیست، از او کوچک تر کسی نیست، بزرگ تر هم نیست. یکتایی که مانند درختی در آسمان مستقر است. پیش او، پیش شخصیت او، این همه عالم کامل می‌شود.

آن که وای این عالم است، شکل و عیب ندارد. آنان که این را می‌دانند، جاودانی می‌گردند و دیگران، فقط به غم دچار می‌گردند.

او صورت و سر و گردن همه است و در قلب همه اقامت دارد. محیط کل است. واسع و قادر و رحیم است.

شخص سرور و توانا، محرک عالی ترین موجود برای مصفا ترین مقام است. مدیر و نور لایزال است.

روح باطنی شخص است، به بزرگی انگشت ابهام که در قلب موجودات جا دارد. ساختمان او از قلب و فکر و هوش است. آنان که این را می‌دانند جاودانی می‌گردند.

1. shvetashvatara

آن ذات، هزار سر، هزار چشم و هزار پا دارد و زمین را از هر طرف [همه طرف] احاطه می‌کند و به اندازه‌ی پهنای ده انگشت، ورای آن مقام دارد. آن ذات در حقیقت، همه‌ی عالم و ماکان و مایکون [هر آنچه بوده و هر آنچه خواهد بود] است. هم‌چنین مدیر [ارباب] جاودانگی است و هر آنچه از [مصرف] غذا رشد کند. ...

بدون پا و دست، تند [سریع‌السیر] و گیرنده است. بدون چشم می‌بیند و بدون گوش می‌شنود. آنچه دانستنی است می‌داند و کسی او را نمی‌داند. او را ذات بزرگ ازل می‌نامند.

دقیق‌تر از دقیق و بزرگ‌تر از بزرگ است. روحی است که در نهاد مخلوقی از این جهان است. انسان او را بدون اراده‌ی فعال درک می‌کند و از غم آزاد می‌گردد. آن‌گاه به توفیق آفریدگار، خدا و بزرگی او را مشاهده می‌کند. من این روح لایزل را که در ذات همه چیز است می‌شناسم که او را از تولد، بی‌نیاز می‌دانند و شارحین برهما، او را ابدی می‌نامند. (بخش سوم، بند ۷ الی ۲۱)

این نفس زنده را باید مانند قسمتی از یک صدم نوک مویی دانست که آن [یک تار] مو هم به صد قسمت شده باشد. با این حال، او لایتناهی است. ... با فریب تخیل و لامسه و با صره و با خوردن و آشامیدن و باردار کردن، نفس به مراحل تولد و رشد می‌رود و آن نفس تجسم یافته، پشت سر هم اشکال و شرایط [حالات] مختلف به خود می‌گیرد.

آن‌که در جسم حلول کرده، مطابق اوصاف خود اشکال متعدد درشت و لطیف انتخاب می‌کند و هر علت تالی اتحاد او با آن‌ها، متناسب است با چگونگی اعمال و شخص [شخصیت] او.

آن‌که میان اختلاط [هرج و مرج کیهانی]^۱، بدون اول و بدون آخر است، آفریننده‌ی انواع مخلوقات، [دارای شکل‌های گوناگون]، محیط یکتای آفرینش

1. chaos

است [همه‌ی کائنات را در برمی‌گیرد]. کسی که خدا را بشناسد از همه‌ی قیود رها می‌گردد.

اوست که او را از لحاظ وجود، باید پی برد [و شناخت]. او غیرجسمانی نامیده می‌شود. مهربان و خالق وجود و لاوجود [عدم] است. [آنان که او را بشناسند، بدن جسمانی را پشت سر می‌گذارند.] (بخش پنجم، بند ۹ الی ۱۴)

بعضی‌ها از فطرت بحث می‌کنند و بعضی‌ها از زمان؛ چه اشتباهی! به واسطه‌ی عظمت الهی در این جهان است که چرخ برهما^۱ می‌چرخد! اوست که به واسطه‌ی او، همه‌ی این جهان احاطه شده، حکیم و آفریننده‌ی زمان، دارای صفات [کیفیات] و دانای کل است. فعل او [عمل آفرینش] تحت اداره‌ی او در گردش است [خود را آشکار می‌سازد]؛ [همین] این‌که آن را خاک و آب و آتش و هوا و فضا [اثیر]^۲ می‌دانند....

بلندتر و دگرگون‌تر [متفاوت] از درخت جهانی^۳ و فوق [برتر از] زمان و اشکال [صورت‌ها] است. آن‌که این انبساط از اوست، اقامه‌کننده‌ی خیر و زایل‌کننده‌ی شر و خدای کامیابی است. [اگر] او را در نفس خود شخص، جاودانی و حامی و نگهدارنده‌ی همه بشناسید [به برهما می‌رسید].

او متعالی است و رب‌الارباب تواناست و بزرگ‌ترین خدایان و احکام‌الحاکمین است؛ او را که خدای معبود و صاحب جهان است، ستایش کنیم. نه عمل او را توان یافت و نه عضو [ی از] او را. نه مساوی دارد، نه مافوق. نیروی عظیم او، متنوع جلوه می‌کند. به‌راستی تأثیر نیرو و حکمت او ذاتی است....

خدای یکتایی که خود را طبق ذات خود، مانند [عنکبوت] تارتنی با تارهایی که از ماده‌ی اولیه [پرادهانا (pradhana)] به وجود آمد، پوشانده است؛ باشد که ما را برای دخول به عالم برهما توفیق دهد.

1. Brahma-wheel

2. ether

3. world-tree

خدای یکتایی که در همه چیز نهان است، بر همه چیز احاطه دارد و روح باطنی کائنات است؛ بر همه‌ی اعمال، ناظر و در همه‌ی اشیاء، حاضر است؛ شاهد [شهید] و یکتا، فکر کننده [دانا] و منزّه از صفات است.

تنها مدیر نفوس غیرفعال است که یک تخم را متعدد می‌سازد. تنها خردمندانی که او را در [نفس] خویشتن درک می‌کنند، به سعادت ابدی نایل می‌گردند [و نه کسانی دیگر].

[اوست جاودانه در میان جاودانان، خردمند در میان خردمندان] یگانه در میان موجودات متعدد، که حاجات را روا می‌کند. علت [اولین و آخرین] کائنات که (یوگا) او را می‌توان با تشخیص و انتزاع [سامکیا (sāmkhya)] و با ریاضت و تهذیب نفس شناخت و [دریافت. با شناختن خدا، شخص از قیود آزاد می‌گردد. اوست که خالق کل و دانای کل و مبدأ ذات خود و حکیم و آفریننده‌ی زمان و دارای صفات و علیم است. مدیر ماده‌ی ازلی و روح صاحب اوصاف است. [اوست که] عبارت است از آن حقیقت غیرفانی [جاودان] و سرور جهان است. عاقل و علیم [دارای علم] و نگهدارنده‌ی این جهان است و آن را مستمراً اداره می‌کند و برای این اداره، علت دیگری پیدا نمی‌شود.

به آن [ذات] کلمه‌ای که از قدیم، برهما را می‌آفریند و در واقع [کلام سرودهای مقدس] «ویدا»ها [وداها (vedas)] را به او عطا می‌کند. به آن خدایی که با نور خود، منور است؛ من که آرزوی نجات دارم [و طالب رهایی و رستگاری هستم]، پناه می‌برم.

[پناه می‌برم] به او که اجزایی ندارد و فعال نیست، آرام است، بی‌عیب و نقص است و صراط اعظم [طریق متعالی برای دستیابی به] جاودانگی است و مانند آتشی است که [با سوخت ابدی] روشن می‌شود [و همواره شعله‌ور می‌ماند]. (بخش ششم. بند ۱ الی ۱۹).

[S. Radhakrishnan, The Principal Upanishads (New York, 1953)]

[به نقل از «گزیده‌ی اوپنیشدها» ترجمه‌ی صادق رضا زاده شفق (علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷)]

۳۰۱. گفتار شانکارا درباره‌ی ماهیت برهما

شانکارا (shankara) (حدود ۷۸۸ تا ۸۲۰ م.) بنیانگذار نظام فلسفی پایه و نمونه (استاندارد) در آیین هندو، یک برهمن [عضو طبقه‌ی روحانی] شیواپرست (Shaivite) مؤمن به دین رسمی^۱ بود که زادگاهش در جنوب هند را ترک گفت تا کانون‌های رهبانیت و صومعه‌هایی را در سراسر هند تأسیس کند و فلسفه‌ی ادوایتا (Advaita) (غیردوگانگی^۲ یا یگانگی) را که خود بانی آن بود، آموزش دهد. شانکارا، اصول عقایدش را که وابسته به هیچ فرقه یا جریان دینی خاصی نبود از اوپانیسادهای اقتباس کرد و تأکید اصلی او بر نجات و رستگاری (موکشا moksha) بود که از طریق تمرکز و مراقبه بر هویت مشابه و همانندی روح فردی (آتمن) با هستی یا ذات مطلق^۳ (برهما) تحقق می‌یابد. از آن‌جا که برهما، فاقد تعین^۴ و تشخص است [هرگز به صورت شخصی، تجسم نمی‌یابد]، این جهان محسوس و عینی [جسمانی] از طریق ادوایتا و دانانتا [Advaita Vedanta] معرفت توحیدی یا غیرثنوی [همچون تعینات و صور ظاهری یا وهم و خیال (مایا maya)]، دریافت و ادراک می‌شود و به‌طور کلی در ورای آن واقعیت اصلی^۵ (اولین و آخرین) یا حقیقت مطلق قرار دارد که «مخلوق آگاهی سعادت»^۶ یا معرفت رستگاری و نجات نهایی (در آخرت) است.

امامی توان این سؤال را مطرح کرد که آیا برهما شناخته و شناختنی^۷ است یا ناشناختنی^۸ (قبل از بررسی و تحقیق در ماهیت و ذات وی)؟ اگر شناخته باشد، نیازی به بررسی و تحقیق درباره‌ی ذات و ماهیت وی نداریم و اگر ناشناختنی باشد، نمی‌توانیم اقدام به چنین تحقیقی کنیم.

1. Orthodox

2. Nonduality

3. the Absolute

4. impersonal

5. ultimate reality

6. Being-Consciousness-Bliss

7. known

8. not known

در پاسخ به این سؤال می‌گوییم که برهما، شناخته و شناختنی است. برهما که دانای کل و برخوردار از همه‌ی نیروها و دارای قدرت مطلق است و پاکی و خلوص ابدی، بینش و آگاهی و آزادی در ذات و سرشت اوست، وجود دارد. زیرا اگر وجه اشتقاق برهما را در نظر بگیریم که از ریشه‌ی بریه (brih) به معنای «بزرگ بودن و عظمت داشتن» مشتق شده، فوراً آن پاکی و خلوص ابدی و بقیه‌ی صفاتی را که به برهما تعلق دارد، درک خواهیم کرد. به علاوه، وجود برهما در زمینه‌ی «نفس»^۱ یا «وجود خویش» بودنش برای همه‌ی افراد، شناخته می‌شود. زیرا هر کسی از وجود «نفس» خویش، آگاه است و هرگز فکر نمی‌کند که «من نیستم» یا «من وجود ندارم». اگر وجود این «نفس»، مطمئناً شناخته شده نبود، همه فکر می‌کردند که «من نیستم». و این «نفس» (که همه از وجودش آگاه هستند) همان برهما است. اما اگر برهما عموماً به عنوان «نفس» شناخته شود آن وقت دیگر جایی برای بررسی و تحقیق درباره‌ی آن باقی نمی‌ماند! اما ما معتقدیم که چنین نیست؛ زیرا در ارتباط با ماهیت خاص و ویژگی‌های ذاتی آن، اختلاف آراء و نظریات گوناگون وجود دارد. مردم بی‌سواد و نادان و لوکایاتیکاها (Lokayatikas) بر این عقیده‌اند که صرفاً جسم برخوردار از قابلیت تعقل و ادراک، همان «نفس» خواهد بود؛ بعضی دیگر بر این عقیده‌اند که ذهن درونی یا اندام فکری، همان «نفس» است؛ باز بعضی دیگر می‌گویند که «نفس» صرفاً یک تصور یا اندیشه‌ی زودگذر^۲ و ناپایدار است؛ باز بعضی دیگر می‌گویند همان پوچی یا تهیگی^۳ است. بعضی دیگر (برای رسیدن به دیدگاهی که اعتبار و مرجعیت وداها را قبول دارد) برآنند که یک وجود تناسخی^۴ یا تجسم‌یافته‌ی دیگر هست که با بدن تفاوت دارد و به همین ترتیب، هم عامل ایجادکننده و هم برخوردار شونده^۵ (از ثمره‌ی اعمال) است؛ بعضی دیگر در تعالیم‌شان می‌گویند که آن وجود [تناسخی] فقط برخوردار شونده است و نه عامل فعال و ایجادکننده؛ بعضی دیگر

1. self

2. momentary idea

3. the Void

4. transmigrating being

5. enjoyer

معتقدند که علاوه بر ارواح فردی، یک روح اعظم یا خداوندگار دانای مطلق و قادر مطلق هم وجود دارد. و سرانجام، بعضی دیگر (ودانتین‌ها (Vedantines)) برآنند که آن خداوندگار، همان «نفس» برخوردار شونده (یعنی روح انفرادی که فقط وجود فردی‌اش نمایان است و محصول ناآگاهی و جهل به شمار می‌رود) است. بدین ترتیب دیدگاه‌های مختلفی در این باره هست که بعضی از آن‌ها بر پایه‌ی استدلال‌های معتبر و درست و متون مقدس دینی شکل گرفته و بعضی دیگر با استدلال‌های غلط و سفسطه‌آمیز و سوءتعبیر و نفهمیدن متون مقدس دینی. بنابراین اگر کسی بخواهد بخشی از یکی از این دیدگاه‌ها را بدون تحقیق قبلی بپذیرد، خود را از برترین سعادت جاودانی محروم می‌سازد و خسارات غم‌انگیزی را متحمل خواهد شد.

آن کسی که برترین برهما را بشناسد، خود برهما می‌شود.

آن طور که از عباراتی [در متون مقدس] همچون «تو همان هستی» برمی‌آید، همان والاترین و برترین برهما عبارت است از ذات و سرشت راستین روح فردی^۱ (آتمن)، در حالی که ذاتِ فرعی یا ثانویه‌ی آن، یعنی جنبه‌ای که بر شرایط محدودکننده‌ی دروغین و ساختگی بستگی دارد، همان ذات راستین آن نیست. زیرا تا وقتی که روح فردی، خود را از جهل و نادانی در قالب دوگانگی (این جهل را می‌توان با اشتباه آن کسی مقایسه کرد که در تاریکی بعد از غروب، دیرک چوبی را با انسانی اشتباه بگیرد) رها نسازد و به دانش و معرفت «نفس» خویش که سرشت آن ثابت و تغییرناپذیر و ابدی است (و خود را به صورت «من برهما هستم» تعریف و بیان می‌کند) نرسد، تا هر زمانی که باشد همان روح فردی باقی می‌ماند [و به کمال نمی‌رسد]. اما وقتی مجموعه‌ی به هم پیوسته‌ی جسم، اندام‌های حسی و ذهن را کنار بگذارد، از طریق متون مقدس به دانشی دست

1. individual soul

می‌باید که به نفس او پیوسته نیست و بخشی از وجود تناسخی او را تشکیل نمی‌دهد بلکه همان نفس یا خویشتنِ راستین و حقیقی است که ذات و سرشت آن، آگاهی خالص است؛ آن‌گاه وقتی خود را شناخت که دارای سرشتی پایدار و تغییرناپذیر و آگاهی و معرفت ابدی است، خودش را از آن فریب بیهوده مبنی بر یکی بودن [نفس] با جسمش، بالاتر و فراتر می‌برد و خودش تبدیل به آن نفسی می‌شود که سرشت پایدار و تغییرناپذیر و معرفت ابدی دارد؛ درست همان‌طور که در بعضی عبارات در متون مقدس گفته شده «آن کسی که برترین برهما را بشناسد، خود برهما می‌شود» (مونداکا اوپانیشاد، سوم). و این ذات و سرشت حقیقی فردی است که به واسطه‌ی آن، از جسمش بالاتر می‌رود و در شکل خاص خودش نمایان می‌گردد.

مار و طناب

ممکن است مردی در تاریکی، تکه‌ای طناب را که بر زمین افتاده، با ماری اشتباه بگیرد و ترسان و لرزان پا به فرار بگذارد. سپس یک نفر دیگر به او بگوید که «نترس، این فقط تکه‌ای طناب است و نه یک مار» و آن‌گاه او ترس و وحشت ایجاد شده از مار خیالی را از خود دور کند و از دویدن بازایستد. اما در تمام این مدت که حضور و سپس عدم حضور این تصور اشتباه مبنی بر مار بودن طناب، ایجاد شده بود، هیچ تفاوتی در ماهیت واقعی طناب پیدا نشد [و طناب همانی بود که بود]. دقیقاً نظیر همین است در مورد روح فردی که در حقیقت، با برترین روح متعالی، یکی است با این‌که جهل و نادانی باعث می‌شود جور دیگری به نظر برسد [و دوگانگی دیده می‌شود].

بنابراین روح فردی و نفس متعالی فقط نام‌شان تفاوت دارد و این یک موضوع اثبات شده است که معرفت کامل، بر مطلقاً یکی بودن این دو، واقف است؛ بیهوده است اصرار ورزیدن بر کثرت نفس‌ها (همان‌طور که بعضی‌ها اصرار دارند) و یا اعتقاد به اختلاف میان روح فردی با نفس متعالی. زیرا «نفس» در واقع با

اسامی مختلف متعددی خوانده می‌شود اما در اصل، فقط یکی است. هم چنین این عبارت از متون مقدس که می‌گوید «او برهما را می‌شناسد که حقیقی، معرفت، لایتناهی است و در آن غار پنهان شده است» (تائیتیریاوپانیشاد، دوم)، به یک غار مشخص و متفاوت از جایگاه روح فردی اشاره نمی‌کند؛ ضمناً هیچ‌کس غیر از برهما در آن غار پنهان نشده و این را از عبارت بعدی می‌فهمیم که می‌گوید «هنگامی که به بیرون فرستاده شد، به آن [غار] وارد شد» (تائیتیریاوپانیشاد، دوم) و معنی آن این است که فقط آن آفریدگار [برهما] وارد مخلوقات شد. آنان که بر تفاوت و تمایز میان روح فردی و نفس متعالی اصرار می‌ورزند، برخلاف نص صریح و معنای راستین متون مقدس ودانتا می‌اندیشند و بنابراین سد راه معرفت کامل شده‌اند که دروازه‌ی ورود به سعادت کامل است. این‌ها بدون هیچ زمینه و پایه‌ی منطقی، گمان می‌کنند که رهایی و آزادی، معلول و نتیجه‌ی عملکردی دیگر و بنابراین غیرابدی است. و اگر بخواهند ثابت کنند که موکشا [رهایی و رستگاری] علیرغم معلول بودن، ابدی هم هست، دچار تناقض شده و خود را درگیر ضدیت و مخالفت با عقل و منطق درست خواهند یافت.

برهما و این دنیا

از آن‌جا که هیچ موجود هدایت و رهبری‌کننده‌ی دیگری [غیر از برهما] وجود ندارد مجبوریم نتیجه‌گیری کنیم که برهما در عین حال، علت فعال^۱ این دنیا هم هست. علت‌های مادی معمولی، همچون توده‌ای از گِل رس و تکه‌های طلا، همگی تابع و وابسته [به فعل دیگری] بوده و برای شکل گرفتن و تبدیل شدن به ظروف سفالی یا زیورآلات زرین، نیازمند علت‌های فعال خارجی همچون سفالگران یا زرگران هستند؛ اما غیر از برهما به عنوان علت مادی، هیچ علت فعال دیگری وجود ندارد که علت مادی بتواند به آن وابسته باشد؛ زیرا در متون مقدس آمده که برهما تا قبل از آفرینش، یگانه‌ای بود که دومی نداشت.

1. Operative Cause

نبودن یک اصل رهبری و هدایت‌کننده^۱ متفاوت با علت مادی را می‌توان با استفاده از بحث و استدلالی ثابت کرد که در همان سوترا (Sutra) [که قبلاً ذکر شده] آمده، یعنی مطابق با عبارت مقدمه‌ی بحث و مثال‌های روشنگری که ارائه شده است. اگر یک اصل رهبری و هدایت‌کننده‌ی متفاوت از علت مادی می‌توانست وجود داشته باشد. آن وقت می‌شد نتیجه گرفت که همه چیز را نمی‌توان از طریق یک چیز شناخت [معرفت کل از طریق جزء] و بدین ترتیب همه‌ی آن عبارات مقدمه‌ی بحث و مثال‌های روشنگر ارائه شده، بیهوده و بی‌معنا می‌شد. از این رو «نفس» همان علت فعال است زیرا هیچ اصل حاکم^۲ دیگری وجود ندارد و همان علت مادی است زیرا هیچ عنصر یا ماده‌ی اولیه‌ی دیگری وجود ندارد که بتواند منشاء پیدایش جهان شود.

وقتی آن‌که خوابیده، بیدار می‌شود

همه‌ی آمیختگی و پیچیدگی حیات طبیعی یا عالم محسوسات^۳ تا وقتی حقیقی و واقعی دانسته می‌شود که معرفت وجود برهما به عنوان «نفس» یا ذات همه چیز [کل شیء] پدیدار نشده باشد؛ درست همان طور که اشباح و صور خیالی در یک رؤیا تا وقتی که شخص خوابیده، بیدار نشده باشد، واقعی پنداشته می‌شود. زیرا تا شخص به معرفت راستین یگانگی «نفس» [وحدت ذات] نرسیده باشد، نمی‌تواند به ذهن خود بقبولاند که این جهان اسباب و اشیاء^۴ با همه‌ی امکانات و اهدافش و ثمره‌ی افعال و عملکردهایش، غیر واقعی است [و توهمی بیش نیست]؛ او به خاطر جهل و نادانی خود، بیشتر به اسباب و اشیاء صرفاً معلول [و نه علت] می‌نگرد (مانند بدن جسمانی، اولاد و فرزندان، مال و ثروت و غیره) و این‌ها را جزو اجزای تشکیل دهنده و متعلق به «نفس» خویش می‌داند و متوجه نیست که برهما در حقیقت، نفس و ذات همه چیز است. بنابراین تا

1. guiding principle

2. ruling principle

3. phenomenal existence

4. world of effects

وقتی که معرفت راستین، خود را نمایان نسازد، دلیلی وجود ندارد که چرا این جریان عادی فعالیت‌های دینی و غیردینی (دنیوی) نباید بی‌هیچ مانعی ادامه پیدا کند. این مورد، نظیر همان مورد فرد خوابیده‌ای است که انواع چیزها و صور خیالی را در رؤیاهایش می‌بیند و تا موقعی که بیدار نشده، باور دارد که این تصاویر و خیالات از واقعیت سرچشمه گرفته و اصلا گمان نمی‌کند که این‌ها صرفاً تصاویری موهوم و صور خیالی است.

[George Thibaut, Sacred Books of the East (Oxford, 1890)]

۳۰۲. تعالیم رامانوجا درباره‌ی برهما

رامانوجا (Rāmānuja) (حوالی ۱۰۱۷ - ۱۱۳۷ م.) یک آموزگار مذهب ویشنوی (Vaishnavite) (آیین هندو) از اهالی جنوب هند بود که چهارچوب و پایه‌های اولیه برای انواع جدیدی از آیین پرستش و عبادات دینی هندو (بهاکتی (bhakti)) را فراهم آورد که از قرن نهم (م) به بعد از ولایات تامیل نادو (Tamilnad) آغاز و به شمال هند گسترش یافته بود. رامانوجا، مانند شانکارا، در نواحی مختلف هند سفر کرده و آموزش داده و مقالات متعددی تألیف کرده بود. نظام یا دستگاه فلسفی وی «ویشیشتادوایتا» (Vishishtadvaita) (غیردوگانگی مشروط)^۱ که بعضی اصول عقایدش را از تعالیم پانکاراتراس (Pancaratra) اقتباس کرده بود، با تأکید بر واقعیت داشتن عالم محسوسات و تفاوت اساسی میان روح فردی و خدایی مشخص (ویشنو)، با فلسفه‌ی ادوایتای شانکارا تفاوت داشت. رستگاری و رهایی، به واسطه‌ی زهد و پارسایی شدید یا از طریق واگذار کردن «نفس» خویشتن (پراپاتی (prapati)) به رحمت خدایی، آتمن [روح فردی] را به وضعیتی می‌رساند که نه تجزیه و نابودی است و نه جذب و انحلال بلکه حالت عشق و محبت جاودانی است در حضور خداوند.

1. Qualified non-duality

اما مؤمنان و سرسپردگان چگونه می‌توانند ادعا کنند که برهما یعنی یک هستی متفاوت و جداگانه، با «نفس»^۱ یا «خوشتن» آن‌ها یکی است؟ زیرا متون مقدس این امکان را به آن‌ها می‌دهد که چنین رابطه‌ای را بدون هیچ تناقضی درک کنند. [به گفته‌ی متن اوپانشیادها:] «آن کسی که در این «نفس» جای دارد، از این «نفس» متفاوت است و این «نفس» او رانمی‌شناسد و این «نفس»، جسم و تنِ اوست و از درون بر این «نفس» حکم می‌راند؛ آن کس «نفس» تو است، همان حاکم درونی و وجود فناپذیر.» (بریهاد آرانیاکه اوپانشیاد - بخش سوم). «در حقیقت همه‌ی این هستی‌ها، ریشه‌ی خود را دارند، آن‌ها در حقیقت جای دارند و در حقیقت آرمیده‌اند؛ در حقیقت است که «نفس» هر آنچه که هستی دارد، جای گرفته است.» (کاتا اوپانشیاد - بخش ششم). «این همه به‌راستی برهما است.» (کاتا اوپانشیاد - بخش سوم). در تمامی این متون [مقدس دینی] آموزش داده می‌شود که همه‌ی موجودات دارای ادراک و فاقد ادراک، از برهما سرچشمه گرفته و به او باز می‌گردند و از طریق او تنفس می‌کنند و تحت فرمان او هستند و جسم او را تشکیل می‌دهند؛ بنابراین او «نفس» همه‌ی آن‌هاست. به همین ترتیب، براساس این واقعیت که روح فردی در ارتباط با جسم، جایگاه «نفس» را اشغال می‌کند، ما به این نتیجه‌گیری یا قضاوت انطباقی می‌رسیم که «من یک خدا هستم، من یک انسان هستم»؛ این‌که ذات و سرشت روح فردی با «نفس» یکسان است، این دیدگاه ما که «نفس» ما به آن برترین ذات یا نفس متعالی تعلق دارد را توجیه می‌کند. با این استدلال یا پیش‌فرض که همه‌ی تصورات و اندیشه‌ها نهایتاً برپایه‌ی برهما شکل گرفته و بنابراین همه‌ی کلمات هم نهایتاً به او اشاره دارد، پس در متون [مقدس دینی] چنین عباراتی با مفهوم مشترکی آمده است، مبنی بر این‌که «من، تو هستم ای الوهیت مقدس و تو، من هستی.» از این دیدگاه به رابطه‌ی روح فردی و نفس متعالی، هیچ تفاوت و تناقض واقعی میان آن دو وجود ندارد و به نظر می‌رسد که تناقض ظاهری در

1. ego

عبارات متون باشد یعنی از یک سو، آن‌هایی که با نظر منفی به دیدگاه جدا بودن روح از نفس متعالی می‌نگرند و آن را رد می‌کنند؛ «اگر شخصی بر یک الوهیت دیگر مراقبه کند و بیاندیشد که آن الوهیت یک ذات است و من یک ذات دیگر، آن وقت آن شخص نادان است و ناقص است؛ بگذار به عنوان «نفس» بر او مراقبه کند. آن کسی که هر چیزی را جدا از «نفس» خویش ببیند، ترک شده و وانهاد می‌ماند.» (بریهاد آرانیا که اوپانشیاد - بخش اول.) و از سوی دیگر، متونی که دیدگاه دو وجود یا دو جوهر جداگانه بودن روح و نفس متعالی را مطرح می‌کنند؛ «بیندیشید که روح فردی و آن محرک [ذات فعال] با هم تفاوت دارند.» (شوتاشواتارا اوپانشیاد، بخش اول.) زیرا تا وقتی آن «من» فردی^۱ از همان سرشت و ماهیت «نفس» باشد، دیدگاه ما متضمن نفی و انکار تفاوت [میان آن دو] است و فقط می‌تواند تفاوت میان آن نفس متعالی با روح فردی را قبول کند و آن هم به همان طریقی که روح فردی با جسم یا بدنش تفاوت دارد. این عبارت که قید می‌کند: «آن شخص ناقص است» (که بالاتر ذکر شده)، به این واقعیت اشاره می‌کند که برهمایی که با روح تفاوت دارد، «نفس» یا «خویشتن» روح را تشکیل می‌دهد در حالی که روح، جسم برهما را تشکیل داده است. بنابراین می‌توان این نتیجه‌گیری را قطعی و اثبات شده دانست که باید بر برهما به عنوان تشکیل‌دهنده‌ی «نفس» آن مؤمن پارسای مراقبه‌کننده، تمرکز و مراقبه کرد.

[George Thibaut, Sacred Books of the East (Oxford, 1904)]

۳۰۳. ثنویت زرتشتی: معرفی اصولی

(شکند گمانیک ویچار^۲، فصل هشتم)

مردان فرخ (Mardān-Farrukh) نویسنده‌ی [رساله‌ی] «شکند گمانیک

ویچار» یا «رساله‌ای تحلیلی برای از میان بردن شک‌ها»^۳، در قرن نهم میلادی

1. individual "I"

2. Shikand Gumanī Vazā

3. Analytical Treatise for Dispelling of Doubts

زندگی می‌کرد و به گفته‌ی آر. سی. زینر (R. C. Zaehner) این اثر او «از جنبه‌هایی، یکی از جالب‌ترین متون زرتشتی است زیرا توجیهی فلسفی را برای اثبات ثنویت زرتشتی به شکلی کم‌وبیش منطقی و مستدل، ارائه می‌کند و علاوه بر آن، حاوی نقدی دقیق بر عقاید توحیدی در ادیان اسلام، یهودیت و مسیحیت بود و ضمناً به آیین ثنوی رقیب زرتشتی‌گری، یعنی آیین مانویت سخت می‌تازد». فضیلت بزرگ ثنویت زرتشتی در این است که خداوند را از هر رنگ و بوی شر و بدی، بری می‌داند و توضیح می‌دهد که چرا آفرینش حقیقتاً امری ضروری بود.

برهان دیگری مبنی بر این که یک اصل متضاد هم وجود دارد، این است که خیر و شر در جهان مشاهده می‌شود و خصوصاً تابدان جاکه عمل خیر و شر قابل تعریف و مشخص است همان‌طور که نور و ظلمت، دانش درست و دانش غلط، عطر خوش و بوی تعفن، زندگی و مرگ، بیماری و سلامتی، عدالت و بی‌عدالتی، بردگی و آزادی، و سایر امور متضادی که بدون شک وجود دارد و در هر سرزمین و هر مکانی و هر جایی قابل رؤیت است. زیرا هیچ سرزمین و هیچ جایی نیست، نبوده و هرگز نخواهد بود که نام خیر و شر و آنچه که این نام‌ها بر آن دلالت دارد، نبوده باشد یا نباشد. هم‌چنین هیچ زمان یا مکانی را نمی‌توان نام برد که ماهیت و سرشت اصلی خیر و شر در آن‌ها تغییر کرده و عوض شده باشد.

هم‌چنین سایر امور متضاد یا ضدهایی وجود دارد که مخالفت و ضدیت آن‌ها نه در جوهره یا سرشت اصلی آن‌ها، بلکه در نوع عملکرد، گونه و جنس یا طبیعت آن‌هاست. چنین است در مورد ضدیت متقابل^۱ چیزهایی با ماهیت مشابه مثل نر و ماده، عطرهای مختلف، مزه‌ها، رنگ‌ها؛ خورشید، ماه و ستارگان که عدم شباهت و تفاوت میان آن‌ها نه در عنصر یا ماده‌ی تشکیل دهنده، بلکه در نوع عملکرد طبیعت و ساختارشان است که هر یک دارای خاصیت و کارکرد

1. mutual antagonism

خاص خود شده است. اما تفاوت و عدم شباهت میان خیر و شر، نور و ظلمت، و سایر عناصر متضاد، نه در کارکردشان بلکه تفاوتی بنیادین و عنصری است. این را می‌توان از طریق این واقعیت مشاهده کرد که سرشت و ذات آن‌ها نمی‌تواند با هم درآمیزد و هر یک، نابودکننده‌ی دیگری خواهد بود؛ آن‌جا که خیر هست، امکان وجود شر نیست؛ آن‌جا که نور وارد می‌شود، ظلمت از میان می‌رود. به همین ترتیب در مورد سایر امور متضاد و ضدها، این واقعیت که نمی‌توانند با هم درآمیزند و باعث نابودی یکدیگر می‌گردند به علت تفاوت و عدم تشابه عناصر تشکیل دهنده‌ی آن‌هاست. این تفاوت بنیادین و عنصری و خاصیت تخریب و نابودکنندگی متقابل در پدیده‌ها و عوارض (عارضه‌ها) این عالم جسمانی نمایان است.

این عالم جسمانی^۱، معلول عالم روحانی^۲ است و عالم روحانی، علت و سبب پیدایش آن [عالم جسمانی] است زیرا معلول به واسطه‌ی علت، ادراک و مشاهده می‌شود. این‌که اولی [عالم جسمانی] بر وجود دومی [عالم روحانی] شهادت می‌دهد برای هر صاحب‌نظری در این موضوع، کاملاً مشهود است. این‌که عالم جسمانی معلول است و عالم روحانی علت است را با این واقعیت می‌توان اثبات کرد که هر چیز مرئی و محسوس، از وضعیت ناپیدا [بالقوه یا نیستی] به پیدا و آشکار شدن [بالفعل یا هستی] می‌رسد...

از آن‌جا که در عالم جسمانی مشاهده می‌شود که اجسام و عناصر متضاد وجود دارند و گاه این ضدها با هم در تعامل مشترک بوده و همکاری می‌کنند و گاه مخرب و نابودکننده‌ی یکدیگرند، پس آیا در عالم روحانی که علت اصلی و سبب وجودی عالم جسمانی است و اشیاء جسمانی، معلول‌های آن به شمار می‌روند هم باید همین‌طور باشد؟ قطعاً و بدون هیچ شکی همین‌طور است و این پیامد طبیعی ماهیت و سرشت واقعی عناصر متضاد است. قبلاً در همین رابطه گفته‌ام که دلیل و ضرورت وجودی این عملکرد منطقی و خردمندانه‌ی آفریدگار که در

کار آفرینش و پهنه‌ی خلقت نمود پیدا کرده، همان وجود یک «دشمن»^۱ یا «اصل شر» [اهریمن] است....

اینک خیر و خوبی مطلق آن پروردگار خردمند (اهورامزدا) از همین عمل آفرینش آشکار می‌گردد و از این واقعیت که او، مخلوقاتش را پرورش می‌دهد و محافظت و حمایت می‌کند، راه و شیوه‌ای را تعیین می‌کند و آموزش می‌دهد که می‌توان شر را دفع و از گناه اجتناب کرد، و آن «دشمن» را که به شخص هجوم می‌آورد، دفع کرد و دور راند؛ هم‌چنین از اعضا و اندام‌ها و قوای مختلف بدن که در معرض دردها و امراضی است که از بیرون می‌آید و یا از درون سرچشمه می‌گیرد، دفاع می‌کند که این هم‌نشانه‌ی دیگری است از خیر بودن آن پروردگار. آن پروردگاری که مشیت و اراده‌اش خیر مطلق است و این جسم [انسان] را حفاظت و نگهداری می‌کند، هرگز باعث نابودی جسم نمی‌شود بلکه این درد و مرض و مرگ است که جسم را از بین می‌برد و نابود می‌سازد. این کاملاً واضح و آشکار است زیرا یک پروردگار دانا و خردمند، هرگز از آن چه کرده، ناراضی و پشیمان نمی‌شود. هم‌چنین مخلوقات خود را از بین نمی‌برد یا بی‌اثر نمی‌سازد زیرا خردمند و دانای مطلق است. افسوس و پشیمانی را فقط به‌کار کسی می‌توان نسبت داد که دانش و علمش ناقص باشد و عقل و منطقش ناکامل و از عاقبت کارش بی‌خبر و جاهل باشد زیرا افراد دانا و خردمند هرگز کاری را بدون دلیل یا بدون ضرورت انجام نمی‌دهند. به همین ترتیب، اعمال افراد نادان و گمراهی که از نتیجه‌ی نهایی بی‌خبرند، اتفاقی و بدون دلیل یا ضرورتی مشخص خواهد بود. اما آن پروردگار دانا، با خردمندی رفتار می‌کند و با تشخیص درست برای دفع شر آن دشمن [اهریمن] از مخلوقاتش عمل می‌کند؛ دشمنی که عملکردش اتفاقی و بی‌دلیل است و از نتیجه‌ی کارش خبر ندارد. آن اهریمنی که کارهایش تصادفی و بی‌هدف است از هر سو محصور و در دام گرفتار شده است؛ زیرا واضح است که یک عنصر زنده و جنبنده و متحرک نمی‌تواند در یک فضای خالی

1. Adversary

نامحدود یا تهیگی لایتناهی^۱ گیر بیفتد و نابود شود و نمی‌توان از خطر و آزار آن در امان بود مگر آن‌که او را محدود و محصور کرده و آن‌گاه گرفتارش ساخت. وقتی محدود و محصور و گرفتار شد، مستعد و آماده‌ی پذیرش رنج و عذاب و کیفر سنگین خواهد شد. اما تا وقتی از رنج و عذابش کاملاً آگاه نشده و نفهمد که اعمالش برپایه‌ی دانش غلط و اشتباه انجام می‌شود، به داشتن دیدگاهی کاملاً غلط از آنچه بر سرش آمده، ادامه خواهد داد. تجربه‌ی او از درد و عذاب کشیدنش فقط در نتیجه‌ی اعمال قدرت کامل از جانب آن پروردگار قادر مطلق است.

وقتی سرانجام او [اهریمن] به‌طور کامل دریابد که دچار چه رنج و عذابی شده و چه کیفری از جانب قادر مطلق بر او فرود آمده، آن‌گاه پروردگار دانا، او را از کار برکنار و درون فضای خالی و تهیگی لایتناهی پرتاب می‌کند. آن وقت دیگر آفرینش خیر، ترسی از او نخواهد داشت و جاودانه و بدون هیچ دشمنی خواهد بود. عالی و کامل است عقل و خرد و قوه‌ی تشخیص آن پروردگار خیر مطلق و دانای کل و کامل است پیش‌آگاهی وی از آنچه که باید انجام شود....

باید بدانیم که آنچه در خیر و خوبی، مطلق و کامل باشد نمی‌تواند منشاء شر شود. اگر می‌توانست شر و بدی از خود صادر کند، آن وقت کامل و مطلق نمی‌بود زیرا وقتی چیزی کامل و مطلق باشد، دیگر جایی برای غیر در آن نخواهد بود. و اگر جایی برای غیر نباشد، پس هیچ غیری نمی‌تواند از آن صادر شود. اگر خداوند در خیر و خوبی و در دانش و آگاهی، کامل و مطلق است پس روشن است که جهل و شر نمی‌تواند از وی صادر شود؛ چون اگر بتواند منشاء جهل و شر باشد، پس خیر و آگاهی وی مطلق و کامل نیست و اگر کامل و مطلق نباشد آن وقت نباید به عنوان یک خدای خیر مطلق پرستش شود.

از سوی دیگر، اگر هم خیر و هم شر از خدا منشاء گرفته و صادر شود آن‌گاه تا جایی که به خیر و خوبی مربوط می‌شود، ناقص و ناکامل خواهد بود. اگر در رابطه با خیر و خوبی ناقص باشد آن‌گاه در ارتباط با دانش درست هم ناقص خواهد بود.

اگر در رابطه با دانش درست، ناقص باشد آن‌گاه در ارتباط با عقل و منطق، آگاهی، بصیرت، فهم و ادراک و همه‌ی توانایی‌های ذهنی، ناقص و معیوب خواهد بود. و اگر در رابطه با عقل، آگاهی، بصیرت، ادراک و دانش، ناقص باشد، حتماً در ارتباط با سلامت و صحت مزاج هم ناقص و معیوب است و اگر در رابطه با سلامت و صحت مزاج ناقص و معیوب باشد، پس حتماً بیمار و ناتوان است و اگر بیمار و ناتوان باشد در ارتباط با روح و جان هم ناقص و معیوب است. [سبحان الله و تعالی الله شانه.]

[R. C. Zaehner, The Teachings of the Magi (London, 1956)]

ضمناً نگاه کنید به عنوان‌های شماره‌ی ۶۰، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۲۹۰.

۳۰۴. گفتار اپیکور درباره‌ی خدايان

(نامه‌ای برای منوتسئوس)^۱

اپیکوروس (Epicurus) یا اپیکور (حوالی ۳۴۲ تا ۲۷۰ ق.م.)، بنیانگذار و پیشوای مکتب فلسفه‌ای بود که به نام خود او (فلسفه‌ی اپیکوری) مشهور شده است. او در جزیره‌ی ساموس (Samos) به دنیا آمد و از سال ۳۰۶ (ق.م.) به بعد، در شهر آتن به تعلیم و تدریس مشغول شد.

قبل از هر چیز، باید ایمان داشت که خداوند، موجودی فسادناپذیر (یعنی جاودانی و تغییرناپذیر) و مبارک و فرخنده است؛ درست مثل همان تصور عمومی از خدا که بر ذهن و اندیشه‌ی همه‌ی ما حک شده است. و نباید هیچ چیزی را به خدا نسبت داد که با فسادناپذیری او در تضاد باشد یا با مبارک و فرخنده بودنش، متناسب نباشد و باید هر آنچه که در تأیید و تثبیت فرخندگی و فسادناپذیری او باشد را باور داشته باشیم. زیرا خدایان مسلماً وجود دارند چون آگاهی و معرفت [به وجود] آن‌ها، موضوعی است که مستقیم و بی‌واسطه ادراک

می‌شود. اما خدایان، همان چیزی نیستند که اکثریت و عامه‌ی مردم باور دارند و در واقع چندان اهمیتی نمی‌دهند که آن‌ها [خدایان] را همان‌طور که واقعاً باور دارند که هستند، معرفی کنند. فرد بی‌دین^۱ (لامذهب)، آن کسی نیست که خدایان عامه‌ی مردم را انکار کند بلکه کسی است که دیدگاه‌ها و باورهای عامه‌ی مردم را به خدایان نسبت دهد. زیرا آنچه که عامه‌ی مردم درباره‌ی خدایان می‌گویند، مفاهیمی نیست که از شعور و احساس (فرضیات یا مقدمات قاطع)^۲ سرچشمه گرفته باشد بلکه تصور و گمان نادرست (فرضیات باطل)^۳ است که برطبق آن، از جانب خدایان، بزرگ‌ترین آسیب‌ها و خسارات بر بدن و شریران وارد می‌شود و برترین سعادت شامل حال نیکان خواهد شد. زیرا از آن‌جا که انسان‌ها به اخلاق و خصلت‌های خودشان عادت کرده‌اند، کسانی را که شبیه خودشان باشند به خوبی می‌پذیرند اما هر آنچه که از آن نوع نباشد را بیگانه و مکروه می‌دانند.

به این اندیشه انس بگیرید که مرگ برای ما هیچ معنا و مفهومی ندارد. زیرا هر خوب و بدی، در شعور و حواس [جسمانی] ما شکل می‌گیرد و مرگ فقط از دست دادن شعور و حواس است. پس یک ادراک واقعی مبنی بر این که مرگ برای ما هیچ معنا و مفهومی ندارد، باعث لذت‌بخش شدن این فناپذیری و ناپایداری زندگی ما می‌شود؛ نه با افزودن مدت زمان نامحدودی به آن [عمر انسانی]، بلکه با کنار گذاشتن تمایل به فناپذیری و جاودانگی. زیرا هیچ چیز ناگوار و ترسناکی در زندگی وجود نخواهد داشت برای آن کسی که به راستی به این عقیده و باور رسیده باشد که هیچ چیز ناگوار و ترسناکی در زندگی نکردن (زنده نبودن) وجود ندارد. پس احمقانه است اگر کسی بگوید که از مرگ می‌ترسد، نه چون فرارسیدنش دردناک خواهد بود بلکه چون چشم‌انداز آینده یا دورنمای آن دردناک است. زیرا آنچه که وقوعش باعث هیچ زحمت و آزاری برایمان نخواهد

1. irreligious

2. prolepsis

3. hypoleipseis

شد، فقط درد و رنج پوچ و بیهوده‌ای بر خود روا می‌داریم اگر بخواهیم نگرانش باشیم و انتظارش را بکشیم. بنابراین مرگ که ترسناک‌ترین مصائب و بلاهاست، برای ما معنایی ندارد و هیچ و پوچ است زیرا تا وقتی زنده هستیم، مرگ حضور ندارد و نمی‌تواند با ما باشد و هنگامی که مرگ می‌آید، ما دیگر حضور نداریم و نیستیم. پس مرگ موضوع مهمی نیست و هیچ ارتباطی نه به زندگان و نه به مردگان ندارد؛ زیرا برای زندگان، مرگی وجود ندارد و مردگان هم خود دیگر وجود ندارند.

اما عامه‌ی مردم در مواقعی، چنان از مرگ گریزانند که انگار بزرگ‌ترین مصائب و بلاهاست و در مواقع دیگری، آرزومند و مشتاق آن هستند چون آن‌ها را از مصائب و بلایای این زندگی می‌رهاند. اما انسان خردمند نه خواهان گریز از زندگی است و نه از خاتمه یافتن زندگی ترسی دارد، چون نه زندگی باعث آزار و ناراحتی او می‌شود و نه زنده نبودن به نظرش بد و ناخوشایند می‌آید. درست مثل این‌که در مورد خوراک، به هیچ‌وجه سعی نمی‌کند بزرگ‌ترین لقمه را انتخاب کند بلکه بیشتر سعی می‌کند خوشمزه‌ترین را بردارد؛ پس انسان خردمند در جستجوی برخورداری از لذایذ و بهره‌مند شدن نه برای طولانی‌ترین دوره‌ی زمانی بلکه از بهترین و خوشایندترین لذایذ [راستین] دوره‌ی زندگی خود است.

[Fredrick C. Grant, Hellenistic Religions (New York, 1953)]

ضمناً نگاه کنید به عنوان شماره‌ی ۱۳۹.

۳۰۵. اعتقاد به خدا در میان مسلمانان

(جمال‌الدین القاسمی)

آنچه مسلمانان در ارتباط با ذات اصلی خدای متعال و باری تعالی می‌اندیشند، این است که او خدای یکتا است و هیچ شریکی ندارد. او از ازل بوده و هیچ چیزی بر او تقدم ندارد و تا ابد خواهد بود و هیچ چیزی بعد از او نمی‌آید. او

جاودانه است و پایانی ندارد و لاینقطع بدون هیچ توقفی خواهد بود؛ یگانه‌ای که وجودش هرگز موقوف نشده و هرگز موقوف نخواهد شد. او را باید با صفات عظمت و شکوه وصف کرد. برای او هیچ منتها و پایان یا قطع و انفصال یا توقف جاودانگی او یا خاتمه‌ی دوران‌هایی مشخص، متصور نیست. او اولین و آخرین، ظاهر و باطن و دانای کل است. با این حال، او جسمی نیست که شکل گرفته باشد و به هیچ مخلوقی شباهت ندارد یا هیچ مخلوقی به او شبیه نیست. فضا یا مکان او را در بر نمی‌گیرد و احاطه نمی‌کند یا در این زمین‌ها^۱ و آن آسمان‌ها جای نمی‌گیرد با این‌که به گفته‌ی خودش، بر کرسی [در عرش اعلی] جلوس کرده بدان معنایی که خودش می‌داند. او بالاتر از عرش و افلاک و بالاتر از همه چیز است و در عین حال پایین‌تر از عمیق‌ترین آب‌های ورطه‌ها است. بالا بودنش باعث نزدیک‌تر شدن به عرش و افلاک یا دورتر شدن از لجه‌ها و ورطه‌ها نمی‌شود. نه، بلکه او به مراتب رفیع‌تر از عرش و افلاک است و به مراتب فراتر از زمین و ورطه‌های ژرف. لیکن علیرغم این، او به هر مخلوقی بسیار نزدیک است. او از رگ گردن به انسان نزدیک‌تر است^۲. اما نزدیکی او، شباهتی به نزدیکی جسمانی ندارد، درست همان‌طور که وجود و ذات اصلی او به ذات اصلی هیچ موجود جسمانی‌ای شبیه نیست. او با هیچ چیز منطبق نمی‌شود و هیچ چیز با او منطبق نمی‌شود. او برتر و رفیع‌تر از آن است که در فضا و مکان بگنجد و فراتر از آن است که در زمان، محدود شود. در حقیقت او قبل از زمان بوده و زمان و مکان را خود آفریده و اکنون همان است که بود.

[اهل] خرد و فراست، او را در وجود بنیادین خودش، موجود می‌دانند. همان وجود بنیادینی که در منزل آخرت با چشم سر دیده خواهد شد که

۱. earths: به صیفه‌ی جمع آمده چون هفت زمین است که در مقابل هفت آسمان قرار می‌گیرد.

۲. قاسم انوار در غزلی به مطلع «از افق مکرم، صبح سعادت دمید» می‌فرماید:

چنگ غمش می‌زند بر دل و هر تاره‌ای کشف روان می‌کند، معنی حبل‌الورید

مترجم.

همچون مرحمت و بخششی خواهد بود از جانب وی به درستکاران و نیکان که برای تکمیل الطاف و نعمت‌هایش به آن‌ها اجازه می‌دهد تا بر چهره‌ی شکوهمند وی نظر افکنند. و خدای تبارک و تعالی، حی و زنده، قادر، عظیم، غالب و به دور از هر نقصان و ناتوانی است. خواب بر او چیره نمی‌شود و هرگز از هوش نمی‌رود و هرگز مرگ به سراغ او نخواهد رفت. فقط اوست که می‌تواند بیافریند و خلق کند زیرا تنها اوست که توانایی تولید و ابداع دارد. هر چه دانستنی است را می‌داند و از هر آنچه در پایین‌ترین اعماق زمین و بالاترین اوج آسمان رخ می‌دهد، باخبر است به‌طوری که کوچک‌ترین ذره‌ای از چیزی در آسمان‌ها یا زمین نیست که از دانش او بیرون باشد. او از راه رفتن مورچه‌ای سیاه بر سنگ سخت و تیره‌ای در تاریکی شب، باخبر است و حرکت ذره‌های گردوغبار را در هوای بیند. او رازهای نهفته و مخفی‌ترین چیزها را می‌داند. او با انگیزه‌ها و تمایلات ذهنی انسان‌ها آشنا است و با حرکت تخیلات و رؤیاهایشان و با عمیق‌ترین رازهای پنهان‌شان. این همه را از کهن‌ترین ایام در ازل و تا ابد می‌داند و این دانش او برای همیشه باقی خواهد بود و توقف در آن راه نمی‌یابد.

خدای تبارک و تعالی همان یگانه‌ای است که هستی همه‌ی موجودات به خواست و اراده‌ی اوست و اوست که وقوع همه‌ی امور را تدبیر می‌کند و هیچ واقعه‌ای در جهان مرئی و عالم نامرئی بدون خواست، فرمان، تدبیر و اراده‌ی او رخ نمی‌دهد به‌طوری که آنچه را اراده کند، هست و آنچه را اراده نکند، نیست و هیچ‌کس نمی‌تواند در برابر خواست و حکم او ایستادگی کند یا در تصمیم او خلل و تغییری وارد سازد. خدای تبارک و تعالی، بینا و شنوا است. هیچ چیزی نیست که قابل شنیدن باشد، هر چند محو و ناچیز که از حیطه‌ی شنوایی او خارج باشد و هیچ چیزی نیست که قابل دیدن باشد، هر چند جزئی و کوچک که از دید او پنهان بماند. هیچ فاصله‌ای [هر قدر هم طولانی و دور]، در شنوایی او خللی وارد نمی‌کند و یا تاریکی، مانع دید او نمی‌گردد. با این وجود، بینایی و شنوایی او هیچ شباهتی به بینایی و شنوایی مخلوقات ندارد همان‌طور که ذات اصلی وی به ذات

اصلی مخلوقات شبیه نیست. هم‌چنین خدای تبارک و تعالی سخن می‌گوید، امر و نهی می‌کند و وعده و وعید می‌دهد. قرآن، تورات، انجیل و زبور، کتب مقدسی است که او بر پیامبران^۱ - علیهم‌السلام - نازل کرد. خدای تبارک و تعالی بود که با کلامی که ویژه‌ی ذات اوست و نه مخلوق است که نابود شود و نه به هیچ مخلوقی نسبت دارد که پایان پذیرد، با موسی [بر کوه طور] سخن گفت.

خدای تبارک و تعالی در ذات خود یگانه است و غیر از او هیچ موجودی نیست مگر آن‌که به خواست و فعل او به وجود آمده باشد و از رحمت و عدالت وی به بهترین و عالی‌ترین وجه و از کامل‌ترین و عادلانه‌ترین راه، سرچشمه گرفته باشد. او در همه‌ی افعال و کارهایش، خردمند است و در همه‌ی احکام و فرمان‌هایش. هر آنچه غیر از اوست، اعم از انسان و اجنه و فرشتگان، آسمان و زمین، جانوران و گیاهان و کانی‌ها، چه با فکر یا حواس [پنج‌گانه] قابل درک باشد و چه نباشد، همگی حادث و مخلوق جدیداند^۱ که او به قدرت خویش از عدم به وجود آورده و آن‌ها را هنگامی که هیچ نبوده‌اند، خلق کرده است. او از ابتدای ازل، به تنهایی وجود داشته و هیچ چیز دیگری غیر از او، با او نبود. آن‌گاه این خلقت [عالم آفرینش] را پدیدار ساخت تا قدرتش را بنمایاند و آنچه را قبلاً اراده کرده بود، برآورده سازد و آن کلامی را که در ازل بر زبان آورده و وعده‌ای را که داده بود، تحقق بخشد. او هیچ نیاز یا اشتیاقی به آن [آفریدن عالم] نداشت و فقط به خاطر لطف و مرحمت اوست که خلق می‌کند، به وجود می‌آورد و عهده‌دار امور می‌شود، نه از سر ضرورت و احتیاج و فقط به خاطر شفقت و یاری‌رساندن است که الطاف و نعمت‌های خود را اعطا می‌کند و نه از سر اجبار. پس اوست یگانه‌ای که انواع نعمت‌ها، بخشش‌ها، برکات و رحمت‌هایش را به مخلوقات اعطا می‌کند.

[Arthur Jeffery, Islam: Muhammad and his Religion (New York, 1958)]

ضمناً نگاه کنید به عنوان‌های شماره‌ی ۷۰ تا ۷۳، ۲۳۱ تا ۲۳۷، ۲۵۲، ۲۶۸ و ۲۶۹

۳۰۶. ذات و جوهری اسلام

(الملطی - کتاب التنبیه)

ابن عمر گفته است: اسلام بر پنج رکن بنا شده: اقرار به این که خدایی غیر از خدای واحد نیست [لا اله الا الله]، برپا داشتن صلات (Salat) [نماز]، پرداخت زکات (Zakat)، اجرای آیین حج (سفر به خانه‌ی کعبه در مکه) و روزه گرفتن در ماه رمضان. رسول خدا، اسلام را این چنین به ما منتقل ساخت اما علاوه بر آن، جنگ مقدس (جهاد) (Jihad) هم هست که بسیار عالی است. حدیفه (Hudaifa) گفت: به راستی که از پیروان دو مذهب در میان پیروان دین ما [اسلام] خبر دارم؛ دو مذهبی که سزاوار آتش دوزخ اند و عبارتند از آنانی که می‌گویند دین و ایمان به کلام [اقرار زبانی] بستگی دارد و شخص می‌تواند مؤمن واقعی محسوب شود حتی اگر اقدام به زناکاری و قتل نفس کند و دیگر، آنانی که می‌گویند افراد می‌توانند مؤمن واقعی محسوب شوند حتی اگر پیروان عقیده‌ای نادرست باشند و ادعا کنند که پنج وعده نماز روزانه واجب نیست. و فقط دو وعده نماز صبح و عصر کافی است.^۱

عبدالله الیشکری (al-yashkuri) گفت: به کوفه رفتم تا چند قاطر و استر تهیه کنم و در آن جا به مسجدی وارد شدم که مردی از [قبیلای] قیس (Qais) به نام ابن‌المنتفق (Ibn-al-Muntafiq) در آن مسجد بود که می‌گفت: کسی برای من [اوصاف] رسول خدا را شرح داد و به نظرم بسیار خوب و خوشایند آمد. پس به مکه رفتم تا او را پیدا کنم اما به من گفتند که او به منا (Muna) رفته، پس به منا رفتم تا او را پیدا کنم اما گفتند به عرفات (Arafat) (عرفه) رفته است. سرانجام ایشان را یافتم و نزد ایشان رفتم و آن قدر نزدیک شدم که می‌توانستم دهنه‌ی مرکب‌شان را بگیرم به طوری که گردن اسب‌های ما کنار هم قرار گرفته بود. به ایشان گفتم: دو موضوع است که می‌خواهم از شما بپرسم. چه چیزی مرا از دوزخ

۱. اشاره به بحث و جدل در میان فرق مختلف کلامی و خصوصاً معتزله و اشعریان در اوایل دوران خلافت عباسی و این که آیا ارتکاب گناهان کبیره، شخص را از دین خارج می‌کند یا نه. مترجم.

نجات می‌دهد و چه چیزی ورود به بهشت را برایم تضمین می‌کند؟ رسول خدا نگاهی به آسمان انداخت و سپس چرخید و رو در روی من قرار گرفت و گفت: «با این‌که موضوع را خیلی کوتاه و خلاصه مطرح کرده‌ای اما به دنبال موضوعی هستی که بسیار عظیم است و به واقع نیازمند پاسخی مفصل و طولانی. به هر تقدیر، این سخن مرا بشنو: باید خدا [الله] را پرستی بدون آن‌که چیزی را شریک او بدانی، نمازهایی را که مقرر شده است به‌جا آوری، ماه رمضان را روزه بگیری، با مردم همان رفتاری را داشته باشی که دوست داری با تو داشته باشند، از کسانی که [برای کمک] نزد تو می‌آیند، رو برنگردانی بلکه حتی المقدور حاجات نیازمندان را برآورده سازی و دهانه‌ی مرکب مرا رها کنی.»

روایت شده از الحسن (Al-Hasan) [بصری؟!]^۱ که رسول خدا فرمود: «ای ابنای آدم، نماز باعث جاودانگی می‌شود اما شما نماز را برپا نمی‌دارید.» ابن عباس این آیه را ذکر کرد: «کلام نیکو به سوی خدا بالا رود و او عمل نیک را بالا ببرد...» (سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱۰) و گفت: کلام نیکو همان ذکر خدا (الله) است و عمل نیک همان به‌جا آوردن فرایض (faraid) دینی. پس هر کسی که در حین انجام فرایض مقرر، نام الله را ذکر کند، با یاد خدا [از دنیا] برده می‌شود و به بهشت می‌رود اما آن کسی که نام الله را ذکر می‌کند اما فرایض مقررش را به‌جا نمی‌آورد، ذکرها و کلامش به حساب اعمالش گذاشته می‌شود که می‌توانست از [ثمرات] آن برخوردار گردد. رسول خدا [در همین رابطه] فرمود: «اولین چیزی که شخص در روز داوری باید حسابش را پس دهد، فرایض خواهد بود. هرگاه کمبود و نقصی در آن یافت شود، خداوند به آن شخص می‌گوید: آیا بنده‌ی من اعمال داوطلبانه و کارهای مستحب (اعمالی که واجب نیست اما انجام دادن‌شان خوب است) انجام داده است؟ و اگر چنین اعمالی در کارنامه‌اش باشد، خداوند می‌گوید: جای خالی فرایض را با این اعمال مستحب پر کنید.»

از قول کعب (Ka'ab) روایت شده که رسول خدا فرمود: «هر کس که نمازهایش را برپا دارد و زکاتش را بپردازد و [احکام خدا را] بشنود و اطاعت کند،

دارای ایمانی متوسط است اما آن کسی که فقط به خاطر خدا عشق بورزد و نفرت داشته باشد و فقط به خاطر خدا ببخشد یا نگه دارد، به ایمان کامل و عالی رسیده است. رسول خدا خطاب به هیئتی که از [قبیله‌ی] عبدالقیس (Abd al-Qais) نزد وی آمده بودند، فرمود: «چهار چیز را به شما توصیه می‌کنم. اول از همه، ایمان به خدا است. آیا می‌دانید که ایمان به خدا چیست؟» آن‌ها پاسخ دادند: «خدا و رسولش بهتر می‌دانند.» پس رسول خدا فرمود: «یعنی شهادت دهید که لااله الا الله و نمازهای روزانه را به جا آورید، زکات بدهید و خمس (یک پنجم غنائم) را بپردازید.»

ابن عمر گفت: «سه امر واجب است که اگر کسی دوتایش را داشته باشد ولی سومی را نداشته باشد، دینش مورد قبول نیست. این سه عبارت است از: نماز، روزه و غسل کردن یعنی خود را شستن و آنچه را که شرعاً ناپاک است (جنابت Janaba)) را از خود پاک کردن.

[Arthur Jeffery, Islam: Muhammad and his Religion (New York, 1958)]

ضمیمه‌ی بخش «الف» از فصل ششم

پدر آسمانی شما، نیازهایتان را می‌داند

(انجیل متی - باب ششم)

۱۹. گنج‌ها برای خود بر زمین نیندوکید، جایی که بید و زنگ، زیان می‌رساند و جایی که دزدان نقب می‌زنند و دزدی می‌نمایند.
۲۰. بلکه گنج‌ها به جهت خود در آسمان بیندوکید، جایی که بید و زنگ زیان نمی‌رساند و جایی که دزدان نقب نمی‌زنند و دزدی نمی‌کنند.
۲۱. زیرا هر جا گنج تو است، دل تو نیز در آن جا خواهد بود.
۲۲. چراغ بدن، چشم است، پس هرگاه چشمت بسیط [گسترده و وسیع] باشد، تمام بدنت روشن بود.
۲۳. اما اگر چشم تو فاسد است، تمام جسدت تاریک می‌باشد؛ پس اگر نوری که در تو است، ظلمت باشد، چه ظلمت عظیمی است.
۲۴. هیچ‌کس دو آقا [ارباب] را خدمت نمی‌تواند کرد زیرا یا از یکی نفرت دارد و با دیگری، محبت و یا به یکی می‌چسبد و دیگری را حقیر می‌شمارد.
۲۵. محال است که خدا و ممونا^۱ را خدمت کنید،
۲۶. بنابراین به شما می‌گوییم از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید یا چه آشامید و نه برای بدن خود که چه بپوشید؛ آیا جان از خوراک و بدن از پوشاک، بهتر نیست؟

۱. ممونا (Memmon) خدای حرص و آز و اموال دنیوی. این آیه انجیل به صورت ضرب‌المثلی درآمده که معادل فارسی آن تقریباً می‌شود: «نمی‌توانی هم خدا را خواهی و هم خرما را». - مترجم.

۲۶. مرغان هوا را نظر کنید که نه می‌کارند و نه می‌دروند و نه در انبارها ذخیره می‌کنند و پدر آسمانی شما، آن‌ها را می‌پروراند؛ آیا شما به مراتب از آن‌ها بهتر نیستید؟

۲۷. و کیست از شما که به تفکر، بتواند ذراعی، بر قامت خود افزایش دهد؟
۲۸. و برای لباس چرا می‌اندیشید؟ در سوسن‌های چمن تأمل کنید که چگونه نمو می‌کنند؛ نه محنت می‌کشند و نه می‌ریسند.
۲۹. لیکن به شما می‌گوییم، سلیمان هم با همه‌ی جلال خود، چون یکی از آن‌ها آراسته نشد.

۳۰. پس اگر خدا، علف صحرا را که امروز هست و فردا در تنور افکنده می‌شود، چنین بپوشاند، ای کم‌ایمانان آیا نه شما را از طریق اولی [می‌پوشاند]؟
۳۱. پس اندیشه مکنید و مگویید چه بخوریم یا چه بنوشیم یا چه بپوشیم.
۳۲. زیرا در طلب جمیع این چیزها، امت‌ها می‌باشند اما پدر آسمانی شما می‌داند که بدین همه چیز، احتیاج دارید.
۳۳. لیکن اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد.

۳۴. پس در اندیشه‌ی فردا مباشید زیرا فردا، اندیشه‌ی خود را خواهد کرد؛ بدی امروز برای امروز کافی است.

[ترجمه‌ی فارسی کتاب مقدس، عهد جدید (انجیل) - انجمن پخش کتب مقدسه]

ضمیمه‌ی بخش «د» از فصل ششم

زیر آفتاب، هیچ چیز تازه نیست

(کتاب جامعۀ - باب اول)

۱. کلام جامعۀ بن داود که در اورشلیم پادشاه بود.
۲. باطلِ اباطیل، جامعۀ می‌گوید باطلِ اباطیل، همه چیز باطل است.
۳. انسان را از تمامی مشقتش که زیر آسمان می‌کشد، چه منفعت است؟
۴. یک طبقه می‌روند و طبقه‌ی دیگر می‌آیند و زمین تا به ابد پایدار می‌ماند.
۵. آفتاب طلوع می‌کند و آفتاب غروب می‌کند و به جایی که از آن طلوع نمود، می‌شتابد.
۶. باد به طرف جنوب می‌رود و به طرف شمال دور می‌زند؛ دور زنان دور زنان می‌رود و باد به مدارهای خود باز می‌گردد.
۷. جمیع نهرها به دریا جاری می‌شود اما دریا پر نمی‌گردد؛ به مکانی که نهرها از آن جاری شد، به همان جا باز می‌گردد.
۸. همه‌ی چیزها پر از خستگی است که انسان، آن را بیان نتواند کرد؛ چشم از دیدن سیر نمی‌شود و گوش از شنیدن مملو نمی‌گردد.
۹. آنچه بوده است، همان است که خواهد بود و آنچه شده است، همان است که خواهد شد و زیر آفتاب، هیچ چیز تازه نیست.
۱۰. آیا چیزی هست که درباره‌اش گفته شود: ببین این تازه است؟ در دهرهایی که قبل از ما بود، آن چیز قدیم بود.

۱۱. ذکر از پیشینیان نیست، و از آیندگان نیز که خواهند آمد، نزد آنانی که بعد از ایشان خواهند آمد، ذکر نخواهد بود.

۱۲. من که جامعه هستم، بر اسرائیل در اورشلیم پادشاه بودم.

۱۳. و دل خود را بر آن نهادم که در هر چیزی که زیر آسمان کرده می شود، با حکمت تفحص و تجسس نمایم؛ این مشقت سخت است که خدا به بنی آدم داده است که به آن زحمت بکشند.

۱۴. و تمامی کارهایی را که زیر آسمان کرده می شود، دیدم که اینک همه ی آن ها بطلالت و در پی باد، زحمت کشیدن است.

۱۵. کج را راست نتوان کرد و ناقص را به شمار نتوان آورد.

۱۶. در دل خود تفکر نموده، گفتم اینک من حکمت را به غایت افزودم، بیشتر از همگانی که قبل از من بر اورشلیم بودند و دل من، حکمت و معرفت را بسیار دریافت نمود.

۱۷. و دل خود را بر دانستن حکمت و دانستن حماقت و جهالت مشغول ساختم؛ پس فهمیدم که این نیز در پی باد، زحمت کشیدن است.

۱۸. زیرا که در کثرت حکمت، غم است و هر که علم را بیفزاید، حزن را می افزاید.

[ترجمه ی فارسی کتاب مقدس، عهد عتیق (تورات)، انجمن پخش کتب مقدسه]

ضمیمه ی بخش «ه» از فصل ششم

خداوند رحیم است در کل اعمال خود

(مزامیر داود - مزمور ۱۴۵)

۱. ای خدای من، ای پادشاه، تو را متعال می خوانم و نام تو را متبارک می گویم تا ابدالآباد.

۲. تمامی روز، تو را متبارک می خوانم و نام تو را حمد می گویم تا ابدالآباد.

۳. خداوند عظیم است و بی نهایت ممدوح و عظمت او را تفتیش نتوان کرد.

۴. طبقه تا طبقه اعمال تو را تسبیح می خوانند و کارهای عظیم تو را بیان خواهند نمود.

۵. در مجد جلیل کبرiایی تو و در کارهای عجیب تو تفکر خواهیم نمود،

۶. در قوت کارهای مهیب تو سخن خواهند گفت و من عظمت تو را بیان خواهیم نمود.

۷. و یادگاری کثرت احسان تو را حکایت خواهند کرد و عدالت تو را خواهند سرایید.

۸. خداوند کریم و رحیم است و دیر غضب و کثیرالاحسان.

۹. خداوند برای همگان نیکو است و رحمت های وی بر همه اعمال وی است.

۱۰. ای خداوند، جمیع کارهای تو را حمد می گویند و مقدسان تو، تو را متبارک می خوانند.

۱۱. درباره ی جلال ملکوت تو سخن می گویند و توانایی تو را حکایت می کنند،

۱۲. تاکارهای عظیم تو را به بنی آدم تعلیم دهند و کبریایی مجید ملکوت تو را.

۱۳. ملکوت تو ملکوتی است تا جمیع دهرها و سلطنت تو باقی تا تمام دورها.

۱۴. خداوند جمیع افتادگان را تأیید می کند و خم شدگان را برمی خیزاند.

۱۵. چشمان همگان منتظر تو می باشد و تو طعام ایشان را در موسمش می دهی.

۱۶. دست خویش را باز می کنی و آرزوی همه ی زندگان را سیر می نمایی.

۱۷. خداوند عادل است در جمیع طریق های خود و رحیم در کل اعمال خویش.

۱۸. خداوند نزدیک است به آنانی که او را می خوانند، به آنانی که او را به راستی می خوانند.

۱۹. آرزوی ترسندگان خود را به جامی آورد و تضرع ایشان را شنیده، ایشان را نجات می دهد.

۲۰. خداوند همه ی محبان خود را نگاه می دارد و همه ی شیران را هلاک خواهد ساخت.

۲۱. دهان من تسبیح خداوند را خواهد گفت و همه ی بشر، نام قدّوس او را متبارک بخوانند تا ابدالآباد.

[ترجمه ی فارسی کتاب مقدس، مزامیر داود، انجمن بخش کتب مقدسه]

به حول الله تمام شد ترجمه‌ی چهار مجلد کتاب «متون
مقدس بنیادین از سراسر جهان» با ضمائم از عهد عتیق و
عهد جدید و مزامیر داود، به قلم فارسی این بنده‌ی عاصی
سراپا تقصیر، مانی صالحی علامه در بعدازظهر جمعه‌ی ۲۰
بهمن ۱۳۸۵ خورشیدی در قریه‌ی پونک از محال شمال
غرب تهران. خداوند به مترجم و ناشر و خوانندگان اجر
جزیل و خیر کثیر عطا فرماید. انشالله تعالی و لاحول
ولا قوة الا بالله العلی‌العظیم.

Mircea Eliade

**Essential Sacred Writings
From Around the World**

(Vol. 4)

Translated by:

Mani Salehi Allameh



FARARAVAN PUBLISHING CO.

(Psychology, Parapsychology & Mysticism)

